از خشت تا خشت

انتشارات مؤسسه مُطالعات و تحقیقات اجتماعی

شمارهٔ ٦٦

تألیف
۴۵

۱۳۴۸

از

خشت تا خشت

نوشته

محمود کتیرائی

چاپ این کتاب در یکهزار و پانصد نسخه در مرداد ماه ۱۳۴۸
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

بها : ۱۴۰ ریال

ازآن چو برفت جان پاک من و تو
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگه ز برای خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاک من و تو

«خیام»

پیشگفتار

در این کتاب از آداب و رسوم مردم مسلمان شیعی تهران ، از زاده شدن تا مردن، و برخی از خرافات و معتقدات آن مردم، سخن رفته است. در این زمینه پیش از این، نوشته هایی چاپ شده است[1].

از تهران[2] تا پیش از سال ۲۶۱ هجری، نامی در کتابهای تاریخ وجغرافی نویسان دیده نمیشود و چنانکه پژوهیده اند از سدهٔ سوم هجری تا پایان ویرانسازی مغولان، تهران روی به آبادی و شهری شدن بوده و در سدهٔ دهم سیمای شهری به خود گرفته و سرانجام در واپسین ماههای سال ۱۲۰۹ یا آغاز سال ۱۲۱۰ ، پایتخت ایران گردیده است[3].

بدین سان تهران نسبت به برخی از شهرهای ایران پیشینه‌ای کهنسال ندارد و توان گفت که شهری است کمابیش تازه به دوران رسیده؛ اما به تندی در «پیشرفت»، چندان که از آغازهای سدهٔ سیزدهم هجری روز بروز بر توسعه‌اش افزوده گردیده است.

بیشتر خانواده هایی که امروزه در تهران زندگی میکنند و به یک معنی تهرانی بشمار میایند، از سالها باز، از چهارگوشهٔ این سرزمین ، به انگیزه‌ها و امیدهایی ، بدین شهر درآمده و نشیمن گزیده‌اند.

این مردم، اندک اندک پاره‌ای از آداب و رسوم و معتقدات و خرافات خود را

به رنگ تهرانی درآوردند، یا با آن تهرانیان درآمیختند؛ وبگذشت زمان پاره‌ای از آداب و رسوم ومعتقدات و خرافات تهرانیان را بادیگر گونی هایی، پذیرفتند؛ واحیاناً در اثر بستگی و پیوندهای گوناگون ـ مانند زناشویی وجزآن ـ تحفه هایی از «فرهنگ مردم»[5] شهر یا ده خویش را به تهرانیان پذیراندند.

این معنی، از آغاز سدهٔ سیزدهم که قاجاریان در تهران پای استوار کردند، تندی و تیزی بیشتر یافت. آداب و رسوم قاجاریان بر پایهٔ سنت‌های ایلی استوار بود[6]، وچون پادشاهی یافتند، آداب و رسوم ایلی را بزودی فراموش نکردند.

با بدیده داشتن آنچه گذشت، بویژه مهاجرت مردم غیرتهرانی به تهران ودرآمیخته شدن آداب و رسوم و معتقدات آنان با مردم تهران، و درنتیجه پیدا شدن یک «فرهنگ مردم» خاص که ترکیبی است از همه آنها؛ نمیتوان گفت آنچه که دراین کتاب آمده، از بیخ و بُن از «فرهنگ‌مردم» تهران‌است؛ گرچه بیک معنی، مجموع این آداب و رسوم و معتقدات‌وخرافات، مدتهاست که هویتی واحد و مستقل بدست آورده است.

پانزده‌سال پیش که کتاب‌های «اوسانه» و «نیرنگستان» از آثار گرانقدر جاوید یاد صادق هدایت راخواندم بر آن شدم که «فرهنگ مردم» شهر خود را گردآورم. چون خانوادهٔ ما پشت در پشت تهرانی بوده‌اند، این خوشبختی را داشتم که در آرزوی خودتا اندازه‌ای کامیاب‌شوم: یادداشت هایی فراهم‌آوردم که استخوان‌بندی این کتاب‌شد. آگاهی‌هایی هم ازکسانی که‌سالیان‌دراز در تهران ماندنی‌شده‌بودند، بدست آوردم.

آگاهان‌میدانند که‌تا زمان‌چاپ «اوسانه» و «نیرنگستان»، دستگاه های فرهنگی ایران به «فرهنگ مردم» ایران ابداً توجهی نداشتند. از این روی، من از همان‌آغاز کاردر پی گردآوری آداب‌ورسومی بودم که درخانواده های تهرانی روی به‌فراموشی‌نهاده بود، و یا تنهاسایه‌روشنی از آنها را در ذهن پیرزنان‌و پیرمردان تهرانی میشد یافت؛ و بهتر آن دیدم که نخست کار ناکردهٔ گذشتگان را انجام‌دهم. و چنان کردم. این

که در این کتاب زمان گذشته را در وصف آداب و رسوم و معتقدات و خرافات تهرانیان بکار برده‌ام، از همین چشمه سرچشمه میگیرد. نیز در کمتر موردی به تاریخ پیدایی و روایی رسمی یا اعتقادی پرداختم[7] زیرا گذشته از این که این خود زمینهٔ پژوهشی جداگانه‌است، در کمتر موردی میتوان به زمان دقیق پیدایی و روایی و نابودی و فراموشی «فرهنگ مردم» دست یافت. از این روی در این کتاب زمان گذشته را بکار برده‌ام؛ و گاه نیز نوشتم که در «قدیم» چنین و چنان رسم بوده‌است. اما برروی هم، این را میتوانم بگویم که آنچه در این کتاب آمده، کما بیش از زمان‌ما تا به دویست سال پیش کشیده میشود. نوشتم «از زمان ما»؛ زیرا پاره‌ای از آداب‌ورسوم گذشته هنوزهم در نزد قشرها و طبقاتی از مردم تهران، به زندگی‌خود ادامه‌میدهد- گاه با دیگرگونی‌ها و به رنگ زمان درآمدن‌ها، وگاه با همان چهرهٔ پارینه‌اش- افزون بریادداشت‌هایی که خود بگذشت سالها، فراهم کردم از آثار چند تن که در حاشیهٔ شمارهٔ یک «پیشگفتار» یاد کرده‌ام بهریاب گردیده‌ام. البته نوشته‌های هر یک از آنان را با یادداشت‌هایی که خود فراهم آورده بودم، تطبیق کردم، و مواردی را که باهم نمیخواند، دوباره پژوهیدم. در هر مورد که ازنوشته‌های آنان برخوردارشده‌ام، نامشان را یاد کردم.

جز اینها، کتاب‌هایی‌هم در این گردآوری بکارم آمده است که در جای‌خود نام و نشان آنها را بدست داده‌ام[8].

نام کتاب را «از خشت تاخشت» نهادم که گویای زادو مرگ‌است. «ازخشت افتادن»، «درخشت افتادن» و «به‌خشت افتادن» به‌معنی‌زاده‌شدن‌است؛ واین از آنجا پدید آمده است که چون زایمان زن پابزا فرا میرسید، او را سرخشت می‌نشاندند. «وسربرخشت گذاشتن» به معنی‌مردن است؛و هنوزهم در هنگام به خاك سپردن مرده، خشتی (یا: آجری) زیر سر مرده، وخشتی در زیر کمر او، می‌نهند. شب آن روز هم که مرده را به خاك‌می‌سپردند، کسانش بر جای او خشتی می‌نهادند.

از این گذشته، چون به‌آداب و رسومی که از هنگام زاده‌شدن تا مردن به‌جای آرند، نیک درنگریم، دستگیرمان خواهد شد که یک پیوستگی ناگسستنی در میان

آنها یافت میشود ؛ و این پیوستگی و همانندی بسی پرمعنی است[۹].

در این کتاب، گاه ناگزیر بودم که واژه‌ها، اصطلاحات و تعبیراتی بکار برم وداستان هایی بیاورم که از دیدگاه قیودوسنت های اخلاق اجتماعی زمان، ناپسندیده و «رکیک» مینماید، اما چون هدف، بیان واقعیت بوده‌است، از ثبت آنها روی گردان نبوده‌ام؛ خواه معیارهای تحمیلی اجتماع در نزد طبقه‌ای خاص از مردم ، این کار را بپسندد، خواه نپسندد . بر آگاهان پوشیده نیست که پرهیز و خودداری از بکار بردن برخی واژه‌ها در پهنهٔ جامعه‌شناسی و روانشناسی به تبو (محرم = Taboo) نامگذاری شده است؛ و آن از جمله نتیجه های فشار اجتماعی، و پدیده‌ای جهانگیر است . افزون براین، پاره‌ای از ژرف‌اندیشان براین باورند که پرهیز از بکار بردن این گونه واژه‌ها رابیک اعتبار میتوان بازنمایندهٔ ریاکاری دانست نه «ادب» به معنی راستین آن .

خوشبختانه در میراث گرانبهای فرهنگی خود از دیرباز، آثاری داریم که از این ریاکاریها بدور است ، مانند پاره‌ای از ترانه‌ها و داستانها و ضرب‌المثل های اصیل عامیانه ایرانی، و آثارسعدی شیرازی، ومثنوی مولوی بلخی، ورسالات بی‌مانندعبید زاکانی، و آثار یغمای جندقی و میرزاحبیب اصفهانی و . . .

همهٔ اینها بکنار، من درکار گردآوری «فرهنگ مردم» بوده‌ام وبرمن نبود که آموزگار خوی‌ها شوم وبه سود و زیان اخلاقی کار خود نگران باشم ؛ یا به‌داروی اخلاقی این و آن اندیشه کنم .

از این روی هرچه واقعیت بوده آورده‌ام. راه گردآوری وپژوهش در « فرهنگ مردم» نیز همین است.

در این کتاب روشی ویژه آورده‌ام . تاکنون رسم براین بوده‌است که گردآورندگان «فرهنگ مردم» موضوعاتی رابدیده‌بگیرند و موادی که گردآورده‌اند، زیر آن موضوعات بیاورند. این روش با خوبی‌هایی که دارد، از کمی و کاستی تهی نیست. از جمله، خواننده آن گونه کتابها، دانستی هایی جداجدا در ذهنش پدیدمیاید و این دانستنیها

در ذهن او بصورت مقولاتی جایگزین میشود که بهمدیگر پیوند ندارد؛ این معنی که خود سالیان دراز درهنگام خواندن کتاب هایی که با «فرهنگ مردم» بستگی می دارد، دچارش بوده ام، مرا برانگیخت که از جدا کردن مقولات بپرهیزم وهنگام سخن از آداب و رسوم تهرانیان ـ که موضوع اصلی این کتاب است ـ هرجا که بایسته آمداز خرافات و معتقدات آنان نیز بنویسم؛ و با بدیده داشتن ترتیب زمان ، پیکری واحد از بخشی از «فرهنگ مردم» تهران بسازم.

اینک که بکار خود باز مینگرم، از روشی که برگزیده ام ناخشنود نیستم، مگر آن که می بینم چنانکه دلخواه و آرزویم بود، کامیاب نگردیده ام.

سپاسگزاری

از آقای دکتر حسن ره آورد که میخواستند این کتاب را به هزینهٔ خود چاپ کنند؛ آقای دکتر احسان نراقی که با چاپ این کتاب موافقت کردند؛ آقای دکتر رضا داوری که صمیمانه مرا یاری کردند؛ آقایان دکتر فریدون آدمیت و استاد مجتبی مینوی که گذشته از کتاب های بسیار که به امانت بمن سپردند، در چند مورد ازاظهار نظرهای صائب و کمک های معنویشان برخوردار شدم؛ آقای دکتر بزرگ نادرزاد که کتابخانهٔ گرانبهایشان همیشه بروی من باز بوده است؛ سپاسگزارم.

پوزش

این کتاب میبایست چند فهرست میداشت که ندارد. امیداست در چاپ دوم این کار انجام شود.

محمود کتیرائی

تیر ماه ۱۳۴۸

حواشی پیشگفتار

۱ - مانند آثار صادق هدایت. برخی از آنچه که در « اوسانه» و «نیرنگستان» آمده، از «فرهنگ‌مردم»تهران است، گرچه هدایت بدین معنی‌تصریح نکرده است. بانواخترالملوك دولتشاهی(خواهر صادق هدایت) میگفتند: خانوادهٔ هدایت کنیزی خانه‌زادو نیمه‌سیاه بنام «اُم‌لیلی» داشتند؛ پدرش سفیدپوست و مادرش سیاه بود. بخشی‌از «نیرنگستان» ازگفته‌های این کنیزاست. همچنین بانو مهرانگیزدولتشاهی(خواهرزادهٔ صادق‌هدایت)اززبان‌خاله‌هایشان میگفتند: صادق هدایت برای گردآوری «فرهنگ مردم» از هر فرصتی سود می‌جست؛ مثلاً اگر باغبان یزدی یا نطنزی به خانه میامد، از آداب و رسوم و اعتقادات و خرافات شهر و ده آنان جویا میشد و یادداشت میکرد. نیز برخی از مطالب «نیرنگستان» ازگفته‌های مادر صادق هدایت است. آقای محمود هدایت میگفتند: در خانهٔ پدری صادق هدایت همیشه چند تن حاشیه‌نشین بودند، یا رفت و آمد داشتند، و صادق هدایت ازگفته‌های آنان نیز بهرمند گردیده است.

از آگاهی‌هایی که خویشان‌هدایت به ما دادند، وپژوهش‌هایی که خود در«فرهنگ مردم» تهران انجام داده‌ایم، و مقایسهٔ تطبیقی آنها با آثاری که هدایت در این زمینه‌چاپ کرده است، بدین‌نتیجه رسیده‌ایم که بخشی از آثار هدایت در زمینه«فرهنگ مردم» از آنِ مردم تهران است. منابع دیگر آثار صادق هدایت تقریباً مشخص است.

- H. Massé. Croyances etCoutumes Persanes.

این کتاب در دوجلدبسال ۱۹۳۲ درپاریس‌چاپ شده‌وباهمهٔ کمی‌و کاستی‌ولغزش‌هایی که دارد، از بهترین کتابهایی است که در زمینهٔ «فرهنگ مردم» ایران دردورهٔ اسلامی بزبان فرنگی چاپ شده است. این کتاب آگاهی‌هایی‌از « فرهنگ مردم »تهرانیان بدست میدهد. در این دو جلد، سر تا ته «نیرنگستان» نیز ترجمه شده است.

- چند مقاله از علی بلوکباشی در ماهنامهٔ پیام نوین، سال‌های ۱۳۴۴ و ۱۳۴۶.

ـــ برخی آگاهی‌ها که عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من» بدست میدهد

ـــ مقاله های علی جواهرکلام و ماهوش خانم (مونس الدوله) در هفته‌نامه های «اطلاعات بانوان» و «زن روز» . این مقاله‌ها با چشم پوشی از لغزش‌های آنها و این که در کجا چاپ شده، در جای خود سودمند است .

از این‌ها گذشته مقاله‌ای در روزنامهٔ فکاهی امید (شمارهٔ ۲۲۳، صفحهٔ ٤٥٥) به خامهٔ علیرضا بهزادی و یادداشتی کوتاه در «کتاب هفته» (شمارهٔ یازدهم) و پاره‌ای نوشته های دیگر چاپ گردیده که چندان اهمیتی ندارد .

ما در این کتاب از نوشته‌هایی که یاد کردیم ، بسیار بهریاب شده‌ایم .

ـــ این نکته‌را هم یاد کنیم که در کتاب « فهرست مقالات فارسی » گرد آوردهٔ آقای ایرج افشار ، در بخش آثاری که درزمینهٔ «فرهنگ مردم» است ، از مقاله‌ای که سالها پیش در ماهنامهٔ « محیط » چاپ شده ، یاد گردیده است . چنین : «محیط ، ج ۱ ، ش ۱ ، رسم خواستگاری در بیست سال پیش» و آن درست نیست ، عنوان درست مقاله چنین است: رسم خواستگاری دویست سال پیش از این» ، که در شمارهٔ یکم از سال یکم ماهنامهٔ «محیط» صفحهٔ ٦-٥٤ در شهریور ۱۳۲۱ ، چاپ شده است . در آن مقاله شرحی نابانجام آمده است در بارهٔ این که نادرشاه پس از سفر هندوستان، سفارتی برای خواستگاری شاهزاده الیزابت به مسکو فرستاد . نیک پیداست که این موضوع به « فرهنگ مردم » ربطی ندارد . وگرد آورندهٔ «فهرست مقالات فارسی» از نخواندن مقاله ، دچار لغزش گردیده است . شگفتی‌انگیز تر آنکه در کتاب «مقدمه برجامعه شناسی ایران» زیر عنوان «منابع و مآخذ در بارهٔ خانوادهٔ در ایران» (صفحهٔ ۲۷٤ چاپ دوم) همین عنوان «رسم خواستگاری در بیست سال پیش از این» یاد گردیده است . از این معنی بخوبی بر میاید که نویسندگان کتاب ، آن مقاله را اصلاً ندیده و مرجع آنهافقط «فهرست مقالات‌فارسی» بوده‌است...

در ماهنامهٔ وحید، (شمارهٔ ۳۳، مهرماه ۱۳٤٥) نیز مقاله‌ای زیر عنوان «خواستگاری نادرشاه افشار از الیزابت دختر پطر کبیر » چاپ شده که کمترین اشاره‌ای به مقالهٔ ماهنامهٔ «محیط» نکرده است .

۲- در بارهٔ املای «تهران» (که بسیاری به پیروی از محمد قزوینی، «طهران» نویسند) نگاه شود به: مقالات کسروی، گرد آوردهٔ یحیی ذکاء، بخش یکم، صفحهٔ ۱۵۸ و پس ازآن (این مقاله در کتاب «چهل مقاله» صفحهٔ ۱۸۱ و پس ازآن، نیز آمده است)؛ ونامهای شهرها و دیه‌های ایران، نوشته احمد کسری.

۳- اقتباس از «تاریخ طهران»، عبدالعزیز جواهر کلام، ۱۳۲۵.

بیشتر کسانی که پس از چاپ وپخش این کتاب در بارهٔ تهران چیزی نوشته‌انه، از این کتاب (و نیز مقاله های مندرج در ماهنامهٔ کاوه، چاپ برلن، سال دوم، شمارهٔ ۲، وسال دوم، شمارهٔ ٤) بهرمند گشته‌اند و گاه بدین معنی تصریح نکرده‌اند.

گذشته از مأخذهایی که کتاب «تاریخ طهران» بدست میدهد، نوشته های زیر نیزیاد کردنی است:

جغرافیای ری - تهران، حسین یکرنگیان، ۱۳۳۲؛ اطلاعات شمارهٔ ده‌هزار، ۱۳۳۸؛ ماهنامهٔ ایران‌آباد، شماره‌های ٤ و ٥ و ٦، ۱۳۳۹؛ مقاله‌های معیر ونفیسی؛ سخنرانی‌ها و گزارش‌ها در نخستین سمینار بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران، ۱۳٤۳؛ از شهر تهران چه میدانیم؟ هوشنگ باختری، ۱۳٤٥؛ در «فهرست مقالات‌فارسی» ایرج افشار، ۱۳٤۰؛ و «فهرست مقالات جغرافیایی» گنجی وصفی‌نژاد، ۱۳٤۱ نیز پاره‌ای از مقاله هایی که در بارهٔ «تهران» نوشته شده، یاد گردیده است. نیز نگاه شود به:

— E. Pakravan. Vieux Téhéran, 1951.

— L. Lockhart. Persian Cities, London, 1960.

در این کتاب از صفحهٔ یک تا نه در بارهٔ تهران نوشته شده است.

٤- در برابر اصطلاح فرانسوی و انگلیسی Folklore، صادق‌هدایت «دانش عوام» (نیرنگستان، صفحهٔ بیست‌وشش از دیباچه)، «فرهنگ‌تودهٔ» (ماهنامهٔ سخن، اسفند ۱۳۲۳، مقالهٔ: «فلکلر» یا فرهنگ توده، به خامهٔ صادق‌هدایت)، «توده شناسی» (ماهنامهٔ موسیقی شهریور ۱۳۱۸، مقالهٔ: ترانه‌های عامیانه، به خامهٔ هدایت)، وگاه خود «فلکلر» را بکار برده است.

فرهنگستان ایران، «توده‌شناسی»را نهاده است(واژه‌های نو، چاپ دبیرخانهٔ فرهنگستان، سال‌های ۱۳۱۷و۱۳۱۹).

صادق کیا «هاسوید» را ساخته است (راهنمای گرد آوری گویش‌ها، چاپ ادارهٔ فرهنگ عامه).

امیر حسین آریانپور «فرهنگ قومی» و «علم فرهنگ قومی»را نهاده است (پیام نوین، دیماه ۱۳۴۴، ص ۵۶؛ زمینه جامعه شناسی: واژه‌نامه).

همچنین در برابر این اصطلاح، «فرهنگ عوامانه»، «آداب‌ورسوم عامه»، «آداب‌ورسوم و اعتقادات عامه» و... را بکار برده اند.

۶-«گویندوقتی حضرت خاقان (= فتحعلی‌شاه) به حسین‌قلی‌خان»
«کوسه عین‌الدین‌لوفرمودند: پرپیر شده‌ای وشنیده‌ام در عروسی مادر من»
«ازاشخاصی بودی که خوانچهٔ شیرینی برسر داشته از خانه پدرم به خانهٔ»
«والده‌ام میبردی. حسین‌قلی‌خان عرض کرد درعروسی مادرتان بودم اما»
«شیرینی و خوانچه وخانه‌ای‌درمیان نبود. کشمش بود وبادام‌بود درمیان»
«پرپاش (طبق چوبی) ازاین آلاچیق به‌آن آلاچیق بردیم. خاقان مغفور»
«بسیار خندیدند و در حق او اکرام فرموده، فرمایش کردند: توراست»
«میگویی، خداوند عالم ماهارا از آن اطاق‌های‌چوبین‌به این‌عمارت‌رنگین»
«دلنشین رساند». تاریخ عضدی، چاپ کوهی، ص ٤٤. ونیز نگاه‌شود به همان کتاب، صفحه‌های ٦-٥٢و٤٢.

۷- البته گاه میشود که به سادگی بتاریخ پیدایی‌و روایی‌وفراموشی رسمی دست‌یابیم؛ مثلادر این کتاب‌میخوانیم که‌درقدیم‌جزوجهازدختریک‌دست غلیان (= قلیان = قلیون) تمام عیار هم میفرستادند. و چون از تاریخچهٔ رواج و نکث غلیان کمابیش آگاهی داریم (نگاه شود به: تاریخچهٔ چپق و قلیان، احمد کسروی؛ هرمزدنامه، پورداود؛ هنر و مردم، اسفند ۱۳۴۲ و فروردین ۱۳۴٤) میتوانیم تا حد زیادی تاریخ رواج و نکث این رسم را در نزد تهرانیان، تخمین بزنیم.

۸- متأسفانه در یک مورد مأخذ چاپ نشده است؛ اینک یاد آور میشویم که متن «بیع شرطنامچه» که در صفحه‌های ۹-۳٤۷ این کتاب آمده، از یکی از کتاب‌های نویسندهٔ نامدار آقای محمدعلی جمالزاده است.

۹- در نزد زرتشتیان کرمان «پرسش، بنایی‌است دارای دو قسمت جداگانه که امروزه جسد مردگان‌را در آن غسل دهند وسایر تشریفات دینی که قبل‌ازبه خاك سپردن رسم‌است انجام دهند. چون این بنارا زاد ومرگ نیز میخوانند، شایدبتوان گفت که سابقاً، هم برای نوزاد، وهم مردگان بکار میرفته است ومحلی برای ثبت و ضبط آنها بوده است». فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان.

— پس از شستن و خشک کردن نوزاد، نخست «پیراهن قیامت» تنش میکنند؛ آنگاه «رخت توخشت» براو می‌پوشانند، و سر انجام قنداقش میکنند. - مرده را نیز به سه جامه کفن کنند که بنوشته زادالمعاد (چاپ ۱۳۴۸ ق، ص ۵۴۲) عبارت است از «لنگ» و «پیراهن» و سرتاسری». - و «قنداق» و سرتاسری هردو از پارچه‌ای سفید است.

— آدم ناپاك یا (جنب یا حایض) به اطاق زن پا بزا نباید درآید، چون علی ظاهر نخواهد شد و زن بزودی نخواهد زائید؛ نیز به‌اطاق زائو نباید در آید وگرنه‌زائو «بیوقتی» خواهد شد. در هنگام جان دادن نیز علی باید حاضر شود تاآدم بمیرد؛ و نیز در وقت احتضار باید که «حایض وجنب نزد او نباشد که ملائکه از ایشان نفرت میکنند» «زاد - المعاد، ص ٥٣٤».

— به هنگام عقد زناشویی «واجب است که (دختر) تمام بندهارا بگشاید؛ حتی‌بند زیر جامه» (عقاید النساء، مشهور به کلثوم ننه، آقاجمال خوانساری، کتابفروشی‌فردوسی، اصفهان، ۱۳۵۲ق، ص ۷) درهنگام به خاك سپردن مرده نیز بندهای کفن‌ازجانب سروپای او بازکنند (مفاتیح الجنان، عباس قمی، حاشیهٔ صفحهٔ ٥٦١).

— اطاق شب زفاف‌را «حجله» مینامند؛ برای‌برخی از جوانمرگان نیز «حجله» درست میکنند وسر گورشان میبرند.

— صبی‌ها «هنگامی که‌بیمار در حال‌نزع است لباس سفید عروسی‌اوراکه درعین‌حال لباس مذهبی اوست برتن بیمار میکنند و از او دوری می‌جویند» (تریانا، مجید یکتایی، ص ۲۱) و «اگر در ایام عروسی دست کسی به رخت یاتن عروس‌و داماد تماس پیداکند، دست او نجس شده وباید در آب رودخانه شستشو نماید» (همان، ص ٢٤) واگر «درایام وضع حمل دست کسی به جامه وتن زائو و بچه بخورد نجس شده و باید تطهیر شود.» (همان، ص۲۵) و «رخت عروس وداماد هردو سپید است .... وهمین لباس است که در هنگام مرگ پیش از آن که بیمار جان میسپارد برتن او کرده و به منزلهٔ کفن بکار میرود» (همان، ص ٢٦).

- رسم چراغ نهادن یا شمع روشن کردن، در جای مرده ؛ روشن کردن چراغ برروی گور؛ روشن گذاشتن آتش مقدس در سه‌شبانه‌روزپس از به‌خاك سپردن مرده، چراغ افروختن به مدت سه شبانه‌روز پس از زاده‌شدن نوزاد، کوشش در نگاهداری آتش بویژه در درازای زمانی که زن، آبستن است، در نزد زردشتیان؛ مقایسه «جام چهل کلید» با «کاسة‌العفو» ، قرآن گذاردن روی سینهٔ مرده و بالای سر زائو ، همانندی غسل میت با غسل جنابت (در مفاتیح الجنان آمده که «کیفیت‌غسلش [= غسل میت] مثل غسل جنابت است» ، حاشیهٔ ص ۵٤۳) همه و همه پیوندهایی‌است که بین زندگی و مرگ می‌بینیم .

فهرست

آبستنی

زایمان ونوزاد

ازکودکی‌تا نوجوانی

شوهریابی ودختریابی

خواستگاری وشال‌انگشتری کردن

خواستگای‌از دختر غریبه. خواستگاری از دختر خویش. صفات و زیبایی‌های دختر که پسند خواستگاران بود. نشان دادن دختر و پسر بیکدیگر. خرج بری. شال وانگشتری کردن.

عقد

نشان‌دادن‌دختر به قابله پیش از عقد. خرید لباس برای عروس آینده. وسائل مجلس عقد. فرستادن‌رقعه. پیرایش عروس‌آینده. فرستادن‌اسباب‌عقد. حمام‌عقد کنان. آرایش‌عروس‌آینده. آداب‌عقد. چیزهایی که درسر عقدباید همراه‌دختر باشد. بله گفتن. آوردن‌داماد به اطاق عقد. دُلمه. ساز و آواز. آش‌آری‌بله. هل و گل فرستادن.

عروسی

جهاز عروس. خلعتی داماد. فرستادن جهاز. حجله. حنابندان و حمام‌عروس. حنابندان و حمام داماد. آرایش‌عروس. عروس‌بران. پیشباز داماد از عروس. جادووتنبل در شب‌عروسی. دست‌بدست‌دادن عروس و داماد. پاشویی. رونمای شب زفاف. شام عروس و داماد. نماز شب عروسی. در بستر زفاف. پاییدن عروس و داماداز پشت حجله. دخترگی. نمودن «نشان» عروس به مادر داماد و مادر عروس. پشت درماندن داماد. پاتختی. جهاز دیدن. چشم‌روشنی. جاخالی بای‌عروس. سازوآواز. روزسوم‌عروسی. لقب گذاری برای‌عروس. پاگشا کردن.

چند یادداشت کوتاه درباره‌ٔ زندگی‌درونی

اوقات وآداب همخوابگی. عروس ومادرشوهر. کنیز وغلام ودده وکاکا. هوو. جادو وتنبل.

مرگ و سوگواری

از جان کندن تا مردن. مرگ. مرده‌هایی که زنده میشدند. گریه و زاری. شستشوی مرده در خانه. برداشتن مرده. شستشوی مرده در مرده‌شوی خانه. به خاک سپردن. نماز وحشت. ختم مردانه. ختم زنانه. شب هفت. چلهٔ مرده. بازدید پس دادن. شب سال مرده. سیاه پوشیدن و سیاه کندن. جوانمرگ. نخستین عید سوگواران. جوانمرگ.

پیوست

اما شدن. پنجهٔ مریم. آل. مومیایی روغن. تریاک. مولودی. توپ مروارید. پیه‌سوز. شعرهایی که بر روی اشیاء می‌نگارند. زیبایی‌های پسند زمان. وسمه. سرمه. چارقد. بستن داماد. قبالهٔ عقد. شاباش. مهرگیاه. دلمه. خاله‌رورو. عمو سبزی‌فروش. ساز و آواز. سروروی‌ستردن. تصویر ساختن. نخستین دیدار زن و شوهر. دختر بودن یا نبودن. یک مجلس عروسی. خالکوبی. سوزن غساله. چوب سواحل. خرمهره. مغز خر خوراندن. کس کفتار. مهرهٔ مار. روشن کردن چراغ در جای مرده. به خاک سپردن مرده در «اماکن مقدسه». بر سنگ گور. فصلی از کتاب «حالت»

تصویرها و عکس‌ها

۱- عکس مکتب از این کتاب است:

Zustände im Heutigen Persiem Wie Sie Das Reisebuch ibrahim Begs Enthüllt Von D^R Walter Schulz Leipzig, 1903.

«وضع فعلی ایران امروزین چنانکه از سفرنامهٔ ابراهیم بیگ مکشوف میشود» از«والتر شولتز» لایپزیگ، ۱۹۰۳. (کتاب و ترجمهٔ عنوان کتاب از استاد مجتبی مینوی است.)

یادآور میشویم که این عکس در دو کتاب دیگر نیز چاپ شده است:

الف - Persia And its People By: Ella C· Sykes London, 1910

ب - ترجمهٔ فارسی سفرنامهٔ هانری رنه دالمانی (از خراسان تا بختیاری) روبروی صفحهٔ ۶۶.

۲- صفحه‌های آغاز و پایان قبالهٔ عقد از آن پنجاه سال پیش.

۳- صفحهٔ آغاز قبالهٔ عقد از آن بیست و اند سال پیش.

۴- مجلس عروسی ایلخانی پسر عضدالملک در ربیع‌الاول توشقان‌ئیل ۱۳۰۹ قمری. در این عکس کشیکچی‌باشی؛ صاحب اختیار؛ عضدالملک؛ صدر دیوانخانه؛ معتمدالوزاره نوهٔ بدایع نگار دیده میشوند. (عکس و توضیحات از بایگانی عکس‌های ادارهٔ فرهنگ عامه است).

۵- رفتن به زیارت و بردن استخوان‌های مردگان به کربلا. از کتاب:

Glimpses of Life And Manners in Persia.

By: Lady Scheil.

(کتاب از آقای دکتر فریدون آدمیت است)

۶- بردن استخوان‌های مردگان به کربلا.

(از کتاب: «گفت وشنید» نوشتهٔ جاوید یاد احمد کسروی).

زن تا نزاید بیگانه است [1]

زن نازا ـ کارهایی که برای آبستن شدن می‌کردند ـ پیدایی نوزاد ـ شایست ناشایست‌های دورهٔ بارداری ـ ویاروویارانه ـ قفل‌کردن کمر زن آبستن پیش‌بینی جنس نوزاد ـ سیسمانی.

آبستنی

زن نازا

در دین زردشت، یهود و اسلام به فرزندآوردن زن کمابیش ارج نهاده شده است[2]. زن و شوهری که بچه‌شان نمی‌شد ویا بهشان آمد نداشت (پانمی گرفت)، بسیار افسوس می‌خوردند؛ وبا این که می‌پنداشتند که هر گاه به زور نذرو نیاز از خدا بچه بخواهند ـ اگر هم دارای فرزندی شوند ـ شگون نخواهد داشت و سر پدر

---

۱ - ضرب‌المثل. نقل از: جامع‌التمثیل، حبله‌رودی.

۲ - در این زمینه گواه بسیار یاد توان کرد، اما به چند نمونه بسنده میشود:

در آغاز اندرز «آدرباد ما را سپند» می‌خوانیم: «آدرباد رافرزندی نبود، پس خداوند را ستایش نموده، فرزندی خواست. دیری نگذشت که پسری یافت و او را زرتشت‌نام‌نهاد». اخلاق ایران‌باستان، دینشاه ایرانی، ص ۹۶.

در «وندیداد» آمده: «ای سپیتمان زردشت هرآینه من مرد زن‌دار را بر کسی که‌عزب گفته میشود ترجیح می‌دهم و... مرد فرزنددار را بربی‌فرزند». وندیداد، ترجمهٔ داعی‌الاسلام، ص ۳۹.

در «سددر» می‌خوانیم: «پس به هیچ کرفه جایگاه در بهشت به دست نشاید آورد مگر به نوزادی کردن». سددر، چاپ اورنگ، ص ۳۰.

در حدیث نود وچهار «کافی» آمده: «امام زین‌العابدین (ع) فرمود: از سعادت مرد است که فرزندانی داشته باشد که از آن‌ها کمک بگیرد و تحت‌فرمان او باشند. ازدواج دراسلام، مصطفی کاشفی.

ودر باره یهودیان نگاه شود به: سفر پیدایش، باب سی‌ام.

وسادرش را خواهد خورد ، برای بچه‌دار شدن کاری نبود که نکنند . بویژه زنان برای این که بچه‌دار شوند، از هیچ کاری روگردان نبودند، تا شوهرانشان بر سر آنان هوو نیاورند.

برای آبستن‌شدن این کارهارا می کردند

الف ـ چله‌بری

چون عروسی یا زنی آبستن نمی‌شد، در آغاز چنین می‌پنداشتند که چله به او افتاده است (یا : چله گیر شده) ، و برای این که آبستن شود ، باید چله‌بری کند. چله‌بری سه گونه بود:

۱- چله‌بری در حمام زنانهٔ یهودیان . روز شنبه یا چهارشنبه، عروس یا زنی که آبستن نمی‌شد، با یکی از خویشان یا دوستان نزدیک، به حمام زنانهٔ یهودیان می‌رفت؛ روی یکی از پله‌های خزینه و پشت‌به‌خزینه می‌نشست و خویش یادوست نزدیک او چند سکه پول زیر پای او می‌نهاد؛ آبگیر حمام یک مشربه آب بر سرزن نازا می‌ریخت. آنگاه‌زن نازابادست خود چهل‌ساقه‌تره (= گندنا) را ریزریز می کرد و توی خزینهٔ‌حمام می‌ریخت‌وبرمی‌خاست ویک مشت از آب‌خزینهٔ حمام به صورت خود می‌زد و از حمام بیرون می‌آمد ؛ و آبگیر، پولی که زیر پای زن نازا نهاده شده بود، برای خود برمی‌داشت.

۲- چله‌بری با هزارپا. هزارپای زنده یا مرده‌ای‌راکه اندام‌تنش سالم بود، در جام آبی‌فرو می کردند و درمی‌آوردند،زن نازا آن آب را در روز چهارشنبه برخود می‌ریخت و با شوی خویش می‌آرمید.

۳- چله‌بری در مرده‌شوی‌خانه . به مرده‌شوی‌خانه می‌رفتند و از آبی که روی مرده می‌ریختند یک‌استکان می گرفتند. در برابر این‌آب، به مرده‌شوی‌پول وشیرینی می‌دادند. آب را باخودبه حمام می‌بردندوپس از شستشو،آن را روی سر می‌ریختند و از حمام بیرون می‌آمدند.

روایت دیگر: به‌مرده‌شوی‌خانه می‌رفتند یک دسته تره و کمی پول به مرده‌شوی می‌دادند و روی سنگ مرده‌شوی‌خانه دراز می کشیدند. مرده‌شوی تره را خردمی کرد و روی شکم زن می‌پاشید و در حال پاشیدن می گفت: به‌نیت چله بری.

روایت دیگر: یک شیشه از آب‌مرده‌شوی‌خانه می گرفتند و به‌خانه می‌آوردند و شب، هنگام خواب سرشان را با آن آب ترمی کردند و باشوی می‌خفتند.

ب ـ کارهای دیگر

۱ـ دست بدامن امامان و امامزاده‌ها می‌شدند تا مرادشان‌را بگیرند. گذشته از امامزادگان پرشمار تهران[1] به شهرهای دیگر، چون مشهدرضا و حتی به بیرون‌از خاك ایران نیز می‌رفتند.

البته گاهی نیز حاجتشان برآورده می‌شد و «معجزهٔ حضرت به همه بلاد می‌رفت[2]». زن و شوهری که بدینسان دارای فرزند می‌شدند نام امام‌یا امام‌زاده‌ای

---

۱ ـ برای فهرست امامزاده‌های‌تهران‌و دوربر آن، نگاه‌شود به: تاریخ ری ـ تهران، حسین یکرنگیان. ص ۷۳-۷۱.

۲ ـ یک زن فرنگی که با شوهرش در زمان ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است، از زبان جوانی می‌نویسد که «... می گفت ... این آقا در حوالی اورمیه مالک‌دهکدهٔ بزرگی است و ما هم از زارعین او هستیم ... در سن شانزده سالگی متأهل شده و زنان زیادی در اندرون‌خود جمع کرده بود ولی بدبختانه از هیچ یک از آنها دارای‌اولادی نشد. ازاین همه زن لاغر یا چاق، بزرگ، یا کوچک، یک‌نفر نتوانست عنوان پدری به او بدهد و از این بابت همیشه اندوهناك به‌نظر می‌آمد و چون به سن چهل‌وشش رسید به‌کلی از پیدا کردن اولادی که درآینده وارث دارایی او باشد مأیوس گردید. یک کنیز قدیمی داشت که‌امروز سوگلی اوست.

این کنیز به او پیشنهاد کرد که بزیارت مشهد برود. آقا هم پذیرفت و باتمام زنان اندرون ازخانم وخدمتکار، کاروانی راه انداخت و همه به عزم زیارت حرکت کردیم و پس از پنجاه روز تحمل مشقت راه‌پیمایی به مشهد رسیدیم.

آقا درآن‌جا خانهٔ بزرگی که دارای‌اطاق‌های متعدد بود، اجاره کرد. طولی‌نکشید که

←

را که بدانان فرزند داده بود، بر فرزند خویش می‌نهادند و اورا همراه خود به‌زیارت آن امام یا امام‌زاده‌می‌بردند.

→

زنانش باپاره‌ای از زنان‌خراسان آشنا شدند. این زنان‌علاوه بردلالی‌پارچه و اجناس‌خراسانی، دلال محبت هم بودند. آمد ورفت آن‌ها در خانه زیاد و حتی گاهی هم ازصبح تا عصر در اندرون آقا می‌ماندند. وقتی که آقا به منزل‌می‌آمد، چون می‌دید که کفش‌های زنانه درپشت در است و خانم‌ها مهمان دارند، می‌رفت به اطاق دیگری و یا از خانه بیرون میرفت و با متولیان پیر معاشرت می‌کرد و با صرف‌چای وقلیان با آنها از نداشتن‌اولاد درد دل‌می‌کرد. آنها هم به او تسلی داده وامیدوارش می‌کردند. چندی نگذشت که نشانهٔ حمل‌درخانم‌ها و حتی خدمتکارها پدیدار گردید و آقا هم از خوشبختی در پوست نمی‌گنجید و با این که خانم‌ها مایل به‌حرکت نبودند به آذربایجان برگشت و پس ازهفت ماه دارای هشت اولاد شد که همه مال غیرهستند.

پس‌از چند ماه اقامت دردهکده، باز خانم‌ها به یادایام خوش مسافرت‌افتاده‌خواستند با دلالان محبت تجدید عهد کنند. این است که دو باره آقا را به شکرانهٔ قبول شدن نذر عازم زیارت کرده‌اند و من خیال می‌کنم که این دفعه خانم‌ها دوقلو بزایند... من گفتم: تو ازکجا فهمیدی که‌این بچه‌ها مال غیرهستند؟ گفت: من‌بارها با همین دو چشم خودم دیدم که پاره‌ای از جوانان چادر سر کرده و با دلال‌ها به اندرون آقا می‌آمدند». سفرنامهٔ بانو دیولافوا، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۱۰۰-۹۹.

مترجم سفرنامه در زیرنویس کتاب به‌نویسندهٔفرانسوی تاخته‌اند که چرا چنین«داستان جعلی» را نوشته است. اما‌همانند چنین داستان‌هایی در تاریخ ایران پرشمار است، در این‌جا نمی‌توان یکایک این گونه داستان‌ها را نوشت اما چون داستانی که جهانگرد فرانسوی‌آورده مربوط به دورهٔ ناصرالدین‌شاه است، ما تنها نام چند کتاب را که داستان‌هایی همانند این داستان را آورده‌اند و مربوط به دورهٔ ناصرالدین شاه و پس از آن است، در زیر یادمی کنیم.

۱ - رسالهٔ فجوریه، والی‌بن سهراب گرجستانی. اصل‌این رساله در کتابخانه ملی‌تهران نگهداری‌می‌شود.

۲ - ازماست که برماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص ۴۱-۴۰.

←

۲- دست به دامن کلیساهای مسیحیان می‌شدند[1].

۳- علف و گیاهی را که روی گنبد مشهد رضا سبز شده بود، می‌جوشاندند و با نبات مصری به‌خورد زن نازا می‌دادند[2].

۴- زن را به یک عزاخانه می‌بردند؛ پیش از آن که جنازه را از زمین بردارند، زن سه مرتبه از روی مرده می‌گذشت.

۵- به‌نخ نتابیده‌ای چهل بار سورهٔ یوسف می‌خواندند و هربار یک گره به آن‌نخ می‌زدند و آن را به‌مردی می‌دادند تا به کمر خود ببندد.

۶- از آب دباغ خانه به‌سرو روی می‌زدند و یا می‌آشامیدند[3].

→

۳- گردش ایام، دکتر سیمندی‌نژاد، ص ۸۳-۸۲.

۴- امید و آرزو، دکتر سیمندی‌نژاد، ص ۵۴ و پس از آن.

۵- باشرف‌ها، ع، راصع (عماد عصار).

۶- باسن به‌شهرنو بیا. حکیم‌الهی؛ ج ۲ داستانی که از زبان زهرا آورده است و بسیاری دیگر که تنها فهرستی از آن‌ها، کتابچه‌ای خواهد شد.

۱- شاردن نوشته است: «...زنان عقیم برای استخلاص خود از این بدبختی (= نازایی) هرگونه اقدامی به عمل می‌آورند و به همه چیز متشبث می‌گردند. فی‌المثل من خانمی را دیدم که پس از یأس و حرمان از ائمهٔ اسلام، متوسل به کلیساهای مسیحیان شده بود». سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ۵، ص ۲۵۰.

هم اکنون نیز پاره‌ای از تهرانیان برای برآمدن حاجت‌های گوناگون به برخی از کلیساها وبویژه کلیسای ارامنه در خیابان ارامنه، رو می‌آورند و گاه شبی را در آن‌جا بیتوته می‌کنند.

درهمین کلیسا، خلیفه ارمنی پیری زندگی می‌کند که چون دیگر کاری ازش نمی‌آید برای مسلمانان نیز فال قهوه می‌گیرد و خوب درآمدی هم دارد.

۲- خادمان مشهد رضا علف‌های روی گنبد را می‌کنند و همیشه برای فروش به خواستاران آن، آماده داشتند.

۳- این رسم هنوز هم روایی دارد. در کتابی انتقادی که تازگی‌ها به‌چاپ رسیده است می‌خوانیم:

←

۷- چادری که در نمایش مولودی، سر حضرت فاطمه می‌انداختند، به سر زن نازا می‌انداختند و او را به‌جای حضرت فاطمه می‌نشاندند و پولی هم به‌مولودی خوان‌می‌دادند[1].

۸- زن نازا، تخم‌لاك‌پشت را از پیش برخود برمی‌داشت و یا می‌خورد[2].

→

«... در چند نقطه از اواخر شهر تهران محلی‌است به‌نام دباغ خانه که...از چند متری آن بوی تعفن و کثافت همه را متنزجر نموده و هرکس در موقع عبور می‌خواهد هرچه زودتر از آن محل کثیف گذشته و خود را نجات دهد.

با این کیفیت در روزهای چهارشنبه سوری آخر هر سال جمعیت زیادی از زن و مرد و بچه با اتومبیل و سماور و خوراك و غیره به‌آنجا آمده و از صبح تا عصر آن روز وقت خود را در آن‌محل کثیف و عفن می گذرانند؛ باآن که بوی تعفن از چندمتری انسان را ناراحت‌میکند تعجب است این مردم چگونه یک روز تمام را در این محل می گذرانند. در حالی که همهٔ اطراف جوی آبی که به سیله‌خانه معروف است و از محل‌شستشوی پوست‌ها و چرم‌های دباغ خانه که همه می‌دانند با چه وضعی شسته و خارج می‌شود جمع شده و هر کدام شمع یا گلاب و سایر چیزها با خود آورده و در آن‌محل کثیف نذرها می کنند و از آن آب متعفن حاجت‌ها می‌خواهند... قدری از آن آب کثیف پر میکرب را که از شستن پوست‌ها و آهک‌ها و سایر مواد دیگر جاری‌میشود به‌صورت خود‌می‌زنند ... بعضی‌ها هم برای تبرك‌می‌خورند! وقتی از آن‌ها سؤال می‌شود: چرا این کار را می کنید؟ می گویند: هر زن یامردی که فرزندندارد باید به‌این جا آمده ودر چهارشنبه آخر هر سال با این آب‌صورت‌خود رابشوید و لب‌این‌جوی نشسته با دل پاك و عقیدهٔ سالم نذرکند ، البته دارای اولاد خواهد شد». نمونه‌ای از خرافات اجتماع ،محمدرضا اسلامی،ص ۲٤-۲۳.

۱- این کار را برای بخت گشائی؛ درمان‌بیمار ؛و برآورده‌شدن برخی حاجت‌های دیگر نیز میکردند.

۲- فروشندهٔ تخم‌لاك‌پشت، بیشتر کولی‌ها بودند که تا اندرون خانه‌ها راه داشتند. برخی زنان به‌تخم‌لاك‌پشت باوری نداشتند و حتی بکاربردن آن را زیانبخش می‌دانستند؛ می گویند زنی‌نازا تخم لاك‌پشت به خود برداشت، سر نه ماه که زایید ، نوزادش موجودی همانندلاك‌پشت بود.

۹- ته سفرهٔ نذری‌را به سر زن نازا می‌تکاندند [1].

۱۰- آب ده زائو را در حمام می‌گرفتند و در همان‌جا به‌سر زن نازا ریختند [2].

....

زنانی که گوهرشکم نبودند (زود بزود آبستن می‌شدند و بچه می‌انداختند)، برای اینکه آبستن نشوند و یا بچه‌شان نیفتد این کارها را می‌کردند.

۱- به جادوتنبل دست می‌یازیدند و یا نزد دعا بده می‌رفتندو دعامی گرفتند.

۲- هر بامداد، ناشتا، یک کاسهٔ قیمه خوری، آب زرشک آشی‌سرمی کشیدند.

۳- بارهای سنگین برمی‌داشتند تا بچه‌شان بیفتد - مثلاً هاون سنگی بزرگ را بغل می‌کردند و به پشت‌بام می‌بردند.

٤- چند مثقال زعفران و چند نخود گنه گنه می‌خوردند.

٥- شیاف تریاک به‌خود برمی‌داشتند - که در اثر آن گاه خود می‌مردند.

٦- سه روز پشت هم، در پیش‌از آفتاب، شیاف ریشهٔ خطمی آغشته به نفت به خود برمی‌داشتند.

۷- زهرهٔ گاو و برگ بارهنگ می‌خوردند.

۸- هنگامی که می‌زاییدند، قابله سر ناف نوزاد را توی یک کیسه می‌نهادو همراه زائو میکرد.

....

پیدایی نوزاد

می‌گفتند: بچه در رحم مادر چهل روز نطفه است؛ چهل روز خون است؛ وچهل روزگوشت جویده است [3]...

پس از چهار ماه ملک به دستور خداوند می‌آید و بچه را می‌سازد: دست‌وپا

۱- این کار را برای بخت گشائی؛ درمان بیمار؛ و برآورده شدن برخی حاجت‌های دیگر هم می‌کردند.

۲- کتاب هفته شمارهٔ یازدهم.

۳- سعدی گوید: ←

و اندام های دیگربرایش می گذارد تا می‌رسد به شرمگاهش ؛اینجا دیگر دست نگه میدارد و از خدا می‌پرسد : خداوندا ! مرد است‌یا زن است؟ .خدامی گوید:اونش با تو نیست . آنگاه خداوند ، نخست بینی و پس از آن نری یا مادگی برای او می گذارد.

خدا که‌از کارش‌فارغ شد‌به اسرافیل می گوید که به بچه روح بدمد‌واسرافیل نفحه‌ای به‌رحم مادرمی‌دمد. همین که اسرافیل‌به بچه روح‌دمید، بچه در رحم مادر به تلاطم می‌افتد و تکان می‌خورد؛ و حالا بچه درست چهار ماه و ده‌روزش‌است.

....

شایست ناشایست‌های دورهٔ بارداری

زن آبستن که نه خودش سید است ونه شوهرش، به زیارت بی‌بی شهربانو [1]

به صورت آدمی شد قطرهٔ آب — که چل روزش‌قرار اندر رحم‌ماند
و گرچل‌ساله‌راعقل‌وادب‌نیست — به تحقیقش نشاید آدمی خواند

گلستان،چاپ نفیسی، ص ۱۵۶.

در فرهنگ مردم است که چون‌پسر یادختری به سن بلوغ رسد، تیرهٔ بینی‌اش‌می‌ترکد و نرم می‌شود و همراه با رشد شرمگاهش، بینی‌اش نیز بزرگ می‌شود.

۱ - نام زیارتگاهی است در پیراسون تهران. داستانش دراز است. نگاه شود به: نیرنگستان، هدایت ، ص ۱۶۷-۱۶۷ . همانند این زیارتگاه در یزد هست . نگاه شود به : فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان،ص ۲۰۴ .

در تعزیه‌هایی که‌در زمان ما در جنوب‌شهر تهران برپا می‌شود، مجلس بی‌بی‌شهربانو چنین توصیف می گردد:

«در این مجلس چون سیدالشهداء (ع) شهید می گردد، ذوالجناح به خیام آمده وبا سر به‌شهربانو اشاره می‌نماید که سوار وی شده فرار نماید. شهربانو مادر امام زین‌العابدین (ع) طبق وصیت و سفارش امام حسین (ع) بر ذوالجناح سوار و به طرف شهر ری رهسپار می گردد؛در این‌موقع دسته‌ای از لشکریان پسر سعد در مقام‌جستجو برآمده و برای‌دستگیری

نباید برود، چون ممکن است بچه‌اش پسر و به «بی‌بی» نامحرم باشد و به همین جهت کور شود.

زن آبستن از نگاه کردن به مرده باید بپرهیزد وگرنه چشمش شور میشود[1].

زن آبستن لقمهٔ هر کس و ناکسی را نباید بخورد؛ ممکن است آن لقمه حرام باشد[2].

زن آبستن از زیر قطار شتر نباید رد بشود و گرنه سر ده ماه خواهد زایید.

زن آبستن هنگامی که ماه یا خورشید میگیرد، نبایستی به تن خود دست بگذارد و یا تنش را بخاراند و گر نه همان جای تن نوزادش کبود می‌شود و یا لک می‌افتد[3].

→

وی تا نزدیکی ری او را تعقیب می‌نمایند. چون شهربانو از قضیه اطلاع می‌یابد از بیم جان خود به‌جای «یاهو»، سهواً «یاکوه» گفته و امداد می‌طلبد. به‌محض این که لفظ یاکوه به‌زبان وی جاری می‌شود یکی از کوه‌های حوالی شهر ری به ندای او ازهم‌شکافته و شهربانو در آن پنهان می‌گردد، ولی در موقع به‌هم‌آمدن شکاف کوه، گوشهٔ چادر وچندتاری ازگیسوان او در بیرون کوه مانده باعث و علامتی می‌شود تا مردم در آن‌جا گنبد و بارگاهی بنا کرده‌و مزارخودرا قرارد هند». نمونه‌ای از خرافات اجتماع، محمدرضا اسلامی، ص ۸۱-۸۰.

۱- زن آبستن که مرده یاتابوتی دیده باشد، بایدیک گلوله نمک با دست خودش روی شکم مرده بگذارد. اگر مرده، مردباشد، گلولهٔ نمک را به مردی محرم بایست بدهد که‌او آن را روی‌شکم‌مرده‌بگذارد. چندلحظه‌پس ازگذاشتن نمک‌روی‌شکم‌مرده‌نمک رابرمی‌داشتند و نگه‌میداشتند وقتی که زن می‌زایید، آن را می کوبیدند و به‌تن نوزاد می‌پاشیدند.

۲- «... ابتداء این احتیاط است در لقمه - که حق سبحانه‌وتعالی پیغامبران‌رافرموده است که: یاایهاالرسل کلوامن‌طیبات و اعملواصالحاً - چون عمل صالح نتیجهٔ‌لقمهٔ حلال است - مرا مصلحت آنست که‌از کسب دست خویش خورم...» اسرارالتوحید، چاپ ذبیح‌الله صفا، ص ۱۸۰-۱۷۹.

۳- به‌روایتی، اگر هنگامی که خورشید گرفته است، زن، دست یا ناخن به تن آشنا کند، همان‌جای تن نوزادش سرخ خواهد.

زن آبستن وقتی که می‌خواهد آب داغ روی زمین یاتوی چاه آب‌چلو بریزد، باید بسم‌الله بگوید[۱].

زن آبستن زیردرخت نباید بخوابد.

زن آبستن تنها نباید بماند.

زن آبستن بیوقت (= پیش از آفتاب‌و پس‌از آفتاب) به باغ وصحرا نبایدبرود ممکن است ازما بهتران‌به‌او صدمه بزنند وبی‌وقتی شود.

ویارو ویارانه

و یار بیماری گونه‌ای است که بسیاری از زنان در نخستین ماه‌های بارداری بدان دچار شوند. از نشانه‌های آن یکی این است که زن آبستن از بوی بسیاری از غذاها - بویژه غذاهای عادی و معمولی - بدش می‌آید و اگر بوی آن به دماغش بخورد، زیر دلش می‌زند و دچار شکوفه می‌شود.

چنین زنی معمولاً، به‌همان اندازه که از برخی غذاها بسیار بیزاری می‌نماید، به برخی از خوردنی‌ها بسیار هوس می‌کند.

زنی که دچار چنین حالتی می‌شد می‌گفتند که «آزار ویار» گرفته است. زمان هوس کردن زن را به برخی از خوردنی‌ها و بیزاری از دیگر خوردنی‌ها را به رشد جنین پیوسته می‌پنداشتند و مثلاً باور داشتند که هنگام‌سودر آوردن‌بچه، مادرهوس خوردن ترشی‌می‌کند.

برخی‌زنان‌ویاردار، زغال‌می‌خوردندوپاره‌ای زغال‌پوکه[۲] رابیشترمی‌پسندیدند؛ بعضی ازکاه‌گل خوششان می‌آمد و همین‌طورکه راه می‌رفتند یک تکه کاه‌گل از

۱- به روایت ماه‌وش‌خانم، هرنوزادی، همزادی از اجنه و پریان دارد. آب‌داغ که روی زمین می‌ریزد ممکن است همزاد نوزاد بسوزد و مادرو پدر همزاد، پیش از این که نوزاد به دنیابیاید، اورا خفه کنند.

۲- زغال پوکه زغالی است که روشن شده و بعد آنرا خاموش کرده باشند.

دیوار می‌کندند و آن را می‌جویدند و بعضی دیگر تباشیر قلمی [1] و یا برنج خشک می‌جویدند. زنانی که هنوز کیف دستی معمول نشده بود، اگر زن ویاردار کلفت داشت، کلفت، یک کیسهٔ کوچک پاک سفید پراز برنج خام همراه زن باردار برمیداشت وهمین که زن دلش مالش می‌رفت، یک مشت برنج خشک به او می‌داد. زن آن‌را گوشه‌لب خیس می‌کرد و می‌جوید و ساعتی با آن سرگرم بود.

زنانی که کلفت نداشتند، برنج وزغال پوکه‌وگاه گل و تباشیرو دیگرچیزهای مانند آن را، گوشه چارقد می‌بستند.

....

فرستادن ویارانه بویژه برای عروس، حتمی بود. خوراک پخته با سبزی‌وترشی ومانندآن را توی سینی‌و بشقاب و کاسه‌می گذاشتندوباسرپوش و روسینی‌می‌پوشاندند و روی‌سر نوکر یا شاگرد خانه یاغلام‌بچه می‌نهادند. یک کلفت گیس‌سفیدچیزفهم هم دنبال آنها راه می‌افتاد.

اگر راه دور بود، با الاغ یادرشکه می‌رفتند. نوکر دم در می‌ایستاد؛ کلفت گیس‌سفید، آن را با شتاب پیش زن باردار می‌برد وروپوش و سرپوش و یارانه‌را برمی‌داشت وبی‌درنگ به‌خانه‌برمی گشت.

پس از آن،خانوادهٔ‌دامادظرف‌و یارانه رابا گل‌و شیرینی‌و مقداری‌پول زرد پس

۱- در فرهنگ روستایی تألیف دکتر بهرامی زیر«خیزران»آمده : «خیزران یانی‌هندی درختی است که در نواحی گرم مرطوبی مانند گیلان و مازندران می‌روید. درخت خیزران ممکن است تا بیست‌و پنج‌متر بالا رود . بامبو،اقسام مختلف دارد مانند بامبوی‌آسیا ،بامبوی خاردار، بامبوی برگ پهن ، بامبوی سیاه ، بامبوی سبز ، بامبوی طلایی و غیره . بامبو را بوسیلهٔ‌تخم و قلمه زیاد می کنند و برای‌تهیهٔ‌دیرک چادر، ناو، نردبام ... استعمال میشود. تخم بامبو و بوتهٔ‌جوان آن را هندی‌هاوچینی‌ها می‌خورند. تباشیرهندی که دوای زنان‌آبستن است از همین خیزران بدست می‌آید».

می‌فرستاد . آن پول‌ها پایمزد نوکر و کلفت و غلام‌بچه بود و میان آنان بخش می‌شد .

....

در بهاران معمولاً ویارانهٔ دلمه می‌پختند . دلمه را بیشتر از برگ مو و برنج و قیمه و لپه و پیازداغ درست میکردند . پاره‌ای چاشنی دلمه را سرکه‌شیره ، و پاره‌ای دیگر ، سرکه‌قند می‌ریختند . برخی نیز لای دلمه را گوجه‌سبز می گذاشتند درزمان ما ، افزون بر دلمهٔ برگ مو ، دلمهٔ کلم و بادمجان و گوجه فرنگی و فلفل فرنگی هم می‌پزند .

کاهو و سرکه و گلپر و شنگ[1] تازه و شبدر و گوجهٔ سبز و چغاله بادام نیز از ویارانه‌های بهاران بود .

فرستادن آش‌رشته با کشک و سیرداغ و پیازداغ ونعناع داغ ، آن‌هم هنگام ظهر و داغ داغ و سرزده، ازویارانه‌های درجه یک به‌شمار می‌آمد .

برخی از خانواده‌ها که سلیقهٔ بیشتری داشتند، چشم‌براه حمام‌رفتن زن آبستن می‌ماندندو همین که از رفتنش به‌حمام آگاه می‌شدند، آش‌سماق با کوفته‌برنجی ویا کوفته‌نخودچی‌می‌پختند و می گذاشتند تاسردشود . آنگاه باترشی بادمجان و یا پیاز ترشی و سبزی‌خوردن و نان خانگی سرزده به حمام می‌فرستادند . این نوع ویارانه بایستی به اندازه‌ای پخته شود که دست‌کم همه کسانی که در حمام هستند یک لقمه از آن بخورند .

کشک و بادمجان و حلیم‌بادمجان و کشک هم از غذاهای ویارانه بود؛ و باید سیرداغ هم داشته باشد،چون‌یکی از خاصیت‌های‌سیرخام آن‌است که ازاستفراغ جلوگیری می کند .

---

۱ - شنگ، بازیر نخست «به معنی نوعی سبزی صحرایی است و فروشندگان آن رابا صفت تازه وصف می کنند: «آهای شنگ تازه» . فرهنگ لغات‌عامیانه ، جمالزاده، ص۲۵۸ . ونیز نگاه شود به: برهان قاطع ، چاپ معین، ج۳، ص ۱۳۰۱ .

دیگر کباب‌تنوری بود: جگر بره را کمی روغن می‌مالیدند و قدری گردلیمو روی آن می‌پاشیدند. نعنا وسبزی‌های خوشبوی خرد کرده هم بر آن می‌افزودند و همه اینها را در قابلمهٔ مسی و توی تنور می‌گذاشتند تا کباب شود آنگاه قابلمه کباب‌تنوری را داغ داغ برای زن آبستن می‌بردند.

دیگر چغارتمه بود: دل وجگر و سنگدان مرغ را دو تکه کرده با کمی روغن سرخ می‌کردند. قدری آبلیمو و نعناع داغ و تخم مرغ به آن می‌افزودند وسرزده برای زن باردار می‌بردند.

دیگر، سیرابی گاو بود: آن را خوب می‌شستند و تکه‌تکه می‌کردند و توی دیگ سفید مسی خوب‌می‌پختند. آنگاه‌توی کاسه‌های چینی مرغی می‌ریختند ویک شیشه سرکه‌هم پای آن می‌گذشتند. سیراب داغ هم برای زن باردار، مانند بوی سیرداغ اشتها می‌آورد ومانع قی و استفراغ می‌گردید[۱].

قفل کردن کمرزن آبستن

زن آبستن که به چهار ماهگی پا می‌گذاشت و نیز زن آبستنی که لک‌میدید وکمرش شل بود و بچه می‌انداخت، کمرش را قفل می‌کردند. قفل کردن کمرزن آبستن به دست قابلهٔ یهودی یا مسلمان انجام میگرفت.

به‌روایت‌ماه‌وش‌خانم: کمر زن آبستن رابیشتر قابله‌های یهودی قفل‌میکردند آنها قفل‌های مخصوصی داشتند که روی آن بعضی طلسم‌ها کنده‌کاری شده بود. وقت قفل کردن، شب چهارشنبه هنگام غروب آفتاب بود که قابله می‌آمد و قفل‌را از یک ریسمان ابریشمی هفت‌رنگ می‌گذرانید و به‌کمر زن آبستن‌می‌بست وبه زن می‌گفت: کلید را می‌برم پشت کوه قاف می‌اندازم، همین که دردت گرفت خبرم کن کلید را بیاورم و قفل رابازکنم تا بچهٔ ماهانی به‌دنیا بیاید. وکلید رابه‌ناودان رو به‌قبله آویزان می‌کرد.

۱- در نوشتن «ویارو ویارانه» از نوشتهٔ علی جواهرکلام بسیار سود جستیم.

آنگاه به زن دستور می‌داد که : چیز سنگین بلند نکند ، از پله های بلند، بالا نرود ، زعفران نخورد، آب زرشک نخورد و گرنه بچه‌اش خواهد افتاد.

اگر قابله مسلمان بود، هنگام قفل کردن کمر زن آبستن ، یس می‌خواند و هفت مبین آن را به قفل فوت می کرد و قفل را می‌بست.

....

قفل کمر را گاه‌در ماه نهم‌آبستنی، هنگامی که زن پابه‌زا می‌خواست بزاید باز می کردند، و گاه تا مدت‌ها پس از زایمان باز نمی کردند.

....

پیش‌بینی جنس نوزاد

زن آبستن ، وقتی که کلهٔ گوسفند را از میان به‌دونیم میکرد ،اگر آرواره‌های گوسفند پرگوشت بود ، دختر می‌زایید ، اگر لخت بود (= پرگوشت نبود) پسر می‌زایید.

نزدیکان زن، یک‌دارو چشم (= مقدار بسیار کمی از برخی چیزها) نمک ، یواشکی روی مغز سرش می‌ریختند. آنوقت می‌نشستندو با او اختلاط‌میکردند تاببینند دستش را به کجایش می کشد. اگر دستش را به گیسش می کشید ، دختر، و اگر به بینی و دهان و یا پشت لب بالایش می کشید، پسر می‌زایید.

اگر در هنگام بارداری صورت‌زن، کک ومک و یا لک وپیس می‌شد، دختر می‌زایید.

اگر در خواب می‌دید که قرآن به‌دستش دادند، پسر می‌زایید.

اگر شمشیر در خواب می‌دید، پسر می‌زایید.

اگر مروارید در خواب می‌دید، دختر می‌زایید.

اگر ویارترشی داشت، دختر می‌زایید.

اگر زیاد کار میکرد و راه میرفت، پسر می‌زایید، اگر می‌خورد و می‌خوابید، دختر می‌زایید.

اگر در کوچه سوزن پیدامی کرد ، پسر، و اگر سنجاق پیدا می کرد دختر می‌زایید.

اگر بچه در شکم (رحم) زن، مانند ماهی لیز خورد، پسر واگر قوز می کرد وگلوله می‌شد و به‌آهستگی‌می‌جنبید، دختر می‌زایید.

زن آبستن نیت‌می کرد و منتظرمی‌شد تا کسی از در درآید، اگر مرد می‌آمد پسر، و اگر زن می‌آمد، دختر می‌زایید.

. . . .

سیسمانی

همین که عروس به شش ماهگی پا می‌نهاد ، هنگام فرستادن سیسمانی فرا می‌رسید ؛ و آن‌عبارت بود از رخت وپخت نوزاد شکم اول همراه بابرخی‌لوازم‌دیگر که از خانهٔ پدرعروس به‌خانهٔ‌عروس می‌فرستادند.

خانواده‌های چیزدار ، برای نوزاد پسر وهم برای نوزاد دختر، رخت و کلاه تهیه می‌دیدند . اماخانواده‌های کم‌چیزو بی‌چیز تنهایک جور رخت فراهم میکردند.

سیسمانی را در ماه طاق - و بیشتر درماه هفتم آبستنی عروس - می‌فرستادند. روزی که می‌خواستند رخت نوزاد آینده را ببرند، خانوادهٔ داماد را برای‌ناهاردعوت می کردند.

سیسمانی کمابیش از این چیزها تشکیل می‌شد:

یک تاهفت قباچه برای نوزاد پسر یا دختر؛ این قباچه‌ها را کوچک‌وبزرگ می‌دوختند آنچنانکه به تن نوزاد توخشتی تا بچهٔ سه‌چهارساله می‌خورد.

هرچند دست که قباچه می‌دوختند ، بهمان شمار هم، کلاهک (= کلاه کوچک) تهیه می‌دیدند . اگر زمستان بود کلاهک ترمه یا مخمل آستردار که دورش یراق‌دوزی شده بود، و اگر تابستان یا بهار بود ، کلاهک‌های نازک - از اطلس و مانند آن - می‌دادند،سیان در میان کلاهک‌ها منگنه می آویختند.

یک تا هفت لچک سفید از ململ نازک یا ابریشم.

یک تا هفت کمرچین زمستانی و تابستانی، از مخمل، اطلس و تافته.

یک تا هفت سینه‌بند؛ بیشترینه به پشت و پیش سینه‌بند، پنبه می‌نهادند و باصطلاح «پنبه‌دوزی» می‌کردند تا سینه وپشت بچه را هنگام پوشیدن گرم نگه‌دارد سینه‌بند جای تکمه، قیطان داشت و از پیش و پس آن آویزان می‌شد.

چندین «کهنه» که با چیت‌های گلی، سبز و آبی درست می‌کردند.

دو مشمع[1] یکی برای توی قنداق و یکی برای روی تشکچه - روی تشکچه مشمع می‌انداختند که نجس نشود.

یک بالشتک به اندازهٔ کف دست (= بسیار کوچک). آن را توی قنداق و زیر سر نوزاد می‌نهادند تا هنگامی که تکانش می‌دهند، سرش از پس نرود. توی بالشتک را پر مرغ یا پر قو یا پشم شتر و یا پنبه می‌چپاندند.

یک قنداق؛ و آن پارچه‌ای چهارگوش و سفید بود که از پا تازیر گردن نوزاد را تا چندماهگی در آن می‌پیچیدند.

گوشواره وطوق و النگو برای دختر؛ وکارد کوچک چوبی با غلاف مخمل برای نوزادپسر.

یک ننو[2] با ریسمان ها و سیخ هایش که ته آن هم یک تشک جداگانه با یک بالش می‌نهادند. ننو خوابگاه تابستانی بچه بود.

---

۱ - مشمع عبارت بود از یک چهارگوش‌ متقال ؛ آن را جلوی منقل آتش می‌گرفتند، گرم که می‌شد دو سیر موم به آن خرج می‌کردند - یعنی موم را آن‌قدر به مشمع گرم شده می‌مالیدند تا به‌بخوردش رود و آهاردار شود.

۲ - به‌روایت ماه‌وش‌خانم «ننو تقریباً یک تختخواب بود که رویهٔ آن مخمل، وآستر آن از چرم بود و چندحلقهٔ‌چرمی به‌دوطرف ننو می‌دوختند وطناب به‌این حلقه‌ها می‌انداختند وطناب‌ها را به میخ می‌کوبیدند. با این تختخواب بچه وسط اطاق میان سقف و کف اطاق معلق می‌شد. بچه را توی ننو می‌گذاشتند و تکان میدادند» . در فرهنگ لغات عامیانه

←

یک گهواره [1] باروگهواره‌ای که از مخمل یا زری و یا اطلس می کردند. گهواره خوابگاه زمستانی بچه بود.

گهوارهٔ سیسمانی را نو نمی گرفتند. اگر گهوارهٔ کار کرده در خانه داشتند، آن‌را می‌دادند؛ واگر نداشتند ناگزیر گهوارهٔ نو می‌خریدند اما حتماً یک خون می کردند. یعنی: کبوتر یا مرغی را می کشتند و لاشه‌اش را به گدا می‌دادند؛ یا اینکه پنج‌سیر گوشت توی گهوارهٔ نو می گذاشتندو پس از ساعتی برمی‌داشتندوآن‌را به گدا می‌دادند. این کاررامی کردند زیراکه باورداشتند گهوارهٔ نو «شکارمی کند» یعنی: بچه درآن‌خواهد مرد.

یک رختخواب نیمچه (= کوچک) که کودک تا ده سالگی بتواند در آن بخوابد؛ رختخواب نیمچه‌را به‌نسبت توانایی مالی، از مخمل، ترمه یا اطلس یازری ویا چیت و دبیت، رویه وآستری کردند.

پاره‌ای از خانواده‌هابرای این که سنگ تمام گذاشته باشند، مقداری آردبرنج

→

گردآوردهٔ جمالزاده آمده: «نه‌نو - پارچه‌یی است محکم و مستطیل شکل که از دو طرف آن چوبی رد می کنند و دو سرچوب را به طنابی بسته سیخ می کوبند و آن را در هواآویزان نگاه میدارند و کودک را در آن خوابانیده تکان میدهند تا به‌خواب رود. نظیر این وسیله‌را برای استراحت بزرگسالان در باغ ها و در میان درختان نیز با تورهای محکم درست‌میکنند ودرآن می‌نشینند».

ونیز نگاه شود به: برهان قاطع، چاپ معین، زیر«بانوج».

۱ - گاهواره را از چوب درست می کردند. تشکی داشت که ازسه بخش تشکیل می‌شد: دو بخش آن بالا می‌ماند و یک‌بخش پایین پای بچه جا می گرفت؛ در میان بخش سوم تشک، سوراخی بود که هنگام گهواره کردن کودک، ته‌او را روی آن‌سوراخ می‌نهادند. به‌نوشته هانری ماسه (Croyances et Coutumes Persanes .I,42)نوع گهواره‌هابرحسب نواحی مختلف اندکی از هم فرق دارد.

کوبیده، زعفران، هل، اسباب بازی بچه هم می‌فرستادند. اسباب بازی دختربچه معمولاً عروسک‌های کوچک و بزرگ بود که با پنبه درست می‌کردند؛ و اسباب بازی پسربچه، چیزهایی مانند اسب چوبی[1]؛ تیله؛ مهره؛ توپ نخی[2]؛ روروک[3] بود.

طلسم و دعا. گذشته از آن چه یادشد، برای این که نوزاد از هر گونه آسیبی در امان بماند، طلسم و دعاهایی همراه سیسمانی می‌فرستادند که آنها را به هنگام زایش کودک بر او می‌آویختند. این طلسم و دعاها عبارت بودند از: نظر قربانی[4]،

۱- مولوی در مثنوی گوید:

خلق اطفالند جز مست خدا — نیست فارغ جز رهیده از هوی
گفت: دنیا لهوولعب است و شما — کودکید و راست فرماید خدا...
جمله با شمشیر چوبین جنگشان — جمله در لاینبغی آهنگشان
جمله‌شان گشته سواره برنیی — کاین براق ماست یا دلدل پیی

۲- به روایت ماه‌وش خانم مقداری نخ سفت و سخت را گلوله می‌کردندو روی آن گلولهٔ نخ را با ابریشم رنگارنگ گلدوزی می‌کردند؛ بدینسان توپ قشنگی درست می‌شد که آن را توپ نخی می‌نامیدند.

۳- به روایت ماه‌وش خانم روروک چهارتکه چوب رنگ کردهٔ قشنگی بود که دوچرخ چوبی پایین آن کار گذاشته بودند. کودک که می‌خواست راه بیفتد دو دستش را به بالای روروک می‌گذاردند وزیر بغلش را می‌گرفتند و آهسته‌آهسته چرخ را راه می‌انداختند و بچه با کمک روروک راه می‌رفت.

٤- به روایت ماه‌وش خانم روز عید قربان، چشم گوسفند قربانی را برمی‌داشتند و یا می‌دزدیدند- که در این صورت خاصیتش بیشتر می‌شد - و آن را خشک می‌کردند و درسوم یا قشری از طلا یا نقره می‌گرفتند تا گرد و گلوله شود. هنگام زایش نوزاد، آن را به لچکی سرش یا جای دیگر می‌دوختند.

چشم‌قربانی برای کسی که «نظر به جگرش کاری شده بود»- یعنی: به بیماری‌سخت دچار آمده بود وبیم سرگش می‌رفت - بکار می‌رفت: آن‌را می‌ساییدند و با آب درمی‌آمیختند و به بیمار می‌خوراندند و اگر بیمار زخمی داشت، روی زخمش می‌مالیدند تا «چاق»شود- یعنی بهبودی یابد.

ببین بترک[۱] ، کجی‌آبی[۲] ، عدسی (؟)، زبان ماهی[۳] ، مازو[٤] ، طلسم وان یکاد[٥]،

۱- به روایت ماه‌وش‌خانم ، مهره‌ای بود رنگارنگ و همانند چشم باباقوری . آن را توی‌طلا یانقره، کار می گذاشتندو زیر لچک بچه می‌دوختند. باورشان بود که اگرچشم‌زخمی به بچه برسد، این مهره درهم می‌شکند و خرد و خاکشی می‌شود.

۲- «کجی به‌ضم اول، خرمهره ، مهره‌های آبی‌رنگ سفالین که برگردن خرزنند». فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده.

«مهرهٔ آبیگون کم‌بهایی است ازسفال لعاب‌دارکه برای دفع چشم‌زخم به‌گردن خر وهمچنین کودکان شیری می‌بندند. درتهران به آن کجی (به ضم اول) هم می گویند». تنگسیر، صادق چوبک.

و«کجی داره را به قربان» یا «کجی‌پیشش سپرده است»، مثل است و داستانی‌دارد. نگاه شود به: داستان‌های امثال، امیرقلی امینی، ص ٤-۲۵۳.

۳- تا سال‌ها پیش ازین، ماهی آزاد و تازه درتهران به دست نمی‌آمد زیرا وسیلهٔ آوردنش - آن‌چنانکه در راه خراب نشود - مهیا نبود. هرچه ماهی بود، دودی بود. ازاین رو زبان ماهی‌دودی را خشک می کردند وبکار می‌بردند.

پاره‌ای از خانواده‌ها براین‌باور بودند که‌زبان‌ماهی‌را همراه بچه‌نباید کرد زیرا«عمرش قد ماهی خواهد شد» - یعنی: کوتاه روزگار خواهد شد.

٤- «مازو(Galla quercina) براثرنیش‌حشره‌ای‌است‌موسوم‌به Cynips gallae tinctoria به جوانهٔ درخت مازو یابلوط Ouercus infectoria تولید می‌شود؛ این‌حشره تخم خود رادر جوانهٔ درخت می گذارد تا نوزادش از شیرهٔ آن تغذیه کند. پس از آن که نوزاد تغییرشکل داد، در ماه دوم تابستان تبدیل‌به حشرهٔ کامل شده از برآمد گی های جوانه که‌تولید کرده پرواز می‌نماید.

محصول مازو را باید قبل‌از پرواز حشرهٔ‌مزبور جمع‌آوری نمود . برآمد گی‌های مازوقبل از پرواز حشره ،سبزرنگ ودانه‌هایش سنگین است، لیکن پس از پرواز حشره، سفید وسبک می‌شود. دانه‌های مازو به بزرگی فندق می‌باشد. مازو در طب هم استعمال می‌شود .دوایی است قابض» .فرهنگ روستایی، دکتربهرامی، ص۱۱۱٦ .و نیز نگاه شود به همین فرهنگ، ص ٦٤۱ ؛ و برهان قاطع چاپ معین ، ج ٤،ص ۱۹٤۱.

←

هفت مهره [۱]، دندان ببر [۲]، تربت دان [۳]، سم آهو [٤]، ناخن گرگ، گوز غلاغ [۵]، قاپ گرگ [٦]، دعای ام‌الصبیان [۷] و...

→

۵ - شاردن نویسد که «در مقابل چشم‌بد، ایرانیان تعویذی بکار می‌برند که روی آن این آیه از قرآن نگاشته‌است:

وان یکادالذین کفروا لیزلقونک بابصارهم، لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون وماهوالاذکر العالمین. مفسرین قرآن مدعی هستند که در زمان حضرت محمد صلعم، درمکه یک ساحر نامداری بوده است که بانگاه‌چشمان خویش، اشخاص رامی کشته است‌وهنگامی که این جادوگر، قصد آن حضرت راکرد، جبرئیل با آیت مزبور، پیغمبر را از تصمیم‌ساحر آگاه‌کرد بطوری که هنگامی که مشارالیه به حضور حضرت رسول آمد، با قراءت وان یکاد از طرف آن حضرت، چشمان جادوگر مکی فی‌المجلس بترکید». سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ۵، ص ۲۵۷.

---

۱ - به ظاهر بایستی هفت مهرهٔ خرد وبزرگ بوده‌باشد.

۲ - بی گمان ساختگی است. آقای جمالزاده درکتاب هزار بیشه (ص ۱۷٦) این بیت از مشرف اصفهانی- که به نوشتهٔ ایشان نمونه‌ای‌ازسبک دادائیسم‌است - یاد کرده‌اند:

ز افسار زنبور و شلوار ببر ... قفس می‌توان ساخت‌اما به صبر

«دندان ببر» اگر با«شلواربر» همسنگ نباشد، چندان پارسنگ هم نبرد.

۳ - یک‌فندق(= تکه‌پارچه‌بسیارکوچک) ترمه که‌توی آن کمی‌پنبه‌وروی‌پنبه کمی‌تربت می‌نهادند و می‌بستند.

٤ - روحانی سروده:

زن همسایهٔ ماجنبل وجادو دارد ... پیه گرگ و دل‌شیروسم‌آهودارد

دیوان فکاهیات روحانی، ص ٦۲.

۵ - عوام، کلاغ را، غلاغ بزبان آرند.

٦ - «می گفتندقاپ گرگ بچه‌را از شر همزادحفظ‌می کند. معمولا چوپانان که گرگ‌ها را می کشتند قاپ گرگ را درمی‌آوردند و به قیمت خوبی به خانم هامی‌فروختند. آنان‌ هاهم

←

به روایت ماه‌وش خانم، افزون بر آنچه که یاد شد ، مادر عروس ده دوازده کیسهٔ کوچک سفید می‌دوخت و توی هر کیسه یکی از لوازم زائو را می‌ریخت: یک صابون رنده می‌کردو توی کیسه‌ای می‌ریخت تا هنگامی که نوزاد به دنیامی‌آمد تنش را با آن بشویند؛ توی کیسه های دیگر، بارهنگ، خاکشی و نبات کوبیده ، اسفند و کندر ، پنجهٔ مریم[1] ،و ریشه الیا می‌ریخت[2].

این کارها که پایان می‌پذیرفت ، دوسه تا صندوق کوچک می‌آوردند و با سلیقهٔ هرچه بیشتر، همهٔ این‌ها را توی صندوقچه ها می‌چیدند. لابلای رخت‌ها و کیسه ها نقل وسکه های طلا ونقره می‌پاشیدند - آنگاه به خانوادهٔ داماد خبرمی‌دادند که سیسمانی حاضر است و سیسمانی را روی سر غلام‌بچه ها بـه خانهٔ عروس می‌فرستادند.

هنگامی که سیسمانی به در خانهٔ عروس می‌رسید، خانوادهٔ داماد اگرتوانائی مالی داشت ، یک گوسفند یا گاو ، و اگر نه یک خروس ، جلوی سیسمانی سر می‌بریدند.

صندوقچه های سیسمانی را یکراست توی اطاق مادرشوهر می‌بردند . پیرزنی که همراه سیسمانی بـه خانهٔ داماد رفته بود ، کلید صندوقچه‌ها را دو دستی بـه مادر شوهر می‌داد. خویشان زنانهٔ داماد همهٔ رخت‌ها وخرده‌ریزها را ازصندوقچه ها بیرون می‌آوردند و کف اطاق می‌چیدند. عروس چادرنمازش را تا روی چشمهایش

→

قاپ گرگ را سوراخ می‌کردند و با ریسمان سفید و آبی به گردن نوزاد می‌انداختند» . ماه‌وش خانم.

۷ - در این باره نگاه شود به : ماهنامهٔ سخن ، شمارهٔ یکم ، سال شانزدهم ، مقالهٔ «تجزیه و تحلیل از آل‌وام‌الصبیان».

---

۱ - نگاه شود به «پیوست».

۲ - «الیا - به‌فتح اول و سکون ثانی‌وتحتانی به الف کشیده ، به لغت یونانی‌خطمی صحرایی را گویند و به‌عربی شحم‌المرج خوانند». برهان قاطع ، چاپ معین، ج ۱، ص ۱۶۰.

کشیده و گوشهٔ اطاق نشسته بود و دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشید که مبادا مادرشوهربه‌سیسمانی ایرادی بگیرد و آن‌را پس بفرستد و بگوید که لایق خانوادهٔ ما نیست...

پس از این که مادرشوهر سیسمانی را خوب ورانداز می‌کرد ، اگر دلش را گرفته بود ، از زیر تشکچه‌ای که روی آن نشسته بود ، دو سه قرانی درمی‌آورد و کف دست آن پیرزن می‌گذاشت و می‌گفت که به‌مادر عروس سلام بلند برساند وبگوید که دستشان درد نکند، خیلی خیلی زحمت کشیدند.

زن‌پابزا-دیرزایی‌وسخت‌زایی- اطاق‌زائو ونوزاد-جنس‌نوزاد-خوراک‌نوزاد-دایه-دیدار قابله از زائو و نوزاد - گوش سوراخ کردن -ختنه‌وختنه سوران - عقیقه - شب شش - مهر وبزک کردن زائو و نوزاد - ولیمه و نامگذاران- حمام‌زایمان- چهل‌تیغ - حمام چلهٔ نوزاد - خواب نوزاد - کارهایی‌که‌برای پاگرفتن نوزاد می کردند - دندانی.

زایمان و نوزاد

زن پابزا

زن پابزا که دردش می گرفت، اورا در رختخوابی که به دست یک زن یک بخته برایش گسترده بودند می‌خواباندند و به دنبال قابله [1] می‌رفتند.

---

۱ - تاسال ها پیش درتهران هرمحله‌ای یک یادو ویاسه‌قابله داشت. برخی‌مسلمان‌و پاره‌ای یهودی بودند. در حدود پنجاه سال پیش، یک‌دوتن از قابله‌های‌یهودی خیلی اسمی بودند. مسلمانان‌نیز قابله‌های یهودی را برای زایاندن‌زنان به خانهٔ‌خویش می‌خواندند.

هنگامی که به دنبال قابلهٔ مسلمان می‌فرستادند، پیاده می‌آمد. اما قابلهٔ یهودی بر خری سفید سوار می‌شد وسرش را می‌پوشانید. قابلهٔ یهودی تنها هنگام زایمان زن می‌آمد و پایمزدش را می گرفت ومی‌رفت و دیگر، روز سوم و شب شش و روز حمام زایمان و جز آن پیدایش نمی‌شد. وقتی‌هم که بخانهٔ مسلمانی می‌آمد، تنها میوه و شیرینی می‌خورد و به غذای آنان لب نمی‌زد حتی اگر وقت ناهار یا شام بود و ناگزیر بود که نزد زائو بماند، یکی را می‌فرستاد که ازخانه‌اش غذا بیاورد.

اما قابله مسلمان، اگر نه‌هر روز، باری‌روز سوم‌و شب شش‌و روزحمام‌زایمان‌می‌آمد.

درخور یادآوری است که یکی از نویسندگان پس از یاد کردن این ابیات‌ها از فردوسی:

←

قابله که می‌آمد - پس از چاق دماغ کردن با خانگیان و خوردن شیرینی و میوه و چای - از زن پابزا معاینه‌ای می کرد . معمولاً دستور می‌داد که روغن بادام یا روغن خوراکی بیاورند و شکم زن را با آن چرب می کرد و اگر بچه بد افتاده بود، بچه را می‌چرخاند. برای اینکه درد زن پابزا تندتر بشود دستور می داد که گل بومادران بجوشانند و به او بخورانند.

همین که قابله در می‌یافت دم زادن زن فرا رسیده دستور می داد که یک مجمعه (= مجموعه = سینی بزرگ چرخی مسین) و یا یک سفرهٔ چرمین بیاورند و توی آن خاکستر الک کرده بریزند وروی خاکستر چند تکه پارچه بیندازند - ؛ خاکستر برای این می‌ریختند تا خونابه‌ای که هنگام زایمان از زن می‌آید از مجمعه بیرون نریزد و به‌خورد خاکستر رود - ؛ و دو یا سه خشت در سوی راست و دو یا سه خشت دیگر در سوی چپ ، توی مجمعه یا سفرهٔ چرمین بگذارند. آنگاه زیر بغل زن دم‌بزا را می گرفتند و او را سر خشت می‌بردند و می‌نشاندند . زن ، دوپای خود را- درست مانند وضع نشستن در کنارآب ایرانی - روی خشت‌ها می گذاشت.

آنگاه قابله - اگر مسلمان بود - پشت سر زن می‌نشست و می گفت : « ننه علی را یاد کن » ؛ و زن نیز با آه وناله‌وجیغ و فریاد می گفت: «یاعلی... یاعلی...» یاری خواستن از علی برای این بود که باور داشتند تا علی حاضر نشود ، زن نمی‌تواند بزاید.

→

بیامد یکی موبد چیره دست ... سرآن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید بی رنج پهلوی ماه ... بتابید سر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید ... که کس در جهان آن شگفتی ندید

نویسد : « ... از آن مهم‌تر عمل بیرون آوردن کودک از پهلو که اروپاییان آن را به جراحان ماهر خود نسبت می‌دهند از خیلی قدیم در ایران متداول بوده‌است» . تاریخ دامپزشکی، دکتر میمندی‌نژاد ، قسمت اول ، ص ۸ .

قابله ، یک تنگ روحی هم به دست زن می‌داد که توی آن باد کند وبدمد تا فشار به پایینش بیاید؛ و یا یک قلیان که کوزهٔ آن پرآب بود به دستش می‌دادتا به نی قلیان فوت کند. همچنین‌سرش را به کمر زن دم‌بزا می‌نهاد و تندتندمی گفت: «کوچ کوچ کوچ کوچ کوچ کوچ ...» تا بچه زودتر سرازیر شود و بیاید.

شگرد دیگر قابله این بود که می گفت: «یاخضر و یا الیاس ، این بنده از اون بنده خلاص!» - برای این که خضرو الیاس دو پیغمبری هستند که‌روی زمین زنده‌اند و«این بنده» زن دم بزا، و «آن‌بنده» بچه‌ای است که در رحم مادر است - ؛ در میان این هیرو ویر که زن از چهار درد به خود می‌پیچید ، گاه روی می‌داد که برخی‌از زنان‌بی‌چاك ودهن که بازنك‌لحمی‌لحمك‌بودند وشوخی‌داشتند ومی‌خواستند از راهی از درد و رنج او بکاهند، به او می گفتند: «عزیزم! اون شب که‌خوردی یادت نبود که درد داره؟! حالا هرچی‌خوردی باید پس‌بدی(= بدهی)».

....

دختر خان یزد باشم دروغ بگم؟!
آن جام که درد میکنه مگم[1]!

دیرزایی و سخت‌زایی

با اینکه‌باورداشتندزن‌پابزابه هنگام‌زادن‌هرچه بیشتردردبکشد، بیشتر گناهانش آمرزیده خواهد شد؛ و ملکی که کارش بست وگشاد رحم زنان است‌باید حاضرشود

---

۱ - «... به‌لهجهٔ یزدیان؛ دختر خان یزد باشم‌ودروغ بگویم، همان‌جای‌سرا که‌درد دارد می گویم. و شرح قصه ازقطعهٔ ذیل روشن میشود:

خود زنکی وقت وضع حمل بنالید	وای فلانم به ناله کردی مقرون
گفت قرینش به ناله لفظ کمر گوی	هیچ مگوی آن‌چه‌نیست‌عادت‌وقانون
گفت: دراین‌حال زار پابه‌لب گور	گفت نیارم سخن مزورو مدهون
مرگ‌به‌من‌نیزرو بروی نشسته‌است	می‌نتوانم کنم سخن کم وافزون ...

میرزا ابوالحسن جلوه . امثال وحکم ، دهخدا ، ج ۲ ، ص ۷۷۵ .

و رحم زن را باز کند تا زن بزاید و پس از آن رحم زن را ببندد [۱]؛ و حضرت علی حاضر شود تا زن بزاید، برای این که زودتر بزاید این کارها را می‌کرد:

به روایت صادق هدایت [۲] برکت (= سفره) به شکم او می‌بستند؛ و یا ماما از بیرون به بچه خطاب می‌کرد: بیا بیرون، زودباش، آب گرم برای شست‌وشویت درست کرده‌ایم، رخت نو برایت دوخته‌ایم، چرا معطل می‌کنی؟

چادر زن پا بزا را در دکان بقالی گرو می‌گذاشتند و هم‌وزنش خرما یا برنج و یا گندم می‌گرفتند. پس‌از اینکه زن زایید، خرما را خیر می‌کردند و برنج و گندم را به گدا می‌دادند. چادر را هم، با دادن پول جنسی که برداشته بودند، پس می‌گرفتند، دعایی ویژه، بر تکه چلواری می‌نوشتند و آن را به کمر زن می‌بستند. یک دعا هم به ران راست او می‌بستند.

بالای سر زن، قرآن ورق می‌زدند.

چهار قل و آیة‌الکرسی می‌خواندند.

زیر خشت‌ها سکه طلا و نقره می‌نهادند.

بالای سر زن، مرغ یا خروس بلاگردان می‌کردند و صدقه می‌دادند.

دختری نابالغ را وامی‌داشتند که ریشهٔ الیا، توی هاون بساید؛ گرد آن را در آب می‌ریختند و به زن دیرزا می‌خوراندند.

پسربچهٔ نابالغی را به پشت بام می‌فرستادند که اذان بگوید. مردم که صدای

---

۱ - حدیث دارد که هر کس حضرت پیغمبر اسلام را بخنداند بهشت بر او واجب می‌شود. یک روز حضرت بر سر منبر موعظه می‌کرد و می‌گفت: ملک می‌آید و رحم را باز می‌کند و بچه را به دنیا می‌آورد و پس از آن ملک می‌آید و می‌بندد. در میان جمع یکی گفت یا رسول‌الله! ملک بازکن به خانهٔ ما آمد اما ملک جمع کن نیامد. حضرت لبخندی زد و بهشت برآن مرد واجب شد. همبرشود با داستانی که در این باره در این کتاب آمده است: زهرالربیع، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۸۷.

۲ - نیرنگستان، صادق هدایت.

اذان بی‌وقت را می‌شنیدند دعا می کردند که «خدا زودتر فرجش بدهد».

شوهر، در دامن‌قبای خود آب می‌ریخت و از آن به زن دیرزا می‌خوراندند. پنجهٔ مریم[1] در آب می‌انداختند و باورداشتند که‌چون پنجهٔ مریم درآب ازهم باز شود، زن‌خواهد زایید.

زن مهرش را می‌بخشید ـ دوروبری‌های زن دیرزا به او می گفتند: هر چه میتوانی ببخش؛ مهرت را ببخش. و زن هم‌میگفت: «بخشیدم... بخشیدم...».

به روایت ماه‌وش‌خانم، اگر روز زایمان، روز سه‌شنبه بود ـ بویژه سه‌شنبهٔ‌آخر ماه‌شعبان ـ سفرهٔ «بی‌بی‌سه‌شنبه»می‌انداختند و باور داشتند که‌پس از سفره‌انداختن بچه حتماً به دنیا می‌آید.

....

هنگامی که بچه سرازیر می‌شد، قابله با دو دست او را می گرفت که توی مجمعه نیفتد. آنگاه زائو را از سر خشت بلند می کردندو در رختخوابی که برایش انداخته‌بودند می‌خواباندند و یک کاسه شربت عرق بیدمشک و تخم بالنگوم به او می‌خوراندند ومی گفتند که‌هردانهٔ تخم بالنگوم به اندازهٔ یک بره قوت دارد. پس از آن‌هم یک ملاقه (ملعقه) کاچی‌داغ داغ به حلقش می‌ریختند. جفت بچه که می‌آمد، قابله ناف او را بشرح زیر می‌زد:

بانخ سفید و آبی ناف‌بچه را می‌بست و باقیچی ـ که با آن خیاطی‌می‌کردند ـ ناف را از جفت جدا می کرد. اگر نوزاد پسر بود، در این هنگام خویشان زائوبویژه پدرش ـ به اندازهٔ توانائی‌مالی خود پولی‌به‌قابله می‌دادند و این پول را «سرنافی» می‌نامیدند.

پس از ناف زدن (یا: ناف بریدن)، بی‌درنگ جفت را از اطاق زائو بیرون می‌بردند و یک سوزن به آن فرو می کردند تا آل[2] نتواند به‌آن نزدیک شود ـ وآن

---

۱ ـ نگاه شود به «پیوست».

۲ ـ در بارهٔ «آل» نگاه شود به «پیوست». در این‌جا یادآوری می کنیم که در فرهنگ

⟵

را با یک تکه زغال در باغچهٔ خانه چال می کردند یا این که به چاه مبال می انداختند تا بدست گربه نیفتد - زیرا اگر چنین می شد تخم نوزاد پسر باد می کرد و ناف یا زیر ناف نوزاد دختر ورم می کرد و ممکن بود بمیرد.

آنگاه قابله با صابون رنده کرده‌ای که جزو سیسمانی به خانهٔ داماد فرستاده بودند و با آب گرم، نوزاد را می شست؛ و تکه چلواری که میانش را چاك داده بودند و آن را پیراهن قیامت می نامیدند، به تن نوزاد می کرد این پیراهن ساده و بی آستین، سینه و پشت نوزاد را می پوشانید. روی این پیراهن، کوچکترین پیراهن سادهٔ سفیدی را که جزو سیسمانی فرستاده بودند و آن را رخت توخشت می خواندند، بدو می پوشاند. یک لچک هم به سر نوزاد می بست و یک کلاغی[1] هم تامی کرد و به پیشانی او گره

→

مردم، آل - وهمچنین پریان و ازما بهتران - از آهن می ترسیدند و از همین راه می توان آنان را گرفتار کرد.

نقل می کنند که مردی هرروز بامدادان که به ستورگاه خانه خویش می رفت تا اسبش را بردارد و سوار شود، اسب را خسته و خوی کرده می دید. درشگفت بود تا روزی که چون به ستورگاه درآمد، دخترکی دید بر اسب سوار، چون قرص ماه. دریافت که از «ازمابهتران» است. سنجاق از لبهٔ قبایش برکشید و بر رخت او زد و دختر نتوانست بگریزد. او را در خانه نگه داشت و به خدمتکاری گماشت و از جمله، نان پختن را به او واگذاشت. دختر نانی می پخت بسیار خوش خوراك و خوشمزه که آدم می خواست دست هایش را هم با نان بخورد. کدبانوی خانه انگشت بدهان که این همان آرد و همان تنور است؛ یک روز که به کنجکاوی او را درحال خمیر کردن می پایید دید که دخترك به جای آبی که باید به آرد درافزاید و خمیر کند، در آن شاشید. به شوهر باز گفت. دخترك دانست که رازش آشکار شده. از خانه بیرون رفت و به سبزی فروش سر کوچه گفت: من دستم بند است بی زحمت این سوزن را از پیراهن من بردار. سبزی فروش چنان کرد که او می خواست و دخترك دریک چشم بهم زدن ناپدید شد!

۱- کلاغی نام پارچه‌ای است سیاه رنگ، ابریشمین و ریشه دار که گاه راه‌های رنگی

←

میزد - تا پیشانی بچه تخت شود - و یک سنجاق نیز به روی آن می‌زد تا آل و از مابهتران نتواند به او آسیبی برسانند و یا بچه «باد دماغ» نشود - یعنی: دماغش نگیرد و خفه نشود - این سنجاق را تا چهل روز از سر نوزاد برنمی‌داشتند. دماغ نوزاد را هم می‌مالید تا باریک و قلمی‌شود و در این باره می گفتند: بچه که به خشت می‌افتد، دماغش نرم و استخوانش باد نخورده است و به هرشکلی که بخواهند میشود درش آورد.

پس از این، قابله یا یکی از پیرزنان حاضر در مجلس، انگشتش را به خاک پاک یا تربت سیدالشهدا آشنا می کرد و به دهان نوزاد می‌برد و وردی می‌خواند و

←

چون سبز و سرخ داشت. آن را در هنگام سرما و بویژه هنگام بازگشتن از حمام، روی‌چارقد به‌سرشان می بستند. کلاغی روزگاری ویژه اعیان می بوده است؛ اما اکنون تنها پاره‌ای از روستاییان و کولی‌ها و کردها به سر می‌بندند. یک‌ترانهٔ کردی - ترجمهٔ فارسی آن را درزیر می‌آوریم - گوید:

ای دوست عزیزم بیا برویم   درحالی که کلاغی به روی کمرچینت است

ترانه های کردی، محمد مکری، ص ۹٤.

نوشته‌اند که در دورهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار «بعضی زنها روی‌چارقد یک دستمال‌بزرگ هم ابریشمی و غیره دور سر خود می‌پیچیدند تا موی پیشانی هم از زیر چارقد پیدا نشود که خیلی به‌پوشانیدن مو مقید بودند... واین دستمال را کلاغی می‌نامیدند، به مناسبت آن که غالباً مقید بودند که رنگ این دستمال سیاه باشد و رنگ سیاه را پر کلاغی می‌نامیدند واین کلاغی در بعضی زن‌های محترمه بویژه اکراد و الوار به درجه‌ای بزرگ بود که سر زن را بزرگ می‌نمود، مانند عمامهٔ سیدها. و مردهای اکراد و الوار نیز چنین دستمال‌بزرگی را روی کلاه خودمی‌بستند با ریشه های آویخته‌ازاطراف سرکه هنگام راه‌رفتن و حرکت سر و حرف‌زدن، آن ریشه ها می‌لرزیده و شکل ملیحی نمودار می‌شد و اکنون‌هم دراکراداین وضع باقی‌است». کیوان نامه، عباسعلی کیوان قزوینی.

سق نوزاد را برمی‌داشت[1].

نوزاد را اگر درشت بود و یا این که فصل زمستان بود، تا روز حمام زایمان قنداق نمی‌کردند و پس از آن به گهواره می‌بستند.

اطاق زائو و نوزاد

برای اینکه زائو و نوزاد از آسیب آل در امان بمانند، از دم زایمان تا روز حمام زایمان، هیچگاه آنان را تنها نمی‌گذاشتند؛ سه تا پنج پیاز و یک سیخ آهنی می‌کشیدند و بالای‌سر زائو و یا گوشه اطاق می‌نهادند و گاهی هم کنار سیخ پیاز شمشیر یا خنجر و یا قداره می‌گذاشتند. هربار که زائو می‌خواست به کنار آب برود، سیخ آهنی را هم همراه خود برمی‌داشت تا آل نزندش.

به روایت ساهوش خانم، دور رختخواب زائو ریسمان پشمی سیاه می‌نهادند و دوازده تا فتیلهٔ پنبه‌ای که یک طرفش سفید و طرف دیگرش با پشت دیگ سیاه شده بود، دورادور اطاق می‌چسباندند؛ اگر زائو بخواب می‌رفت، بیشتر از یکی دوساعت نمی‌گذاشتند بخوابد، بیدارش می‌کردند و با او حرف می‌زدند.

۱- بلوکباشی نویسد «سق برداشتن: کام برداشتن. کام نوزاد را ماما یا زنی که مؤمن و صبور است برمی‌دارد. او انگشت‌نشانهٔ خود را برتربت (خاک زمین کربلا) یا بر انگشتری پنج‌تن (انگشتری که روی نگین آن نام پنج‌تن: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین کنده شده است) می‌زند و کام نوزاد را با آن به سوی بالا فشار می‌دهد. سق نوزاد را از آن روی برمی‌دارند چون می‌گویند بچه‌ای که زاییده می‌شود سقش پائین افتاده و راه دهانش بسته است و نمیتواند پستان مادر را به‌آسانی بگیرد و بمکد. صاحب آنندراج «سق‌برداشتن» را در فرهنگ خود «کام برداشتن و بر گرفتن» یادداشت کرده و نوشته‌است هنگامی که بچه زاییده شد، ماما با انگشت عسل کام اورا برمی‌دارد و زقه (دارویی است) در گلویش می‌ریزد. همچنین افزوده است که به آن «بناگوش کردن» نیز می‌گویند. پیام نوین، شمارهٔ هشتم، ۱۳۳۴.

در اطاق زائو دهن گرگ [1] می‌گذاشتند تا اگر آدم دعایی یا غشی به اطاق بیاید ویا زردی همراه خود داشته باشد و یا اتفاقاً با رخت آب نزده درآید؛ ازنهیب گرگ، خطر به زائو و نوزاد کاری نشود.

زنی که ششک زده بود - یعنی: نوزادش در شب شش مرده بود و زنی که زاییده ولی چله‌اش تمام نشده بود، نمی‌بایست به سر زائو ونوزاد برود.

نوزاد تا هنگامی که چله‌اش تمام‌نشده بود، قرآن زیر سرش می‌گذاشتند که بیوقتی نشود.

برای اینکه زائو و نوزاد از هر خطری در امان بمانند، «قاب قرآن پولاد [2]» همراه آنان می‌کردند تااگر دست برقضا تنها ماندند، بیوقتی نشوند.

به اطاق زائو ونوزاد، گوشت نپخته نمی‌آوردند [3] زیرا چلهٔ گوشت به بچه می‌افتاد و حالش بهم می‌خورد.

....

جنس نوزاد

بچه که‌به دنیا می‌آمد،اگر پسر بودپدر و مادر و خویشان آنان سخت‌شادمان می‌شدند.در بارهٔ نوزادپسر می گفتند که: اجاق روشن‌می کند و در خانه بازمیکند.

---

۱ - دهن گرگ را از عطار سرمحل یا دعانده و یا کس دیگر می‌گرفتند و به یهودی فالگیر می‌دادند که آن را افسون کند؛ آنگاه آن را در پارچه‌ای می‌پیچیدند و ابریشم هفت رنگ - سبز، گلی،سفید، زرد، آبی، بنفش، وقفایی - به دورش می‌بستند و آن را درکنار زائو و نوزاد می‌نهادند بطوری که‌دهن گرگ بسوی در اطاق نگاه می کرد. اگر نوزادحالش بهم می‌خورد، یک‌تن، دهان گرگ را در دست نگه می‌داشت و دیگری نوزاد را با قنداق یا بی‌قنداق ازآن رد می کرد. معمولاً سه‌بار نوزاد را ازدهن گرگ رد می کردند.

۲ - قاب قرآن پولاد، گرد و از پولاد بود. توی آن قرآن کوچکی می‌نهادند ودرش را می‌بستند و به علاقه‌بند می‌دادند تا به طرزی خاص به آن نخ می کرد و همراهشان می کردند.

۳ - اگر اتفاقاً گوشت نپخته به اطاق می‌آوردند، برای پیشگیری از بیماری نوزاد ←

وقتی که پدر و مادرش پیر شدند از آنان دستگیری خواهد کرد . وقتی هم که زن گرفت، زنش خدمت مادر و پدر شوهرش را خواهد کرد.

برای اینکه پسر بزایند؛ نذرهای گوناگون می کردند و نیز دست به دامن رمال و دعانویس و جادوگر می‌شدند[1].

معمولاً وقتی زن پسر می‌زایید، کسی که این خبر را به پدر نوزاد می‌رسانید، مژدگانی خوبی دریافت‌می کرد[2] نیز جشن شب شش و روز حمام‌زایمان نوزاد‌پسر را چرب‌تر و پرطول وتفصیل‌تر می گرفتند. مادر نوزاد پسرهم بسیار سرافراز و ارج

→

گوشت‌را توی آب می‌شستند وچنگ می‌زدند و آب را روی سر نوزاد می‌ریختند : یک‌پارچه- مثلاً هوله - روی‌سرنوزاد می‌انداختند و آب را «فرتی» روی هوله می‌ریختند و «زرتی» هوله را برمی‌داشتند ، به‌نحوی که نوزاد خیس نمی‌شد.

۱ - «از حضرت امام‌جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که هرگاه زنی را حملی‌باشد و چهارماه بر او بگذرد ، روی او را به قبله کن و آیة‌الکرسی بخوان و دست بر پهلوی او بزن و بگو : اللهم انی قد سمیته محمداً . یعنی خدایا من اورا محمد نام‌کردم؛ چون چنین کند ، خدا آن فرزند را پسرگرداند پس او را محمد نام کند مبارك باشد و اگر نام نکند خدا اگر خواهد از او بگیرد و اگرخواهد براو ببخشد». کلیات مفاتیح‌الجنان، عباس‌قمی، ص ۳-۴۹۲ .

نذر می کردند که اگر خدا پسری‌به آنها بدهد ، نام‌او را حسین بگذارند و او راذکر سیدالشهداء بکنند؛ یا نام اورا عباس بگذارند و سقای حضرت عباس شود.

۲ - شاردن می‌نویسد : «هنگامی که در خانواده‌ای فرزند نرینه‌ای می‌آید ، برحسب رسوم هرچه پدر دربرخوددارد متعلق به کسی است که این خبررا برایش می‌رساند. باابلاغ: پسری برایتان آمده است ، دستار (کلاه، تاج قزلباش) پدر را ازسرش برمی‌دارند و او نیز فی‌الفور بایستی به‌عنوان مژدگانی هدیه‌ای در مقابل این پیام خویش به‌آورندهٔ خبرتسلیم بدارد تا ملبوس و هرچیزی که در بر خود دارد بازخرید کند» . سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ٤ ، ص ۱۸۷ .

←

وقربش نزد شوهرو کسان‌او بیشتر بود[1].

اما اگر نوزاد، دختر بود، همه وا می‌رفتند. ماهوش خانم (مونس الدوله) که در ۱۲۸۸ هجری قمری زاده شده می‌نویسد:

«در دورهٔ ما، دختر ارج و قربی نداشت و هرمادری آرزو داشت»
«نوزادش پسرباشد. یک پسر کاکل زری، تپل مپل. دختر ذلیل بود و»
«توسری خور. یک لقمه نان به او می‌دادندو هزارتا سر کوفت می‌زدند».
«مادرمن (= ماهوش خانم) نقل می‌کرد: بعضی مردها که وجوددختر»
«را بدشگون وباعث سرشکستگی می‌دانستند، اگرزنشان برای آنها دختر»
«می‌آورد، او را با بچه‌اش ازخانه بیرون می‌انداختند و تنها درفامیل»
«مادرم که از متجددترین مردم آن‌وقت بودند، من چندتا ازاین مردها»
«را سراغ داشتم».
«مادرم پیش از تولد من به حاجت این که بچه‌اش پسرباشد»
«چندمرتبه سفرهٔ بی‌بی‌حور و سفرهٔ بی‌بی‌نور، انداخت وهفت مرتبه هم»
«آجیل مشگل گشا نذرکرد. می‌گویند وقتی من روی خشت افتادم،»

→

تاورنیه می‌نویسد: «نقاره‌چی‌ها حق دارند به هرخانه‌ای که در آن جا اولاد ذکوری متولد شده باشد بروند و نقاره بزنند، صاحب‌خانه هم مجبور است مبلغی به آن‌ها بدهد». سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ فارسی، ص ۶۳.

۱- روحانی سروده:

پسر زاید اگر زن، سرفراز است — چوگل لعلش به شکر خنده بازاست
پسر گویی بود تخم دو زرده — که از زاییدنش زن سرفراز است
برای یک پسر نه ماه و نه روز — به دوران کارزن نذر و نیاز است
چوتاك ارزاد دختر سر بزیر است — وگر زاید پسر چون سرو ناز است
پسرزا گر زنی باشد، زبانش — هزار و سیصدوسی گز دراز است...

دیوان فکاهیات روحانی، ص ۱۶.

«مادرم با وجودی که داشت دردسی کشید و بی‌تاب بود همین که»
«فهمید من دخترم، هق‌هق زد زیر گریه. آخر به‌پدرم قول داده بود»
«که یک پسر برایش به دنیا بیاورد و حالا ترسش از این بود که‌چه‌طور»
«این خبر را به پدرم بدهد.»

«پدرم موقعی که از جریان مطلع شد، اول کمی دادو بیداد»
«کرد، اما زود آرام شد و گفت: به رضای خدا راضیم...[1]»

به روایت «ماهوش خانم»، همان روز اول زایمان، فوری لوطی‌عنتری‌ها و لوطی‌بزی‌ها و خرس گردان‌ها خبر می‌شدندو به خانهٔ زائو می‌آمدند. اگر نوزاد، پسر بود، لوطی‌عنتری‌ها بویژه خلعت و انعام چرب و نرمی می گرفتند.

معمولاً یکی از لوطی‌ها یک دنبک زیر بغلش بود ولوطی دیگر زنجیر میمون یا عنتر یا بچه‌خرس یا بزریش بلندی را در دست داشت؛ یک پسربچه هم که کمرچین مخمل گلی به تن داشت و کمربندی نقره‌ای بسته‌بود، سربرهنه بازلف‌های پریشان و سر انگشت‌هایش زنگ بسته همراه لوطی‌ها بود. پسربچه میان حیاط می‌رقصیدوبز وخرس‌و میمون هم با او همکاری می کردند؛و لوطی‌ها دنبک می‌زدند و شعر می‌خواندند.

۱- در روزنامهٔ کیهان بتاریخ پانزدهم شهریور ماه ۱۳٤٥ شمارهٔ ٦۹۲٦، یکی از ماماهای تهران در ضمن شرح خاطرات خود نوشته است که سر زن بارداری در حوالی سیدملک‌خاتون رفتم که شانزده سال داشت و «شوهرش که من ابتدا خیال کردم پسراوست، سه برابر او سن داشت. زشت‌و بدترکیب بود. ته‌ریش حنایی‌رنگ صورت پهن‌و گوشت‌آلودش را قاب گرفته بود... پیش از آن که شوهرش را به بالین او ببرد پشت در اطاق رو به من کرد و گفت: بچهٔ من باید حتماً پسر باشد. حیرت‌زده پرسیدیم: این دیگر دست خداست، وانگهی چه‌فرق می کند پسر یا دختر؟!

شانه‌هایش را بالا انداخت که: اگر دختر بود بچهٔ من نیست، پیشکش مادرش! و... با یک جور لجاجت گفت: اگر دختر بود جایش توی خانه من نیست مثل سگ‌توله می‌اندازمش توی کوچه».

وقتی که لوطی‌عنتری‌ها توی حیاط بودند، زن‌ها درهای اطاق را می‌بستند و پرده‌ها را می‌انداختند واز پشت‌پرده به تماشا می‌ایستادند.

خوراك نوزاد

پس از شستن وقنداق کردن نوزاد، یک زن سپیدبخت، انگشت توی کره می‌زد ودهان نوزاد می‌گذاشت. اگر نوزاد زیاد بی‌تابی‌نمی‌کرد، یکی‌دوساعت‌پس از زاده شدنش چندتا قاشق‌چای‌خوری آب‌گرم نبات و یا قنداغ به او می‌خوراندند.

در سه روز نخستین زاده‌شدن، کره و بارهنگ - که آن را سامیزه‌می‌نامیدند - و خاکشی‌نبات به نوزاد می‌خوراندند. کره را به‌عنوان غذا و هم‌برای کندن رودل نوزاد و ردشدن سامزی[1] به او می‌خوراندند.

گاه در یکی‌از این سه‌روز، برای‌نوزاد حلوای زندگانی [2] می‌پختند تاعمرش درازشود.

گذشته از آن‌چه یاد شد، برای نوزاد از دم زادن پستانی[3]- که«پسونی» به زبان می‌آوردند-درست می‌کردند.

۱- سامزی خونی بود که در معدهٔ نوزاد بسته شده بود. در «فرهنگ لغات عامیانه» گردآوردهٔ جمالزاده در زیر (ساسازی) نوشته شده: «اولین مدفوعی که از شکم نوزاد بیرون می‌آید و رنگ آن سیاه و قهوه‌ای است».

۲- نام غذایی است که از آرد و کره و شکر می‌پختند.

۳- زمانی که پستانک ببازار نیامده بود، پستانی کار آنرا می‌کرد: توی یک‌تکه پارچهٔ سفید نازك مانند ململ، کمی‌نبات کوبیدهٔ الک کرده و خاکشی و مغز اکلیل کوبیده و بارهنگ می‌ریختند و به اندازهٔ یک‌فندق درشت گره می‌زدند (مانند نوك‌پستان مادر) وآن را در دهان نوزاد می‌نهادند. پستانی‌را با سنجاق‌قفلی به‌پیش سینهٔ نوزاد می‌آویختند تاوقتی که نوزاد به‌آن مک می‌زد، بیخ گلویش‌نرود و خفه‌اش‌نکند. پستانی را از روز زایش‌نوزاد تا مدت‌ها پس از آن به او می‌دادندو معمولاً پس از شیردادن به نوزاد، آن را به‌دهانش می‌نهادند که خوابش ببرد و شکمش‌نفخ نکند. گاه چندین پستانی‌جزو سیسمانی‌می‌فرستادند.

از شب چهارم به نوزاد شیر می‌دادند. به روایت ماه‌وش خانم: بعضی نوزادان پستان به‌دهان نمی‌گرفتند و این هم یک گرفتاری برای مادر بچه بود. گاه هم می‌شد که نوزاد پستان می‌مکید اما شیر نمی‌آمد. برای اینکه شیر از پستان بیاید، نوک پستان را توی سر گلاب‌پاش می‌گذاشتند و از لولهٔ گلاب‌پاش، مک می‌زدند که شیر جاری‌شود. اگر این کار هم فایده‌نمی کرد، سگ‌توله به پستان‌زائو می‌انداختند که خیلی محکم مک بزند و شیر درآید - چون شیرخشک هنوز ببازار نیامده بود و اگر شیر نمی‌آمد، پستان مادر ورم می‌کرد و نوزاد نیز گرسنه می‌ماند.

دایه

خانواده‌های اعیان ونیز مادرهایی که‌شیر کافی نداشتند و دستشان به‌دهانشان می‌رسید، برای نوزاد خود، دایه می‌گرفتند.

شیر گاو به بچه نمی‌دادند زیرا می‌گفتند: سرد است و بچه سردیش می‌کند و بالاپائین وبیمار میشود. از این گذشته پاره‌ای براین باور بودند که شیر گاو، بچه را به‌خوی گاو درمی‌آورد.

درگزیدن دایه، سخت باریک‌می‌شدند: زنی خوشرو، خوش بروبالا، خوشگو، تندرست و پرشیر برمی‌گزیدند[1].

۱ - «شیر آدم خوب و بد تأثیر خودش را در اخلاق و عادات و صفات بچه انتقال می‌دهد، چنانکه به طور نفرین گفته می‌شود: تف به شیرت بیاید، پستانش بسوزد که‌دهنت گذاشت؛ و یا در موقع آفرین گویند: آفرین به شیر پاکی که خورده. - معروف است که چنگیزازشیر ماده گرگ پرورش یافته و بدین جهت خونخوارشد -» نیرنگستان، صادق هدایت.

در ویس‌ورامین آمده:

« چو از دایه بگیرد شیر ناپاک | به آلوده نژاد و خوی بی‌باک
کند ویژه نژاد پاک گوهر | از آن گوهر که او دارد فروتر

←

برای دایه همیشه خوراک چرب ونرم وپر نیرو درست می کردند و همه جور تنقلات برایش آماده می کردند بالای سر دایه همیشه جعبه گز اصفهان - بیدمشکی، مغز پسته‌ای و بادامی - ، سوهان قم و باقلوا و پشمک یزد می گذاشتند.

عبدالله مستوفی می‌نویسد[1] که در دورهٔ قاجاریان خانواده‌های دارا - بویژه اگر شوهر، تاب شنیدن زاق‌وزیق بچه را نداشت - برای بچهٔ خود دایه‌ای می گرفتند؛ اما در گرفتن دایه به‌تندرستی وخوی و پاکدامنی او بسیار ارج می‌نهادند می گفتند: «پستان هر بی‌سروپایی را به‌دهن بچه نباید گذاشت».

دایه را اغلب با اجیرنامه به مهر ملای محل که سند ثبتی آن دوره بود، بکار می گماشتند. دایه‌ها اغلب یا بچهٔ شیرخواری داشتند که مرده‌بود؛ ویاشیرشان زیاد بود و می‌توانستند افزون بربچهٔ خودشان به بچهٔ دیگری‌هم شیر بدهند.

دیدارقابله از زائو ونوزاد

قابله در روزهای پس از زایمان بویژه در روز سوم، برای دیدن زائو ونوزاد می‌آمد. اگر سرناف نوزاد[2] تا دوسه‌روز پس از زاده شدنش هنوز نیفتاده‌بود، به‌ناف

→

اگر شیرش خورد فرزندخورشید به نور اونباید داشت‌امید...»

نوشته های پراکندهٔ صادق‌هدایت، ص ۵۱۰.

«مردم دارای همان‌خویی هستند که‌از زمان شیر خوارگی‌خود کسب نموده‌اند» اخلاق ایران‌باستان: اندرز آدرآباد مارا سپند، ص ۹۹.

« زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه مپسند
خویی که به شیر ازبدن‌رفت آنگه برود که جان‌زتن‌رفت»

اخلاق ناصری، ص ۲۴۷.

«امیرالمؤمنین فرمود: ببینیدچه کسی اولادشمارا شیر می‌دهد زیرا بچه با خوی شیر رشد میکند» حدیث ۱۳۷ کافی، ص ۹۳: ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی.

کاری که شیرمی کند شمشیر نمی کند (ضرب‌المثل)؛ طبیعتی که به شیر آمد به گور می‌رود (ضرب‌المثل).

۱- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی.

۲- سرناف نوزاد راکه می‌افتاد، اغلب خشک می کردند و می‌ساییدند و برای درمان «باد»و «رطوبت» به‌بیمار می‌خوراندند.

نوزاد مغز حرام [1] می‌نهاد؛ واگر مغز حرام دست نمی‌داد - مثلاً شب بود - یک تکه دنبه را سوراخ می کرد و توی روده می‌چپاند وروی ناف می‌خواباند.

پس از این که روده از ناف نوزاد جدا می‌شد، توی ناف نوزاد سفیداب قلع می‌پاشید تا زخم آن چاق شود؛ گاه نیز به‌جای سفیداب قلع سرنج [2] می‌پاشید تالب بچه سرخ و گلی بماند؛ و به ندرت هم گل ورز بکار می‌برد، اما چون گل ورزلیچ می‌افتاد، چنانکه یادشد بسیار کم بکار می‌رفت. قابله حال زائو را هم وارسی‌می کرد واگر زائو پس درد- یعنی: درد مانده پس از زایش - داشت، دستور می‌داد که آب سیرابی به او بدهند و یادستنبوی دم کرده به او بخورانند [3].

قابله تا شب شش چندبار به دیدن زائو و بچه می‌آمد و اغلب دستورهایی از این گونه که یاد شد، می‌داد، و هنگام رفتن، شیرینی و آجیل و آچار مفصل بهش می‌دادند که با خود می‌برد.

گوش سوراخ کردن

اگر نوزاد، دختر بود، پس از زاده‌شدن - وگاه در شب شش - قابله یایکی ازگیس‌سفیدان خانواده گوش او را سوراخ می کرد: سوزنی را نخ می کرد و به‌نخ، روغن خوردن و زردچوبه می‌سالید وگوش های نوزاد را سوراخ‌می کرد و همان‌نخ زردچوبه در روغن خوردن مالیده را به جای گوشواره توی گوش او می‌نهاد تا سوراخ گوش نوزاد بسته نشود [4].

---

۱ - مادهٔ مفتولی مانند لزجی که در میان تیرهٔپشت جانور (گوسفندو...) است. مغز حرام را در ساختن روشوی یا سفیداب - به‌علت چرب‌بودنش - بکار می‌بردند.

۲ - سرنج = اسرنج «...وآن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکاربرند و سوختگی‌ها را نیز نافع است». برهان‌قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ۱۲۸؛ و «...آن (= سرنج) درغایت حمرت می‌باشد...» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲، ص ۱۱۳۰.

۳ - دستنبوی خشک و با پوست را از عطاری‌ها می‌خریدند.

٤ - به روایت بلوکباشی درزبان ما «اگر نوزاد دختر باشد، ماما یازنی از بستگان زائو

←

ختنه[1]

معمولاً نوزاد پسر را در روز سوم یا پنجم یا هفتم ویا نهم ختنه‌می‌کردند. روزهای اول و دوم تولد، ختنه‌اش نمی‌کردند زیرا می‌ترسیدند بچه از دست‌برود. گاه نیز بچه را در پنج یا هفت سالگی و خیلی به ندرت در سال‌های بالاتر، ختنه می‌کردند. اما در هرحال در سال‌های دو وسه، بچه را ختنه‌نمی‌کردند ومی‌گفتند بچه شیطان است و راه می‌افتد و خوب‌نیست.

→ درشب شش یا در همان روز زایش لاله‌های گوش کودک را با سوزنی که نوک‌آن درآتش سوزانده شده سوراخ می‌کند و برای هم‌نیامدن - یابه‌هم‌نیامدن (= به‌هم‌نپیوستن ونچسبیدن و بسته نشدن دهانهٔ سوراخ) دوتارنخ آبی و سفید به‌هم تابیده را از هریک ازسوراخ‌ها می‌گذراند و سرشان را در بیرون لالهٔ گوش گره می‌زند. پس ازچندی مادر نوزاد نخ را از سوراخ گوش دخترش درمی‌آورد و به‌جایش‌دو حلقهٔ سربی‌می‌کند تا لالهٔ گوش او زخم‌نشود چند روز بعد هم دو حلقهٔ سربی را درمی‌آورد وگوشواره‌ای را که معمولاً مهمانان برای کودک چشم‌روشنی آورده‌اند درگوش او می‌کنند» پیام نوین، سال ۱۳۳٤، شمارهٔ ششم.

۱ - در دین زردشت وکتاب‌هایی که از آن بازمانده، از ختنه سخنی نرفته است. اما در دین‌موسی دستور صریح در بارهٔ ختنه هست. در دین عیسی نیز سخنی‌دراین باره‌نمی‌یابیم جز این که درانجیل آمده که‌عیسی درروز هشتم زادنش‌ختنه شده است. نگاه شود به: ختنه، دکتر عزیزالله بلور، چاپ تهران، ۱۳۳۷.

در حدیث آمده است: «امام‌صادق (ع) فرمود از دین مبین حنیف ابراهیم (ع)ختنه کردن است». و «امیرالمؤمنین (ع) فرمود اگرزن ختنه نشود، اشکال ندارد اما مردهاباید ختنه شوند». ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی.

یک جهانگرد ایرانی از ختنهٔ دختران عرب در حدود سوسنگرد، ونیز اهالی جاسک و حوالی آن، خبر داده است. نگاه شود به: دیدنی‌ها وشنیدنی‌های ایران، محموددانشور.

وهانری‌ماسه‌نیز در این‌باره از هربرت‌نقل‌قول‌می‌کند و نیز ازقول آراکلیان‌می‌نویسد که کردها نه تنها پسران که دختران را نیز ختنه‌می‌کنند. نگاه شود به:

H. Massé, Croy et Cout, 1,51.

روز ختنه کردن بچه، چندتن از خویشان‌ودوستان را به‌خانه‌خودمی‌خواندند. اگر بچه کمی بزرگسال بود، پیش از این که ختنه‌اش کنند، هریک از نزدیکان و خویشان نزدیکش پولی یا تحفه‌ای به او می‌دادند تا دلش را خوش کنند و برای ختنه شدن حاضر شود. زیرا بچه به محض این که بو می‌برد که می‌خواهند دولش را ببرند، از بیم و هراس، کم میماند که زهره‌اش آب شود. و این، یکی بدین علت بود که بارها از زبان مادرش سخنانی تهدیدآمیز از اینگونه شنیده بود: «اگرشیطانی کنی سیدهم‌دلاك دولت را ببرد!»«اگرنخوابی فردا دلاکه رامی‌گویم بیاید» و مانند آن...

پس،بچه گریه‌را سرمی‌دادو به‌عجز ولابه و التماس می‌افتاد. علی‌الخصوص که نازالوبیه و یکی‌یکدانه و ته‌تغاری و لوس ونُنُر هم بود که دیگر خر بیارو باقالی بارکن.

برای آرام‌و رام کردن‌بچه،خویشان‌نزدیکش نزد او می‌رفتندو کناررختخواب نوی که برایش پهن کرده بودندمی‌نشستند و می‌گفتند: «به به به به! بارك‌الله! رختخواب نوهم‌داری! خوب دیگر حالا می‌خواهی مسلمان بشوی. هرکی ختنه نکرده کافر است[۱]. دلاکه حالا می‌آید و دور دولت خط می‌کشد. (در این هنگام بچه پقی‌می‌زد زیرگریه و یانق ونوق‌می‌کرد)ای‌وای! این که چیزی نیست. اوسا می‌آید فقط یک خط دورش‌می‌کشد. اگر پس‌فردا که آمد، خطش پاك شده باشد دیگر ختنه‌ات نمی‌کنند. اگرنه، یک خط دیگر می‌کشد ومی‌رود،راحت می‌شوی.

۱- در زمان ناصرالدین‌شاه، سید جمال‌الدین اسدآبادی در زاویه عبدالعظیم، بست نشست. چندی نگذشت که او را از بست بیرون کشیدند و «محض این که اهالی قصبه (عبدالعظیم) نگویند که در بست‌این مزارشریف کسی را مأخوذ کردن، آن هم ازساداة و اولاد رسول، خلاف حرمت زاویهٔ مقدسه است، (مختارخان حاکم‌قصبه) فریاد برآورد که این مرد سید نیست سهل است اسلام او مشکوك است و غیر مختون است. در بازار ازارانداز اورا بریدند و مکشوف‌العورة، باسرو پای برهنه به‌پابوبستندوبه‌سواران مأمور سپردند و...» خاطرات سیاسی میرزاعلی‌خان امین‌الدوله، چاپ فرمانفرمائیان، ص ۱۵۰.

حالا من هم به‌تو پول می‌دهم تا پول‌هایت جمع شود، یک فانوس قشنگ بخری، بارك‌الله!».

. . .

ختنه را سلمانی - که گاه به‌اودلاك و اوسا (استاد) هم می‌گفتند - انجام می‌داد. دلاك به‌خانه می‌آمد و «ابزارهای کار خود را از کیفی چرمین درمی‌آورد و پیش دست‌خود می‌گذارد. آنگاه سر پوست دول کودك را به‌سوی بیرون‌می‌کشید و آن را میان شکاف نیی که ویژهٔ این کار بود می‌گذاشت و با تیغ تیزی که داشت آن را می‌برید[1]».

پس از ختنه، نخست‌یک مشت‌خا کستر نرم روی ختنه گاه‌می‌ریخت‌تاخونش بند بیاید. یا اینکه پنبه سوخته روی ختنه گاه می‌پاشید و از پس آن، روغن مغز هلوی سوختهٔ ساییده و یا روغن عقرب[2] به ختنه گاه می‌مالید.

آنگاه، دلاك پوست ختنه را برمی‌داشت وتوی قوطیش‌می‌گذاشت[3] و شیرینی وپولی می گرفت.

---

۱ - پیام نوین، ش ۸، س ۱۳٤٤، مقالهٔ زایمان به‌خامهٔ علی‌بلوکباشی.

۲ - روغن چراغ (روغن کرچک) را در شیشه‌ای می‌ریختند. هرچه عقرب توی خانه درمی‌آمد، می‌کشتند و توی آن شیشه می‌انداختند و آن را چون‌سرهم‌زخم‌ها بکار می‌بردند. هانری رنه‌دالمانی‌می‌نویسد: «یکی‌ازسیاحان هلندی... می‌نویسد که سکنهٔ کاشان برای اجتناب از عقرب شب‌ها در ننو می‌خوابند و برای تریاق این سم، سطبوخی از برادهٔ مس که در سرکهٔ تند خیسانده و با کمی عسل آسیخته باشند می‌خورند و نیز روغنی‌ازعقرب درست می‌کنند که موسوم است به روغن عقرب وآن را در محل گزیده شده می‌مالند». از خراسان تابختیاری، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۸۷۲.

۳ - گاهی پوست ختنه را با دادن پولی به‌دلاك می‌گرفتند. زنی که می‌خواست پسرزا شود،آن پوست‌را گرم گرم بیخ گلوسی‌انداخت وغورت می‌داد. درپاره‌ای خانواده‌ها رسم بود که پوست ختنه را از نخی ردمی کردند و به گردن بچه می‌انداختند و روز هفتم آن را پیش

←

برسر زبانها بود که دلاك از پوست ختنه، روغن آدم[1] می گیرد.

→

مرغ یاخروس می‌انداختند که بخورد.

برخی، پوست ختنه را چال می کردندتا بچه‌شان در بزرگی «عاقل»شود.

بعضی، برای این که بچه زیاد بی‌آرامی‌نکند،پوست ختنه را به خانه یادکان یهودی می‌انداختند.

به‌روایت صادق‌هدایت: «پوستی که درموقع ختنه می‌برند بایدجداگانه کباب کرده با غذا به بچه بخورانند تا از بدنش چیزی کاسته نشود. برای این که روز پنجاه هزارسال وقتی که باد ذرات بدن را جمع می کند و آدم‌ها دوباره درست می‌شوند، چیزی از بدن او کم نیاید». نیرنگستان، هدایت.

به روایت بلوکباشی: «مادر کودك، برای این که زخم دول فرزندش خوب شود، تکه پوست بریده شدهٔ دول او را با پیاز و سیر به سیخ می کشد و از بام درون آشپزخانه می‌آویزد». پیام نوین، ش ۸، س ۱۳۴۴.

۱ - مسلمانان (شیعیان تهرانی) مدعی بودند که جهودها روغن آدم می گیرند. این ادعا - یا به‌قول‌یهودیان: اتهام - پیشینه‌ای کهن‌دارد. درکتاب Israël Catarivas نوشتهٔ زیر سال ۱۱۱۴ میلادی صفحهٔ ۱۷۷، می‌خوانیم: Première accusation de meurtre rituel و مترجم فارسی‌این کتاب (م. ساچمه‌چی)، این جمله را - از متن انگلیسی آن - چنین ترجمه کرده است:

«اولین تهمت به یهودیان که کودکان خردسال را می کشند و خون آنها را در فطیر می‌ریزند». (ص ۱۶۶).

میدانیم که مسلمانان (ونیز فرنگیان) با یهودیان خوب تا نمی کردند (نگاه شود به: تاریخ یهود ایران، حبیب‌لوی، چاپ بروخیم. البته نویسنده کتاب تنها به قاضی‌رفته است). جنبش مشروطه خواهی و اعلام قانون اساسی تا حدودی بسود یهودیان شد اما هنوز از رفتار ناهنجار مردم بطورکامل در امان نبودند (نگاه شود به: تاریخ بیست‌ساله، مکی، ج ۲، ص ۳۴۰، ۱۵۷، ۱۵۵، ۳۰؛ و: شرح‌زندگانی من، مستوفی، ج ۳، ص ۲۳ و ۲۹۴-۲۹۱) یهودیان نیز از هیچ زشتی و پستی کوتاهی‌نکردند. بهرحال شایع بود که جهودها بچه‌های مسلمان را گول می‌زنند و می‌برند؛ در سرداب‌خانهٔ خود می‌اندازند، او را گرسنگی‌می‌دهند،

به پسربچه، اگر کودکی بود که راه‌رفتن آموخته بود، تا زمانی که زخمش بهبودی نمی‌یافت، شلوار نمی‌پوشاندندو به جای آن پیراهنی سفید و بلند و گشاد - که پاهایش را نیز می‌پوشاند و به زخم او آسیبی نمی‌رساند - می‌پوشاندند. گاه نیز پیراهنی معمولی می‌پوشاندندو بجای شلوار، لنگی به کمرش می‌بستند.

روز سوم، دلاك به‌خانه‌می‌آمدوبه کمك‌روغن عقرب، پنبه سوخته‌وخاکستری را که روی نفس بچه پاشیده بود، می‌کند.

بچه‌ای را که ختنه کرده بودند تا سه روز تنها نمی‌گذاشتند. بعد از سه روز به سربچه آب می‌زدند: یکی بچه را نگه می‌داشت ودومی پارچه‌ای کلفت روی‌سر بچه می‌گرفت‌و سومی باطاس‌چهل کلید، روی‌پارچه آب می‌ریخت‌و دومی بی‌درنگ پارچه‌را جمع می‌کردوآبش‌راتوی لگنی که پیشاپیش حاضر کرده بودند، می‌ریخت. این را «آب‌سه» می‌گفتند؛ یعنی آبی که روز سوم ختنه به‌بچه‌می‌زدند.

به بچه‌ای که چندساله بود و خیلی خردسال نبود، در این سه روزآب‌نمی‌دادند

→

کتك می‌زنند، لگدمالش می‌کنند، و هرروز مقداری از اوخون می‌گیرند. وقتی که خوب خونش‌را گرفتند، او را می‌برندو در همان جایی که پیش از این ربوده بودندش می‌گذارند، ویا این‌که او را «محمدی» می‌کنند-یعنی ریسمانی به دست وگردنش‌می‌بندند و اهل‌خانه هریك، سر ریسمان را بگیرند وبه‌سوی خود کشند و چون بچه‌ناگزیر به سوی ایشان کشیده شد، با کاردی که در دست دارند تن او را خسته وخلیده کنند، و این کار را تاهنگامی که بچه از پا درآید ادامه دهند. آنگاه تن بی‌جان‌او را مثل آبگوشت بار کنند؛زمانی که پخت، روغنی که روی این آبگوشت می‌افتد، بردارند. واین، روغن آدم است.

روغن آدم را برای زخم بریده، شکسته‌بندی، جای بریده و چاقو خورده و نیز برای درمان زائویی که در اثر درشتی بچه و ناشی گری‌قابله، رحمش زخم‌می‌شدو یا جرمی‌خورد، چون آخرالدواء بکار می‌برند.

مسلمانان وقتی که دچار چنین زخم‌هایی می‌شدند، به دلاك‌ها که از پوست ختنه روغن آدم می‌گرفتند و یا به‌جهودهای قابله و دعا بده رجوع می‌کردند و از آنان روغن‌آدم می‌گرفتند.

برای این که «دولتش آب نکشد». اگر نوزاد بود، به شیر مادر بسنده می کردند و اگر خردسال بود، خوردنی های چرب - مانند کاچی، خاگینه، مرغ - می دادند.

ختنه سوران

ختنه سوران جشنی بود که از ختنه کردن کودک به شادمانی و تندرستی او برپا می کردند. معمولاً، اگر بچه را پیش از شب شش ختنه می کردند، جشنش را با شب شش یک‌جا بر پا می‌داشتند و اگر پس از شب شش ختنه می کردند، ختنه‌سوران را جداگانه می گرفتند. این جشن بیشتر در بعدازظهر همان روزی که کودک را ختنه‌می کردند برپا می‌شد. در این روز مهمانی که از چندروز پیش برای ناهاریاپس از آن‌در ختنه‌سوران دعوت‌شده بودند،می‌آمدندو گاه باخودچشم‌روشنی [1] برای کودک می‌آوردند [2].

ختنه‌سوران از جشن هایی بود که باید حتماً گرفته شود و می گفتند که اگر پدری برای‌بچه‌اش ختنه‌سوران‌نگیرد و در آن روز ناهار ندهد،پیش‌از عروسی‌پسرش خواهد مرد.

عبدالله مستوفی در بارهٔ ختنه و ختنه‌سوران، سخنی دارد که طبق معمول او با شاه‌اندازی و خودنمایی همراه است ولی نقل آن سودمند و مکمل موضوع مورد بحث ماست. می نویسد:

---

۱ - «چشم‌روشنی - هدیه‌وارمغانی که مهمانان‌در جشن عروسی و ختنه‌سوران‌ودیگر جشن هایی از اینگونه برای عروس و داماد و کودک ختنه شده می‌برند یا می‌فرستند». پیام نوین، شمارهٔ ۸ سال ۱۳٤٤، زیرنویس مقالهٔ زایمان. به‌خامهٔ‌بلوکباشی. و «هدیه‌ای‌است که برای مسافر تازه‌وارد... فرستند». فرهنگ عوام، ابیرقلی‌امینی، ص‌۱۹۵. ونیز بمعنی «کادو، چیزی که‌به عنوان‌تعارف و خوشامدبرای کسانی که...خانه‌ای خریده‌اندمی‌برند». فرهنگ‌لغات‌عامیانه،جمالزاده،ص‌۸٦. وبالاخره ره آوردی که مسافر پس‌از زیارت‌ویاسفرهای دیگر برای دوستان،خویشان و آشنایان می‌آورد.

۲ - با استفاده از مقالهٔ بلوکباشی در پیام نوین، شمارهٔ ۸، سال ۱۳٤٤.

«... یک روز دیدیم در غیرموقع برای ما اندازهٔ لباس می گیرند.»
« آن هم زری ناصری گلی! این زری ها را در اصفهان می بافتند. میرزا»
« فتح علی خان صاحب دیوان، وقتی در اصفهان حاکم بوده، ترویج»
« بسزایی از این صنعت کرده و در ضمن بارخانهٔ شب عید، مقداری از»
«این زری ها هم برای شاه فرستاده است و برای امتیاز بین این زری و»
« زری گجرات هندی آن را ناصری موسوم کردند. زمینهٔ ابریشمی آن،»
« مات و قدری نازک تر یاشفاف و قدری ضخیم تر و هیچ از زری گجرات»
«عقب نبود. زری که برای قبای ما خریداری شده بود، گل های زری»
« در میان خانه های مسدس داشت و رنگ آن گلی و زمینهٔ آن براق»
« و خیلی زیبا وشیک ترین پارچهٔ معمول زمان بود. کم کم جسته گریخته»
«از بیانات زیرلبی بعضی پرچانه های خانه دانستیم که تفصیل ازچه قرار»
«خواهد بود. یک روز صبح دیدیم قباهای زری را برما کردند و پس از»
« نیم ساعتی استاد هادی کرمانشاهی، استاد حمام میرزا غلام شاه با»
« خان دایی و جدم و یکی دونفرنوکر، مارا احاطه نمودند. برای این که»
« عدد اشخاص که عمل را متحمل می شوند، طاق شود، دخترزادهٔ نه نه»
« زهرا را هم بر ما دونفر افزوده بودند. خلاصه، عمل اجراء شد وسه»
« دست رختخواب انداختند و مارا خواباندند. بلافاصله دستهٔ مطرب»
« در تالار شروع به نوازندگی کرد. مهمان ها یکی یکی می رسیدند.»
« اول به اطاق ما می آمدند وتبریک می گفتند و بعد به تالار می رفتند.»
« ما صدای ساز و آواز را می شنیدیم و هر دفعه ای که نوبت رقص می شد،»
« رقاص سری هم به اطاق ما که پهلوی تالار بود می زد وبه نوایی که»
« در تالار می زدند می رقصید. چشم های سیاه و مژگان بلند و موهای»
« فراوانی داشت که خیلی بر جمالش افزوده و اسم این رقاص سکینه»

« بود. مهمان‌ها، ناهار را در اطاق دیگر خوردند و عصرهم عصرانه»
« مفصل بود. نزدیک غروب یکی‌یکی یا دسته دسته ، چادر چاقچور»
« کردند و در وقت رفتن هم سری به اطاق ما زده حالی پرسیدند »
«و رفتند. از فردا صبح سر هدیه‌های قوم و خویشان و دوستان که »
« به این جشن دعوت شده بودند باز شد. هدیه‌ها اکثر کاسه‌نبات و»
« گاهی پارچه‌های نابریده‌ای برای لباس بود. در این وقت دادن اسباب»
« بازی به بچه‌ها مرسوم نبود . تدارک اسباب‌بازی برای بچه‌ها به »
« منزلهٔ افسانه یاد مستان دادن ، به شمار می‌آمد . گذشته از این،»
« بچه‌ها خودشان در خانه، اسباب بازی می‌توانستند برای خود تدارک»
کنند. به همین واسطه دکانی هم که اسباب‌بازی بفروشد وجود نداشت»
« حتی خروس قندی و وق وق صاحب فروش دوره‌گرد هم نبود . »
« فقط در جلوخان صحن شاه‌عبدالعظیم یک اسباب‌بازی‌های خیلی »
« ساده‌ای مانند میمونک چوبی و فرفره قلعی و طبلک‌های دسته‌دار »
« می‌فروختند تا مادرها بتوانند بچه‌های خود را به وعدهٔ این اسباب»
« بازی‌ها گول بزنند و بی‌آن‌ها وسرفارغ به زیارت بروند. چرا؛ دخترها»
« عروسک‌بازی می‌کردند ولی عروسک‌های آن‌ها را بزرگ‌ترها از پارچه و»
«پنبه برای آن‌ها درست می‌کردند. کسی پول به بهای این چیزها نمی‌داد.»

« در این دوره ختنه‌سوران برای پسربچه‌ها یک نیمه‌عروسی»
« و خیلی معمول بود. هر کس تمکنی داشت برای پسرش این جشن»
« را می‌گرفت یا به عنوان طاق شدن عدد در جشن بچه اعیان‌ها ، »
« پسرهای خود را شرکت می‌داد. رسم ختنه کردن طفل در چهل »

«روز اول ولادت ـ جز در خانه‌های فقیر که توانایی جشن نداشتند ـ»
«معمول نبود.»
«از فرداصبح سر مطرب‌های دوره گرد که درخانه ها می‌آمدند»
«و با صدای بلند تبریک می‌گفتند و از ابزار نوازندگی خودصداهای»
«مقدماتی درمی‌آوردندو دل اهل خانه‌و به‌خصوص‌صاحب‌جشن را به»
«قیلی‌ویلی‌می‌انداختندباز شد. درخانهٔ مااین ها خیلی‌معطل نمی‌شدند»
«تا صدای دعاشان بلند می‌شد با اجازهٔ مادرم واردمی‌شدند؛درگوشهٔ»
«حیاط بساط نوازندگی و بازی خود را پهن و سراهل خانه‌را مشغول»
«می‌کردند. دنبال این دستهٔ نوازنده هم بچه‌های کوچه بودند که»
«به آن‌ها اجازه داده می‌شد وارد حیاط شوند و تماشا کنند. هرروز»
«یکی دوتا از این بساط‌هابرپا می‌شد.این دسته‌ها عبارت بودند از»
«سیمون‌باز و عنترباز وخرس‌باز و بزباز که‌باضرب تنبک، تصنیف‌های»
«معمول زمان را می‌خواندند و حیوان خود را به‌رقص در می‌آوردند.»
«دستهٔ دیگری هم بود که نقاره [1] و دهل وکمانچه داشت. رقاص»
«چهل‌بندپوش [2] هم با این دسته بود که می‌رقصید. ازهمه‌مضحک‌تر»

---

۱ - در بارهٔ نقاره، نگاه شود به: سرگذشت موسیقی ایران، روح‌الله خالقی، ج ۱،
ص ۲۱۱-۱۹۷؛ و: H. Massé . Croy et Cout , I, 160-161
۲ - چهل‌بند که‌چل‌بند تلفظ می‌کردند«جامهٔ زربفتی‌بود که به طرز رقاصان‌اسپانیولی می‌دوختند و دامنش دارای طبقات چندی از پارچه‌های مختلف، ازقبیل اطلس ومخمل و تافته و غیره بود که دور آن رشته‌های گلابتون قرار می‌دادندوهنگام رقص دایرهٔ رنگارنگی اطراف رقاص‌ها تشکیل می‌یافت». یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، دوستعلی معیر، ص ۶۸.
دامن، گاه‌تا قوزک پامی‌رسید. گاه نیز یک‌طبقه‌بود وگشاد (درکتاب: مسافرت‌به‌ایران، سولتیکف، ترجمهٔ محسن‌صبا، تصویر شمارهٔ هفت، یک نقاشی از رقاصان چل‌بند پوش را می‌توان دید). میرزاحبیب اسپهانی گوید:
←

«دسته‌ای که نقاره و دهل بزرگی داشت، پیرمرد ریش پهنی با کلاه»
«پاپاق ۱ گنده رقاصی می‌کرد:»
«چال پا پاخ سنه نی‌نمه   بورده باخ سنه نی‌نمه»
«می‌خواند و غمزه‌های زنانه می‌کرد که من ازاین ادا در»
«همان بچگی خوشم نیامد. تصور نشود که این اوضاع خرج گزافی»
برصاحب خانه تحمیل می‌کرد. خیر! منتهی به هریک ازاین دسته‌ها»

←

... به بازیگر به‌حدی سخت پیوند   به‌چل‌بندی او مانند چل‌بند

(ایرنامه، نسخهٔ خطی).

۱- کلاه پاپاق یا پاپاخ ویا پاخ پاخ: در فرهنگ لغات عامیانه نوشته: «پاخپاخ [پاپاخ]: نوعی کلاه‌پوستی». ص ۳۷. بانو دیولافوا در سفرنامه‌اش می‌نویسد که کدخدای میانه «سرداری و شلواری ازکتان دربرداشت که در روی آن تکمه‌های طلایی‌شیروخورشید که معرف مامورین دولتی است می‌درخشید. کلاه کوچکی برسر داشت و معلوم بود که می‌خواهد مد تازهٔ درباری را تقلیدکرده باشد، درصورتی که نوکران او و اهالی شهر همه دارای پاپاخ ترکمانی هستند». سفرنامهٔ بانو دیولافوا، ترجمهٔ فارسی ص ۷۴.

براوان می‌نویسد (یکسال درمیان ایرانیان، ترجمه‌فارسی، ج ۱) که چارپادارهایی که از ترکیه به دستور قنسول ایران او را به ایران می‌رساندند، کلاه‌پوستی به نام پاپاخ برسر داشتند و اضافه می کند که این کلاه «کلاه عموی روستاییان ایران است» (ص ۸۸ ترجمهٔ فارسی). و نرسیده به شهر تبریز نویسد: «لباس کشاورزان نیز با لباس سکنهٔ آن طرف سرزفرق داشت ودیگر اثری ازکلاه فینه، به نظر نمیرسید ودرعوض کشاورزان کلاهی لبه‌دارمویبوم به شکاری برسر داشتند و بعضی هم مثل چهارپادارهای ما کلاه پوستی موسوم به پاپاخ برسر گذاشته‌بودند». کتاب پیشین، ص ۹۷.

مجاهدان ایرانی معروف به مجاهدان قفقازی که «چون از قفقاز آمده و خود رخت قفقازی به تن می کردند، به آن نام خوانده گردیدند» (تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی ص ۱۹۴) - نیز کلاه پاپاخ سرشان بود:

←

«که دوسه قران می‌دادند، ممنون و دعاگو از خانه خارج می‌شدند[۱]»
«زن‌ها وبچه هایی‌هم که برای تماشا آمده بودند باکمال ادب خانه»
«را ترک می گفتند. به طوری که کمترین مزاحمتی از ورود و خروج»
«آن‌ها به‌خانه وارد نمی‌آمد. حتی بعضی از پیرزن‌ها جملهٔ «انشاءالله»
«عروس آقاها را هم عمر داشته باشیم به‌بینیم»، می گفتند.»
«در این دورهٔ پانزده‌روز که‌ما به‌جای شلوار، لنگ بسته‌بودیم،»
«هروقت می‌خواستیم قدری زیاد در حیاط ورسو[۲] بزنیم، ما را به استاد»
«هادی می‌ترسانیدند. استاد هم هر دوسه روز یک بار سری به‌ما می‌زد»
«و دستور می‌داد تا بالاخره موقع حمام رفتن رسید. البته حمام‌ما هم»
«همان حمام‌میرزاغلام شاه بود که‌خان دایی‌ما با رخت حمام وطول»
«وتفصیل حمام برد. آن روزها هم‌مثل روز عمل، ناهاری برای‌استاد»
«وکارگرهای حمامش فرستاده شد. هروقت‌هم که استاد به عیادت‌ما»
«می‌آمدظرف‌شیرینی برای‌او می‌آوردند ومخصوصاً نوکری که‌مواظب»
«وارد کردن‌و خارج کردن استادبود به‌اصرارهم که شده بودمحتویات»
«بشقاب را به دستمال استاد نقل می کرد. حق‌العملی که از این سه

→

«خیال کرده بودی من‌هم از آن‌خان و خوانین پوسیده وگندیده و مستبدی هستم که تا چشمشان به لولهٔ موزر و دهانهٔ ششلول وکلاه پاخ‌پاخ یک نفر مجاهد بی‌سرو پامی‌افتد بند دلشان پاره می‌شود...» قلتشن دیوان، جمال‌زاده، ص ٤٤.

۱- شاردن نویسد:

نوازندگان درباری «درمقابل وجه اندکی به منازل اشخاص می‌روند. هنگامی که یکی از رجال ازطرف شاهنشاه به مقام مهمی منصوب گردد، یا ختنه‌سوران کودکی از خانواده‌های‌بزرگ در ملاء عام برگزار شود،به مدخل‌خانهٔ منزل می‌شتابند و برای‌تحصیل چیزی به ساز وآواز می‌پردازند». سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ فارسی، ج ٥، ص ١١٥.

۲- ورسوزدن = پرسه زدن.

«عمل جشن، گیر استاد می‌آمد شاید بیش از پانزده قران نبود...[1]»

عقیقه

بر هرپدر و مادری واجب بود که اگر نوزادشان پسر باشد، گوسفندی بنام او عقیقه کنند. این کار را از روزی که نوزاد به دنیا می‌آمد تا هروقت و هرچندسال پس از آن می‌توانستندانجام دهند. باور داشتند که گوسفند عقیقه‌شده درروز قیامت به‌صورت شتری درمی‌آید و نزد صاحب عقیقه ـ یعنی: کسی که برای اوعقیقه شده است ـ می‌شتابد؛ صاحب عقیقه هم سوار شتر، از روی پل صراط که باریک‌تر از موی و تیزتر از شمشیر است، مثل برق وباد خواهد گذشت.

اگر دست برقضا، پدر و مادر نتوانسته بودند برای فرزندشان عقیقه کنند، خود او ـ هنگامی که بزرگ می‌شد ـ می‌توانست برای خودش عقیقه کند[2].

اگر در روزهای نخستین زاده شدن بچه، عقیقه می کردند، حتماً یک ران گوسفند را برای قابله می‌فرستادند[3] برای عقیقه گوسفند را به خانه می‌آوردند و دم باغچه یا جایی دیگر، می کشتند؛ پوست و خونش را با روده و شکمبه و احشاء، همان‌جاچال‌می کردند؛ پس از آن گوسفند را درسته توی‌دیگی‌بزرگ بارمی گذاشتند

۱- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۲۸۳-۲۸۰.

۲- «عمربن یزید خدمت امام صادق (ع) عرض کرد: من نمی‌دانم پدرم برای من عقیقه کرده یانه. حضرت فرمود که خودت برای خود عقیقه کن؛ در حالی که پیر بودم». حدیث صد وچهل وشش من‌لایحضره الفقیه،ص ۳۲۴. ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی.

۳- «امام صادق (ع) فرمود برای طفل در روز هفتم عقیقه کنید و موی سرش را تراشیده و به وزنش طلا یا نقره صدقه دهید و ران گوسفند یا شتری که عقیقه شده به قابله دهید». حدیث صد و چهل‌ونه کافی، ۸۹.

«امام صادق (ع) فرمود عقیقه در روز هفتم باید داده شود و یک ران و یک پای گوسفند را به قابله دهید و استخوان گوسفند عقیقه را نشکنید». حدیث صد و پنجاه کافی، ص ۸۹، کتاب پیشین.

و مثل آبگوشت، به آن فلفل، زردچوبه، نمک و آل ادویه می‌زدند. وقتی که می‌پخت، ظرف ظرف می‌کشیدند، استخوان‌های درشت آن را درمی‌آوردند و بخشی از آن را به فقرا می‌دادند و بازمانده را برای این و آن می‌فرستادند اما خود پدر و مادر به آن لب نمی‌زدند[۱].

هر کس که برایش از آبگوشت عقیقه فرستاده می‌شد، استخوان‌های آن را در همان ظرف می‌ریخت و نشسته برمی‌گرداند. گاه نیز سفارش می‌کردند که استخوان‌هایش را برگردانند.

تمام این استخوان‌ها را در کنار باغچهٔ خانه و یا جایی مانند آن، چال می‌کردند. تمام ظرف‌هایی که غذا توی آن‌ها کشیده بودند، بایستی در همان دیگی که پخته بودند، شسته شود و آب شستشوی ظرف‌ها را هم باید روی استخوان‌هایی که چال کرده بودند بریزند. معمولاً - و به روایتی: حتماً - تمام آن‌چه را که از گوسفند چال می‌کردند - از پوست و خون و روده و شکمبه و استخوان و جز آن - بایستی در یک نقطه خاک بکنند.

گاه بخشی از گوشت عقیقه را کباب می‌کردند و یا آن را لای پلو و توی خورش می‌نهادند و دوستان و خویشان و آشنایان را به مهمانی شام یا ناهار دعوت می‌کردند[۲].

۱- «... و در حدیث دیگر وارد شده است که ربع گوسفند را به قابله می‌دهد و اگر قابله زاییده باشد آن را به مادر می‌دهد که به هر که خواهد بدهد و اقلاً بخورد ده کس از مسلمانان دهد و هرچند زیاده باشد بهتر است و خود از گوشت عقیقه نمی‌خورد و اگر قابله زن یهودیه باشد، قیمت ربع گوسفند به او می‌دهد...» . مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۴۹۷.

۲- به روایت صادق هدایت «کسی که پسرش نمی‌ماند نذر می‌کند که گوسفند عقیقه بکند و آن عبارت است از این که گوسفند دوساله‌ای را در زیر زمین سر می‌برند تا آسمان نبیند. بعد آن را درسته در دیگ می‌پزند بدون این که به آن چاشنی و نمک بزنند. گوشت آن را اشخاص پاک باید بخورند ولی استخوان‌هایش را نباید دور بریزند، آن استخوان‌ها را جمع

←

شب شش یا شب خیر

مُهروبزک کردن زائو ونوزاد

معمولاً زائو و نوزاد را تا پیش از حمام زایمان - و گاه تا چهل روز - تنها نمی گذاشتند و می گفتند: «تا چهل روز یک پایش این دنیا و یک پایش آن دنیاست» و اگر مثلاً هول بکند، ممکن است پس بیفتد یا دست کم بیمار شود؛ بویژه در شب شش که آن را شب خیر زائو می دانستند، و معتقد بودند که از شب های دیگر خطرناک تر است و اگر شب شش به خیر بگذرد، شب های دیگر چندان مهم نیست.

در شب شش، قابله طرف عصر به خانهٔ زائو میآمد. نخست زائو را مُهر می کرد:

یک تکه پنبه می گرفت، آنرا لوله و دراز می کرد. وسطش را هم بند بند می کرد. جاهایی را که بندبند کرده بود به پشت دیگ میراثی می کشید تا سیاه شود. آنگاه پنبه بندبند سیاه و دراز را بالای سر زائو توی طاقچه آویزان می کرد، ویا این که آن را تکه تکه می کرد و دورتادور اطاق می کوبید.

بعد، اسپند و کندر فراوان دود می کرد و چهارقل و آیةالکرسی می خواند و به زائو و بچه و دورتا دور اطاق و شش جهت فوت می کرد و با خاکستری که از اسپند و کندر مانده بود زائو را بزک می کرد:

یک خال اسپند به میان ابروها، یکی به کف دست چپ، یکی به کف دست راست، یکی به پستان چپ، یکی به پستان راست، یکی به کف پای چپ و یکی به کف پای راست زائو می گذاشت. اگر زائو پسر زاییده بود بزکش به تفصیل و اگر دختر، به اختصار بود.

←

می کنند ودر همان زیرزمین چال می کنند». نیرنگستان، ص ۴۵ (نقل با حذف).

در کتاب های مذهبی مانند مفاتیح الجنان دربارهٔ عقیقه بتفصیل سخن گفته شده است. نگاه شود بویژه به: مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۵۰۰-۴۹۴.

پس از این، یک یا دو نخ خام- یعنی: نخ تاب نداده - آبی و سفید برمی داشت، آن ها را به هم تاب میداد و به مچ دست راست زائو می بست، و به سراغ نوزاد می رفت. برای نوزاد پسر، ابرو و خال نمیگذاشت تا در بزرگی زندانی نشود. اما چشم نوزاد پسر و دختر را با همان میل وسیاهی که به چشم زائو کشیده بود، سیاه میکرد تا خواب زائوبه‌چشم نوزادبرود و زیاد بخوابد.

آنگاه نوزادرا روی غربالی که‌دمر کرده بودند می گذاشت - زیرا معتقدبودند که اگر در شب شش نوزاد را روی زمین بگذارند آل‌زده خواهد شد و از همین رو، گاه به جای آنکه نوزاد را روی غربال بخوابانند، بغل میکردند تا «شش از شب بگذرد»-.

پس از این، یک نعلبکی برنج و ماش و ارزن حاضرمیکردند و قابله، برنج و ماش وارزن را در چهار کنج تشک زائو و چهار گوشهٔ اطاق می‌پاشید.

این کار هم که تمام شد، قابله یک شمشیر - و اگر شمشیر دست نمیداد، یک کارد - به دست می گرفت و دور اطاق راه میافتاد و نوک شمشیر یا کارد را به چهاردیوار اطاق آشنامیکردوچندبار می گفت: «حصار میکشم»؛ و حاضران‌میپرسیدند: «برای کی؟»؛ و او جواب میداد: «برای مریم و بچه‌اش». پس از این، شمشیریا کارد را کنار رختخواب زائو میگذاشت.

به روایت ماه‌وش‌خانم « دوتا پیرزن هریک سیخی بزرگ دست میگرفتند و همانطور که زائو و نوزاد پهلوی هم توی رختخواب خوابیده بودند، باآن سیخ ها دور رختخواب را خط میکشیدند. یکی از پیرزن ها میگفت: «حصار میکشم، حصار میکشم»؛ آن یکی میگفت: «چه‌حصار میکشی؟» پیرزن اولی جواب میداد: «حصار مریم و عیسی، حصار خدیجهٔ کبری‌وفاطمه‌زهرا - حصار حوا»؛ و بالاخره نام‌نوزاد را میبردند و بعد آن دو سیخ را توی آتش داغ میکردند و به آب میانداختند و آب‌آهن گداخته را به زائو میخوراندند و این آب را «حصار آب»می گفتند».

ولیمه و نامگذاران در شب شش

درشب ششم زایمان، ولیمه می‌دادند: عده‌ای مرد و زن از خویشان وآشنایان را برای شرکت در مراسم این شب و خوردن شام به خانهٔ زائو دعوت می کردند[۱]. مردان در بیرونی[۲] و زنان دراندرونی[۲] می‌نشستند. یکی از «آقایان» (= آخوندان) راهم برای شام به‌خانه دعوت می کردند.

پیش از خوردن شام، بچه را به بیرونی می‌آوردند و بغل «آقا» می گذاشتند

---

۱ - بلوکباشی روایت می کند که در زمان ما «در جشن شب شش زن و مرد با هم دعوت می‌شوند، در صورتی که پیش از این مردان در شب‌شش و زنان در روزحمام‌زایمان دعوت می‌شدند». پیام نوین، ش۸، شهریور ومهر ۱۳۴٤.

اما آن‌چه ما می‌دانیم این است که درگذشته نیز در شب شش، زنانی ازخویشان‌را به‌میهمانی شب شش می‌خواندند.

۲ - «... تقریباً همهٔ کسانی که در ایران‌خانهٔ شخصی داشتند در محوطه‌ای که‌چهار دیوار داشت و به‌همین‌جهت به‌آن حیاط می گفتند، زندگی‌می کردند، کسانی که‌زندگیشان بیشتر وسعت داشت یک حیاط بیرونی و یک حیاط اندرونی داشتند و کسانی‌هم بودند که حیاط آشپزخانه و حیاط آبدارخانه و حمام سرخانه و طویله برای نگاهداری اسب و الاغ در خانه خود داشتند وبرخی یک حیاط خلوت داشتند که در میان بیرونی و اندرونی بود. حیاط بیرونی مخصوص پذیرائی از مردان و نوکرهای متعدد بود. کسانی بودند که پیشخدمت‌و فراش و اطاقدار و آبدار و آشپز مردانه و جلودار و مهتر وتون‌تاب و باغبان و درشکه‌چی و کالسکه‌چی‌وگاهی تا بیست نفر مرد در حیاط بیرونی‌و ده‌دوازده زن به اسم کلفت در حیاط اندرونی‌ایشان کارمی‌کردند. حیاط‌بیرونی و اندرونی محوطه‌ای بیش و کم‌وسیع بود که از چهار طرف در آن ساختمان کرده بودند...» شمارهٔ مخصوص اطلاعات (۱۰۰۰۰) سال ۱۳۳۸، بخش مقایسه، مقالهٔ : زندگی عموم مردم.

محض تصریح بیشتر می‌افزاییم که، بیرونی ویژه‌مرد خانه بود و زنان - جز درمواقع بسیار ضروری نبایستی در بیرونی آفتابی‌شوند، زیرا ممکن بود، مرد غریبه آنها را ببیند. زنان در داخل اندرونی می‌پلکیدند و گاه ناف می‌انداختند و در بیرونی ، نوکران و غلامان، آقا را ترو خشک می کردند؛ گاه خانم در اندرونی از یک سو ، و آقادربیرونی ،از سوی دیگر، دسته گل‌هایی به آب می‌دادند که تفصیل دارد...

و از «آقا» خواهش می‌کردند که برای نوزاد نامی برگزینند[1]. «آقا» هم می‌گفت: «بسیار خوب. انشاءالله قدم نورسیده مبارک است!». آنگاه چند اسم بر روی چند کاغذ می‌نوشت و آنها را لابلای قرآن می‌گذاشت، و اذان به گوش راست و اقامه به گوش چپ بچه می‌گفت و بدنبال آن، یکی از کاغذهایی که نام نوزاد را بر آن نوشته ولای قرآن نهاده‌بود، بیرون می‌کشید و آن نام را با صدای بلند می‌خواند و به نوزاد رو می‌کرد و می‌گفت: «... آقا (یا: خانم)، انشاءالله مبارك است این اسم برای تو، و به‌سلامتی زیر سایهٔ پدر و مادر بزرگ شوی...».

به روایت ماه‌وش‌خانم: «همین که در مجلس مردانه اسم و لقب نوزاد تعیین می‌شد، یکی از محرم‌های زائو - مثلاً پدرشوهر یا پدر نوزاد - توی زنانه می‌آمدو به زنها می‌گفت خودتان را جمع وجور کنید که الآن ملا می‌آید. زنها هم به‌دست و پا می‌افتادند هرچه اسباب زنانه توی اطاق بود قایم می‌کردند. مثلاً کفش‌های زنانه را باید از جلوی چشم ملا بردارند. همین که اطاق، کاملاً مردانه می‌شد، دو یا سه‌تا پیرزن چادر چاقچوری کردندوپشت پرده توی اطاق زائو چمباتمه می‌نشستند مردی که محرم بودجلو می‌افتاد و چندبار «یاالله» «یاالله» می‌گفت و خبر میداد کسی سر راه نباشد. چراغ جلوی ملا روشن می‌کردند و او را به اطاق زائو می‌بردند.

سر زائو را زیر لحاف می‌کردند و ملا در یك گوشهٔ اطاق می‌نشست. مردی که محرم بود قنداقهٔ نوزاد را توی دامن ملا میگذارد. ملا توی گوش چپش اقامه می‌گفت و دهانش را شیرین می‌کرد و نام نوزاد را به زبان میآورد و فوری ازاطاق زائو خارج می‌شد.

۱- به روایت بلوکباشی (پیام نوین، ش ۸، سال ۱۳۳۴) در زمان ما در این شب آخوند روضه میخواندو «برای‌نام گذاشتن برنوزاد مهمان‌ها هرکدام نامی راکه می‌پسندند برای کودك پیشنهاد میکنند. این‌نام‌ها را یکی ازمهمانان بر روی تکه‌های کاغذمینویسد...» این روایت بدین‌صورت درست نیست. اکنون حتی‌در خانواده‌های «اصل» و «قدیمی» هم روضه خوانی در شب شش‌ورافتاده است.

آن دوسه تن پیرزن چادرچاقچوری ازپشت‌پرده‌بیرون می‌آمدندو دست‌می‌زدند و می‌رقصیدند و لحاف را از روی سرو صورت زائو برمی‌داشتند و زائو را بالقب‌تازه مثلاً «والدهٔ محمدآقا» یا «والدهٔ گلبدن‌خانم» صدا می کردندو از آنموقع به‌بعدزائو را همیشه به اسم فرزندش‌می‌خواندند.

ملا که از اطاق زائو بیرون‌وبه‌مجلس مردانه می‌آمد، یک‌قرآن یا یک کتاب دعا پیش او می‌آوردند تاپشت آن‌تاریخ ولادت‌نوزاد را که تا آن شب اسم‌نداشته با اسم و رسم تمام و ساعت و دقیقه تولد با دقت بنویسد.

پس از رفتن ملابزن و بکوب شروع می‌شد. مردها درمجلس مردانه و زن‌ها درمجلس زنانه ساز و آواز داشتند. آنوقت‌ها که زنها شب شش را باید تاصبح بیدار بمانند،با فندق‌بازی می گذرانیدند - یعنی:فندق‌توی‌دستشان‌می گرفتند و طاق یاجفت بازی‌می کردند.

پس از مراسم‌نامگذاری، قابله بایک کیسه برنج یا گندم توی اطاق می‌آمد و دور رختخواب زائو برنج یا گندم می‌ریخت. این گندم یا برنج تا صبح روزدهم که زائوحمام‌می‌رفت باقی بود.آن‌روزگندم یا برنج‌را جمع‌می کردند وبه‌کبوترهای امامزاده‌ها می‌دادند».

اگر آخوند دعوت نمی کردند، نوزاد را به بغل پدر بزرگ (پدر پدر ویاپدر مادر) می گذاشتند. البته پدر پدرمقدم بود اما محض احترام، پدر پدر، نوزاد را به بغل پدر مادر می گذاشت.آنگاه پس ازمشورت ، چند نام‌برمی گزیدند و روی تکه کاغذی می‌نوشتندو لای قرآن می گذاشتند و پدر پدر یاپدر مادر ، پس‌ازاذان و اقامه گفتن به گوش بچه، آن را بیرون می کشید و نام نوزاد نهاده می‌شد.

اگر به‌هنگام نام گذاردن، نوزاد در بغل پدر مادر می‌ماند ، پس از پایان کار، باید به نوزاد رونما بدهد.

اگر نوزاد دختر بود، بیشتر گوشواره یا پولی پر قنداق بچه می گذاشت و یا به کسی که می‌آمد تا نوزاد را از بیرونی به اندرونی ببرد، می‌سپرد.

اگر نوزاد پسر بود، معمولاً یک چهل بسم‌الله ـ که از طلای ناب درست‌شده بود ـ یا یک طوق‌طلا، یا یک بازوبند ویا پولی، رونمای نوزادمی کرد.

نام‌هایی که برنوزاد می‌نهادند

نام نوزاد را بیشتر از نام امامان و دختر پیغمبر و خود پیغمبر می گرفتند و می‌پنداشتند که «روز محشر امام هم اسم او می‌آید وشفاعتش را می کند[۱]».
و نیز می‌پنداشتند که آن امام او را حفظ خواهد کرد[۲]. در نامگذاری نوزاد دقت‌می کردند که نام نیکو براو نهند[۳]. و نام نیکو در نظر آنها محمد؛ علی؛ حسن وحسین و... بود.
زمان زایش نوزاد نیز در برگزیدن نام برای او، تأثیر داشت: بچه‌ای که

۱- «در زمان ساسانیان یکی از گناهان بزرگ این بود که روی بچه اسم بیگانه یعنی به غیر ازفارسی بگذارند (دینکرت، ۱۰؛ ۳۱ ؛۸) .بعداز اسلام اسم‌فارسی‌وعربی‌بدون‌انتخاب می گذاشتندسانند: سعد؛ فیروز؛ بهمن؛حسن؛ عمر و غیره. به نظر می‌آید که این قانون از زمان صفویه به‌بعداختراع شده‌باشد» .نیرنگستان، صادق هدایت.

۲- «... در حدیث آمده که هر مؤمنی که یکی از نام‌های اهل‌بیت‌را داشته‌باشداز آتش دوزخ هفتاد سال راه دور باشد...». جامع‌التمثیل، ص۳۶.

۳- «چون فرزند بوجود آیدابتدا به تسمیهٔ او باید کرد به نامی نیکو، چه اگرنامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از او ناخوشدل باشد». اخلاق ناصری، ص۲۴۷.

«بدان ای عزیز که‌اگر خدای تراپسری دهد، اول نام خوش‌بروی نه، که از حق‌های پدران‌یکی این است». قابوس‌نامه، چاپ نفیسی ص ۹۵.

«امام موسی کاظم(ع) فرمود، اولین قدم ومحبتی که باید در بارهٔ فرزند برداشت این است که اسم خوب برای او معین کنید». حدیث صد وبیست کافی، ص ۸۶، تهذیب‌ص ۳۳۶، ازدواج در اسلام، ص ۷۴.

زردشتیان یزد و کرمان و تهران ـ و دیگرجاها ـ هنوز نام‌های زیبای ایرانی را برای فرزندان خود می‌نهند؛ برای نمونهٔ این نام‌ها نگاه شود به: فرهنگ بهدینان، جمشید سروشیان، ص ۲۰۲-۱۹۸.

روز نوروز به‌دنیا می‌آمد، نامش را نوروزیا نوروزعلی می‌نهادند؛ اگردرشب عید قربان و یا در فاصلهٔ اول ذی‌الحجه تا دهم آن ماه به دنیا می‌آمد، نامش را حاجی‌قربان می‌گذاشتند؛ واگر از «قربان» خوششان نمی‌آمد، ممکن بود نام دیگری بگذارند ولی درهرحال یک «حاجی»[1] برسرنامش می‌افزودند.

مردم، این گونه حاجی‌ها را به‌طعنه‌حاجی‌معده‌ای می‌نامیدند - دربرابرحاجی مکه رفته که حاجی جعده‌ای (= جاده‌ای) می‌خواندند - گاهی هم این‌حاجی‌های مکه ندیده را، حاجی‌تودلی می‌گفتند.

افزون برآنچه نوشتیم، گاهی‌نام آن ماهی که بچه‌در آن بدنیا آمده بود بر او می‌نهادند؛ مانند محرم، صفر، شعبان و جز آن.

و دست آخر برای نامگذاری نوزاد ممکن بود دست به کتاب ببرند[2].

۱- «... و نیز رسم عوام شیعهٔ ایران است که مولود در ماه ذی‌حجه را - بویژه که درعرفه یا عید باشد - حجی‌نامند، نه حاجی. اما به تحریف حاجی گفته و مشتبه می‌شود. لذا بعضی توضیح داده حاجی مادرزاد گویند؛ و نیز اگر زن آبستن به حج رود و در راه یادر مکه بزاید، آن‌بچه را حجی نامند، اگرچه زایش در غیر ماه ذی‌حجه باشد؛ و نیز اگر پدر به حج رفته و فرزندی برایش در وطن متولد شود اگرچه در غیر ذی‌حجه باشداو را حجی نامند. وهمهٔ این‌رسوم به قصد ترویج حج و تشویق به‌آن بر پا شده از جانب خودشیعیان، نه از مدارک اسلامی». حج نامه، عباسعلی کیوان، ص۶۲.

۲- مولودنامه: چون خواهند اطفال خود رانام نهند در این جدول‌نگرند.

شنبه: بوجود آید، دختر باشد، زینب، پسرباشد موسی.

یکشنبه: به‌وجودآید، پسرباشد، ابراهیم، دخترباشد مریم.

دوشنبه: دختر باشد آمنه و کلثوم، پسر باشد اسحق‌نام نهند.

سه‌شنبه: اگر بوجود آید پسر اسحق، دختر باشد هاجر یا ساره.

چهارشنبه: دخترباشد آمنه یا کلثوم، پسر باشد حسین.

پنج‌شنبه: اگر بوجود آید دختر باشد، آمنه یا کلثوم، پسر باشد محمد یا علی».

جامع‌الدعوات کبیر، ص۱۱۳.

برخی از نام‌ها را - با این که به‌نظر خودشان جزو نام‌های نیکو بود - کمتر بر روی نوزادشان می‌نهادند. از این گونه نام‌ها، یکی زینب بود؛ باور داشتند که اگر نام زینب بر فرزند بگذارند، ستم کش خواهد شد [۱] پاره‌ای از خانواده‌ها، دو نام برای فرزند خود برمی گزیدند [۲].

***

پس از نامگذاران نوزاد، شام می‌آوردند. اگر زمستان بود، جزو شام حتماً شش‌انداز [۳] درست می کردند. شیرین پلو و قورمه سبزی هم در شب شش از واجبات بود.

از این شام به زائو هم می‌دادند؛ و این نخستین بار بود که زائو، پس از شش شبانروز لبش به برنج می‌رسید.

به روایت ماه‌وش خانم: در شب اسم گذاری، گذشته از آجیل و آچار، چند جور قاووت [۴] نیز درست می کردند؛ مانند قاووت نخودچی؛ قاووت هسته آلبالو؛ قاووت

۱- در زبان عوام، «زینب ستم کش» به زن یا دختری می گفتند که دچار آسیب و خواری باشد و تمام کارها و زحمت‌های خانواده‌ای را به دوش او گذاشته باشند.

۲- اعتمادالسلطنه درتاریخ ۱۳۰۹ ق نویسد: «امشب شب بخیر پسر نایب‌السلطنه است. اسم او را محمد مهدی‌میرزا به جهت میمنت گذاشتند و سلطان ملک‌میرزا اسم ببرند که معروف به سلطان ملک‌میرزا باشد». روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۸۹.

همانند این رسم، در ایران‌باستان نیز بوده است. نگاه شود به: شاهنامهٔ فردوسی.

۳- شش‌انداز را دوجور درست می کردند:

الف - پیاز را رنده‌می کردند وتوی روغن سرخ می کردندو یک استکان‌سرکه قندتوی آن می‌ریختند. وقتی که می‌پخت، به تعداد کسانی که‌از آن خواهند خورد، تخم‌مرغ درآن می‌شکستند.

ب- مانند گونهٔ نخست، جز این که هویج رنده کرده هم بدان می‌افزودند - وهویج درقدیم فقط به‌هنگام زمستان پیدا می‌شد؛ هویج فرنگی هم اصلاً نبود.

۴- دهخدا بنقل از برهان قاطع نوشته: «قاورد نوعی‌از حلواست» و افزوده: «محتمل

←

تخم گشنیز؛ قاووت فوفل و... از این ها بویژه قاووت فوفل را که از زعفران وفوفل کوبیده و شکر درست می کردند، به زائو می خوراندند.

***

پس از شام، مهمانان می‌رفتند. قابله در هنگام رفتن به دور وبری‌های زائو سفارش میکرد که نخوابند و زائو را هم نخوابانند تا شب بشکند - یعنی: شب از نیمه بگذرد - همهٔ اهل خانه در این شب، دست کم تا شش از شب رفته بیدار میماندند تا زائو شیشه گیر نشود و در تمام این مدت دعا و قرآن و چهل قل هوالله و آیةالکرسی میخواندند و به زائو، نوزاد، و شش جهت فوت می کردند...

حمام زایمان

شب حمام زایمان

معمولاً اگر زائو پسر زاییده بود، روز دهم، و اگر دختر، روز هفتم زایمان به حمامش می‌بردند[1] - روز هفتم برای‌این که وقتی دختر بزرگ شد، بیش‌ازهفت روز در ماه‌سرداروغه‌نشکند -. اگر زائو مریض‌احوال بود ویاهوا بسیار سرد بود و برف‌و باران قطع‌نمی‌شد،دست نگه میداشتند تا زائو حالش خوب و هوا بهتر شود و آنگاه او را به حمام‌می‌بردند.

→

است اصل کلمهٔ قاووت یا قاوود همین لفظ باشد». امثال و حکم، ج ۲، زیرنویس ص ۱۱۵۵. و نیز نگاه شود به: ایلخچی، غلامحسین ساعدی، متن و زیرنویس صفحهٔ ۱۳۳. ما تلفظ معمول مردم تهران را ثبت کردیم.

۱- «این که چون زن بزاید باید که بیست ویک روز سر نشوید و دست به هیچ چیز نزند و بربام‌خانه نشود و پای برآستانهٔ درسرای‌ننهد و پس از بیست ویک‌روز اگرخویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن، سر بشوید و گرنه تا چهل روز پرهیز کند». سددر، چاپ اورنگ، ص ۱۰۸.

شب پیش از حمام زایمان، سرو کمر زائورا می‌چسباندند: سر زائو را با مخلوطی از زرده و سفیدهٔ تخم‌مرغ و نخود خام کوبیده و ماش بوداده و قهوه و موردسی بستند تا سرو مغزش قوت بگیرد.

به کمر زائو عسل فراوان میمالیدند و خوب مالش میدادند تا عسل به‌خورد پوست رود بحدی که وقتی دست روی آن میگذارند و برمیدارند، صدا کند.

همچنین برای این که کمر زن تازه‌زا قوت بگیرد یک قرص کمر [1] میگرفتندو میکوبیدند و از الک درمیکردند و پوستش را دور میانداختند وپس از مالیدن عسل گردی را که از قرص کمرآماده کرده‌بودند روی آن میپاشیدند و اگر میخواستند کمی اسپند بوداده هم روی آن می‌پاشیدند. آنگاه یک پارچه روی کمر می گذاشتند و می‌بستند.

روز حمام زایمان

برای روز حمام زایمان، چند تن از خویشان و همسالان زائو و نیز قابله -

---

۱- قرص کمر «میوهٔ درختی از نوع «بلادر هندی» که پوست آن قهوه‌ای‌رنگ و مغز آن مانند نارگیل سفید است و دونوع دارد: قرص نر وقرص ساده. قرص نر کوچکتر است و قرص‌ساده بزرگتر. هردونوع قرص مدور وقطر دایرهٔ آنها بین چهار تا هفت‌سانتیمترمیباشد. قرص کمر در تداوی بعنوان داروی تقویت بکار میرود و مخصوصاً زنان برای قوت‌بخشیدن به کمرزائو یازن‌آبستن ازآن استفاده‌میکنند». عقایدورسوم عامهٔ‌مردم خراسان، ابراهیم‌شکورزاده، زیرنویس ۱۰۰-۹۹. بنوشتهٔ‌شلیمر، قرص کمر= «Anacardii occidentalis frnctus; pomme d' Acajou ; Anacardic».

Schlimmer, Terminologie Médico-pharmaceutique et Anthropologique. P.67.

در فرهنگ گیلکی آمده: «اردك ماهی - بنام‌علمی Esox Lucius Linné معروف است...، قرص کمر، نام‌دیگری برای این ماهی است‌و معروف است که خوردن گوشت آن‌باعث‌تقویت کمر است» فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده، ص ۷.

درصورتی که مسلمان بود - از صبح به خانهٔ زائو دعوت می‌شدند. برای دعوت خویشان و همسالان زائو، معمولاً[1] کنیز، دده وگاه غلامبچه‌ای را برمی گماردند. دعوت‌شدگان، شب حمام زایمان لوازم حمام خود را به خانهٔ زائو می‌فرستادند تا روز حمام‌زایمان با اسباب حمام زائو به حمام‌برده شود.

به روایت ساهوش‌خانم: از صبح روزحمام‌زایمان، حمام را برای زائو ودار و دسته‌اش قرق می‌کردند و این قرق تا غروب نمی‌شکست. اما پیش‌از قرق کردن حمام یک مسأله بود که باید بین خانوادهٔ عروس و داماد حل می‌شد: خانوادهٔ عروس می‌گفتند زائو باید به حمامی‌برود که ایام دختری به‌آنجامی‌رفت. وخانوادهٔ دامادمی‌گفتندزائوبایدبه‌حمامی‌برود که‌مادرشوهروخواهرشوهرش به آنجا می‌روند. گاه برسراین مسأله‌قشقرقی به‌پامی‌شدوبین خانوادهٔ‌عروس‌وداماد برسر انتخاب حمام، بگومگو می‌شد ودست‌آخر زائو قهرمی‌کرد و بساط حمام‌زایمان بهم می‌خورد.

اما اگر اختلاف سلیقه پیش نمی‌آمد، مهمانان به خانهٔ زائو می‌آمدند وقابله به‌کمک دوسه‌تا ازگیس‌سفیدهای محرم، زائو را برای رفتن به‌حمام آماده‌می‌کرد: یک کلاغی (= دستمال ابریشمی بزرگ) سرش می‌بستند؛ یک چادرشب به پر کمرش می‌زدند و پیش‌از هرکار دیگر، اوراازِ «قلعه یس» یا از توی پیراهن‌قرآن رد می‌کردند و جام چهل کلید[1] روی سینه‌اش می‌گذاشتند و نظر قربانی به گردنش

---

۱ - «معمولاً» درخانه‌های قدیم یک‌جام‌برنجی کرمانی‌بود که در آن‌حناخیس‌میکردند کنارهٔ بعضی از این جام‌ها سوراخی داشت که سیمی از آن میگذشت وداخل سیم‌چهل‌تکه کوچک برنجی بود که روی هر تکه، «بسم‌الله» کنده بودند و بدین‌جهت آن جام‌را «چهل کلید» هم می‌گفتند» ساهوش‌خانم.

به روایت‌دیگر «جامی است برنجین یا مسین‌وکوچک که درون و بیرون آن چهارقل و یس و آیةالکرسی‌و دوازده امام و چهارده معصوم کنده و نوشته شده و چهل‌تاکلید مانند کوچک - که هر یک سوراخی ریزدارند - و بوسیلهٔ حلقه‌ای، ازسوراخی که درگوشه جام کرده‌اند آویخته شده است.»، و «چهارقل» چهار سورهٔ قرآن است که نخستین کلمهٔ آیهٔ هر یک از آن‌ها با «قل» آغاز میشود: قل هوالله‌احد؛ قل‌اعوذ برب‌الناس؛ قل یاایهاالکافرون؛ قل‌اعوذ برب‌الفلق».

می‌انداختند و چادرچاقچورش می کردند و سوار برتخت‌روان یا کجاوه و گاهی پیاده راهیش می کردند. در حالی که زائو از خانه خارج می‌شد، زن‌ها دست می‌زدند، هلهله می کشیدند و دسته‌جمعی این‌ترانه را می‌خواندند:

هدهد خبرآورده.

مشک و عنبر آورده.

بادام تر آورده.

شمس وقمر آورده.

برگردان این‌ترانه هم‌این‌طور بود:

قدمش مبارك باشد

قدمش مبارك باشد...

وقتی زائو به پلهٔ دوم یا سوم حمام پا می گذاشت، یکی از محفلی‌هایش، پیازی‌را که‌از روز زایمان در اتاق زائو به‌سیخ کشیده‌بودندزیر پای زائومی گذاشت تالگدمالش کند. اگر پیاز را به‌آب داده بودند، یک گردو زیر پای زائومی‌شکستند.

وقتی از پله‌های حمام پائین می‌آمدند و به سر بینه می‌رسیدند، زن اوسا (اوستاد)، با منقل اسفند جلو می‌آمد و دلاك های زنانهٔ حمام، با داریه ودنبک بخواندن‌و زدن می‌پرداختند. «زن‌اوسا» اسپندو کندرتوی‌آتش می‌ریخت‌ومی‌خواند:

اسفند اسفنددونه

اسفندسی‌وسه دونه

ازخویش و از بیگونه،

هر که ازدروازه بیرون‌بره،

هر که‌ازدوازه تو بیاد،

کور شه چشم حسود و بخیل...

دراین هنگام یکی ازمحفلی‌های زائو، یک‌قالب‌صابون به «زن‌اوسا» می‌داد... زائو ومحفلی‌ها، لخت می‌شدند و توی حمام می‌رفتند. دلاك زائو، نخست

تن او را با سوسیایی روغن[1] چرب می‌کرد و پشت بندش، مشت و مال مفصلی به او می‌داد تا کوفت وروفتش گرفته شود. واز زیر جناغ سینه تا زیر ناف زائو را بـه آهستگی، از بالا به پائین مالش می‌داد تا آب‌هایی که پس از زایمان در شکمش جمع شده بود، بیرون بیاید و «آب دلش گرفته شود».

گاه که سوسیایی دست‌نمی‌داد ، مغز گردو رانرم می کوبیدندوتوی‌آن‌تخم‌مرغ می‌شکاندند و آن‌را ازگردن به‌پائین، به تن زائو می‌مالیدند[2].

پس از آن ، زائو را کیسه می کشید و می‌شست. آنگاه اگر زائو صورتش در هنگام‌آبستنی کک‌ومک، شده بود، نخود خام کوبیدهٔ‌الک کرده را خشک به چهره‌اش می‌مالیدو نوک گیسوان درازش را ـ که خیس بود ـ دم‌به دم‌به چهره‌اش می کشید.

کمی‌پیش ازاین که زائو و محفلی‌های‌او از توی‌حمام پابه‌سر بینه‌بگذارند، از خانهٔ زن تازه‌زا، میوه و شیرینی و شربت وقاووت به حمام آورده بودند.

در تابستان آوردن شربت از واجبات بـود. شربت‌زائو را معمولاً جداگانه و چرب‌تر درست میکردند: در یک تنگ یا قوری، بیدمشک و ترنجمشک میریختند و کمی یخ در آن میانداختند ـ زیاد یخ نمیریختند که مبادا دل زائو درد بگیرد ـ. برای محفلی‌هاوکارکنان حمام، از همین شربت‌و یاشربتی ساده‌تر بایخ فت‌وفراوان در شربت‌خوری های بزرگ میاوردند. افزون بر شربت، میوه های‌فصل‌وشیرینی های رنگارنگ ـ که بیشتر خانگی‌بود ـ وقاووت، برسرحمام میاوردند.

قاووت حمام‌زایمان را در شش رنگ درست میکردند:

۱ـ نگاه شود به «پیوست».

۲ـ تاورنیه درشرح «حالات عده‌ای از ممالک که میانهٔ دو دریا و در سواحل بحرخزر و دریای سیاه واقع شده‌اند» می‌نویسد: «اشخاصی که در صحرا و بیابان‌های ممالکی که‌شرح داده شد و همچنین‌در ایران، پیاده راه می‌روند،وقتی‌خسته می‌شوند در جلوی‌آتش پای‌خودرا با مغز گردو مالیده چرب می کنند و تا اندازه‌ای که بتوانند طاقت بیاورند حرارت می‌دهند، فوراً خستگی ایشان رفع می‌شود». سفرنامهٔ تاورنیه ، ترجمهٔ فارسی، چاپ دوم ص۶-۲۵۵.

قاووت دارچینی : نخودچی؛ خاکه‌قند (یا : شکر) ؛ هل؛ ودارچین.
قاووت خرفه‌ای: . . . . ؛ وتخم‌خرفه.
قاووت گشنیزی : . . . . ؛ وگشنیز بوداده.
قاووت ترش : . . . . ؛ ولیموعمانی.
قاووت پسته‌ای : . . . . ؛ ومغزپسته.
قاووت خشخاشی : . . . . ؛ وخشخاش بوداده‌وکوبیده.

وقتی زائو از توی حمام وارد سر بینه میشد، «زن اوسا» برایش‌اسپند و کندر دود میکرد و دوتا زردهٔ تخم‌مرغ نیم‌بند هم که اندکی پیش از آن ، پای منقل گذاشته و رویش برای این که زائو پسرزا شود فوفل پاشیده بود ، به او میداد بخورد تا کمرش هم قوت بگیرد. زائو لباسش را می‌پوشید ؛ خود را بزك میکرد ؛ وپس از خوردن شربت و میوه و شیرینی وقاووت ، یکی‌از محفلی‌هایش به پیشانی او تربت «بی‌بی» (= بی‌بی‌شهربانو) میمالید.

هنگام رفتن به‌خانه، جامه‌دارحمام، اسباب‌حمام زائو راجمع‌می‌کردو زائو و محفلی‌هایش‌از حمام‌بیرون میرفتند.

...

حمام نوزاد

اگر نوزاد لاجون و ریقو بود و هواهم سرد بود، در روز هفت یاده او را به حمام نمی‌بردند. در این‌صورت روز دهم زاد روزش‌به‌سر نوزاد آب ده میزدندتا اگر تنها بماند بیوقتی نشود.

اگر نوزاد ترگل‌ورگل‌بود، همان روزی که مادررا به حمام‌می‌بردند-یعنی: روز هفتم یا دهم - اورا هم کمی پس‌از شستشوی زائو، به حمام‌می‌بردند؛ قابله - واگر قابله نبود، کس دیگر - نوزاد را لیف وصابون میزد وسروتنش را می‌شست و آنگاه سرتاپایش را حنا می‌بست‌تا گوشتش سفت شود.

آب چله زدن

هنگامی که شستشوی زائو و نوزاد تمام میشد، یکی‌از همراهان زائو، نوزاد را بالای‌سرمادرش میگرفت و دیگری با جام چهل کلید روی سرنوزاد آب میریخت. در طول مدت آب‌ریختن، زائو ظرفی در دست میگرفت و آبی که از روی سر نوزاد بر او میریخت در آن ظرف جمع میکرد وآن آب را برسر خود میریخت تا چله براو نیفتد - یعنی: نازا نشود-.

ناهار روز حمام زایمان

روز حمام‌زایمان بویژه‌اگر زائو پسر زاییده بود، جشنی مفصل برپا میکردند. گروهی از خویشان، دوستان و آشنایان را به‌خانه میخواندند. مهمانی هم مردانه بود و هم زنانه. مردها در بیرونی و زنها در اندرونی پذیرایی میشدند. در این روز گذشته از ناهار مفصل و خوراک های رنگارنگ، کاچی[1] و غیغناغ (قیقناق)[2] نیز

۱- کاچی خوراکی است ساده و پر نیرو. آن را از آرد برنج یا آرد گندم و روغن حیوانی و شکر و زعفران (وگاه زردچوبه) درست می کردند. کاچی خوراك دیرگواری نبود، رقیق بود، گاه بدان هفت ادویه میافزودند.

پختن کاچی‌در بسیاری ازنقاط ایران‌هنوز نیزکمابیش رواج‌دارد؛اما مواد وطرزدرست کردنش، کمابیش از تهران متفاوت است. در برهان قاطع (چاپ معین، ج۳، ص ۱۵۵۷) نوشته: «کاچی . . . حلوای روانی را نیز گویند که ازدواها و تخم‌های گرم پزند». در کرمان، کاچی به «غذایی که با شیر و کمی آرد گندم میپزند» (فرهنگ‌بهدینان، سروشیان، ص ۱۲۰) گویند: در «فرهنگ عوام» (امیرقلی امینی، ص۴۳۷) «کاچی یک‌نوع آش‌است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم و شیرهٔ انگور و روغن بطور رقیق پخته شده باشد»، و بدنبال آن مینویسد که علت این که میگویند «کاچی به از هیچی» اینست که این خوراك مردم فقیر است. اما این سخن تنهایک بیک‌اعتبار ممکن است درست باشد وآن هنگامی‌است که کاچی را با مواد ارزان بها درست‌کنند؛ و نیزممکن است که علت بکاربردن این مثل‌را زود پختن‌و زود آماده‌شدنش دانست. در «فرهنگ لغات عامیانه» جمالزاده در تعریف کاچی اندکی مسامحه شده است.

۲- غیغناغ، زرده‌های تخم مرغ است که در روغن سرخ میکردندو با آرد برنج سرخ

←

درست میکردند. برای «زن اوسا» و دلاک ها وآبگیرو جامه‌دار حمام نیز ازاین ناهار می‌فرستادند.

دراین روزها لوطی‌هایی که بز و عنتر و میمون میرقصاندند، سرزده واردخانه میشدند و ترانه هایی با آهنگ میخواندند و صاحب خانه هم به آن‌ها انعام و ناهار میداد.

چهل تیغ

روز چهلم زاده‌شدن نوزاد، چهل تیغ[1] و به‌روایتی چهل‌ویک‌تیغ، به اومیزدند زیرا می‌پنداشتند که نوزاد تا چهار ماه وده روزخونش پاك نیست چون در رحم‌مادر، خون حیض خورده است و همین «ناپاکی» پدیدآرندهٔ بیماریهای گوناگون‌مانندزرده زخم، قی و...خواهد شد.

برای تیغ زدن، مادر،نوزاد را بغل میکرد و رو به قبله نگه میداشت ودلاك (سلمانی) یا یکی از خویشان نوزاد که دست به تیغ‌زدنش خوب بود، نخست همهٔ بندهای نوزاد و پس‌از آن میان‌دو کتف‌و توی چهاربندش‌را تیغ میزد. آنگاه‌نشست (= مقعد) نوزاد را باز میکرد و دوسه تیغ توی آن میزد تا کرمک نشود.

پس‌از تیغ زدن، صبرزرد کوبیدهٔ‌نرم را روی‌جاهایی که تیغ زده بود، میپاشید و روی‌آن‌ها تکه کهنه‌ای میگذاشت یانمیگذاشت.

→

کرده و خاکه‌قند یا شکر سامیختندو گویا این‌راخاگینه هم مینامیدند. در«فرهنگ گیلکی» منوچهر ستوده آمده: «قیقناق - غذایی که از تخم مرغ وشکر و ادویه و کمی برنج ساخته می‌شود».

۱- آقای جمالزاده نوشته‌اند: این عمل گرچه موسوم است به چهل تیغ ولی چه‌بسا به صد تیغ هم میرسد و اثراتش در وجود طفل نوزاد معصوم واضح تر از آن است که محتاج به توضیع باشد... به اطراف صورت و لالهٔ هر دو گوش نیز تیغ میزدند. کشکول جمالی،ج۲، ص ۵-۷٤.

حمام چله نوزاد

اگر نوزاد پسر بود، دو سه روز پس از چهلمین روز زاده شدنش، و اگر دختر بود، چند روز پیش از این که چله‌اش برسد، به حمامش می‌بردند. نوزاد پسر را دیرتر به حمام میبردند، برای اینکه «پرجرأت» شود؛ و نوزاد دختر را زودتر، تا «کم‌جرأت» شود. پس از این که نوزاد را شستند، آب چله به او میزدند: باجام چهل کلید بر سروتنش آب میریختند. اگر جام چهل کلید در دسترس نداشتند، شانهٔ تخته‌ای قزوینی را چهل بار در ظرفی فرو میبردند و درمیاوردند و آنگاه آن ظرف آب را به سر وتن بچه میریختند.

اگر هوا سرد بود و می‌ترسیدند که اگر نوزاد را به حمام ببرند، سرما بخورد و چایمان کند و سینه‌پهلو شود، او را در خانه آب چله میزدند: ظرفی آب پشت‌سر نوزاد می گذاشتند ویک‌حب زغال‌و یک برگ سبز و یک‌دسته کلید درآن‌میانداختند و روی آن پارچه‌ای سرخ میکشیدند. یک ظرف خالی هم پیش نوزاد مینهادند. آنگاه با کف دست چهل مرتبه آب را از ظرفی که در پشت سر نوزاد بود، از روی پارچه رد می کردندو در ظرفی که پیش‌نوزاد نهاده بودند، می‌ریختند وسپس با این آب نوزاد را «گربه‌شور» میکردند. گاه نیز پارچه‌ای‌بالای‌سرنوزادمیگرفتند، یکی روی آن‌آب میریخت ودیگری پارچه را بی درنگ جمع میکرد، به نحوی که بچه خیس نشود.

خواب‌نوزاد

معمولاً برای این که نوزاد بخوابد و نحسی نکند، یک حب کیف[1] ویایک

۱- «کیف: به‌فتح اول و سکون یا. حال‌خوش، سرور و نشاط، سکر و مستی، نشوه. نوعی داروی مخدر که از افیون و بعضی‌مواد دیگر میساختند و برای خواب کردن کودکان نوزاد به آنان میخوراندند. این‌عمل را «کیف دادن» ونوزادی را که بدان عادت کرده‌بود «کیفی» میگفتند». فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ٣٤٤.

←

قاشق شربت کوکنار[1] میخوراندند و برای اینکه کیف از گلویش پائین برود وشربت کوکنار از لب ولوچه اش بیرون نریزد، بی درنگ پستان را به دهان نوزادمی چپانیدند.

گاه که کیف یا شربت کوکنار دست نمیداد، کمی تریاك[2] پشت لب نوزاد میمالیدند تا سرش گیج برود و خوابش ببرد؛ تریاك را گاه بتنهایی وگاه باصبرزرد[3] میاسیختند ووقتی که تریاك کشیدن باب شد، دود تریاك هم به بچه میدادند[4].

→

کیف را از عطارها میخریدند. وقتی مادر بچه میخواست مثلاً بحمام برود، یاهنگام شب که بچه نمیخوابید، یک حب کیف بیخ گلوی بچه می‌انداخت و بی‌درنگ پستان بدهانش میکرد.

۱- برای درست کردن شربت کوکنار، کوکنار وعناب وتاجریزی‌را در هاون نیم کوب می کردند و با عناب وگل بنفشه و گل نیلوفر میاسیختند و روی اجاق می گذاشتند. وقتی که عناب پخت، از روی اجاق برمیداشتند، از صافی رد میکردند؛ آبش را از روی ترنجبین که خیس میخورد، دومرتبه از صافی رد میکردند و باز روی آتش میگذاشتند تا بجوشد و قوام بیاید. برای اینکه خراب نشود در تابستان آن را سفت و در زمستان شل درست میکردند. هروقت که میخواستند بچه زود بخواب رود، یک قاشق مرباخوری از این شربت به اومیخوراندند.

۲- نگاه شود به: «پیوست».

۳- صبر (Aloe)، از خانوادهٔ نباتات زنبقی (Liliacées) میباشد. بوته آن زیبا با برگ‌های زنبقی پهن‌است. دور برگهایش کنگره و تیغ دارد. از وسط برگهای گوشتیش ساقهٔ بلندی میروید که در نوك آن یک خوشه گل انگشتانه‌ای آبی ظاهر میشود. صبر عموماً در نواحی گرمسیری میروید، از برگ این نبات شیره‌ای میگیرند موسوم به «صبر» که خشکانیده وارد تجارت مینمایند. «صبر» مسهل است و در طب قدیم استعمال میشود». فرهنگ روستایی بهرامی، ص ۷۹۲.

ودرمثل است: «مثل صبر زرد»؛ یعنی: سخت تلخ و دش.

۴- یک فرنگی که در حدود چهل و چند سال پیش به ایران آمده، درسفرنامه‌اش فصلی در بارهٔ تریاك گشوده و از جمله چنین نوشته: «میگویند هم اکنون هزاران کودك

←

کارهایی که برای پاگرفتن نوزاد می کردند

برای این که بچه پابگیرد - یعنی: بماند و نمیرد - این کارها را میکردند:

۱- از هفت محمد نام گدایی میکردند و یک پیراهن میخریدند و تن بچه میکردند. گاه نذر میکردند که برای پا گرفتن بچه، این کار را تا پنج یا هفت سال ادامه دهند.

۲- بچه را از توی پیراهن سیدی رد میکردند.

۳- مادری که بچه هایش پا نمی گرفتند ،همین که فارغ میشد، نوزاد راتوی دامن زنی که پرزاد ورود بود میانداخت که یعنی: مال تست؛ و پس ازآن، زنی که بچه‌را گرفته بود، اورا به مادر اصلی می‌بخشید تا برایش بماند.

٤- اگر بچه مدتی‌دراز بیمار میشد یا علیل تن بود ودوا وغذا و دعا بهش کارگر نبود و بیم مرگش‌میرفت ، می گفتند نامی که بر او گذاشته‌ایم به اونمیاید و نامش را عوض‌میکردند[1] برای این کار یک‌دست لباس یا یک پیراهن بچه گانه

→

ایرانی را بوسیلهٔ دمیدن تریاك به صورت آنها میخوابانند و یا برای همین منظور، مادر، قطعهٔ بسیار کوچکی از تریاك را زیر ناخن خود جای میدهد و کودك را وادار به مکیدن‌آن میکند. پس از بیرون‌آوردن شیرهٔ خشخاش ، پوست آن را با قدری آب و شکر می‌جوشانندو از آن شیرینی تهیه میکنند که پس از صاف کردن، مادران آنرا به کودکان خود میدهند تا آن‌ها را بخوابانند ؛ این شربت را «شربت بچه» مینامند ...» . سفرنامهٔ فردریچارد،ترجمهٔ مهین‌دخت صبا ، ص ٢٤ .

۱- «اعتقاد به سحر الفاظ یعنی قدرت جادویی کلمه با قطع نظر از معنی آن، در همهٔ جوامع بشری قدیم رواج داشته است ... گاهی همین عقاید عامیانه موجب میشود که از نامگذاری به کودك خودداری شود تا مبادا همزادش او را بشناسد و با خود ببرد. آتسز - که یکی از امیران‌خوارزمشاهی بود - نام خود را از این‌جا دارد ،زیرا که این کلمه در زبان ترکی جغتایی به معنی « بی‌نام » است . نظیر این پرهیز در ایران و میان فارسی زبانان نیز دیده میشود » زبان‌شناسی و زبان فارسی، خانلری، ص ۱۱۶و ۱۱۸ .

از زنی که پرزاد ورود بود و هیچیک از فرزندانش نمرده بود، می گرفتند ویک روز ناهار چندتن از خویشان و دوستان را به خانه می‌خواندند وولیمه میدادند. پس از ناهارخوردن، آن لباس یاآن پیراهن را تن بچه‌میکردندو می گفتند: اسم این بچه ... بود، حالا ... گذاشتیم؛ و مهمانان‌می گفتند: مبارك باشد.

بیماری یا علیلی بچه را بیشتر از آزار و آسیب از مابهتران میپنداشتند و علت‌اصلی‌عوض کردن‌نام بچه این‌بود که میپنداشتند نام بچه را که عوض کنند، ازما بهتران او را نخواهند شناخت و بچه از آسیب آنان درامان خواهد ماند.

دندونی (دندانی)

بچه که میخواست دندان دربیاورد، برایش دندونی‌درست میکردندتادندانش را سبک دربیاورد. می گفتند: بچه هنگام دندان درآوردن میگوید اگر مادرم بداند که من به چه ذلت دندان درمیاورم، چوب گهواره‌ام را میشکند و برایم دندونی‌می‌پزد. دوجور دندونی می‌پختند: آش دندونی؛ و دمی دندونی.

آش دندونی را چنین می‌پختند: گندم را نم میزدند و میکوبیدند و پوستش را درمیاوردند. بعد، هراندازه گندم‌برداشته‌بودند، نصف آن، برنج برمیداشتند. نخود و عدس ولوبیا هم به آن می‌افزودند. گوشت را هم میکوبیدند و توی آن میریختند و پیازداغ «فت» وفراوان به آن می‌زدند. از این آش، هم میخوردندو هم جلوی کبوترهای امامزاده‌ای میریختند.

دمی دندونی را به‌روایت‌صادق‌هدایت چنین‌می‌پختند: «از بنشن ها، عدس، نخود، گندم پوست کنده، ماش، لوبیاقرمز و لوبیا چشم‌بلبلی را از هر کدام چهل دانه می‌شمارند و علاوه بر آن هرمقداری که بـه قدر وسع پزنده باشد تـوی دیگ میریزند و با کمی‌آب آن را می‌جوشانند و مثل پلو دم میکنند. گاهی روغن و پیاز

داغ هم به‌آن اضافه میکنند... و از آن جلو کبوتر امام‌زاده می‌ریزند[۱]».

***

برای دفع خنش‌دندان بچه، تکه گوشتی کباب میکردند و به‌بچه‌میدادند که نیش بکشد و برسر زبان‌ها بود که اگر مادر شدت ناراحتی بچه‌اش را وقت دندان درآوردن بداند، پستانش را کباب میکند و به خورد او میدهد.

۱- صادق هدایت پس ازاین نقل، نویسد: «در دهات این خودش غذایی است که آن را «دندونی» می گویند؛ فقط وقتی که مخصوص دندان درآوردن بچه درست بکنند این تشریفات را دارد و «دندونی» نامیده میشود». نیرنگستان، ص ۵-۱۰٤.

نخستین‌بهار بچه ـ ازشیرگرفتن‌کودك ـ آموزش وپرورش خانگی-
معلم‌سرخانه ـ آموزش و پرورش مکتبی ـ آغاز درس مکتبی ـ پایان‌آموزش
مکتبی دختران ـ تنبیه بدنی ـ وظایف خلیفه و شاگردان ـ کتابهای درسی ـ
خط‌نوشتن و پایان آموزش مکتبی پسران.

از کودکی تا نوجوانی

نخستین بهار بچه

نخستین بهار بچه که فرا میرسید، رطوبت او را می‌بستند تا حال کودك بهم نخورد و بالاپایین و بیمارنشود. برای‌بستن رطوبت بچه، شب‌اول‌ماه‌از دکان عطاری یک جفت «نر و ماده»[1] می‌خریدند و به‌خانهٔ دعابده می‌بردند[2]، یک‌شاخه نبات‌هم نیازش می‌کردند. دعابده با نخ هفت‌رنگ ـ آبی، گلی ، سفید، زرد، سبز، بنفش و عنابی ـ «نرو ماده» را به‌هم می‌بست و با موم می‌چسباندو دعایی می‌خواندو آنگاه آن را به دست طرف میداد و میگفت : این را توی یک سوراخ یا جایی بگذارید که تکان نخورد و کسی به آن دست نزند.

کار دیگری که‌در نخستین بهار بچه‌می‌کردند این‌بود که پیراهن‌تن کودك را لای گل سرخ‌محمدی میگذاشتند و آنگاه تنش میکردند.

۱ـ می گویند «نر و ماده»چیزی‌است زرد چم (= زردرنگ؛زردفام؛ به زردی گراینده) و اندازهٔ یک‌خرماخرك. نام‌اصلی آن‌چیزی‌دیگربوده است‌وبه‌رمز آن‌را «نرو ماده»میخواندند. حتی هنگامی که می‌خواستند آن‌رااز عطار بخرندمی گفتند: « آقا ! یک جفت‌نروماده‌بدهید». نام «نر و ماده» راپیش بچه‌ها به زبان نمی‌آوردندزیرا که باورداشتنددرصورت به زبان‌آوردن نام «نر وماده»، بچه بالاپایین خواهد شد.

۲ـ اگر دعای «نروماده» را بلد بودند، خودشان میخواندند و پیش دعابده‌نمی‌رفتند.

از شیر گرفتن بچه

معمولاً به پسربچه دوسال و دوماه کم و دست بالا دو سال ، و به دختربچه دوسال تمام یا دوسال و دو ماه بالا، شیر میدادند و دلیلشان این بود که می گفتند: پسر ارث از مال میبرد، دختر از شیر.

هنگامی که میخواستند بچه را از شیر بگیرند، پستان‌هارا از مرکب یا دودهٔ پشت دیگ ، سیاه میکردند و کمی هم صبرزرد و تریاك ساییده به نوك پستان‌ها میمالیدند؛ بچه که شیر میخواست، مادر، پستانش را درمیآورد و نشانش میداد و میگفت: ببین ممه اخ شده ! لولو شده ! نخوری‌ها ! بزنش ! اخش کن ! دیگه ممه اوف شده ! لولو خوردش[۱] !

بچه هم در این هنگام یا پستان میگرفت و کمی میمکید و تف میکرد ودوباره شروع به مك زدن و خوردن میکرد یا میترسید و نمیخورد و خودش هم ممه را اخ میکرد.

برای بچه هایی که باز هم پستان میگرفتند ، دوباره و سه‌باره و گاه چندباره، تریاك و صبرزرد غلیظ‌تر میمالیدند تا رفته رفته شیرخوردن از سربچه بیفتد.

هنگامی که بچه را از شیر میگرفتند، برای این که شیرشان را خشك کنند و دیگر پستانهایشان پرشیر نشود ، درآفتاب شیر میدوشیدند.

آموزش وپرورش خانگی

کودك تا حدود پنجسالگی، در خانه درمیان‌دست و پای مادر وپدر یا دایه و کنیز و دده و لله و غلام سیاه بزرگ میشد . بدین‌سان آموزش و پرورش کودك تا حدود پنجسالگی خانگی بود؛ کودکستان و جاهایی که کودك را در آن نگهدارند و سرگرم کنند، نبود. اگر فرزندشان پسر بود بیشتر هوایش را داشتند و اگر دختر بود کمتر.

۱- ممه‌را لوله برد .ضرب‌المثل.

بر رویهم آموزش و پرورش خانگی بچه، به وضع طبقاتی خانواده‌اش بستگی داشت: در خانواده‌های فرودست، معمولاً بچه در اثر کوچکترین نافرمانی کتک میخورد و او را از لولوخورخوره، جن و ازمابهتران و علی‌موجود[۱] و درویش و گدا و مانندآن می‌ترساندند تا آرام بگیردو گریه یا شیطانی نکند. برای اینکه بچه برخی کارها را نکند، او را بیم میدادندو مثلاً به او می‌گفتند: اگر انگشت توی دماغت بکنی کچل میشوی؛ اگر دست به چپق بزنی (یا: لب به چپق بزنی)، قدت همین قدر میماند؛ اگر برنج خام بخوری کوسه میشوی؛ و مانندآن.

معمولاً در پیش بچه، نام‌های زشت و دشنام‌های رکیک و بویژه نام عورت را نمی‌بردند زیرا باور داشتند که «بچه حکم طوطی‌را دارد». بچه را وامیداشتند که به بزرگترها و بویژه به پدر و مادر احترام بگذارد. به او می‌آموختند که جزازدست پدر و مادر چیزی از دست کسی نگیرد.

نفرین کردن به بچه‌های «شیطان» و «اذیت کن» و سر کوفت زدن وبد گفتن بدانان، در پاره‌ای از خانواده‌هاروایی داشت. برخی‌از آنهارا یادمیکنیم: الهی‌تنت روی تختهٔ مرده شور (=مرده‌شوی) خانه بیفتد؛ الهی به‌شب‌نکشی؛ الهی‌به باد سام گرفتار شوی؛ الهی جلوی روی خودم پرپر بزنی؛الهی به تیرغیب گرفتارشوی؛ الهی هرچه درد و بلای (فلان بچه) است بخورد توی مغز سرت. و: اکبیری؛ ان‌ترکیب؛ زغنبود؛ کوفت؛ ماشرا؛ سیاه سوخته[۲]؛ کاکاسیاه[۳] و ...

گاه‌وبیگاه - بویژه در شب‌های زمستان - برای بچه‌قصه‌می گفتند. این قصه‌ها از هر دست بود؛ برخی از آنها را باید قصه‌های جنسی اصطلاح کنیم.

این نکته را نیز بیفزاییم که رابطهٔ پدر با فرزندانش، گاه صورت رابطه بچه

۱- «علی‌موجود - برای پاترسونهٔ بچه میگویند: میدهیمت بدست علی‌موجود. این علی‌موجود درویشی است که بچه را برده به چهار سیخ میکشد وزیرش‌چراغ‌سوشی‌میگذاردتا روغن آدم بگیرد». نیرنگستان، ص ٤٦.

۲و۳- این‌دو را به شوخی نیزمی‌گفتند؛ و نیز: سیاه سیاه خانهٔ مانیا، عروس داریم بدش‌میاد!

بالولوخورخوره و حکایت‌جن و بسم‌الله‌را داشت: پدر معمولاً صبح سر کار می‌رفت و گاه تاغروب‌به خانه باز نمی‌گشت. هنگامی‌هم که‌به خانه‌میامد، اگر بچه‌شیطانی کرده‌بود، ممکن بود که‌مادرش‌چغلی او رابه پدرش بکندو دراین صورت‌باخشونت و خشم پدر روبرو میشد. زندگی کودك بدینسان تا حدود پنجسالگی میگذشت.

معلم‌سرخانه

خانواده‌های اعیان‌و دُم کلفت کودکان خود را بـه مکتب نمی‌فرستادند و برای آنان در حدود پنجسالگی معلم‌سرخانه میاوردند. برای پسر در حیاط خلوت‌یا بیرونی ، اطاقی معین میکردند که اطاق درس او بود و معلم که بـه خانه میامد یکراست به آن اطاق میرفت؛ و برای دختران معلم به اندرون می‌آوردند.

به روایت حسام معزی: برای پسران معمولاً یکی از طلاب کـه او را حاج آخوند یا ملاباشی میخواندند روزی چند ساعت برای درس دادن بـه خانه میامد. اگر درخانواده بیش از یکی دو بچه نبود، از نزدیکان و بچه‌های هم‌شأن نیزدوسه تن میافزودند تا بچه تنها نماند و هم،حس همچشمی در او بیدار شود. گذشته از درس معمول مکتبی، نامه‌هایی که در خانواده بود، دنبال یکدیگر می‌چسباندند و طوماری از آنها درست میکردند تا بچه با خواندن آنها بـه خط‌های گوناگون آشنا شود و هم شیوهٔ نوشتن نامه‌ها را یادگیرد.

برای مشق خط نیز هفته‌ای یکی‌دوروز ، مشاق به خانه میآمد و معمولاً کتابی خوش‌خط در اختیار بچه مینهادند که از روی آن بنویسد،وهدف اصلی‌تقلید قطعه‌های میرعماد و درویش بود.

به روایت‌ماه‌وش‌خانم : معلم سرخانهٔ‌دختران را معمولاً ملاباجی‌مینامیدند. ملاباجی همان برنامهٔ مکتب‌های دخترانه راکه عمدهٔ آن آموزش قراءت قرآن بود به دختر میآموخت. برخی از ملاباجی‌های باسلیقه ، دوخت‌و دوز هم یادمیدادند؛ پاره‌ای از آنان ازکارهای‌دیگرنیز سررشته‌داشتندو مایه‌سرگرمی زنان خانه‌می‌شدند فال حافظ میگرفتند؛ تخم‌سرغ نظرمی‌نوشتند؛ جادووجنبل‌می کردند ؛ شرح‌حال‌دوازده امام و چهارده معصوم را نقل‌می کردند؛ و در شکیات و سهویات سخن‌میگفتند.

آموزش وپرورش مکتبی[1]

معمولاً کودك را در حدود پنجسالگی به مکتب می‌سپردند. مکتب پسران ازمکتب دختران جدا بود: مکتب پسران معمولاً دکان یا اطاقی بود درسر گذریا حجره‌ای در مدرسه؛ مکتب دختران معمولاً در کنجی دنج وکم‌آمد و رفت یادرزیر زمین - که گاه کم‌روشنایی ونمور- بود.

معمولاً مکتبدار پسرانه را، آمیرزا (=آقامیرزا) یا آخوند ومکتبدار دخترانه را، ملاباجی، مینامیدند. آمیرزا و ملاباجی معمولاً چندان سوادی نداشتند[2] و بر رویهم مکتبدارشدن کاری آسان و پردرآمد بود و هربیکاره‌ای میتوانست در گوشه‌ای بساط مکتبداری پهن بود.

گذران مکتبدارها، افزون بردرآمدی که از راه درس‌دادن به بچه‌ها ولفت ولیس از خوراك و دیگر چیزهای آنان، داشتند از راه کاغذنویسی و استخاره و همچنین رسیدگی به امور جزئی شرعی اهل محل بود. پدران و مادران کودکان

۱- از دورهٔ‌صفویان، در اصفهان و پاره‌ای ازشهرهای دیگر ایران، فرنگیان‌دبستانهایی برپا کردند که نزدیک به همهٔ شاگردان آنها غیرمسلمان بودند. پس از آن در دورهٔ میرزا تقی‌خان امیرکبیر دارالفنون برپاشد (۱۲۶۸ق) و از زمان مظفرالدین‌شاه دبستان ودبیرستان در ایران گشایش یافت (۱۳۱۸ق) و مردم اندك‌اندك به فرستادن فرزندان خود به دبستان و دبیرستان، خو گرفتند اما ته بساط مکتب‌ها تا سال‌ها پس ازآن - بویژه در شهرك‌ها ودهه‌ها - پهن بود.

۲- نقل طنز آمیز زین‌العابدین مراغه‌ای، در بارهٔ بسیاری از مکتبدارهای قدیم راست میاید. او می‌نویسد که به مکتبی رفتم، مکتبدار «گفت: پس در اردبیل - که‌ولایت‌شماست - در مکتب‌ها به اطفال چه درس میدهند؟ گفتم: مملکت ما اردبیل نیست. گفت: پس کجاست؟ گفتم: قطعه‌ای دیگر از کرهٔ زمین. گفت: از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد. گفتم: هیچکدام نیست بلکه آمریک است. گفت: آمریک بایدنزدیک سلماس باشد. دیدم خیلی «آخوند»است، گفتم: بلی...» سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ، چاپ جدید، ص ۴۵.

به مکتبدار به چشم احترام در مینگریستند و برای رسیدگی بیشتر مکتبدار به درس و مشق فرزندشان، اگر پیششان میرفت، گاهگاه او را برای ناهار یا شام بـه خانهٔ خود میخواندند.

بچه مکتبی هرروز بامدادان به مکتب روانه میشد و تا غروب درآنجا بود.

چاشت‌بندی (= چاشته‌بندی = دستمال بستهٔ ناهار) خودرا هم می‌برد؛ معمولاً بیش از آنچه که میخورد، همراه میبرد تا اگر مکتبدار هم میل به‌خوراك او کند، از آن بخورد. گذشته از آنچه یاد شد هر بچه‌مکتبی یک تشکچه یا پلاس یا یک تخته پوست بره یا پوست بز و نیز یک قرآن باخود به مکتب می‌برد.

دختران با چادر و چاقچور و روبنده همراه پدر یابرادرشان به مکتب میرفتند. در مکتب دخترانه همیشه بسته بود که مبادا مردی سرزده‌به مکتب درآید. دختر هنگامی که به دم در مکتب میرسید، در میزد و همینکه پا به درون مینهاد، چادر و چاقچور و روبنده را برمیداشت و چادرنماز سر میکرد و توی اطاق مکتب میرفت.

آغاز درس مکتبی

رسم بود کـه نخستین روز آغاز به درس، برای مکتبدار شیرینی میبردند. مکتبدار نخست الفباوهجی کردن را به کودك میاموخت. روش آموختن آن چنین بود که مکتبدار از «الف» تا«ی» را به‌نشانه‌و صفتی یاد میکرد مثلاً «الف» هیچی (= هیچ چیز) ندارد [۱]؛ «ب» یکی به زیر دارد؛ «پ» سه‌تا به زیر دارد؛«ت» دوتا به‌سر دارد؛ «ج» یکی توشکم دارد؛«ح» هیچی تو شکم ندارد؛«و» سرقُنبُلی دارد...

و برای یاددادن زیر وزبر و پیش مشدد، میگفت:

الف دوزبر «اً»، دو پیش «اٌ»، دوزیر «اٍ».

وشاگردان باید آنچه را که مکتبدار میگفت با آوای بلند بازگویند.

۱- قزوینی نویسد: «الف‌ابدال: شاعری از معاصرین‌شاه‌اسماعیل، وقتی که این‌اخیر،

←

پس از آموزش حروف هجاو ابجدوهوّز [۱]، شاگرد باید یک کله قندیاقندکی یا چیزی مانند اینها برای مکتبدار بیاورد.

آنگاه با دیدن «ساعت»، آموزش عم جزو (عمه‌جزو) آغاز میگردید، یعنی جزو آخر قرآن از «عم یتسائلونک» تا پایان قرآن را به شاگرد میآموختند و آنرا چندبار دوره میکردند و چون به سورهٔ یسن میرسیدند، مکتبدار به شاگرد میگفت: به یسن رسیدیم، شیرینی بیاور تا درست بدهم [۲]. وشاگرد بسته به‌توانایی مالی‌خانواده‌اش چیزی برای مکتبدار میاوردو درس دنبال‌میشدتا به «عم یتسائلونک» برسد. باردیگر

→

اصفهان را فتح کرد، اورا گرفته زر طلب‌می کردند و کتک می‌زدند و اومتصل می گفته الف چیزی ندارد، این لطیفه را بمجلس شاه اسماعیل نقل کردند، او را طلبیده نوازش نمود.

ایضاً از اشعار اوست:

چون‌الف‌چیزی ندارم درجهان / تابدست‌آرم تذروی خوش‌خرام

ای دریغا کاشکی بی‌بودمی / تا یکی در زیر من‌بودی مدام

(تحفهٔ سامی ۱۱۱).

مقصود اینستکه این اصطلاحات مکتب‌خانه‌ها ... از چهارصدسال قبل‌هم متداول بوده است». یادداشتهای قزوینی، ج ۱، ص۹۹۸.

۱- جمالزاده نویسد: «از سرا کش گرفته تا دامنهٔ کوههای هیمالیا و جزایر مالزی در اقیانوسیه در قلمرو خاك اسلام هرکجا طفل‌خردسالی قدم به‌مکتب گذاشته و بنای خواندن الفبا را نهاد همینکه از بند اول «الف هیچ‌چیز ندارد» ... و او سرقنبلی‌دارد» گذشت، پیش از آنکه به بند «چهارقل» افتد باید ازبرزخ طلسم زنگولهٔ «ابجد و هوز» عبور نماید... خلاصه آنکه ابجد و هوزنه اسم شیاطین و عفاریت است نه اسم روزهای هفته نه اسم ملوك و سلاطین اساطیری بلکه درحقیقت همان الف بای عربی است که بترتیب الفبای نبطی که اصل وریشهٔ الفبای عربی است در پهلوی ترتیب تازهٔ معمولی الفبا باقیمانده و بیهوده‌اسباب تاریکی ذهن بیچاره اطفال خردسال تازه به مکتب رفته را فراهم می‌آورد» مجلهٔ کاوه، چاپ برلن، شمارهٔ ۱۰، ص۸.

۲- این سوره نزد مردم ارج بسیار داشت و در باره‌اش میگفتند: دل‌قرآن است.

شاگرد میبایست برای مکتبدار شیرینی بیاورد. باز درس دنبال میشد تا به سورهٔ «ویل لکل...» برسند و دراین هنگام مکتبدارمیگفت:

ویلِ لکُل
دو مرغ کُل
آخوندُ مهمانی بکن!

پدر بچه، مکتبدار را به مهمانی به‌خانه میخواندو پذیرایی چرب ونرمی ازاو میکرد؛ چندروزپس‌ازاین هم جشن ختم‌قرآن‌سی گرفت‌وسوری کلان‌به مکتبدارمی‌داد.

درضمن خواندن قرآن یا پس از آن، خواندن یک کتاب فارسی را نیز به بچه میاموختند. پس‌ازآن هنگام آموختن خط و نوشتن فرا میرسید و این زمان کودک معمولاً به هشت یا نه سالگی پا نهاده بود.

پایال آموزشی مکتبی دختران

دختران همینکه به سال اول روزه‌پا میگذاشتند (نه سالگی) اگرهم خواندن قرآن را بپایان نرسانیده بودند، ازمکتب درشان میآوردند. به دختر چندان اهمیت نمی‌دادند و می‌خواستند هرچه زودتر او را به خانهٔ شوهرفرستند، و چون تنها اورا برای‌زندو زا و بچه‌داری‌وشوهرداری و آشپزی وهمخوابگی می‌دانستند[۱]، به‌آموزش کتابی او ارجی نمی‌نهادند[۲]. حتی زنان شصت‌وهفتاد سالهٔ‌امروز تهران که‌خواندن

۱- زنان‌را همین‌بس‌بود یک‌هنر. نشینندوزایند شیران‌نر. امثال‌وحکم،ج ۲، ص- ۹۲.

۲- در اندرز آدرباد مار اسپند آمده: «زن و فرزند خود را از تحصیل علم بازمدارتا غم و اندوه بتو نرسد و پشیمان نشوی». اخلاق ایران‌باستان، دینشاه ایرانی، ص ۹۴. ودر حدیث است: «طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه» امثال و حکم، ج ۲ ص ۱۰۷۳؛ و غزالی درکیمیای‌سعادت، چاپ احمد آرام، این حدیث‌را چنین آورده: «طلب‌العلم فریضة علی کل‌مسلم».

۳- اوحدی گوید:

زن بد را قلم بدست مده　　　دست خود را قلم کنی آن‌به

←

و نوشتن میدانند از کسان انگشت‌شمار دورهٔ خود بوده‌اند که پدرانشان آنها را به درس‌خواندن واداشته‌بوده‌اند. دست‌خط آموختن به دختر را عیب می‌شمردند اگر کسی دخترش را به مکتب می‌سپرد تا خط‌نوشتن هم بیاموزد، پشت سرش هزار چیزمی گفتند، لغز می‌خواندند و نواخوانی و رجزخوانی می‌کردند که « دختر چه معنی دارد سواد یاد بگیرد ؟ ! مشق که بلد شد کاغذپرانی میکند[۱] » یعنی برای پسرها کاغذ فدایت شوم و قربانت گردم خواهد نوشت.

در میان خانواده‌های صدسال پیش به‌ندرت دخترانی نوشتن آموخته‌اند واینگونه دختران را هم مراقب بودند که خطشان بدست نامحرم نیفتد که گناه داشت[۲].

→

زانکه‌شوهر شود سیه‌جامه — تا که خاتون شود سیه نامه
چرخ زن‌را خدای کرد بحل — قلم و لوح گو به مرد بهل
کاغذ او کفن دواتش گور — بس بود گر کند به دانش زور
او که بی‌نامه نامه‌تاندنکرد — نامه‌خوانی کندچه‌خواهد کرد

امثال وحکم، ج۲ ص ۹۲۱.

خواجه نصیرالدین‌طوسی گوید که دختران را «درملازمت خانه و حجاب، وقاروعفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت باید فرمود و ازخواندن ونوشتن‌منع نمود و هنرهایی که از زنان محمود باشد آموخت»(اخلاق ناصری، چاپ وحید داسغانی، ص ۲۰۷). «اگر فرزنددختر باشداو را به دایگان مستورهٔ نیکو برور بسیار وجون‌بزرگ شودبه معلمه ده تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت آن است، از فرایض بیاموزد ولیکن دبیری میاموزش». قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص۹۸.

۱ـ دختر چو بکف گرفت خامه — ارسال کند جواب نامه
آن‌نامه نشان روسیاهی‌است — نامش‌چونوشته‌شد گواهی‌است

نظامی،امثال‌وحکم، ج۲، ص ۷۷۵.

۲ـ «... هروقت که مهری تکلیف خود را می‌نوشت و به معلم نشان می‌داد و ازو نمره می‌گرفت و آن ورق کاغذ دیگر برای‌او مصرفی‌نداشت مادرش فوراً آن‌را نابودمی‌کرد زیرا که‌خط دختری نمی‌بایست بدست‌نامحرم بیفتد». آتش‌های نهفته، سعیدنفیسی ص ۱٦٤.

تنبیه بدنی

از ابزارهای مکتبداری چوب وفلک [۱] و از واجبات آن تنبیه‌و کتک بود. پدر و مادرهنگامی که بچه‌را به مکتب می‌سپردند، معمولاً به مکتبدار می گفتند: گوشت و پوستش از شما، استخوانش از ما [۲] کتک‌زدن کودك عامل اصلی پرورش اوبشمار می‌آمد. چوب و فلك همواره وردست مکتبدار بود. افزون براین یکی دوشلاق هم به دیوار مکتب آویخته بود و چوبی از درخت آلوبالو و بسیار بلند نیز همیشه در دست داشت که با کشاله رفتن میتوانست سرآن را به ته اطاق برساند. به اندك

۱- «فلک یافلکه، چوب درازی بود که‌در وسط آن‌طناب یاتکه چرمی‌راازسوراخ هایی گذارنده بودند و پای بچه را در آن میگذاشتند وپیچ میدادندبطوری که‌محکم بشود و دوسر چوب را دونفر می گرفتند و معلم یا خلیفه با ترکهٔ آلوبالو یا انار و یا چوب دیگری که نرم باشد و نشکند به او «کف‌پایی» میزدند». (اطلاعات،شمارهٔ مخصوص ده‌هزار، سال۱۳۳۸) در فرهنگ کرمانی زیر «فلک» نوشته‌اند: «چوبی قطور بطول دومتر که طنابی‌وسط آن‌تعبیه شده بود، شخص را که می‌خواستند به کف‌پاهایش چوب بزنند بـه پشت‌میخواباندند و دو پای او رادر طناب میکردندو چوب‌را می‌پیچاندند، طناب کوتاه‌تر میشد ودوپای اوبی‌حرکت و ثابت قرار میگرفت. میرزا قاسم ادیب گفته است.

من شوریده از نکوفالی دست دردست یار و پا به‌فلک

(فرهنگ کرمانی، منوچهر ستوده، ص۱۲٤) به نوشتهٔ حسام معزی، چوب و فلک عبارت‌بود از «یک چوب تقریباً کلفت و به درازی دومتر که میان آن را بـه فاصلهٔ دو وجب سوراخ کرده و تکه طناب ناهمواری از آن گذرانیده بود. دو شاگرد قوی‌تر دو سر فلک را گرفته و سوسی باترکه یا شلاق به پاها و ساق لخت و نازك آن کودکان خطوط چپ و راست کبود و سیاه رسم میکرد که گاهی منجر به جراحت و جریان خون میشد. هنگام این چوبکاری شاگردان باید با صدای بلند و درهم، درس را بهانه کنند و طوری فریاد کشند که ناله‌های عجزآمیز آن معصوم شنیده نشود مبادا عابر آبرومند و خوش‌قلبی برسد و شفاعت کند ـ همان کاری‌راکه طبال وشیپورچی دردبیرستان‌نظام انجام‌می‌دادند» خواندنی‌ها،سال پنجم،شمارهٔ بیست وهشتم، اسفند ۱۳۲۳.

۲- به روایت دیگر: «گوشت وپوستش از شما، استخوانش‌ازسگهای محله».



بی‌توجهی و تکان‌خوردن ، چوب برسرو کلهٔ کودک فرود میامد . تقریباً هیچ بچه مکتبی نمیشد یافت که‌ازچوب‌مکتبدار، نوش‌جان‌نکرده‌باشد. باور مردم در این‌باره‌از کلام زیرخوانده میشود:

چوب آخوند(= مکتبدار) گُل

هر کی‌نخور خُل

بیم‌دادن کودک به انداختن او به سیاه‌چالی[1] که در آن مار وعقرب خانه کرده‌اند نیز روایی داشت. برخی از تنبیهات‌ویژهٔ دختربچه‌ها بود - مانند نیشگون گرفتن تن بچه بطوری که جای آن کبود و سیاه میشد ؛ و سوزن زدن به پشت دست‌های آنها -.

تنبیه کودک در ظاهر برای تربیت او بود ، اما براستی وابسته به عوامل گوناگون می‌بود: اگر کودکی بی‌چیز بود بیشتر تنبیه میشد، اگر مکتبدار ازکسی دل پری داشت‌وپیشامد ناخوشایندی برایش رخ داده بود، بچه‌ها بیشتر از هر روز کتک میخوردند؛و . . .

وظایف خلیفه وشاگردان

مکتبدار ازمیان‌شاگردان یک‌خلیفه برمیگزید. گزینش‌خلیفه ازسوی‌مکتبدار، باهیکل و سال و محبوب بودن آن شاگرد در نزد مکتبدار بستگی داشت.

هر روز ازسوی خلیفه ، دوتن از شاگردان برگزیده میشدند تا فردای آن ، زودتر از دیگرشاگردان به مکتب بیایند. خلیفه‌زودتر از همه به‌مکتب میامد ودر مکتب را باز میکرد و آن دوشاگرد زیرنظر خلیفه به جاروب‌کردن صحن مکتب و

۱- سالها پیش که در دبستان خاور- که دخترانه بودو پسران را هم تا سال‌چهارم دبستان میپذیرفتند - درس میخواندم ، بچه‌ها را به انداختن درسیاه‌چال و همدم شدن با کژدم و مار بیم می‌دادند و هنگامی که شلاق خانم‌ناظم بسوی شاگردی بلند میشد و در هوا تاب میخورد و بر سرو روی او فرود میامد، کمتر شاگردی را میشد یافت که شلوارش را خیس نکرده باشد.

تازه کردن آب کوزه‌ها و کارهایی مانند آن میپرداختند.

گاه خرید توشهٔ روزانهٔ خانهٔ مکتبدار نیز به گزینش خلیفه، به دوتن از شاگردان واگذار میشد. بررویهم هریک از بچه‌مکتبی‌ها یکی از کارهای شخصی مکتبدار را نیز انجام میداد. در گرمای تابستان هریک از شاگردان بایستی با بادزن، مکتبدار را باد بزنند، بویژه هنگامی که مکتبدار میخوابید دوتن بدینکار گماشته میشدند و اگر بیدار میشدو میدید کسی مشغول بادزدن او نیست، ممکن بود همه را تنبیه کند.

یکی از کارهای خلیفه، بوکشی بود بدین معنی که اگر بادی از شاگردی درمیرفت و بویش در فضای مکتب می‌پیچید، می‌بایست یکی‌یکی شاگردان را بو بکشد تا کسی که این کار را کرده بشناسد وسزایش را آنچنانکه مکتبدارمیخواست کف دستش بگذارد.

درهریک از عیدها، شاگردان میبایست برای مکتبدار نقل و نبات و شیرینی ببرند. اگرشاگردی‌چیزی نمیبرد، مکتبدار ببهانهٔ این که درسش را خوب یادنگرفته ویاکار خلافی از او سرزده است او را به چوب می‌بست.

در عید نوروز معمولاً مکتبدار برای هریک از شاگردان «قطعه»[۱] ای‌می‌نوشت و شاگردان‌بایستی پس از دریافت «قطعه» برایش‌ارمغانی‌از پول یاجنس بیاورند.

کتاب‌های درسی

چنانکه اشاره شد، در ضمن خواندن قرآن یا پس از آن، خواندن یک کتاب

۱ـ طالب‌زاده در این باره می‌نویسد: «قطعهٔ معلم اینقدر ناقص و بی معنی است که حاکی‌جمیع حالات او و مراتب تعلیم مکاتب ماست: نقش‌های بی‌معنی، صورت‌های بی‌علم تناسب، اشعار لغو و باطل که در آن‌ها نوشته میشود مایهٔ تعجب و حیرت است؛ ولی این فقره نیز در جنب سایر معایب تدریس اطفال یحتمل وقتی که الفبای ما را تغییر دادند اصلاح گردد. اگر در این قطعه اقلاً تاریخ وضع عید نوروز و مطالب دایر بدین روز فیروز را مینوشتندباز اطلاعی برای اطفال‌حاصل میشد». سفینهٔ طالبی‌یا کتاب احمد، چاپ‌استانبول، ۱۳۳۲ق، ص ۳۲.

فارسی‌را نیزبه بچه میآموختند ـ مانند کتاب‌جودی [۱] و خاله‌سوسکه [۲] وعاق‌والدین [۳]

۱ - نام کتابی است منظوم، از میرزاعبدالجواد متخلص به جودی، در نعت و مرثیهٔ شهیدان کربلا و مدح و منقبت بنیادگزار اسلام و علی‌بن ابیطالب و شرح مصائب دختر پیغمبر و ...

نام وتخلص صاحب کتاب از این‌بیت پیدا میاید:

جودی گهرفشاند به جای سخن زلب — زان جودیش تخلص و نامش جوادشد

کلیات جودی، کتابفروشی اسلامیه، ص ۶.

کتاب جودی با این ابیات آغاز میشود:

اول میدان عشق وادی کرب وبلاست — هرکه در او پانهاد بر سر عهد و وفاست

ازدوجهان‌دل‌برید هرکه به جانان رسید — ریگ روان بسترش خاك فنا متکاست...

کتاب جودی ازکتابهای درسی مکتب‌ های تهران بوده است‌وگذشته از این،چنانکه ازنوشتهٔ جمالزاده برمیآیداین کتاب،درکوچه‌پس کوچه‌ های اصفهان‌نیزاز چشم بچه‌مکتبی‌ها و زن‌آخوند، اشک میگرفته است. جمالزاده مینویسد: «... بعد ازظهر نوبت به بزرگ‌ها میرسید که عموماً پشت لبشان داشت‌سبز میشد و دورهٔ عربی‌یعنی پنج‌الحم و قرآن را طی‌نموده به دورهٔ فارسی رسیده بودند. به محض اینکه صف نماز ظهر- که خود پسر ملاعلی‌اصغر پیشنماز آن‌بود - می‌شکست، کتاب جودی باز میشد وخود آخوندنیز با شاگردان‌فارسی‌خوان خود همصداشده، آوازهااوج میگرفت‌و آخوند و شاگردباهم دسته‌جمع دمش رامیگرفتند که:

تو بودی‌و ارث ملک‌سلیمان — چه شد انگشت وهم‌انگشتر تو؟

بغل بگشاو زینب‌را ببرگیر — زمن میپرس کو آن معجر تو؟

در این‌جا صدای گریه و زاری زن‌آخوند نیز از اطاق‌دیگر که شب‌وروزدرهایش‌بسته بود بلند میشد...» سر و ته یک کرباس، جلد یکم، چاپ‌حبیبی، ص ۵۱-۵۰.

۲ - خاله‌سوسکه‌نام‌داستانی کهنسال‌است که‌آنرا به نظم‌هم‌درآورده‌اندو درمکتب‌های قدیم صورت منظوم آنرا میخواندند. متن‌منثور داستان‌دراین کتاب ثبت شده است: افسانه‌های کهن، صبحی مهتدی، جلد یکم، ص ۶۸-۵۹.

۳ - داستان عاق‌والدین بکوتاهی چنین است که سلمان فارسی روزی به‌گورستان رفت:

دید از یک قبر آتش سرزده — شعله‌ورگردیده چون آتشکده

بسیار در شگفت شد و بسوی پیغمبر شتافت‌و گفت:

دیدم از قبر آتشی سوزان چنان — شعلهٔ آتش رود بر آسمان

پیغمبر به خواست حق با اصحاب به سوی آن‌گور روانه شد. آتش‌به دیدن پیغمبر، از شرم خاموش گردید: ←

و گلستان سعدی [۱] و ترسّل [۲] و مانندآنها.

→

پس رسول‌الله نظر بنمود و دید / نوجوانی را زعمرش ناامید
هم بفرمان خداوند کریم / جسم اوافتاده درقعرجحیم.

جوان به دیدن پیغمبر، گفت:

رس به‌فریادم که اینک مضطرم / این جفا باشد ز آه مادرم

و داستانش را بازگفت که به وسوسهٔ زنش، مادرش‌را در تنور انداخته بوده ومادرش اورا نفرین کرده است. پیغمبر به سلمان «نیکو نهاد» گفت که مادر آن جوان را بر سر مزار فرزندش آورد و از او خواست که ازگناه فرزندش بگذرد و به زن وعده دادکه:

درقیامت ای زن افسرده‌جان / همنشین سازم تورا باحوریان

زن نپذیرفت. امیرالمؤمنین پیش‌آمد و درخواست کرد؛ سودی نبخشید و:

باز آتش شعله‌ورشدآنچنان / کز زمین شد شعله برهفت‌آسمان

پس از آن فاطمه پیش‌آمد و درخواست کرد. زن‌بازهم نپذیرفت. حسن مجتبی پیش آمد و گفت:

عرصهٔ فردا بدادت میرسم / شدت گرما بیادت میرسم
این زمان‌بگذرزجرم این پسر / جرم‌وتقصیرش ببخش‌ودرگذر
پیر زن نشنید اصلاً از حسن / باردیگر کرد نفرین از محن

سرانجام، حسین پیش آمد و چون زن میخواست شفاعت اورا هم نپذیرد:

این ندا آمد زحی ذوالمنن / کای زن بدقلب‌و شوم پرفتن
گر کنی‌اورامکدرزین سبب / میزنم آتش به‌جانت ازغضب

و پیرزن ناچار فرزندش را بخشید و در دم آتش برآن جوان گلستان شد.

۱- «در حدود ۷۵۰، بوستان‌شیخ (سعدی) در دکن در مکاتب معمول بود که به‌اطفال می‌آموختند. حکایتی در این خصوص‌راجع به علاءالدین‌حسن کانگوی بهمنی‌از اولین‌سلاطین بهمنی‌دکن در وقت‌احتضار او. فرشته ۱: ۲۸۱ (یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۱۰۸).

«حکایتی در تاریخ فرشته ۱: ۲۸۱ که‌از آن معلوم‌می‌شودواضحاً که‌ازهمان‌زمانهای بلافاصله بعد از شیخ در مورد مانحن فیه درسنهٔ ۷۵۹ بوستان شیخ را در مکاتب باطفال می‌آموخته‌اند (در هندوستان در مورد مانحن‌فیه، و لابد در ایران هم همینطور بوده است قطعاً بل به‌طریق‌اولی)». کتاب‌پیشین‌ص ۱۱۰.

۲- «ترسل مجموعه‌ای بود از صنایع بدیعی ترصیع و جناس و قلب و تشبیه و تنسیق

←

خط‌نوشتن و پایان آموزش مکتبی پسران

پسران پس از ختم قرآن و خواندن یک کتاب فارسی، خط‌نوشتن می‌آموختند و تازه در این هنگام بود که با قلم و مرکب [۱] و کاغذ آشنا میشدند. در این دوره مکتبدار به شاگرد خودنوشتن حروف و اندکی حساب یاد میداد و گاه افزون‌بر این رسالهٔ مرجع تقلید زمان را نیز میآموخت.

پس از این، معمولاً پسران را از مکتب در میآوردند که دنبال کاروزندگی بروند و مکتبدار نیز معمولاً بیش از این چیزی نمیدانست که به شاگردان خود بیاموزد.

***

→

الصفات که شاهکار ادبی قائم‌مقام آنهم با خطشکسته و چاپ سنگی که هر حرفی از آن‌ساری است بهم پیچیده یا دم اژدهایی‌براحت‌خفته که در تحریرات‌زمان این‌طور تعریف‌می کردند:
پیچ پیچ و حلقه‌حلقه مانند زلف نوعروسان تاب داده و بجوانب افکنده:
ای زلف تو پیچیده‌ترازخط ترسل- خواندنی‌ها، مقالهٔ حسام‌معزی.

۱- معمولاً برای ساختن مرکب، مازو و دودهٔ روغن‌دار را بهم میآسیختند و اندی آهن و صمغ عربی بدان میافزودند و جوش میدادند تا غلیظ و شفاف شود. نگاه شود به: سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد، طالب‌زاده، استانبول، ۱۳۳۲ق، ص ۲۳.

ترکیب مرکب از بیت زیر نیز پیدا میشود:

هم‌وزن دوده زاج وهم‌وزن هردو مازو　　　هم‌وزن هرسه صمغ است آنگاه زور بازو

فرهنگ کرمانی، ستوده، زیر «مازو».

دهخدا نویسد: «مثل دودهٔ مرکب. بسیار سیاه شده. کلمهٔ‌دوده بی‌هیچ شبهه‌اصل کلمهٔ مرکب به معنی مداد و سیاهی وزگالاب ونقس است. درقدیم آن را دوده‌میگفته‌اند چه آنرا از دوده و خوال‌میگرفته‌اند چنانکه سعدی فرماید:

آتش به نی قلم‌درافتاد　　　وین دوده که میرود دخان است

و سپس آن‌را کامل‌ترکرده‌اند و مثلاً با زاج و نبات و غیره‌آمیخته‌اند، دوده‌مرکب نامیده‌اند و به کثرت استعمال دوده را حذف کرده و مرکب اسم داده‌اند و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعوی است». امثال و حکم، جلد سوم، ص ۱۴۳۷.

پس ازاین دوره، اگر کسی میخواست «عالم» و « ملا » شود ، به آموختن جامع المقدمات ، نصاب ابونصر و امثله و صرف میر و منطق و معانی بیان و بدیع و شرح لمعه و معالم وشرح کبیر و عوامل جرجانی و صمدیه و سیوطی (شرح سیوطی به الفیهٔ مالک‌بن‌مالک)و شرح جامی به کافیه، و مغنی‌اللبیب و فقه و اصول‌وحکمت می‌پرداخت .

بخت‌گشایی - کارهایی که‌برای گشادن بخت دخترخانه‌مانده‌میکردند- پیشگویی گشایش بخت دختر- صیغه گرفتن برای نوجوان-پی‌سوززدن - راه‌های پیداکردن دختروشوهر.

شوهریابی و دختریابی

بخت‌گشایی[1]

دختری که پا به بیست‌سالگی می‌گذاشت و هنوز شوهری برایش پیدانشده بود ، ترشیده به‌شمار میرفت و پدر ومادرش به تکاپو میافتادند تا سرد سربه زیر و سر براهی را برای او بجویند زیرا باورشان بود که : «دختر نابوده به، چون ببود یا به شوی یا به گور»[2] .و : «زن که رسید به بیست‌باید بحالش گریست» . و نیز براین باور بودند که بخت دخترشان بسته شده است؛ باید بختش‌را گشود .

۱- بخت در زبان مردم به معنی طالع، شوی ،و اقبال است. باورداشتن به «بخت»، پیشینه‌ای کهن دارد . در این باره در ادبیات عوام و ادبیات فارسی، گواه‌های بسیارتوان یافت . در این‌جا به یادکردن‌چند نمونه بسنده میشود:

«بخت که برگشت پالوده دندان میشکند.» ؛ «بخت‌راعوض کن !» (برای‌داستان‌این مثل، نگاه شود به: داستان‌های امثال، امیرقلی امینی ص ۷۸-۷۵)؛ «بختش بیدار شده»؛ «بخت که برگردد، عروس درحجله‌نرگردد» ؛ «بازوی بخت به که‌بازوی‌سخت» (سعدی) و «بخت‌گو روی کن و روی زمین لشکرگیر» حافظ.

۲ - قابوس‌نامه . نقل از امثال و حکم،دهخدا، ج۲، ش ۷۷۵ . درقابوس‌نامه چاپ نفیسی ص۹۸ این‌چنین است: «دختر نابوذه به وجون بوذباشوی به، یا به گور».

عوامل گوناگون در پیدایش این‌طرزفکر مؤثر افتاده است . به برخی از آنها که تا کنون توجهی‌نشده است ، اشاره می‌شود:

←

کارهایی که برای گشادن بخت دختر میکردند

۱- سر کتاب باز کردن.

مادر دختر - بی‌آنکه دخترش بفهمد - نزد رمّال یا آخوند دعا بده میرفت و میگفت: میخواهم یک بخت گشایی کنم؛ یا میگفت: یک سر کتاب برایم باز کنید.

→

— علاقهٔ پدر و مادر: پدر و مادر دلشان می‌خواست و سخت آرزومند بودند که عروس شدن دخترشان را ببینند.

— بیم آن داشتند که دخترشان «خراب» شود. یک ضرب‌المثل آذربایجانی این نگرانی را چنین بیان می‌کند: «دختر را که بحال خود گذاشتی، یا به «عاشق» شوهر کند، یا به «سورنایی». امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان، علی‌اکبر مجتهدی.

— اعتقاد دینی: «... رسول (ع) فرموده است تعجیل در هیچ کار مباح نبود مگر در سه کار: یکی آن که دختر رازود به شوهردهند...» (تحفة‌الملوك، ص ۸٤). ودرتاریخ ها نوشته‌اند که به هنگام نکاح «عایشه هفت‌ساله بود و دو سال دیگر در خانهٔ پدر بنشست». تجارب‌السلف، نقل از: خاتون هفت‌قلعه، باستانی پاریزی، ص ۷۳.

— خودکامگی پادشاهان و فرمانروایان و ستم و بیدادگری آنان و نبودن آزادی فردی و اجتماعی را نیز باید بدیده داشت. می‌توان گفت که پاره‌ای از پدرومادرهای ایرانی، برای اینکه زورگویان دخترشان را به زور از آنان نگیرندتا به خیل پردگیان پرشمارخویش بیفزایند، بناچار هرچه زودتر آنان‌را به‌شوی می‌دادند. نگاه شود به شرحی که سفیر اسپانیا از دختر برگزیدن شاه‌عباس کبیر! داده است در این کتاب: مینودر، محمدعلی گلریز، ص ٤-۱۸۳ و نیز نگاه شود به: سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمه عباسی، ج۲، ص ۳-۲۰۲؛ ج۸، ص ۳۷۹؛ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۹-۲۹۷.

در داستان‌های عامیانهٔ فارسی - آن‌جا که سخن از «دیو» یا «اژدهایی» می‌رود که مردم شهر هرشب از بیم آزارش دختری را به او می‌سپارند می‌توان بخوبی انعکاس وضع اجتماعی مردم ایران را در داستان‌های عامیانه، دریافت. گذشته از آنچه یاد شد، نگاشود به: مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران، بهنام - راسخ، ص ۱۲۱-۱۲۰.

طرف که معمولا گرگ باران (= بالان) دیده و مار خورده افعی شده بود، حرف هایی از این گونه میزد: دختر شما توی کوچه از روی چیزی رد شده - و منظورش از «چیز» جادو بود - ؛ یکی برایش جادو کرده و بختش را بسته. آنگاه دستورهایی میداد که نمونه‌ای از آن یاد میشود: یک دعا میدهم برای اینکه بشوید و بصورتش بزند؛ یک دعای دیگر هم میدهم که باید آن را با قدری پوست پیاز و پوست سیر و موی گربه و فضله سگ زیر دامنش دود کند؛ دعای دیگری هم میدهم که باید درآب بشوید و هفت روز ناشتا بخورد... با اینگونه تجویزها، کلی جیب مادر دختر را خالی و او را راهی میکرد.

۲- تکان دادن سفرهٔ عقد بر سر دختر ترشیده.

دختر بخت بسته را به مجلس عقد میبردند. هنگامی که دختر عقد کرده را از سرجانماز عقد بلند میکردند، دختر ترشیده را به جای او می‌نشاندند و ته سفرهٔ عقد را روی سرش تکان میدادند.

۳- بردن دختر به حمام یهودی ها.

دختر ترشیده را به حمام یهودیان می‌بردند. هنگام ورود، مقداری شیرینی و یک کلّه قند و یک شاخه نبات به زن استاد (= زن اوسا) میدادند تا دَمِ دهنش را بگذارند و مانع کارشان نشود. بعد دختر را توی خزینه میکردند و درمیاوردند. از آنجا دختر را یکسر به حمام خودشان - حمام مسلمانان - میبردند تا از «نجاست» حمام یهودی درآید. این کار را سه یا چهار بار، و هربار در روز شنبه، انجام میدادند.

۴- گذراندن چادرنماز دختر از رودهٔ گوسفند.

گوسفند که می کشتند، چادرنماز دختر را از توی رودهٔ گوسفند می گذراندند تا بختش بازشود[1].

۵- پیراهن مراد.

مادری که بخت دخترش بسته بود[2]، از اول ماه رمضان تا بیست و هفتم آن،

۱- این روایت را صادق هدایت نیز در «نیرنگستان» یاد کرده است.

۲- و نیز زنی که بچه‌اش نمی‌شد، یا پسرزا نبود ویا بیمار و علیل تن بود.

از مردهایی که نامشان محمد یا علی بود و یک‌بخته[1] هم بودند، پول گدایی می‌کرد. روز بیست و هفتم ماه رمضان ـ که می‌گفتند روز قتل ابن‌ملجم[2] است ـ هفت‌قلم خود را می‌آراست، چارقدسرخ سرمی‌کرد وحتی اگر پیرزن بود سرخاب می‌مالید و به یک دکان بزازی که رو به‌قبله واقع شده بود می‌رفت. پول گدایی را ـ که توی دستمالی پیچیده بود ـ روی پیشخوان دکان می‌گذاشت وبی‌آن که حرفی بزند، به‌پارچه‌ای که می‌خواست اشاره می‌کرد. بزاز بی‌آنکه پول را بشمرد، به اندازهٔ یک پیراهن پارچه می‌برید و به‌صاحب‌مراد می‌داد ومی گفت: خدا مرادت را بدهد. زن، پارچه را برمی‌داشت وبه مسجدمی‌برد.

۱- مرد یک‌بخته: مردی که زن خود را طلاق نداده‌باشد ویک‌زن‌بیشتر نداشته باشد.

۲- «ابن ملجم. عبدالرحمن بن ملجم مرادی حمیری تجوبی، او از خوارج و متعصب در طریقت خویش بود. و بابرک بن عبدالله تمیمی و عمربن بکر سعدی در خانهٔ کعبه سوگند یاد کردند که در روز معین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و معاویة بن ابی‌سفیان و عمروبن العاص را به‌قتل برسانند و به گمان خویش از آن رفع اختلاف مسلمانان می‌خواستند. عبدالرحمن در نوزدهم رمضان سال چهل از هجرت هنگام نماز صبح به مقصود خویش نائل‌آمد و آن دوبر معاویه و عمرو، دست نیافتند. پس از وفات امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، وی را به قصاص بکشتند و او را مسلمانان لقب اشقی‌الاشقیا دهند». لغت‌نامهٔ دهخدا: آ- ابوسعد، ص ۳۰٤.

شیعیان همیشه به ابن‌ملجم کینه ورزیده‌اند. در تهران وقتی می‌خواستند بی‌رحمی و بددلی و سیاه‌دلی کسی را یکجا بیان کنند، می‌گفتند: مثل ابن‌ملجم است.

به‌روایت ماه‌وش خانم در روز بیست‌وهفتم ماه رمضان، واعظان بر بالای منبر حرف‌های خنده‌دار می‌زدند. معمول بود که در این روز زنان باکله پاچه افطار می‌کردند. در بسیاری از حرم‌ها بعد از افطار، ملاهای زنانه می‌آمدند، مولودی می‌خواندند، تشت می‌زدند وتا سحر جشن و شادی می‌کردند. همچنان که در شب قتل امیرالمؤمنین، پاره‌ای زنان که نذرشان ادا شده بود بدست خودشان توی مسجد به‌زن‌ها گلاب می‌دادند. کلفت‌ها تندتند شیشه‌های گلاب را توی گلاب‌پاش‌ها خالی می‌کردند و خانم، گلاب به زن‌ها می‌داد و می‌گفت: «برابن‌ملجم‌بن‌مرادی لعنت» و زنهای دیگرمی گفتند: «بیش باد!».

به روایت جواهر کلام: محل بریدن و دوختن پیراهن غالباً مسجد جمعه یا مسجد سپهسالار قدیم و جدید بود؛ زن صاحب حاجت، همراه چندتن از آشنایان زودتر از همه می‌آمد و در صف اول زنانه توی شبستان جای می‌گرفت. سوزن‌نخ و قیچی و انگشتانه و لوازم خیاطی ازهرجهت فراهم بود. حتی گاهی چرخ خیاطی نیز همراه می‌برد.

امام جماعت نماز ظهر را می‌خواند. خانم‌ها اقتدای کردند و همین که نماز ظهر تمام می‌شد، تعقیب نماز آغاز می‌گشت. دعای یاعلی و یاعظیم می‌خواندند. اذان دوم را می‌گفتند و در همین فرصت کوتاه خانم‌ها پیراهن مراد را می‌بریدندو کوك می‌زدند و موقع بریدن و دوختن این وِرد را می‌خواندند:

ابن‌ملجم بن مراد لعنت‌حق برتو باد!

به روایت‌ماه‌وش خانم، زنانی که در مسجدحاضر بودند به‌صاحب مراد می‌گفتند: «الهی حاجت روا بشوی»، «الهی دخترت سال دیگر این موقع خانهٔ بخت باشد».

هنوز عصر تمام نشده بود که بُرش و دوخت پیراهن مراد به پایان میرسد. صاحب حاجت پیراهن را می‌پوشیدو نماز عصر را با پیراهن نوسی‌خواند و از مسجد بیرون می‌رفت. گاه اتفاق می‌افتاد که در میان زنانی که در مسجد بودند، یکی که دختر را پسندیده‌بود از اوخواستگاری کند دراین‌صورت - و نیز درصورتی که دختر درظرف همان‌سال شوهری پیدا می‌کرد - رخت‌عروسی‌او را ازهمان‌بزازی‌می‌خریدند که پارچهٔ پیراهن مراد را خریده بودند.

گاه، به‌جای‌آن که از پول گدایی پیراهن مراد بدوزند، جوراب یا چارقدی می‌خریدند و پیش از نماز پسین، آن را به‌پا می‌کردند ویابه‌سر می‌انداختند.

شعر فکاهی زیر، ما را در باره این رسم، آگاه‌ترمی کند:

«کم کم به قول زاهد خلوت‌نشین ما محکم شده است‌رشتهٔ آداب دین‌ما»
«ابریق ما قدیم بسی آب می‌گرفت هان آب می‌رود ز ته لولئین ما»
«بگرفت‌از محمدیک بخته تا که‌پول اقبال رو نمود بـه خانم گلین ما»

«می گفت تا برای گدایی قدم زدیم — بودند لاسیان به یسار ویمین ما [۱] »
«دعوت به خانه کرد که تا پولمان دهد — آن سگ که بود گربه صفت در کمین ما»
«پیراهنی ز پول گدایی بدوختیم — تا بخت یار گردد و دولت قرین ما »
«خیاط خانه گشت محل نماز شیخ — بس بخیه خورد جامهٔ بی‌آستین ما »
«هنگامه ها به پا شده اندرصف نماز — می‌دوختند جامه، کهین تا مهین ما »
«مانده‌است‌این‌مدارس اخلاق یادگار — از مؤمنات ما و هم ازمؤمنین ما »
«بس گرز آتشین زنکیرین می‌خورد — برفرق هر کسی که‌شد از منکرین ما »
«جای عدوی ما به‌جهنم که آتش است»
« آن لعنتی کجا و بهشت برین [۲] ما »

۶- آب قرآن

روز جمعه آخر ماه رمضان، آب برابر قرآن می کشیدند. دختر ترشیده‌قدری‌از آن آب به صورتش می‌زد و کمی‌هم به‌تنش می‌مالید.

آب قرآن برای گشایش هر کاری‌به کار می‌رفت. در مثل از این‌آب به بیمار هم می‌خوراندند تا بهبودی‌یابد. از این رو اغلب‌اوقات از آب قرآن درخانه‌پستا [۳] می کردند تا بهنگام نیاز بکار آید.

۱- این نکته را در جای دیگر نیز - فی‌لااشاره- می‌بینیم: «... مخصوصاً از چند روز به ۲۷ رمضان مانده که بازار مکاره پشت مسجد رنگ و رونقی‌می گرفت و تمام‌جوانان هرزه گرد وبوالهوس تهران جمع‌شده و پول پیراهن مراد به‌زن‌ها می‌دادند، کیف ما بیشتر کوك بود. چون حقیقةً از عبارات‌مستهجن‌و غیر فصیحی که بین آنها رد وبدل می‌شد بی‌اغراق‌یک کتاب فرهنگ می‌شد نوشت». آبعلی (داستان)، ایراندخت تیمورتاش، ص ۹۰ ، تهران ، ۱۳۲۵. واین، یکی از راه‌های آشنایی زنان و مردان قدیم‌بود.

۲- فکاهیات روحانی، ص۸.

۳ - «پسا [پستا] ... ذخیره. اندوخته. بار. کرت. دفعه. نوبت:من از آسیا می‌آیم‌تو می گویی‌پستانیست؟. آسیاوپستا». لغت‌نامهٔ دهخدا:پ - پلاته، ص ۳۳۰ «این پسا، آن پسا،

←

۷- پلوی عروسی

به روایت ماه‌وش خانم پیردخترها که خیلی خانه‌مانده بودند قیمه‌پلوسی پختند و ته‌ماندهٔ پلو عروسی را با آن قاطی می‌کردند و به‌فقرا می‌دادند که بختشان باز شود وخانهٔ شوهر بروند.

۸- حنای سرعروس

از حنای سرعروس به قدر یک فندق برمی‌داشتند وبا رنگ و حناقاطی میکردند و سر دخترهای خانه‌مانده می‌بستند که بختشان باز بشود.

۹- وارونه‌سر کردن چادرنماز:

به هنگام نماز یا وقت دیگر، به دختر می گفتند چادرنمازش را وارونه به‌سراندازد.

۱۰- سبزه گره زدن

به روایت صادق هدایت در روز سیزده نوروز دختران برای اینکه بختشان باز بشود سبزه گره می‌زدند ومیگفتند:

سیزده بدر   سال دگر   خانهٔ شوهر   بچه به بغل[1]

۱۱- گدایی کردن

شب چهارشنبه ، دختر الک‌آردی یاظرفی دیگر به مانند آن را با یک‌قاشق چوبی برمی‌داشت؛ سرو روی را خوب می‌پوشید که شناخته نشود و یک ساعت از شب‌رفته، به درخانه‌ها راه می‌افتاد: با قاشق چوبی دق‌الباب می کرد. وقتی در را به رویش می گشودند، بی‌آن که حرفی بزند،قاشق و ظرف را نشان‌می‌داد .صاحب

→

در این‌وقت، در آن وقت. در این‌نوبت، بدان‌نوبت». همان، ص۳۲۲و «پسا رقص‌سام‌میشه» مثلی است به‌ظاهر اصفهانی و داستانی دارد. نگاه‌شودبه : داستان‌های امثال، امیرقلی‌امینی، ص ۹۱-۸۹.

اما در تهران، پسا، تنها به معنی پس‌انداز و اندوخته به کار می‌رود.

۱- نیرنگستان، صادق‌هدایت.

خانه‌هم، برنج، پول ویا هرچیز دیگر که مناسب می‌دید درظرف او می گذاشت. دختر از این‌در به آن‌در و از این‌خانه به‌آن خانه می‌رفت تا اینکه به اندازهٔ یک وعده شام، غذا یا پول بدست می‌آورد. آنگاه با پول گدایی کرده، شمعی می‌خرید و جمعهٔ بعد، روزه می گرفت و شمع را شباهنگام می‌افروخت و با غذایی که با پول گدایی- و یا موادی که‌در ظرف او ریخته بودند- پخته‌بود، روزه می‌شکست‌وافطار می کرد تا بختش چون گل بشکفد[1].

۱۲- توسل به اماکن‌مقدس مسیحیان

وقتی از امام‌زاده‌های خود، خیر و معجزی نمی‌دیدند، دست به دامن اماکن مقدس مسیحیان می‌شدند و دختر را بدان‌جاهامی‌بردند. نذر می کردند و شمعی می‌افروختند[2].

۱۳- نذر مولودی:

نذرمی کردند که‌اگرشوهری‌خوب گیردخترشان‌بیاید،برایش‌مولودی[3] بگیرند.

۱٤- باز کردن قفل

به روایت ماهوش‌خانم: در شب‌چهارشنبه سوری گوشهٔ چادردختر خانه‌مانده را سوراخ و قفلی از آن رد میکردند و قفل‌را می‌بستند؛ بعد دختر با یکی ازپیرزنهای خویش خودسرچهار راه‌می‌ایستادو هرمردی که‌از آن‌جامیگذشت‌پیرزن ازاومیپرسید: ای آقا! اسم شما محمد است؟ اسم شما علی است؟ اگر جواب مثبت بود، کلید، قفل را بدست آن مرد میداد و خواهش میکرد قفل را باز کند؛ بعد یک‌مشت نقل و نبات به آن مرد میداد و بدین ترتیب گرهٔ بی‌شوهر ماندن دختر بدست یک مرد باز میشد.

۱- نقل با اندك افزایش از: H.Massé,Croy et Cout, II ,309

۲- برای‌درمان‌شدن، آبستن‌شدن‌و پرشیرشدن نیز به مکان‌های‌مقدس‌مسیحی می‌رفتند. نگاه شود به‌کتاب هانری‌ماسه که اکنون یاد شد ،ج۱، ص ۲۹،وج۲، ص۴۰۰.

۳- نگاه شود به «پیوست».

به روایت صادق هدایت: در شب چهارشنبه‌سوری دخترانی که بختشان بسته بود، قفلی را می‌بستند و به زنجیری میاویختند و بگردن خود میانداختند بطوریکه قفل روی سینه میان دوپستا نشان جای می‌گرفت. آنگاه غروب آفتاب به سرچهار راهی میرفتند، سید که ردمی‌شد، صدامی کردند که بیاید و قفل را باز کند[۱].

به روایت هانری‌ماسه: پیش از درآمدن آفتاب، دختر قفلی را برمیداشت و به کمرش می‌بست. قفل را کلید میکرد و کلیدش را به کمر میاویخت. آنگاه راه سیافتاد. قفل را چنان‌می‌بست که عابران آن را ببینند. آنگاه کسی که قفل را سیدید، مطلب دستگیرش میشد، پیش میامد و آن را بازمیکرد و درحین باز کردن، به‌دختر سیگفت: انشاءالله بختت گشاده شه! خدا مرادت را بده! این کار راشب چهارشنبه سوری هم انجام میدادند[۲].

۱۰- آب هفت گری

آب هفت گری، آبی بود که مادر دختر- یا کس دیگر- از هفت دکان که نام شغلشان به «گری» پایان می‌پذیرفت، می گرفت و آن‌ها عبارت بودند از: آهنگری؛ سفیدگری؛ زرگری، شیشه گری[۳]؛ مسگری؛ ریخته گری و دواتگری[٤] این آبها را در شیشه‌ای جمع می کرد و به خانه می‌آورد. آنگاه در نیمروز آدینه پس از غسل جمعه دختر بخت‌بستهٔ ترشیده، دو رکعت نماز حاجت می گزارد و پس‌ازآن، رو به قبله می‌ایستاد و آب هفتگری را که در جام باطل سحر ریخته شده بود، بـه نیت گشایش بخت به روی سرش می‌ریخت[۵].

۱- نیرنگستان، صادق هدایت.

۲- H.Massé. Croy et Cout, II, 307

۳- شیشه گران ازجمله، مردنگی و لاله و قلیان می‌ساختند.

٤- دواتگران سماور وظرف‌هایی مانند آن می‌ساختند.

۵- درکلثوم‌ننه آمده: «...بدان که زنان را چندین روزه‌می‌باشد که به آن روزه بـه مطلب‌خود می‌رسند ... سوم باز روزهٔ مرتضی علی است و او این است که از هفت‌خانه‌آب چاه بیاورد و به این‌آب‌ها افطارکند و دورکعت نماز نیز بگزارد...» و نیز نگاه‌شودبه: H.Massé, Croy et Cout, II, 309.

۱۶- بیرون کردن دختر از خانه

در شب چهارشنبه‌سوری دخترخانه‌مانده را با یکی از شاخه های نیمسوزبوته، از خانه بیرون می کردند تا بختش گشاده شود[۱].

۱۷- توسل به منار

در پای منار، برای بخت گشایی‌شمع روشن میکردندو نذر و نیاز میکردند[۲].

۱۸- حنای سی‌تبارک

به‌روایت ماهوش خانم: از اول ماه‌رمضان روزی یک بار سورهٔ تبارک رامیخواندند و به یک مشت حنا فوت میکردند؛ شب عید ماه‌رمضان (فطر) حنای سی‌تبارک رابه سردختر دم بخت می‌بستند که‌تا عید دیگربخت او بازشود.

۱۹- توسل به توپ مروارید

برای‌بخت گشایی، به توپ مروارید که‌در میدان ارک تهران بودمتوسل میشدند و دخیل می‌بستند[۳].

پیشگویی گشایش بخت دختر

به روایت ماهوش خانم در روز بیست وهفتم ماه رمضان، دختر همراه مادرو

۱- «در اغلب دهکده‌ها رسم است که پس از انجام گرفتن آتش‌افروزی در شب چهارشنبه‌سوری، خاکستر آتش را دوشیزگان از خانه بیرون میبرند و درکنار دیواری میریزند. سپس آن دوشیزه‌به کنار درخانهٔ خود میایدو در میزند، در این هنگام از درون‌خانه سؤال میشود: کیه‌در میزنه؟ آن‌دوشیزه پاسخ میدهد: منم. از او میپرسند: ازکجاآمده‌ای؟ دوشیزه پاسخ میدهد: از عروسی. دوباره از دوشیزه سؤال میشود که: با خود چه آورده‌ای؟ آن دوشیزه میگوید: تندرستی». جشن های باستانی ایران، علی‌خوروش دیلمانی.

۲- توسل به منار (نگاه شود به: نیرنگستان، ص ۱۰۸) و چیزهایی مانند آن (نگاه شود به: H. Massé. Croy et Cout, II, 309) رمز میان پای مرد است. نگاه شود به: فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، امیرحسین آریانپور.

۳- نگاه شود به «پیوست».

یا کس و کار نزدیک خود سر صلوة ظهر بالای گلدستهٔ مسجد بزرگ شهر می رفت و هنگامی که مردها دسته‌دسته برای وضوگرفتن و نمازخواندن واردمسجد می‌شدند، چادرسیاه‌دختررااز بالای گلدسته پائین می‌انداخت‌اگرچادر، سرمردعمامه‌ای می‌افتاد، حتماً شوهر آیندهٔ او عمامه‌ای‌می‌شد و اگر سر مرد کلاهی می‌افتاد شوهر آینده‌اش کلاهی‌بود. اما اگر چادر بزمین می‌افتاد، معلوم می‌شد که آن سال‌ازشوهر خبری نیست و باید تا سال آینده صبر کند.

به روایت دیگر: روز جمعهٔ آخر ماه‌رمضان مادر دختر یا کسی از نزدیکان‌او به مسجد می‌رفت‌و چادر دختر را گلوله میکردو از بالای گلدسته پائین می‌انداخت. اگر چادرنماز باز می‌شد، نشانهٔ این بود که آن دختر به شوهر خواهد رفت؛ اگر همچنان گلوله‌واربه زمین می‌نشست، پیدا بود که تا سال دیگر همان وقت،شوهری گیرش نخواهد آمد.

صیغه گرفتن برای نوجوان

بیشتر خانواده‌های پولدار ودُم کلفت وباصطلاح اعیان، هنگامی که پسرشان به پانزده و شانزده سالگی پا مینهاد، دختری را برای او صیغه میکردند. معمولاً برای پیدا کردن دختری که صیغهٔ پسرشان بشود به دلاله‌ها می‌سپردند. دلاله‌ها نیز دختر دلخواه آنان را می‌جستند و مشتلق[1] چرب ونرمی میگرفتند.

تقریباً همیشه، خانواده‌هایی به‌صیغه شدن دخترشان تن درمیدادند که بی‌چیز و بی کس‌و کار و بی‌یار و یاور و بی‌سرپرست و دست بدهان بودند. برای پسرشان صیغه میگرفتند که «سرش گرم بشود» و «فیلش یادهندوستان نکند» و چشمش‌دنبال کنیز ودده‌خانه‌نباشد. گاه نیزپسرشان خُل‌وِچل‌و شیرین‌عقل بود و برایش‌دختری صیغه میکردندمگر سرعقل بیاید.

۱- «مشتلق - به‌ضم اول‌و سوم و چهارم و سکون‌دوم، مژدگانی. چیزی که درهنگام رسانیدن خبرخوش یا یافتن چیزگم کردهٔ کسی‌به صاحب خبر و یابندهٔ آن میدهند»فرهنگ لغات‌عامیانه، جمالزاده.

چندی که میگذشت، پسر، پدر میشد. چند بهار دیگر هم می گذشت ، پسر، بزرگ میشد و دندان عقلش درمیامد و زمان زن‌دادنش فرا میرسید. در این هنگام یا صیغهٔ زنک را پس میخواندند و با دادن پولی روانه‌اش میساختند ، یا زنک در خانه میماندو کلفتی میکرداماچون‌صیغه‌اش‌را پس‌خوانده بودند، ظاهرآزن«آقازاده» نبود زیرا برای او یک زن عقدی گرفته بودند[1] .

پی‌سوز زدن[2]

برخی از پدر و مادرها بسیار دیر بـه اندیشهٔ زن‌دادن پسرشان میافتادند و می گفتند مرد باید «عاقل» شود ـ یعنی از پـُل جوانی بگذرد ـ و توانائی نان‌آوری خانواده‌ای را داشته‌باشد ، آنگاه زن بگیرد. در این گونه خانواده‌ها ، هنگامی که جوان از یـُخلایی و یالغوزی خسته میشد و درضمن‌روی این را نداشت که به پدر یا مادرش بگویدزن میخواهم[3]،بارمزی، خواست خودرا به‌آنان می‌فهمانید؛وآن‌چنین

۱ـ شاردن به این‌رسم در دورهٔ صفویان، اشاره‌ای دارد: «... از شانزده‌وهفده‌سالگی برای‌جوانان درصورت احساس‌اشتیاق، زنی راصیغه (صیغهٔ‌موقت‌ومنقطع) می کنند» سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباس،ج ٤، ص ۱۵۵.

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه نیز هنوز این رسم روایی داشته است. نگاه شود به:ماهنامهٔ نگین،شمارهٔ ۲۲ ،دیماه ۱۳٤٦: سخنی چند در بارهٔ روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه، نوشتهٔ محمود کتیرایی.

۲ ـ نگاه شود به «پیوست».

۳ـ « بس نیه‌اشکده ن دانشمیر سوز؟ پس چرا از خر صحبت نمیکنید. پسری که‌اول شب وارد خانه شد، دید کـه پدر و مادرش مشغول صحبتند. گوش خواباند و شنید کـه پدرش میگوید:ای زن، پسره دیگر بزرگ شده،بایدبرایش‌زن گرفت، من نقشه‌ای کشیده‌ام که الاغ را بفروشیم و عروسی راراه بیندازیم. چندروزی گذشت ؛چون پسر دید خبری نشد یک روز که سه‌نفری‌نشسته بودند بی‌مقدمه گفت...» امثال‌وحکم‌در لهجهٔ محلی‌آذربایخان، مجتهدی، ص ۸۷-۸٦.

بود که گُل گیر پی‌سوز را دوسه‌بار به لبهٔ سینی چسبیده در زیر پی‌سوز، میزد، واین نشانهٔ این بود که‌زن میخواهد.

پی‌سوز زدن‌در پیش روی پدر و مادر، وبویژه‌پدر، عیب بود و معمولاً هنگامی که مادر، مثلاً به پستوی اطاق یا صندوقخانه میرفت، جوان پی‌سوز میزد؛ ومادر که صدای‌آن را می‌شنید شستش خبردار میشدو آن را با شوهرش درمیان میگذاشت تا فکری برایش بکنند.

راه‌های پیدا کردن دختر وشوهر.

۱- دخترو پسرخویشاوند.

پیش ازهر کار دیگر، توی‌دخترهای خویش[۱] وپیوند، دنبال دختری که‌بدرد

---

۱ - پیداست که مراد ما خویش محرم نیست. اما زناشوئی بـا خویشان نزدیک یـا آمیزش با آنان ـ مانند خواهر و برادر، مادر و پسر، پدر و دختر- ریشه‌اش تا تاریکی‌های تاریخ کشیده میشود. از پژوهش هایی که‌شده، آشکار گردیده که‌زناشویی باخویشان‌نزدیک در نزد پادشاهان هخامنشی و اشکانی و اشراف ساسانی روابی داشته است (نگاه شود به: زن در حقوق ساسانی، بارتلمه، ترجمهٔ صاحب‌الزمانی). اما بهرحال این رسم نباید ازآیین زردشتی بشمار آید. احمد کسروی در مقاله‌ای کوتاه (پیمان، ش۱، س ۱۳۱۷، ص ۳-۱۲) پس از شرحی در بارهٔ ارداویراف که هفت خواهر خود را بزنی گرفت و خسروپرویز که‌دختر خویش را بزنی داشته، و داریوش سوم، خواهر خود را، و اردشیر دوم، دختر خود را،به داستان زناشوبی کنبوجیا با آتوشا (خواهر وی) اشاره میکند وبه استناد هرودت‌مینویسد که کنبوجیا به آتوشا دل‌باخت و خواست او را بزنی گیرد، موبدان گفتند این کار نارواست؛ اما چون کنبوجیا بی‌تابی مینمود، یکی ازموبدان گفت: خواست پادشاه از همه بالاتر است. پس از این، کسروی مینویسد از این نوشتهٔ هرودت برمیاید که در آئین زردشت زناشویی با خویشان نزدیک سخت ناروا شمرده میشده و این آیین را کنبوجیا، به دستاویز گفتهٔ موبدی، شکسته‌است. همچنین مینویسد که شرم اردشیر دوم از این که دختر خود را بزنی میداشته، نشانهٔ دیگری است از این که «آیین» چنان کاری را روا نمی‌شمرده است. در شاهنامه فردوسی نیز میخوانیم که‌بهمن، دختر خودهمای‌را بزنی گرفت (نگاه‌شود

←

آنها بخورود میگشتند. و دراین باره می گفتند: «وصلت با خویش معامله با غیر».
از دختران خویشاوند، دختر عمو از همه مقدم‌تر بود. می گفتند: عقد دخترعمو با پسر عمو در آسمان (یا: عرش) بسته شده است[۱]. به نوشتهٔ یکی از نویسندگان[۲] این رسم چنان روایی داشت که اگر کسی مثلاً خویش متناسب نداشت و میخواست با «غریبه» وصلت کند، طایفهٔ عروس بیش از حد معمول به پرس و جو در بارهٔ داماد برمیامدند، زیرا پیش خودمیاندیشیدند که‌این مرد بایستی عیب و نقصی داشته‌باشد که خویشانش از آن آگاهند و به او دختر نمیدهند.

از سوی دیگر، طایفه داماد هم در برگزیدن دختر «غریبه» بسیار باریک

→

به: شاهنامه، چاپ بروخیم، ج۶، ص ۱۷۵۷-۱۷۵۵). در «واچک‌ای چندآتورپات مهر سپندان» آمده: «زن از پیوند خویش کنید تا پیوندتان دورتر رود، چه پیداست که گشفتن (پریشان و پراکنده شدن) و کین و زیان که به داسان (مخلوقات) اورسزدآمد، بیشتر از آن بود که دخت خویش بدادند و پسر خویش را دخت کسان بزنی خواستند تا دور بوناسید (تباه شد)». (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال پنجم، شمارهٔ سوم مقالهٔ سخنی چند در بارهٔ زن از ادبیات پهلوی، به خامهٔ صادق کیا) بنا بر افسانه‌ای «گناه جمشید این بود که وی خواهری داشت بیمک، که مانند کلیهٔ جفت‌های نخستین ضمناً همسر وی‌نیز بود» (اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمهٔ طباطبایی، ص ۷۳) و نیز نگاه شود به: نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت، ص ۵۰۶.

خانملک ساسانی‌می گفت، در زمان ناصرالدین‌شاه، دختر مردی که «عیارملک» در دستش بود باردار شده بود. ناصرالدین‌شاه که با خانوادهٔ دختر خویشی سببی داشت از آن آگاه شد؛ دختر را خواست و ازاو پرسید که‌چه کسی ترا باردار ساخته؟ دختر سرانجام گفت: پدرم. نیز نگاه شود به: پسیکانالیز و عشق، آندره‌تریدن، ترجمهٔ مهدی غروی، مقدمهٔ مترجم.

۱- «دخترعموی‌خودت را بزنی بگیر تا مردشوی‌و زنده‌شویت باشد» ضرب‌المثل های بختیاری، گردآوردهٔ داوری.

۲- شرح زندگانی‌من، عبدالله مستوفی.

میشدند که مبادا بُنجل خانواده‌ای در خانهٔ آنهاآب شود و مَثَل «دخترخوب از قبیله و اسب عربی از طویله بیرون نمیرود» را پیش‌چشم‌داشتند.

برخی از خانواده‌های خویشاوند که با هم «لحمک لحمی[1]» و «سری ازهم سوا» بودند، ناف پسر یا دختر خود را بنام پسر یا دختر آندیگر، میبریدند[2]. وآندو هنگام نوجوانی، ممکن بود که باهم زن‌وشوهر شوند. نوشتیم «ممکن بود»، برای این که گاه پسر که از خردسالی درآمده و چشم وگوشش باز شده بود به «فضولی» میگفت: «این تکه که برای من گرفته‌اید از سرمن زیاد است»، و اگر خیلی سربزیر بود، مثلاً میگفت: «من کی‌زن خواستم؟ هر وقت شتر نواله خواست گردن دراز میکند! وقتش خبرتان‌میکنم». و این‌سخنان‌معمولاً چنین معنی‌میشد که‌جوانک، پاسوز دختری دیگر است.

رویهم‌رفته، مردم چنین‌میگفتند که «وصلت‌باخویش‌و معامله با بیگانه» باید کرد. زیرا که«قوم وخویش وصلهٔ‌تن است» وزن‌و شوهری که خویشی باهم‌داشته باشند «اگرگوشت هم را بخورند، استخوانش را دور نمیریزند» چنانکه«کارددستهٔ خودش را نمیبرد».

با این همه گاه‌برخی‌خانواده‌ها بهتر میدانستند که بابیگانه‌وصلت کنند[3] تااگر نقاری پیش‌آید بین خویشان نباشد.

---

۱ - «لحمک لحمی بودن باکسی. با او یگانه‌بودن. اشاره به فرمودهٔ رسول اکرم‌در بارهٔ علی علیه‌السلام» امثال وحکم، دهخدا، ج۳، ص ۱۳۶۳.

۲ - زردشت به دخترش فرمود: «من از برای تو جاماسب را به شوهری برگزیدم، اما تو پس‌ازمشورت‌باخردخودت تکلیف پارسایی خویش‌به‌جای آر». نگاه شودبه: گاث‌ها، بخش نخست، گزارش پورداود، متن وزیرنویس ص ۱۵۲.

درآیینهٔ آیین مازدیسنی (چاپ۱۳۲۵ق، ص ۷۵-۷۴) آمده: «در هنگامی که‌پسران ودختران نارساباشند باید به خشنودی پدر و مادرخود و دانایان، جفتی برای خود نامزد نمایند».

۳ - «اما تا بتوانی اگر پسر را زن دهی یا دختر را به‌شوهر دهی، با خویشان‌خویش

←

۲- دختر و پسر بیگانه

اگر با خویشان وصلت نمی کردند، بیاری دلاله‌ها یا دلاك حمام و کسانی مانند اینان، دختری برای پسرشان، یاشوهری برای دخترشان دست‌و پاسی کردند.

دلاله‌ها دو دسته بودند. یکی زنان‌پیری که کارشان پیدا کردن دختر وشوهر و کلفت و دایه و لله و آشپز برای خانواده‌ها بود؛ و برخی از آنان، کار «پرخیر و برکت» دیگری نیز یدك میکشیدند[1].

این دلاله‌ها همیشه‌چند دختر ریز و درشت، خوشگل‌وزشت، نورس‌وترشیده؛ وچند جوان زن‌خواه، یا عاقل مردزن مرده یا زن‌طلاق داده یا زن‌دار، زیر چاق داشتند. مادری که میخواست برای پسرش زن بگیرد یا شوهری برای دخترش پیدا کند، دم دلاله‌رامیدید و او زمینه‌را برای آشنایی باخانوادهٔ مورد نظروخواستگاری آماده میکرد.

دستهٔ دیگر از زنان دلاله، بزازان دوره گرد بودند، بیشتر یهودی[2] و کمتر،

→

وصلت مکن؛ زن از بیگانگان خواه. با قرابات خویش اگر وصلت کنی و اگر نکنی ایشان خود گوشت و خون تواند، پس ازقبیلهٔ دیگر خواه که قبیلهٔ خویش راقبیله کرده باشی وقبیله بیگانه راخویش کرده تا قوت دو گرددواز دو جانب ترامعاونت بود» قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص ۹۸.

۱ - از نامدارترین دلاله های این کاره در دوره‌های اخیر، «زن خان» بود که شرح کارهایش در کتاب باشرف‌ها، نوشتهٔ ع. راصع (عماد عصار) آمده است.

۲ - به زنان دلاله بزازدوره گرد یهودی، «مشتری» می گفتند (شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج۱، ص ۲۲۳) پاره‌ای از این «مشتری‌ها» در زمان خود زبانزد خاص و عام بودند، برخی از آنان برای برخی سفارتخانه‌ها - بویژه سفارت انگلیس - جاسوسی هم می کردند، و کار اصلیشان براستی همین بود که اوضاع و احوال داخلی‌وخانوادگی رجال‌و مردم ایران را به «صاحب» آگاهی دهند. از این کسان نام «نبات جهود» را میدانیم (نگاه شود به: دست پنهان سیاست انگلیس درایران، خانملك ساسانی، ص ۳٤) چند سال پیش روزی دوستعلی‌خان معیرالممالك با سادگی و ساده‌بینی شگفتی‌آمیزی در پاسخ پرسش من در باره دوره گردان یهودی و مسلمان گفت: «زن‌های یهودی به خانهٔ ما خیلی رفت‌وآمد

←

مسلمان. وچون به اندرون ها راه داشتند از چند و چون زندگی خانواده‌ها ؛ اندازهٔ دارائی، پیوندهای خانوادگی، رفتار دخترهای خانه و بسیار چیزهای دیگر، نیک آگاه بودند.

مردم از این بزازان دوره گرد - البته از آنها که مسلمان بودند - برای پیدا کردن دختر یا شوهر برای فرزندانشان، یاری می‌جستند[1].

اکنون به دلاک حمام (زنانه) میرسیم که خود یکپا خبرچی وحتی رازدار برخی از زنان بود.

→

داشتند. اینها بیشتر به خانه های بزرگان و اعیان آمد وشد داشتند. جواهرو غیره می‌فروختند. یکی ازآنها اسمش «گوهر» بود، دومی «ننه سلیمان»، سومی «خاتون» وچهارمی «رقیه». نمیدانم چرا اسمشان را اسم مسلمانی گذاشته بودند چون بعضی‌شان یهودی بودند. دو دختر یهودی، یکی بنام «غزال» و دیگری «مرال» به خانهٔ ما آمدند و مسلمان شدند و سالها پیش مادر بزرگ من خدمتکار بودند. پدرشان هم مسلمان شد. پدرشان از همان دست‌فروشهای دوره گرد بود. با این که دخترها مسلمان شده بودند اما غذای ما را نمیخوردند».

۱- ماهوش خانم در بارهٔ زنان دلاله بزاز صد سال پیش چنین روایت می کند: «مهمترین زنهای کاسب کار، زنهای دلاله بودند که خیلی هم جاسنگین و معتبر حساب میشدند، دلاله زنها، طاقه‌شال و جواهرات و مروارید به خانه‌ها می‌بردند. آنها هیچوقت تنها راه‌نمیافتادند. زیرا هر کداماشان به پول آنروز چندهزار تومان جواهر و مروارید و طاقه‌شال توی بقچه همراه داشتند. بنابراین شوهر یا پسر یا برادرشان با آنها بودند. بعضی از این دلاله‌زنها، کلیمی، بعضی هم مسلمان بودند. جواهرات و شره‌های مروارید را خود دلاله زنها توی بقچه زیر چادرشان نگاه میداشتند، اما طاقه‌شال ها را مردها که همراه بودند، البته با بقچه زیربغل می گرفتند. دلاله‌زنها علاوه بر جواهر فروشی دخترها را هم شوهر میدادند و برای پسرها زن پیدا می کردند. معمولا زن دلاله انعام کوچکی (دوقران) به باباقاپچی میداد. باباقاپچی میامد توی اندرون و بقچه ها را پهن میکرد که به خانم عرض کنید «نبات خانم دلاله آمده است». خانم ها اجازه میدادند. دلاله میامد توی اندرون و بقچه‌ها را پهن میکرد و مشغول صحبت میشد. مردی که همراه او بود همانجا پیش باباقاپچی و نوکرهای توی بیرونی می‌نشست. صحبت و گفتگوی دلاله و خانم ها از صبح تا غروب طول می کشید. ناهار هم همانجا توی

←

درقدیم، حمام زنانه جای وقت گذرانی، غیبت و درددل کردن، کنگرخوردن و لنگر انداختن ووراجی کردن بود. زنان ساعت‌های دراز در حمام میماندند و گاه ناهارشان را نیز در آنجا می‌خوردند. هرزنی که به‌حمام میرفت، دلاك خودش باید اورا بشوید. اگر دلاك دستش بند بود، زنك می‌نشست تا کاردلاك تمام شود.

با توجه بدین معنی؛ پیداست که دلاك پس ازچندی، از چند وچون زندگی و خلق وخوی زن مشتری، چیزهایی دستگیرش میشد. حتی گاه چنان محرم زن میشد که کار برخی از دلاله‌ها راهم برای‌او میکرد...

موقعیت دلاك بیشتر از این‌جهت مورد توجه بود که دختران رنگ‌وارنگی که به حمام میامدند، از همه‌جهت بخوبی میتوانست بشناسد. به همین جهت، مادرانی که می‌خواستند عروس بیاورند، از او یاری می‌جستند و او با گرفتن انعام چرب ونرمی زمینه را برای خواستگاری آماده میکرد.

→

اندرون میخورد. برای مردی که با دلاله بود، سینی نار میبردند. اوهم با نوکرهاوباباقاپچی وراجی میکرد.

روزی که دلاله توی اندرون میامد، عید بزرگ خانم ها بود. هزار جور صحبت بمیان میامد. پشت‌سرهم قلیان و چای و شیرینی و میوه و آجیل میاوردند و قهقه خنده خانم ها به آسمان میرسید. دلاله‌ها هم از آن حرف‌های خوشمزه و قصه‌های اندرون‌ها برای خانم‌ها و کلفت‌ها میگفت. بعضی وقت‌ها برای مشغولیات یک کارهایی‌هم می کردند؛ مثلاً فیروزهٔ لکه‌دار را خمیرمی گرفتند و بخورد خروس میدادند. بعداز دوسه ساعت سر خروس رامیبریدند و فیروزه را از چینه‌دان او درمیاوردند و لکهٔ فیروزه تماماً پاك شده بود. اگر می‌خواستند مروارید اصل را امتحان کنند، یک‌دانه مروارید را توی سرکه میانداختند و غلت میدادند، بعد از نیم ساعت اگر مروارید اصل بود، یک ورقه نازك از روی مروارید توی سرکه آب میشد و اگر اصل نبود، هیچ تغییری نمیکرد. خلاصه دلاله‌های آنروزگار خیلی‌خوش‌صحبت بودند، تمام‌خبرهای شهر پیش آنهابود و ازهمه‌چیز و همه‌جااطلاع داشتند. درهرمعامله‌ای تومانی دوسه‌قران فایده میبردند. دلاله‌ها با جواهرفروش ها و طاقه‌شال‌فروشها معامله‌داشتند. از آنها جنس میخریدند و به اندرون‌ها میبردند. آنوقت‌ها خانم‌های محترمه کمتر به بازار میرفتند، اگرهم ببازار میرفتند، مثل معامله با دلاله‌زنها به‌آنها خوش نمیگذشت».

افزون براین، مادرانی که دختر نورسشان را می‌خواستند به‌مردی غریبه بدهند، یا دختری ترشیده و فطیرچه در خانه داشتند دست در دامن او میاویختند، وبه او می‌سپردند: «اگر کسی سراغ یک دخترنجیب و عفیف وخانه‌دار را از تو گرفت، دخترمرا نشان بده» و پیداست که دَم لوس‌دلاک را هم چنانکه باید و شاید چرب می‌کردند تا خواستشان را برآورد.

***

یکراه دیگربرای پیدا کردن دختر، دخترهای در و همسایه‌بودند. زنان‌قدیم از چند و چون زندگی همسایگان خود، بسیار آگاه بودند. این آگاهی ازراه‌های گوناگون بدست میامد که رایج‌ترین‌آن، کشیک کشیدن خانهٔ همسایه، از پشت بام بود...

خواستگاری از دختر غریبه ـ خواستگاری از دختر خویش ـ صفات وزیبایی‌های دختر که پسندخواستگاران بود ـ نشان‌دادن دختر و پسر بیکدیگر ـ خرج‌بری ـ شال و انگشتری کردن.

خواستگاری و شال و انگشتری کردن

خواستگاری از دختر غریبه، معمولاً به‌یاری دلاله، یا بزاز دوره گرد، یا دلاك حمام و مانند اینان، انجام میگرفت؛ این میانجی‌ها با موافقت خانوادهٔ دختر، روزی را برای خواستگاری برمیگزیدند و در آن روز همراه خواستگاران به خانهٔ دختر میرفتند. خواستگاری از دختری که با خانوادهٔ خواستگار خویشی داشت چنین بود که از پیش، برای مادر دختر پیغام میفرستادند که فلان روز را «ساعت» دیده‌ایم و می‌خواهیم برای خواستگاری به خانهٔ شما بیاییم. مادردختر اگر دلش نمی‌خواست که دخترش را به‌آنها بدهد، بهانه‌هایی‌میاورد ـ مثلاً اگر دختر نارس (= نابالغ) بود، به پیغام‌آور میگفت: «والله دخترم حالا قابل نیست، برای نان گریه میکند، دهنش بوی شیر میدهد، انشاءالله وقتی بزرگ شد هرچه خدابخواهد همان‌خواهد شد؛ تا نصیب و قسمت چه‌باشد...».

اما اگر میخواست که‌دخترش را به‌آنها بدهد، می گفت: «به... خانم‌سلام برسانید، بگوییدمنزل خودتان است، هر وقت دلتان میخواهد تشریف بیاورید...».

در روز معین، مادر داماد آینده با چند تن از خویشان آزموده و سرد و گرم روزگار چشیده، به خانهٔ دختر می‌رفتند. مادر دختر هم یکی دو سه تن از خویشان نزدیک خود را به خانه فرامیخواند تا هنگام آمدن خواستگاران دست و بالش بسته نماند.

خواستگاران آرا و پیرا (آرایش و پیرایش) و هفت‌قلم بزك کرده وجامه‌های

نو نوار پوشیده به خانهٔ دختر وارد میشدند . پس از رد وبدل کردن یک آب انبار تعارف دم ریز و تکلف‌های پرشمار، و نوشیدن چندفصل چای لبریز ولب‌سوز ولب دوز،و کشیدن دوسه‌دوره قلیان[1] باشباکوی زرد و زعفرانی هکان[2]،یکی‌ازخواستگاران به مادر دختر روی‌می کرد و می گفت : « ... اجازه بدهیدخانم (یعنی دختری که به خواستگاریش آمده بودند) آب بیاورند» . مادر دختر هم به یکی از خویشانش که برای این روز به خانه خوانده بود یا به یکی از اهل خانه‌می گفت که : « به (نام دخترش را می‌برد) بگوییدکه بیاید» و خودش هیچگاه دخترش را نمیاورد، زیرا رسم نبود .

۱ ـ کوزهٔ قلیان، مسی، یا نقره‌ای، یا نارگیلی ، یا بلوری بود. کوزه قلیان نارگیلی همان‌کدوی رشتی (کدو تنبل) پرورده است که زمانی که هنوز بخوبی خشک‌نشده بود روی آن را نقش ونگار وگاه بته (بوته) جقه مینگاردند.گاه درکوزهٔ قلیان به‌جای آب، گلاب ـ بویژه گلاب قمصر کاشان ـ میریختند. اگرکوزهٔ قلیان‌بلوری بود ، چند دانه‌گل یا برگ‌سبز نیز درآن میافکندند. گل‌ها با غلغل قلیان درآب می‌رقصیدند و قلیان‌کش و بینندگان را حالی‌می‌بخشیدند.

روی‌کوزهٔ قلیان، معمولاً ابیاتی از این‌گونه می‌نگاردند:

برای نقل هرمجلس، به از هرچیز قلیان است
ندانم چیست‌قلیان را که درهرحال نالان‌است
بسا عاشقی ماند که از هجران یارانش
به‌فرقش آتش‌وآهش‌بدل،اشکش‌بدامان است

(این دوبیت نقل‌شد از: ماهنامهٔ هنر و مردم، دورهٔ جدید، ش ۴۲ - ۴۱، ص۱۷).

۲ ـ «هکان (Hakan) ؛ نام یکی از دهستان‌های سه‌گانهٔ بخش کوهک شهرستان جهرم‌است... تنباکوی‌هکان‌در فارس از حیث سرغوبیت، معروف است». فرهنگ‌جغرافیایی ایران، چاپ ارتش، ج ۷، ص۲٤۱ . «حکان (باتشدید کاف) ، اسم محلی است در حوالی اصفهان‌که تنباکوی قلیانش‌معروف است؛ و تنباکوی گربکندی (بوزن گربه‌بندی)تنباکوی دیگر است از دهات اصفهان‌که بپای‌تنباکوی حکان نمی‌رسد و ازجنس پست است». یغما، س۱٦،ش۸، آبان ۱۳٤٤، مقالهٔ جمالزاده.

ده‌بیست دقیقه بعد، دختر بایکی از خویشان به اطاق وارد میشد[1]. یکدست دختر در این هنگام در دست زنی بود که او را همراهی‌میکرد، و در دست دیگرش یک کاسهٔ مرغی زیبای پر از آب داشت. دختر آهسته و شرمگینانه سلام می کرد. مادرش به اوروی‌میکرد و در حالی که‌مادرشوهر آینده[2] را نشانش میداد،میگفت: «آب را بده خدمت خانم». دختر هم با آرامی، آب را بسوی آن زن می‌برد و دو دستی تقدیمش می کرد. زنک‌دست درازمی کردو کاسهٔ آب‌را میگرفت‌وبا کنجکاوی چهارچشمی دختر راورانداز میکرد. دختر در این هنگام، چشمانش به گُل قالی دوخته شده بود... پس از آن، مادر دختر، به دخترش میگفت: بنشین(نام‌دختر را می‌برد) خانم این‌جا» و با سرانگشت یا نگاهش، جایی را به‌او مینمود که رویا روی مادرشوهرآینده، بود. دختر هم همان‌جای که مادرش گفته بود، چهار زانو می‌نشست و درخود فرو میرفت، مثل فنری که تا شده باشد؛ بی‌آن که کسی را نگاه بکند.

---

۱ - پاره‌ای از دختران، در این هنگام،ازکم‌رویی‌یا‌حیله گری روی‌پنهان‌می کردند و از آمدن به نزد خواستگاران، خودداری می‌نمودند. معمولا در این هنگام، مادر دختر‌که میدید دخترش دیر کرده، برمی‌خاست و نزد او می‌رفت و میگفت:«پس چرانمیایی ننه‌جان ؟» و سخنانی از اینگونه: «این اطفارها چیست که از خودت درمیاوری! ؟ دختر حکم سکوی‌حمام را دارد، هزار نفر رویش می‌نشینند و میروند! بد است نیایی، من خجالت می کشم...» درکتاب زن‌شناسی گردآوردهٔ کمال‌الدین مرتضویان آمده است: «از دانشمند بذله گویی سؤال نمودند: چرا دوشیزگان در موقع اختیار شوهر اظهار بی‌میلی‌میکنند؟جواب داد: بازبان پس میزنند و با دست پیش میکشند».

پاره‌ای دیگر از دختران که‌شبانروز در آرزوی گشایش بخت گره درگره، و برای‌شوهر به «سرنوسرنو» افتاده بودند بی‌ناز و اطفار، به نزد خواستگاران می‌شتافتند؛ اما پشت‌سر این جور دختران‌می گفتند: «چه دختر پر رو و دریده‌ای است!».

۲ - اگر مادر پسری که‌برایش به‌خواستگاری آمده‌بودند،نبود،مادردختر به‌سالمندترین زن از خواستگاران، اشاره میکرد.

در این هنگام یکی از خواستگاران که سرزبان‌دارتر از آن دیگران می‌بود، با دختر سر گفتگو باز میکرد تا ازحال و کار و شیوه وآهنگ‌سخن گفتن و چیزهای دیگر او، سردربیاورد.

نمونه‌ای از این گفتگورا که از آن سدهٔ گذشته است، میاوریم با این یادآوری که چنانکه پیداخواهد آمد، دختری که در اینجا به پرسش های خواستگار پاسخ داده، از خانواده‌های بسیار روشنفکرزمانش بوده که‌دست‌خط‌داشتن را برای دختر «عیب» نمی‌دانستند.

خواستگار: خانم احوال شمارچطوراست؟

دختر: الحمدالله!

خواستگار: قرآن خواندی خانم؟

دختر: بعله!

خواستگار: چندتا (= دور) قرآن خواندید؟

دختر: دوتا (= دور) خواندم!

خواستگار: کتاب هم خواندید؟

دختر: بعله!

خواستگار: چندتا کتاب خواندید؟

دختر: دوتا!

خواستگار: چه کتابهایی خواندید؟

دختر: جودی خواندم، گلستان هم خواندم، رساله هم خواندم!

خواستگار: رسالهٔ کی را خواندید[1]؟

دختر: رسالهٔ آقای میرزای شیرازی [2] را خواندم!

خواستگار: دیگر چه خواندید؟

دختر: همین. دیگر چیزی نخواندم!

۱- یعنی: مقلد کدام مجتهدی هستی؟

۲- مرجع تقلید شیعیان دردورهٔ ناصرالدین‌شاه.

رنگ روی دختر در هنگام پاسخگویی، مثل شلّه سرخ میشد و خیس عرق شرم می گردید و حال برزخی را میگذراند. از این روی، یکی ازخویشان دختر به پیرترین زن خواستگار روی میکرد و می گفت: «خانم! اجازه بدهید (نام دختر را میبرد) خانم بروند!» و زن پاسخ میداد: «بفرمایید خانم! تشریف ببرید». همین که دختر از روی زمین برمیخاست که برود، یکی از خواستگاران برای اینکه یک بار دیگر روی دخترك را ببیند و چیزی هم دستگیرش بشود، به او می گفت: «کجا تشریف میبرید خانم به این زودی؟! حالا بفرمایید». اما دختر مثل کسی که آرد توی دهانش کرده باشند، لام تا کام دم نمیزد؛ در این هنگام مادر دختر یا یکی از همان خواستگاران، می گفت: «بگذارید برود، خجالت میکشد![1]».

سرانجام خواستگاران پا میشدند و میرفتند...

***

اگر به خواستگاری دختر غریبه رفته بودند و دختر به دلشان نشسته و پسندشان شده بود، گاه برای شناسائی او و خانواده‌اش سراغ در و همسایهٔ دختر می‌رفتند و می گفتند «پیش خودمان بماند، ما رفتیم خواستگاری این دختر همسایهٔ شما؛ پسندمان هم شده. میخواستیم از شما هم پرس جو کنیم، که چه جوری است این دختر؟»

آنها هم، اگر دختر به چشمشان «خوب» نمیامد، روی در و همسایگی، نخست

۱- عباسعلی کیوان مینویسد: «سابقاً ... دختر را سخت مانع میشدند از زینت کردن و رخت خوب پوشیدن. همان که مخطوبه و معقوده میشد اجازه لباس به او میدادند، اما مرخص نبود به داماد نگاه بکند یا حرف بزند و با کسان داماد نیز؛ و در اطاقی که آنها با همند ننشیند. تا وقت زفاف، اول وقت زینت کردن دختر بود از آرایش و پیرایش؛ واستعمال نوره نیز برای دختر و پیرزن بیوه سخت ممنوع بود و اگر در حمام تنها بود و نوره می کشید زنان دیگر سخت مانع شده ممانعت‌ها مینمودند تا او از کار باز میایستاد و اکنون در تهران شنیده میشود که خواستگار میاید و می بیند که دختر درخانه نیست، میپرسد. میگویند که تنها بگردش رفته به باغ ملی یا سینما. پس خواستگار میماند تا دختر میاید با تمام زینت» کیوان نامه، ص ۲۱۹.

پاسخ رك و راستی نمیدادند و مثلاً می گفتند: «والله ما چه میدانیم! انشاءالله که خوب‌است...» اما اگر خواستگار پا میفشرد، ممکن بود مثلاً بگویند: «ازمانشنیده بگیرید، به درد شما نمیخورد، مثل دختر سعدی میماند، یک خرده پاسبک است، ما خوشمان نیامده. باز هم خودتان میدانید. آخر دختر که نباید متصل، شیرتی به در، شیرتی به بام، شیرتی به بالا نردبام، چادر الاسرش بیندازد و این درحسن، آن‌در حسین، هی این خانه، هی آن‌خانه، برود...». این سخنان کافی بود که خواستگاران حساب کارشان را بکنند و از خواستگاری آن دختر، پابکشند.

باور مردم این بود که بویژه‌در زناشویی نباید بی گدار به آب‌زد؛ می گفتند: زن کفش و کلاه نیست که هر روز آدم نخواست، بشود عوضش کرد. دختر خوب هم زیاد نیست که توی دست و پای و کوچه ریخته شده باشد. باید یک کفش چوبی پا کرد و یک عصای آهنی [1] دست گرفت و در بدر بدنبال دختری دلخواه گشت.

***

اگر دختر پسندشان شده بود چندبار دسته‌بدسته بدیدن دختر میرفتند تادختر و خانواده‌اش را تا هم‌فیهاخالدون بشناسند. از سوی دیگر خانوادهٔ دختر که میدید خواستگاران پا قرص کرده‌اند، از راه‌های گوناگون‌در پی آشنایی و شناسایی از سرو ریخت و حال و روزگار وخوی و رفتار داماد آینده ووضع خانوادهٔ او و از سیر تا پیاز، برمیامد.

در بار دوم یا سوم که بدیدن‌دختر می‌رفتند، درهنگام خدانگهداری یاهنگام مناسب دیگر، یکی از خواستگاران‌دست و پادار با زبر و زرنگی و فرزی، دهان‌دختر را ماچی‌تر و چسبان میکرد تا دریابدکه دهان دختر بو میدهد یا نه؛ وپس از آن

۱ـ«کفش آهنی و عصای پولادی» و «کفش و عصای آهنین» (امثال و حکم، ج۳، ص۱۲۲۱) و «کفش چدنی‌و عصای‌آهنی» (یادبودهای سفارت استانبول، خانملک ساسانی، ص۷۸) نیز بکار میرفته‌است.

بی‌درنگ با چالاکی چارقد دختر را پس میزد که ببیند گیسش طبیعی‌است یا گیس عاریه گذاشته‌است؛ هم‌چنین دستی زیر بغل دختر میکرد و به‌بینی میبرد وبومیکشید تا بداند که عرق تن دختر بدبوست یا نه.

رنگ روی‌دختر دراین هنگام مثل انار، و گلگونهٔ خوی بر چهره‌اش پدیدار میشد؛ سرش را به پائین می‌افکند و از بس‌ِ ناراحتی لب میگزید. اما خواستگار ول کن نبود و هنگامی که دختر سر به پائین میانداخت، به او میگفت: «خانم‌من را نگاه کن. چرا سرت را پائین میاندازی؟ چرا چشمهایت را هم میگذاری؟ مگر خدای‌نکرده چشمهایت چیزیش هست؟ دیگر این کارها مال قدیم بود!».

هنگامی که زنک، دختر را وارسی میکرد، مادر دختر به او میگفت: «والله هیچ عیبی ندارد، گل بی‌عیب است». اما زن گوشش به این حرفها بدهکار نبود و کار خودش را میکرد و درد دل میگفت: دختری که مادر تعریفش را بکند برای آقادائیش خوب‌است[1].

***

برخی‌ازخواستگاران که‌عارشان‌میامداین کارهارابکنند، یاملاحظات‌خویشاوندی مانع می‌بود، از سوی خود، کلفت، دده، رختشوی‌یا زنی که دست‌وپادار و کارکشته و خبره و ضمناً مورد اعتمادو محرم باشد، به خانهٔ دختر می‌فرستادند.

آن زن یک روز به خانه میرفت و میگفت «آمدم عروس خانم را ببینم!».
مادر دختر و دیگران پی میبردند که برای چه آمده اما معمولاً به‌روی خودشان و او، نمی‌آوردند - مگر پاره‌ای زنان که جلوی زبان خود را نمی‌توانستند بگیرند و می‌خواستند بدیگران بفهمانند که‌میفهمند؛ این گونه زنان‌بالحنی پرمعنی‌روی‌به زنک میکردند ومی گفتند: «دخترما ازآن دخترها نیست که شما خیال می کنید، دختر ما مثل گل‌میماند، مثل لای‌پنبه است، هیچ عیب‌و نقصی ندارد، صحیح وسالم‌است!».

زنک هم خودرا از تنگ و تا نمیانداخت‌وخندهٔ‌قباسوختگی‌می کردومیگفت:

۱- همانند: همه کس را عقل خود به‌کمال نماید و فرزند خود به جمال. گلستان، چاپ نفیسی، ص۱۷۷.

«چه چیزها ! من خودم آمدم عروس‌خانم را ببینم. آخر من هم دل‌دارم . امروز از خانم‌اجازه گرفتم بیایم بدیدن‌عروس‌خانم !»، و بدنبال‌آن سراغ دختر را میگرفت و اگر دختر نزد اونمی‌آمد، او به نزدش میرفت. پهلوی اومی‌نشست وبا اواختلاط میکرد، تا ببیند زبانش میگیرد یانه؟ چشمش لوچ نباشد ؛ گوشش سنگین نباشد و هزار ویک چیز پید او نهان دیگر که‌وصفش «میکشد آنجا، خدا داند کجا...[۱]».

***

در برگزیدن عروس آینده به نکته‌های زیر توجه بسیار داشتند :

۱- اصالت و نجابت.

خانواده‌های کهنسال و ریشه‌دار- نه خانواده‌های تازه‌بدوران رسیدهٔ بی‌ننگ وعار- به‌اصالت و نجابت‌دختر و خانوادهٔاو بسیار اهمیت‌میدادند[۲]. اصالت‌ونجابت را هم در سال و منال و عنوان و مقام نمی دانستند. می گفتند: «دختر باید اصیل ، عفیف و نجیب باشد». به توارث و پرورش خانوادگی بسیار باور داشتند و خوی

۱- درکتابی که در بارهٔ زناشوئی مسلمانان تونس در حدود بیست و هفت سال پیش چاپ و پخش شده است، به نکته هایی برمیخوریم که با آنچه که در متن آوردیم، ماندگی یا همانندی دارد. برای مثال، در آن کتاب میخوانیم که خواستگاران، پس‌از اینکه دختر را پسندیدند، از دختر آزمایش های دقیق می کنند: یاحرفی میزنند که دختر به خنده بیفتد تا دریابند خنده‌اش دلرباو دلچسب‌است یانه؟ و دندان‌هایش سپید است یانه؟او را پی‌چیزی می‌فرستند تا راه‌رفتن و خرامیدن‌او را ببینند. درهریک از حرکات دختردقت میکنندتاچنانچه نقاط ضعف وعیب هایی‌داشته و پنهان کرده باشد ، دریابند. برای‌آگاهی بیشتر نگاه‌شود به:

H.De Montety. Le Mariage Musulman en Tunisie. Edition, S. A. P.I. 1941.

۲- «در برگزیدن زن از دودهٔ دیگربه گوهر (نژاد، خانواده) اوتوجه بسیارمیکردند. در«داتستان ی مینوگ‌خرت»، آمده است: «زن بگوهر (گوهردار) گزین چه آن بهتر است که افدم (سرانجام) خسروتر (نیکنام‌تر) بود» . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، س ۵ ، ش ۳، مقالهٔ «سخنی چند در بارهٔ زن در ادبیات پهلوی، به خامهٔ صادق کیا.

و سرشت و نهاد دختر را به‌نژادگی‌خانوادهٔ او و خوی‌و سرشت و نهاد پدرو مادرش باز بسته میدانستند.

از همین روی‌بود که می گفتند: «مادر را ببین، دختررا مپرس[۱]» ونیز ازهمین رهگذر بود که گاه هرگز با خانواده‌های تازه بدوران رسیده وصلت نمی کردند[۲] و آنها را به‌چشم و دل گرسنگی می‌ستودند[۳] ومی گفتند دختر (یا پسری) که «سرسفرهٔ بابا ننه‌اش بزرگ نشده برای لای جرز خوب‌است» (یا: بدرد زندگی‌نمی‌خورد)؛ دختر (یا پسر) باید «پدر ومادردار» باشد و گرنه جان‌به‌جانش کنی «پوست میگذارد وخوی نمیگذارد». در این باره داستان‌ها میاوردند و شعرها میخواندند[٤].

۱- این مثل‌را به گونهٔ «مادر را ببین، دختر را بپرس» نیز ثبت کرده‌اند ؛ اما درست‌تر آن است که در متن آوردیم.

یک‌ضرب‌المثل بختیاری گوید :«دختر به‌مادرمیماند، گوساله به گاو» (ضرب‌المثل های بختیاری، بهرام داوری) و نیز گویند « دختر میخواهی ماماش را ببین ، کرباس میخواهی پهناش را ببین» (فرهنگ عوام،امیرقلی امینی، ص ۲۰۲)؛ و نیز در تهران گویند:«کرباس را کنارش‌ببین، دختر را برارش بین».

۲- همانند این خودداری را در پاره‌ای ایل ها نیز می‌یابیم. برای نمونه‌نگاه شودبه: عرف وعادت درعشایرفارس، بهمن بیگی ، ص۱۰.

۳- سعدی گوید : «اگر ریگ بیابان پر شود، چشم گدایان پر نشود» وخواستش«گدا طبعان» است؛ و نیز گوید:

مپندار گر سفله قارون شود
که طبع لئیمش دگر گون‌شود

٤- در این باره گواه بسیار یاد توان کرد . دراینجا بـه چند نمونه بسنده میشود . نظامی گوید :

اصل بد در خطا خطا نکند
بد گهر با کسی وفا نکند

وضرب‌المثل‌است : خوش‌اصل جفا نکند ، بداصل وفانکند؛ این مثل را چنین به‌نظم کشیده‌اند :

←

۲ـ کدبانوگری

دختری را می‌پسندیدند که بخور و به ـ خشتکمال نباشد؛ غیرتی و کاری باشد؛ از پنج انگشتش هنر بریزد؛ خانه‌دار باشد.

به روایت ماه‌وش خانم، در برخی از خانواده‌ها رسم چنین بود که خواستگار از خانوادهٔ دختر درخواست میکرد که «یک دستمال‌سبزی‌خوردن یا سبزی آش جلوی دختر بریزند و از او می‌خواست که سبزی‌ها را پاک کند. سپس دو چشم داشت و دوچشم دیگر هم قرض میکرد و طرز کدبانوگری خانم آینده را زیر نظر می‌گرفت. در این قبیل‌مواردمعمولاً دختر باید سبزی را زود پاک کند؛ صرفه‌جویی بخرج بدهد؛ در عین حال، برگ‌های زرد و پوسیده را جدا کند؛ از تربچه و پیازچه، سر عروسک درست کند؛ وسط بشقاب سبزی بچینند. سبزی آش را طوری خرد کنند که تکه‌های سبزی توی قاشق پیدا باشد، برعکس سبزی‌پلو و خورش قرمه سبزی که هرچه ریزتر باشد مرغوب‌تراست». علی جواهرکلام نیز همین معنی را چنین روایت کرده است: «بعضی خواستگارهای پرمدعا یک‌دستمال سبزی پاک نکرده همراه خودشان میبردند

→

تا خواندم و دیدم و شنیدم دیدم
هر کس گهر خویش نمایان‌سازد

تا بوده و تا که هست دنیا برپاست
خوش‌اصل جفا نکرد وبد اصل وفا

امثال منظوم، اخگر، ج ۱.

آورده‌اند «دختری در یوزه‌گر راکه صباحتی داشت پادشاهی به زنی گرفت. دختر با همهٔ ابرام شاه هیچگاه با او به طعام نمی‌نشست. شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از روزن به وثاق دختر چشم بدوخت. آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند، دختراز خورش‌های گوناگون زله‌ها بست و هریک را در گوشه‌ای بنهاد. سپس به رسم گدایان در برابر هریک ایستاد و زبان به سئوال گشاده میگفت: خدای را باجی خیرم ده، وآنگاه از هر زله لقمه‌ای برداشته و پس از ثنا و دعایی بر صاحب خیر، ودست دهنده، تناول‌میکرد...» (امثال وحکم، دهخدا، ج ۱، ص ۳۴۷) مانند این‌داستان را در تهران، در بارهٔ یکی اززنان ناصرالدین‌شاه نیز می گفتند،واین نسبت‌در بارهٔ آن‌زن راست میاید. نگاه‌شود به: یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، دوستعلی‌خان معیرالممالک.

و پیش دختر می گذاشتند تا سبزی‌ها را پاک کند و از طرز سبزی پاک کردن او به میزان کدبانوگریش پی میبردند».

۳- سال دختر

دختر نورس و تر و تازه و نوخاسته که گلش را نچیده بودند و دستمالی نشده بودومانده و ترشیده و فطیرچه نبود، ارزش دیگری داشت. می گفتند: زن‌زود پیرو شکسته میشود، اما مرد تازه وقتی که به چهل سالگی رسید،اول چل چلیش است،پس دختر بایددست کم ده‌پانزده سالی، خردسال‌تر از مردخواستگار باشدو نیزمی گفتند: از بیاض گردن دختر بوی بهشت میاید[1].

٤- زیبایی

دختری که گیسوان پرپشت و دراز و اندکی تابدار و مشکی بمانند شبق، داشت بسیار پسندیده بود. چنین گیسویی را نشانهٔ زنده‌دلی، شادابی‌و خرمی دارندهٔ آن می‌دانستند[2]. از همین روی به هنگام خواستگاری، چارقد دختر را پس‌می‌زدند تا ببینند مودار یا کچل و کلاه گیس بسر یا گیس عاریه‌دار است.

***

۱- در اندرزآدرباد مار اسپندآمده: «چهارکاراز نادانی‌ودشمنی‌به خود کردن‌است... سوم،مرد جوانی که‌زن پیر بزنی گیرد» و نیز آمده است «زن جوان بگیر»(اخلاق‌ایران‌باستان، دینشاه ایرانی، ص ۱۰۰-۹۹) آذربایجانی‌ها میگویند: «همسر خرد سال‌اختیارکن، اگر خانه‌دار از آب درآمد، چه سعادتی» امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان، مجتهدی.

۲- گیس‌آب‌دل‌را می‌خورد (ضرب‌المثل). در بارهٔ زلف و گیسو، شاعران هفتادمثنوی شعر گفته‌اند. آن را سمن‌سا، سنبل، نافه‌گشا، مشک‌بیز، عنبربوی،غالیه گون، شب یلدا، بی‌قرار و ... خوانده‌اند (نگاه شود به: انیس‌العشاق، شرف‌الدین رامی، چاپ اقبال، ص ۹-۸) درشاهنامهٔ فردوسی «شیرویه که سخت به شیرین عاشق است برای این که او را در مقابل خود به زانو درآورد، به جادویی و شنبل (تنبل، جنبل) متهمش میسازد و سبب علاقهٔ فراوان پرویز را ساحری و مکاری او میداند. شیرین پس از دفاع از خود در حضور

←

چشمانی که بیشتر مردم می‌پسندند: چشمان قیرگون سیاه[1] ودرشت بودبویژه هنگامی که میگون و مخمور[2] و سرگردان و خواب‌آلود باشد. همان اندازه که از چشم سیاه خوششان میامد، از چشم آسمانی‌رنگ بیزار بودند، چندان که «چشم

→

بزرگان چادر از سر برمیدارد و گیسوانش را نشان میدهد و میگوید:

مرا از هنر سوی بد در نهان — که آن را ندیدی کس اندرجهان

نمودم، همین است آن‌جادویی — نه از شنبل و مکرو از بد خویی

سخن، س ۱٤، ش ۱، مقالهٔ طلعت بصاری بنام «چهرهٔ شیرین».

حافظ شیرازی که زلف آشفته‌وگره‌درگرهٔ‌نگارشوخ‌وشنگ وبانمک‌شیرازی، دل ودینش را برده و توبه‌اش را شکسته، به «مستعدین» چنین اندرز داده:

مصلحت دید من است که یاران همه کار — بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند

و در غزلی بسیار نغز و دلکش فرموده:

گذارکن چو صبا بر بنفشه‌زار وببین — که از تطاول‌زلفت چه بی‌قرارانند...

«دروویل» که در زمان فتحعلی‌شاه به‌ایران‌آمده‌است می‌نویسد: «ایرانیان به گیسوان بلند ارزش زیادی قائلند و از این نظر طبیعت چیزی ازآنان مضایقه نکرده است. گیسوان سیاه زنان ایرانی بسیار انبوه است‌و غالباً تا سطح زمین میرسد...» سفرنامه‌دروویل، ترجمه جواد محیی، ص ۵۲.

۱- در ادبیات‌فارسی، در وصف‌چشم‌سیاه‌بسیار سخن گفته‌اند. ما به یک بیت بسنده‌میکنیم، حافظ گوید:

بوی شیر از لب همچون شکرش میاید
گرچه خون‌می‌چکداز شیوهٔ چشم سیهش

۲- این «قول» زنی است در جفای شوهرش:

چشم خمار که داشتم
ابرو نگار که داشتم
من که براتجون میدادم
هم...وهم... میدادم

آبی» گونه‌ای دشنام بشمار میرفت[1]. از چشمی که گوشه هایش بیش از اندازهٔ معمول گشاده بود نیز میرمیدند، این گونه چشم ها را « چشم دریده » می‌نامیدند و دربارهٔ کسی که چنین چشمانی داشت می گفتند که «دریده» و بی‌حیااست؛ حیا را خورده و آبرو را سر کشیده[2].

چشم هرچه سپیدیش کمتر، پسندیده‌تر بود و گویا از همین رهگذر بود که به آدم لجباز و خیره‌سرو گستاخ و بی‌شرم «چشم سفید» یا « سفیدچشم» می گفتند.

چشمی که توی آن رگهٔ خونی داشت پسندیده نبود؛ و از چشمی که درسپیدی آن «تورك» افتاده بود پرهیز میکردند و پاره‌ای براین باور بودند که دارندهٔ آن، چشمش شور است؛ چشمی را که «وغ زده» (= وق زده) نگاه میکرد خوش نداشتند و میگفتند که چشم باید افکنده باشد و حالت یا «آن» داشته باشد.

۱- «زمخشری در کتاب کشاف می‌نویسد: رنگ آبی بدترین رنگ در نزد عرب‌هاست زیرا رومیان که دشمنان عرب بوده‌اند چشم آبی‌رنگ داشته‌اند. چنانکه در وصف دشمنان خود گفته‌اند: اسودالکبد صحب‌السبال ازرق‌العین - سیاه دل و سرخ سوی وآبی‌چشم‌اند - و هنوز هم‌قبایل کرد درشمال‌عراق‌لباس‌آبی رامکروه میدانندمخصوصاً اگررنگ آبی‌لباس‌طبیعی نباشد. اما یزیدیان‌و صابئین رنگ‌آبی‌راحرام کرده‌اند». (یزیدی‌ها و شیطان پرست‌ها، ترجمه جعفر غضبان، زیرنویس ص ۱۰۷) به چشمان آبی « شرقیان » روی‌خوشی نشان نداده‌اند، به اعتقاد اینکه نشانهٔ کندی و سستی و دورویی و بد اخلاقی است در اشعار و قطعات خود آن‌را نکوهش مینمایند. تنها بعضی، آن‌هم یا بواسطهٔ صنعت شعری یا به ملاحظهٔ محبت‌های شخصی از آن‌ستایش نموده‌اند. صائب گوید:

دل خراب‌مرا جور آسمان کم بود   که‌چشم‌شوخ‌تو ظالم هم‌آسمانگون شد

. . .

مگو درچشمهٔ خورشیدنیلوفرنمی‌باشد   برآن‌رخسار، چشم آسمانگون‌راتماشا کن

قیافه‌شناسی (فراسة‌الحدیث)، جرجی‌زیدان، ترجمهٔ سیاح، ص ۷۲.

۲- حافظ گوید:

شوخی نرگس‌نگر که پیش توبشکفت   چشم دریده ادب نگاه ندارد

ابروی دختر را کمانی [1] به مثال حلقهٔ «ن» ،و پرپشت و مشکی می‌پسندیدند. و از همین‌جا بود که می گفتند: «راستی ابرو در کجی آن‌است». نیزدختربایدابروگشاده باشد - که آنرانشان خوشخویی میدانستند- .

***

رنگ چهره را سرخ و سفید می‌پسندیدند اما سبزهٔ با نمک و باملاحت-نه‌سبزهٔ زردنبوی سیاه سوخته - را برآن برتری مینهادند [2]. صورت گرد همچون قرص‌ماه شب چهارده‌بسیارمقبول بود [3]. دختربایدمثل برگ گل، ترو تازه‌ونازك‌وشکننده‌و گونه‌هایش سرخ بمانند رنگ انار باشد [4].

دماغ کلفت‌و کوفته‌ای رانمی‌پسندیدند؛ بینی‌قلمی و کشیده و کوتاه‌و کوچك را می‌پسندیدند. به دهان کوچك چون غنچه سخت دلبسته بودند. دندان سپید و صاف و خوش ریخت، باب دندان‌بود، وزنخدان‌چون گوی‌سیمین،آن‌چنانکه به‌قرص ماه‌چهره لطمه نزند، دلپسند.

لب‌های کلفت را به زنگیان مانند میکردند و دارندهٔ آن را شهوتی (= پر

۱- در ادبیات فارسی ابرو را به «هلال»، «طغرا» و مانندآن همانند کرده‌اند. نگاه‌شود به: لغت‌نامه، دهخدا، آ - ابوسعد، «ابرو».

۲- ترانهٔ عامیانه:

سفید سفیدش صد تومن
سرخ و سفید سیصدتومن
حالا که رسید به سبزه
هرچه بدی (یا: بگی) سیارزه

۳- حافظ گوید:

روشنی طلعت تو ماه ندارد   پیش تو گل رونق گیاه ندارد

۴- حافظ گوید:

نه‌من برآن گل عارض غزلسرایم وبس   که عندلیب تو ازهرطرف هزارانند

شهوت) می‌دانستند. لب‌های نازك و قیطانی را نیز نشان بی‌وفایی و بدجنسی می‌شمردند. لبی که نه پُر کلفت و نه پُر نازك بود، می‌پسندیدند. سپیدی گردن نیز سخت مطلوب بود.

***

دختر چاق وچله را بردختر لاغر و مردنی برتری می‌نهادند. بالای بسیار بلند یا بسیار کوتاه را نمی‌پسندیدند، در بارهٔ آدم‌های کوتاه‌بالا می‌گفتند «سیخ طویله، پای خروس» است و آدم‌های بسیار بالابلند را می‌گفتند که «میخواهد برود آسمان شوربا بیاورد». از سوی دیگر آدم‌های قد کوتونه را بدجنس وریاکار[1] می‌دانستند و میگفتند «نصفش زیرزمین است» و قد درازان را گول ونادان[1] میشماردند.

پستان‌های چاق و گنده که چون دو مَشك از سینه افتاده و سرتاسر بالاتنه را گرفته، بسیار پسندیده بود. به همین ترتیب بقچه بندی (= سرین و کپل) دختر هرچه بزرگتر و کلفت‌تر بود، پسندیده‌تر بود. اما از پای کُپُل خوششان نمی‌آمد[2].

***

با همهٔ آن چه نوشتیم، باید گفت: درست است که زیبایی و بَر و روی دختر را سخت بدیده می‌گرفتند، اما این، شرط لازم بود نه کافی. مثلاً گرچه به فربهی و سپیدی بَرو روی دختر اهمیت میدادند، هر دختر فربه و سپیدی را نمی‌پسندیدند مگر آن که نمك داشته باشد و گیرا باشد وگرنه او را به «خمیرسوراخ کرده» می‌ستودند.

در واقع، از زیبایی پسندیدهٔ زمان گذشته، به چیزی توجه داشتند که کمابیش «یُدرك ولا یُوصف» است و آن را به «ملاحت»، «بانمکی» «تودل برویی» و «گیرایی» تعبیر می‌کردند[3].

۱- کل قیصر فتنه؛ کل طویل احمق. نگاه شود به: امثال وحکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۲۸.

۲- زنی سیاه‌بخت در بارهٔ هوویش گفته:

ترا به خدا اسکینه خانوم چه عیبش ؟! سرش کچل ؟! چشش لچ ؟! پاش کپل ! ؟ مشتر ؟!

۳- و این، همان «لطیفهٔ نهانی» و «آن» است که حافظ بدان مترنم است:

شاهد آن نیست که مویی ومیانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که «آنی» دارد

کوتاه‌سخن: زیبایی دختررا در این میدانستند که «آرا باشد و گیرا باشد»؛ یعنی آرایش و گیرایی طبیعی داشته باشد.

***

۵- عام یاسید بودن دختر

خانواده‌هایی که خیلی خشکه مقدس بودند، دختر سید نمی‌گرفتند مگر این که خودشان هم سید بوده‌باشند. دراین باره‌می گفتند: احترام «سید اولاد پیغمبر» همه‌جوری واجب و لازم وفرضی است، اگر عروس ما بشود ممکن است یک وقت نسبت به‌او بی‌احترامی بشود، آنوقت خیلی بد میشود.

با این همه برخی خانواده‌ها هم بودند که دلشان می‌خواست عروس سید داشته باشند[1].

***

پس از این که خویشان مردی که برایش به خواستگاری رفته بودند، دختری را پسندمی کردند، یکی از نزدیکان او که با هم رودرواسی (رودبایستی) نداشتند، شرحی در بارهٔ خانوادهٔ دختر و خود دختری که خواستگاریش رفته بودند، بازمیگفت و از او می‌پرسید که اگر دختر را با توصیفی که کرده، می‌پسندد، دنبالهٔ کار رارها نکنند و بساط عقد و عروسی راه بیندازند. جوانان حدود صدسال پیش هم که بیشترینه لُرزن ندیده بودند، اغلب موافقت خود را بزبان میاوردند.

نشان‌دادن داماد آینده به دختر

معمولاً دختر و پسر (داماد آینده و عروس آینده) تا شب زفاف حق دیدار یکدیگر را نداشتند؛ اما پاره‌ای از خانواده‌ها، می گفتند «یک نظر دیدن، حلال است» و در این کار از دیدگاه شرعی هم مانعی نمی‌دیدند[1] البته این کار درعرف مردم «عیب» شمرده میشد و بنابراین در آشکار انجام نمیدادند.

۱- «محمدبن مسلم گوید که ازامام باقر (ع) پرسیدم شخصی می‌خواهد بازنی ازدواج کند آیا نگاه کردن به آن زن برای این شخص حلال و جایز است؟ فرمود بلی. ←

دیدن دختر از مردخواستگار، بیشتر بدینسان انجام می گرفت که مادر دختر یا یکی از خویشان نزدیک او، یکروزچادر چاقچور می کرد و روبنده میزد ودست دختر را می گرفت و با او به محل کار خواستگار میرفت، و اگر امکان داشت از نزدیک، وگرنه از دور، خواستگارش رابه او نشان میداد. مثلاً اگر خواستگاردکان پارچه‌فروشی داشت، از دم دکان که رد میشدند، زنک به دختر می گفت «نگاه کن آن آقایی که آن پشت ایستاده و دارد پارچه گز میکند... اونِ (= اوست)»؛ بعد، چرخی میزد و اگر آن زن موقع را مناسب میدید به دکان او میرفتند و آن زن به بهانهٔ خرید پارچه، مدتی با اوچک وچانه میزد و در این مدت دختر از پشت روبنده یا نقاب، سرتاپای مردك را وارانداز میکرد؛ دست‌آخر هم برای اینکه طرف بو نبرد، چیزی از او می خرید وبیرون میامدند.

از این کار، بیک تیر دو نشان میزدند و بیک کرشمه دو کار میکردند: هم دختر، خواستگارش را دیده بود وهم از رفتارش با مشتری آگاهی یافته‌بودند که مثلاً چشم هیز (= حیز) و چشم کَن است یا سربزیر؟ گرانفروش است یا نه؟ و دریافته بودند که زبانش لکنت دارد و ته‌ته په‌ته میکند یا نه؟ گوشش میشنود یا سنگین و کر است؟ و چیزهای دیگر...

پس از بیرون آمدن ازدکان، زنی که همراه دختر بود از او می پرسید: «خوب دیدیش؟ پسندیدیش؟ حالا چی‌میگی؟».

دختر اگر از خواستگار خوشش آمده بود، میگفت، «نمیدانم! اختیار باآقام» یعنی: نیکی وپرسش؟! . بویژه اگر دختر کمی سالدار بود، «نخواستن توش نبود» وخواستگار هر که بود، می پذیرفت؛ زیرا بیم آن داشت همین هم از دستش برود[۱].

→

در روایت دیگر وارد شده که نگاه کردن مرد به زنی که قصد ازدواج با او را دارد اگر از روی ریبه و لذت نگاه نکند جایز است زیرا میخواهد او را با گران‌ترین قیمت به همسری انتخاب کند...» حدیث ۲٤ کافی. ازدواج در اسلام، کاشفی.

۱- علی دشتی در داستان «فتنه» این حال و روحیه را بخوبی توصیف وتحلیل کرده‌است.

به روایت ساه‌وش‌خانم «بعضی دامادها که مثلاً زرنگ بودند، پولی به دلاله‌ها میدادند تا موقع کوچه‌رفتن نامزدشان آنها را خبر کنند تا لااقل از توی چارقد و چادر، قدو بالای عروس آینده را تماشا کنند. خانوادهٔ عروس هم که از این نقشه خبر داشتند اصلاً اجازه نمیدادند دختری که نامزد دارد کوچه برود. چه بسا اتفاق میافتاد که دختری چند ماه یا یک سال نامزد بود و پایش را از در خانه بیرون نمیگذاشت».

در خواستگاری‌هایی که پای دلاله در میان بود، خواستگار ممکن بود با زمینه‌سازی دلاله، بدیدار دختر برسد. بدینسان که دلاله دختر را به بهانه‌ای به خانهٔ خود میخواند. خواستگار از پیش به خانهٔ دلاله رفته و در جایی مناسب پنهان‌شده بود و هنگامی که دختر به خانهٔ دلاله می‌آمد، از نهانگاه دختر را بخوبی می‌دید. خانوادهٔ دختر هم کمابیش از این داستان آگاه می‌بودند اما بروی خودشان نمی‌آورد. بی‌درنگ باید بیفزاییم که اغلب خانواده‌هایی که بدین کار تن میدادند، ازمردم فرودست و بی‌چیز بودند، یا اینکه دخترشان خیلی ترشیده شده بود ومی‌خواستند بهر قیمتی شده اورا شوهر دهند.

خرج بری

پس از پسندیدن دختر، پدر داماد آینده برای پدر دختر پیغام می‌فرستاد که روزی را برای خرج بری تعیین کند. او روزی را تعیین می‌کرد ـ مثلاً پیغام آورنده می‌گفت: «پس‌فردا دوساعت به غروب مانده تشریف بیاورید» ـ. پدر دختر اگرهم هیچ کاری نداشت، روز خرج بری را دوسه روز عقب میانداخت تا خانوادهٔ دامادآینده پیش خود نگویند که برای شوهر دادن دخترش هول است، یا نگویند که دلش میخواهد که دخترش را به ما بدهد؛ زیرا رسم چنین بود که پدردختر ناز کند و پدرداماد آینده، نیاز.

در روز تعیین شده، داماد آینده با چندتن از نزدیکان ـ مانند برادر خودش

و عمو و دایی پسرش - و دوسه تن از «آدم های معتبر» به خانهٔ دختر میرفتند. همراهی این چندتن برای این بود که نشان بدهند، کس و کار دارند و نیز بهنگام خرج بری میانه را بگیرند تا کار جوش بخورد و او مغبون نشود. پدر دختر نیز برای این روز، چندتن از نزدیکان و خویشان و «آدم های معتبر» را به خانهٔ خویش می خواند.

پس از سلام و چاق سلامتی کردن[۱] و خوردن چای و کشیدن قلیان، پدر دختر و پدر داماد آینده بر سر این که کدامیک نخست بر سر «خرج» گفتگو کنند یا آنرا روی کاغذ بیاورند، بیکدیگر تعارف میکردند و سرانجام یکی از آن دو که معمولاً پدر داماد آینده بود - زبانی یا کتبی به خرج بری میپرداخت.

مثلاً اگر روی کاغذ میاورد، می نوشت که مهر چقدر باشد، و لباس چند دست، و شال چند طاقه و چیزهای دیگر[۲] ... و سیاهه را پیش روی پدر دختر مینهاد. پیداست که پدرداماد آینده، مهردختر را همیشه کم می نوشت و پدر دختر هم همیشه برسر کمی آن و افزودن بر آن با پدر دامادآینده چک و چانه میزد - و مثلاً میگفت «مهرش قلیل است! لباس هم خودتان میدانید، خانهٔ خودتان می پوشد و خانهٔ خودتان هم پاره میکند، ترمه بیاورید توی خانهٔ خودتان است، کرباس هم بیاورید خانه خودتان

۱- «چاق سلامتی کردن» یا «چاق وسلامتی کردن» یعنی «احوال پرسی کردن». تاسالها پیش هنگامی که می خواستند از کسی حال پرسی کنند، می گفتند: «حال شما خوب ِ؟ دماغ شما چاق ِ». - وچاق در این جا به معنی «خوب وخوش» و دماغ به معنی «کام» است (نگاه شود به: گویش کرینگان، یحیی ذکاء، ص ٥٤-٥٢). یک فرنگی پنداشته است که «ایرانی ها اهمیت خاص بهداشتی به این عضو - دماغ - میدهند» و چون از ریشه و بن این تعارف مصطلح آگاهی نداشته، نتیجه اش این شده است که بنویسد «از این پس رسم متبذل سال اروپایی بنظر من کمتر مضحک آمد» (نگاه شود به: مسافرت به ایران، سولتیکف، ترجمهٔ محسن صبا، ص ۸٦) که باید گفت: عذرك جهلك!

۲- به روایت مونس الدوله در حدود صد سال پیش «معمولا برای هر دختری باید هفت دست لباس نبریده، یک چادر، یک چاقچور، یک روبندهٔ شیرازی، یک قلابهٔ طلا، یک جفت کفش زردوزی بیاورند. مهر هم از پنجاه توسان تا پانصد توسان بود و کمترزنی مهرش تا هزار توسان میرسید».

است...» و برای اینکه منظور خودرا پیش برد، به سرگ میگرفت تا به تب راضی شوند یعنی چندبرابر آنچه پدرداماد آینده، برای دخترش مهرتعیین کرده بود، خواستار میشد.

هنگامی که چک و چانه آغاز میشد ، دوروبری های پدر داماد آینده و پدر دختر به میانه میافتادند و هریک چیزی میگفت. ـ مثلاً یکی از همراهان پدرداماد آینده می گفت: «ملاحظهٔ طرف را باید کرد!» ، و آن دیگری از آنسو پاسخ میداد «آقا زیاد نفرمودند، یکی ازون[1] مهر[2] راکی داده کی گرفته؟!».

گاهی پیش میامد که این گفتگو و کشاکش ها به جایی نمی‌رسید و پدرداماد آینده وهمراهان برمی‌خاستند و میرفتند. اما اگر معاملهٔ آنها جوش میخورد ، دور و بریها، می گفتند : «خدا مبارک کند، به‌سلامتی...».

تا پیش از آن که بر سرخرج بری همداستان شوند، خانوادهٔ دختر تنها باچای و قلیان از خواستگاران پذیرایی می کردند؛ واگرتابستان بود، خیار و کاهووسکنجبین (= سرکه انگبین = سرکنگبین = سکنگبین) هم برآن ها می‌افزودند ـ سکنجبین را

۱ـ یکی ازون = وانگهی، افزون براین، از این گذشته، بعلاوه.

۲ـ چنانکه نوشته‌اند مهر فاطمه زهراء ، پانصد درهم شرعی بوده که در زمان ما چیزی در حدود پانصد تومان میشود «نگاه شود به : حقوق و وظایف زنان در اسلام ، هبةالدین شهرستانی، ص۸-۲۷) . می گفتند : «آب مهر زهراست» و این بیت هم در دستهٔ عاشوراخوانده میشده است:

آب، مهریهٔ زهرا، تو لب تشنه دهی جان مصلحت بودندانم چه‌دراین کارقضارا

چنانکه در تاریخ ها نوشته‌اند، غازان‌خان که از ۶۹۴ تا ۷۰۳ پادشاهی میکرد، فرمان داد که «درعقد ازدواج میزان کابین عروسان را تنزل داده به نوزده دینار ونیم‌تعیین کنند تا اگر بین زن و شوهر توافق حاصل نشودامر طلاق به واسطهٔ گرانی کابین مشکل‌نگردد» (تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۲۹۹) . نیز نگاه شود به : ماهنامهٔ وحید، س۲، ش ۶ ، خرداد ۱۳۴۴ ، مقالهٔ «مهر درقوم مغول» بخامهٔ مرتضوی؛ و مهر ، تاریخچه‌و ماهیت واحکام آن، علمی‌راد ، تهران ۱۳۴۱ .

جزو ترشی می‌شماردند ـ. اما پس از انجام خرج‌بری، شیرینی میاوردند. پیش از خرج‌بری برای این شیرینی نمیاوردند که رسم نبود و اگر چنین کاری می کردند، پشت‌سر خانوادهٔ دختر میگفتند که «دست‌پاچه هستند و میخواهند دخترشان رازود جا کنند».

هنگامی که شیرینی و شربت میاوردند، پدر دامادآینده به پدر دخترمیگفت: الحمدالله کـه بسلامتی گذشت! » و پدر دختر در پاسخ او جمله های تعارف آمیزی می گفت...

در این هنگام معمولاً یکی از حاضران می‌پرسیدند: «خوب، انشاءالله بسلامتی عقدکنان کی‌است؟» ؛ و پدر داماد آینده مثلاً میگفت : «انشاءالله یکماه دیگر!» یا میگفت : « ساعت ندیدیم ، ساعت ببینیم ، انشاءالله بـه همین زودی‌ها وقتش معین میشود».

یکی دیگرمیپرسید: «عقدکنان را سنگین میخواهید بگیرید یا سبک؟ » ؛ و دیگری می‌پرسید: «شماچندتامهمان میخواهید دعوت بگیرید؟» وازاین حرف‌ها...

پدر دختر شمارهٔ مهمانانی که دعوت میکرد می گفت ؛ پدر داماد آینده هم به همان اندازهٔ مهمان دعوت میکرد؛ اما اگر میخواست که مهمان بیشتری دعوت کند، از پدر دختر میپرسید که جا برای پذیرایی داردیا نه؟

***

درپاره‌ای‌از خانواده‌هادادوستدشیربها[۱] نیزروایی‌داشت. معمولاً خانواده‌هایی

۱ـ داد وستد شیربها (= باشلق) بویژه در ایلات و عشایر بسیار مرسوم است. نگاه شود به : ایرانشهر ، ج ۱ ، بخش آداب و رسوم ایلات و عشایر ، ص ۲۵۲-۲۲۸؛ دشت گرگان، عباس‌شوقی؛ عرف‌و عادت‌در عشایر فارس، بهمن بیگی، لرستان، محمدعلی‌ساکی؛ کوه گیلویه و ایلات آن ، محمود باور ؛ بلوچستان ، ذبیح الله ناصح : خیاو (مشکین‌شهر) غلامحسین ساعدی.

درکتاب سمک‌عیار (ج ۱، ص ۳) آمده : «مرزبانشاه گفت : ای وزیر ! مالی فراوان تربیت کن از بهرشیربها و خواستاری دختر کردن...».

که شیربهاسی گرفتند بسیار بی‌چیز واغلب از بیخ و بن تهرانی‌نبودند. مردم تهران حتی آنان که بی‌چیز بودند ـ اغلب عارشان میامد که‌شیربها درخواست کنند.

شال وانگشتری کردن

گاه، پس از خرج‌بری، دختر را شال و انگشتری میکردند. شال وانگشتری کردن را به‌نامهای نشان کردن، شربت‌خوران و شیرینی‌خوران زنانه نیزمیخواندند و تا یک‌اندازه همانند نامزد کردن در زمان ما بوده است.

پیش‌از آن که چندتن از خانوادهٔ داماد آینده ـ که همه‌زن بودند ـ به خانهٔ پدر دختر بروند، یک‌طاقه‌شال دربخچهٔ (= بقچه = بوقچه = بوختچه) مخمل یا ترمه یا اطلس می‌پیچیدند و آن را با یک شاخه‌نبات و چند کله‌قند و یک خوانچه شیرینی و اگر دست میداد، میوه، توی یک خوانچه یا روی طبق مینهادند و پیش از نیمروز (ظهر) به خانهٔ پدر دختر می‌فرستادند [1] و پیغام میدادند که (مثلاً) ده نفریم و برای شربت‌خوران میاییم.

هنگام پسین به خانهٔ دختر میرفتند. چای وشربت‌و شیرینی میخوردند وپس ازآن، مادر داماد آینده به مادر دختر روی میکرد و میگفت: «خانم، اجازه‌بدهید (نام دختر رامی‌برد) خانم را بیاورند تو اطاق». آنگاه دختر را، خواهرش (درصورتی که شوهر کرده بود) یا زن‌برادرش یازنی که جوان ویک‌بخته [2] بود به اطاق‌میاورد وکنار سالمندترین زنی که از خانوادهٔ داماد آینده، آمده‌بود، می‌نشاند.

۱ـ در شیرینی‌خوران اخترالدوله دخترخردسال یکی‌اززنان‌ناصرالدین‌شاه باعزیزالسلطان (ملیجک)، «تمام رجال دولت حتی‌پسر ظل‌السلطان جلالالدوله هم‌جلو خوانچه افتاده‌بودند؛ چهارصدخوانچه‌قند و کاسه نبات، چهارصد طاقه شال، هفت پارچه جواهر به‌جهت این‌شیرینی خوران برده شد». روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، یادداشت سال ۱۳۰۷ق، ص: ۷۷۴.

۲ ـ یک بخته = زنی که شوهرش روی او زن دیگر نگرفته باشد (هوو سرش نیاورده باشد).

در این هنگام، زنی‌از همرهان خانوادهٔ داماد آینده که جوان و یک بخته و سفیدبخت بود، برمیخاست و انگشتریی که همراه آورده بود، برمیداشت و به‌انگشت دختر میکرد و شال‌را هم به‌دوش او میافکند و همه کف‌میزدند ولی‌لی می کشیدند و مبارك باد میگفتند و یکی از خانوادهٔ داماد آینده، نقل و سکه شادباش [1] دختر می کردند [2].

معمول این‌بود که مادر داد آینده هیچگاه‌دختر را شال انگشتری نمی کرد، اما اگر دست‌برقضا همراهانش همه پیر و پاتال یا دوبخته بودند و او نسبت‌بدانان جوانتر و یک‌بخته بود، خود این کار را انجام دهد.

شال کردن، ویژهٔ اعیان‌بود، اما گاه‌خانواده‌های «آبرودار» که توانایی‌خرید شال نداشتند؛ شال را عاریه‌میکردند.

پس از شال وانگشتری کردن، به اختلاط می‌نشستند و گل می گفتند وگل می‌شنیدند و سرانجام برمیخاستند که بروند. خدانگهداری آنان نیز چندین دقیقه به دراز میکشید.

***

پس از شال و انگشتری کردن ، گاه‌از خانوادهٔ دختر، پیغام می‌فرستادند که «اجازه میدهید شال را خرد کنیم‌یانه؟»- و مقصود از خرد کردن این‌بود، که شال را ببرند و از آن برای عروس آینده، سوزنی حمام ، جانماز ، زیرسماوری، روقوری و چیزهای دیگر درست کنند -. اگر شال عاریه‌ای‌نبود، ممکن بود پاسخ بدهند«مال

۱- نگاه شود به «پیوست».

۲- به‌روایت ماهوش‌خانم ، در حدود صدسال پیش ، در روز شال و انگشتری کردن رسم نبود که دختر را بزك کنند فقط صورتش را می‌شستند وگیس هایش را می‌بافتند. مادر یا خواهر بزرگتر داماد، طاقه‌شال را باز می کرد و روی سر عروس می‌انداخت و انگشتری را دستش می کرد؛ آنگاه نقل و سکه روی سر دختر می‌ریختند و داریه و دنبک میزدند و شیرینی میخوردند.

خود عروس‌خانم است، خودتان میدانید. هر کاری میخواهید با هاش (= با آن) بکنید» ...

اما اگر شال عاریه‌ای بود، یا اینکه دلشان نمیامد که شال گران‌بها از بین برود، با احترام و پوزش‌خواهی، پاسخ «نه» میدادند و چند روز پس‌از آن‌هم کسی را می‌فرستادند و شال را پس گرفتند.

* * *

نشان‌دادن دختر به قابله ـ خرید لباس برای عروس آینده ـ وسائل مجلس عقد ـ فرستادن رقعه ـ پیرایش عروس آینده ـ فرستادن اسباب عقد ـ حمام‌عقدکنان ـ آرایش‌عروس آینده ـ آداب‌عقد ـ چیزهائی که‌درسر عقدبایدهمراه دختر باشد ـ بله گفتن ـ آوردن‌داماد به‌اطاق‌عقد ـ ساز و آواز ـ آش‌آری‌بله ـ هل وگل فرستادن.

عقد

نشان‌دان دختر به قابله

پاره‌ای از خانواده‌های فرودست و بینوا که ننگشان بوارونهٔ ننگ اغنیا، صدا داشت، برای این که‌داماد آینده در شب عروسی نگوید که گل‌دخترشان چیده شده بوده است، به‌خانوادهٔ دامادآینده پیشنهاد میکردند که‌اگر دلشان بخواهد میتوانند قابله به خانه‌شان بیاورند که دختر را معاینه کند.

برای این کار، یکی از خویشان نزدیک داماد آینده با یک قابلهٔ «شناس» به خانهٔ عروس آینده میرفتند. قابله با دقت دختر را معاینه میکرد و اگر گل‌دختر را نچیده بودند، معمولاً یکی از این سه‌چیز را می گفت:

۱- روسی‌است؛ یعنی کوچکترین منفذی ندارد. معمولاً قابله پردهٔ اینگونه دختران را با اشرفی یاچیزی مانند آن کمی می‌خراشاند و میشکافت.

۲- غنچه‌ای است؛ یعنی سفت و پیچیده و فروبسته چون غنچه‌است.

۳- پرده‌ای است؛ نازک‌است‌و پُری (= زیاد) خون نداردو «به‌اندازه یک‌بال مگس خون دارد».

خرید لباس برای عروس آینده

پس از خرج‌بری و شال و انگشتری کردن، از خانوادهٔ داماد آینده بی‌آنکه

خانوادهٔ دختر را خبر کنند به بازار میرفتند و چند دست لباس برای دختر می گرفتند.
معمولاً سه تا هفت دست لباس میگرفتند اما تنها یک دست آن را می دوختند بدینسان که پس از خرید پارچه، یک تن از خانوادهٔ خواستگار همراه با یک دوزنده یا پیرزنی که توی قوم و خویشان دست به دوختنش خوب بود به خانهٔ دختر میرفتند؛ دوزنده اندازهٔ دختر را میگرفت و برمیگشت و لباس را می دوخت.

تقریباً در حدود آغازهای سدهٔ چهاردهم یک دست لباس سرتا پای عروس عبارت بود از یک کفش زردوزی؛ یک جوراب سفید؛ یک تنبان ترمهٔ گلی یا سبز یا مخمل سرخ یا اطلس سپید یا اطلس سرخ؛ یک پیراهن؛ یک ارخالق که رنگش سرتنبان بود - یعنی مثلا اگر تنبان سبز رنگ بود، آرخالق را هم سبز میگرفتند؛ یک روبنده با قلابه؛ یک چارقد مشمش زری؛ و یک چادر سفید یا مشکی یا سبز. رنگ سبز را بویژه اگر دختر سید بود، بر رنگهای دیگر برتری می نهادند و در باره بکاربردن رنگ سبز می گفتند که دختر «سبزه بخت» خواهد شد - یعنی دل زنده و بالان خواهد ماند و شویش او را به جان ودل دوست خواهد داشت و روزی هفت بار برایش خواهد مرد -. درازی تنبان نیز تا سر زانو و گاه تا زیر زانو میرسید و دختر در هنگام عقد سر تنبان می پوشید، یکی همین که یاد شد و دیگر تنبان چلوار و سومی تنبان فنردار؛ یکی از چاقچورهایی که جزو لباس عروس میدادند، از تافتهٔ انچوچکی یا خارا بود. اهمیت این چاقچور این بود که در هنگام راه رفتن صدای خش خش میکرد.

وسایل مجلس عقد

خانواده های گسترده قدیم، اغلب بیش از آنچه که مورد نیاز آنان بود، وسایل گوناگون زندگی در اختیار داشتند. درهر خانواده ای که دستش به دهانش میرسید، بیش از چندبرابر نیازمندی خانگیان، لوازم زندگی یافت میشد. به هرخانه ای که وارد میشدی و سری به صندوقخانه و پستوی آن میکشیدی یا به زیرزمین خانه میرفتی وسائل زندگی دهها تن و خوراك یکسالهٔ آنان را آماده میدیدی.

خانواده‌ای که میخواست جشن عقدکنان (یا عروسی یا مجلس سوگواری) بگیرد، نخست از وسائل ذخیرهٔ خود و پس از آن از خویشان و همسایگان و سرانجام از حدود صد و هفتادسال پیش به‌این‌سو، از بنگاه‌هایی که وسائل لازم برای اینگونه مجلس‌ها را کرایه میدادند، استفاده میکرد[1].

فرستادن رقعه

چند روز پیش از عقدکنان، خانواده‌های عروس و داماد، خویشان، دوستان و آشنایان را برای عقدکنان دعوت میکردند. تا پیش از اینکه فرستادن کارت دعوت رسم شود، دعوت‌ها «زنانه» و «مردانه» بود: دعوت «مردانه» چنین بود که یک مرد خوشنویس چندین نامهٔ دعوت که بدان «رقعه» میگفتند می‌نوشت وآنها را غلامبچه‌ها و پادوهای صاحب‌کار به خانهٔ این و آن میرساند. از متن این رقعه‌ها آگاهی درستی نداریم.

---

۱ - روزنامهٔ اطلاعات در شمارهٔ ۹۶۰۰، بتاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۷، زیر عنوان «صنفی که در حال از بین رفتن است» نوشته‌است که در حدود صد وشست سال پیش (یعنی صد وشست سال پیش‌از تاریخ ۱۳۱۷) مؤسسه‌ای بنام «اطاق بزرگ» در تهران‌بنیان‌نهاده شدکه «کار اساسی آن، تجارت بود ولی افراد آن، ضمن کارهای تجارتی به شغل دیگری هم می‌پرداختند و آن عبارت بود از اینکه وسایل لازم‌را برای پذیرایی مهمانان مجالس‌عقد وعروسی و امثال آن و حتی مجالس سوگواری، به صاحبان مجالس مزبورکرایه میدادند. این مؤسسه که شبیه فروشگاه‌های امروزی بود پس‌از چندی منحل شد و عده‌ای از کارکنان آن وارد صنف بلورفرشان شدند. در این هنگام صنف بلورفروشان، ظرف هم کرایه میدادند. پس‌از مدتی عده‌ای از آنان‌از صنف بلورفروشان‌خارج شده برای‌خود بطورجداگانه‌تشکیلاتی بنام «ظرف کرایه‌بدهی» تشکیل دادند. .. این دسته در دربار قاجاریه نقش مهمی داشتند چنانکه یکی از اعضای صنف کرایه بدهی بواسطهٔ حسن خدمت عنوان سرتیپ افتخاری گرفت... پس از دورهٔ قاجاریه... بتدریج تا زمان حاضر صنف ظروف کرایه بدهی‌سنگرهای خود را یکی پس از دیگری خالی کرده وجای‌خود را به‌هتل‌ها و مهمانخانه‌ها داده‌اند... در حال حاضر (یعنی سال ۱۳۳۷) افراد صنف ظروف کرایه بده، پنجاه نفر هستند».

دعوت «زنانه» چنین بود که خانم خانه یک نعلبکی بلور بـه زن گیس سفید خانه (یا دده‌یا کلفت یا رختشوی‌خانه) میداد؛ توی یک دستمال ابریشمی هم کمی نقل وهل (هیل) یا نبات و هل می‌نهاد و بی‌آن که گره بزند به‌دست زنک میداد. جیب‌های او را هم پر از نقل‌وهل یا نبات وهل میکرد. دستمال‌ابریشمی که‌برای این کار بکار میرفت بایستی زری یا توری باشد. هل برای خوشبویی و نقل ونبات برای شیرینکامی بود.

زنک، با دست و جیب پر «این در حسن واون درحسین» ، همهٔ روز را بـه خانهٔ این و آن میرفت؛ به‌هرخانه‌ای که پا میگذاشت، پس از چاق‌سلامتی کردن دستمال نقل و نبات را توی نعلبکی پیش صاحب خانه میگذاشت، و جمله‌هایی از این گونه‌میگفت«گلین‌خانم سلام رساندخدمت‌شما، گفتندشما باخانم‌هایتان تشریف بیاورید پس‌فردا عقدکنان».

صاحب خانه‌هم دوسه تا نقل برمیداشت و دهان شیرین‌میکرد وجمله‌هایی‌از اینگونه میگفت: «خدا مبارک کند؛ به سلامتی بپای هم پیر شوند! » و دستمال را جمع و جور میکرد و پیش زنک مینهاد و میگفت : «انشاءالله خدمت میرسیم» .در این هنگام کار زنک در این خانه پایان پذیرفته بود ؛ برمیخاست و خدانگهداری میکرد و میرفت تا به خانه‌های دیگر برسد.

این کار تا اذان‌ظهر ادامه‌داشت. ظهر که میشد اگردست میداد درخانه‌ای که واردمیشد میماند، و این در صورتی بود که‌صاحب خانه«غریبه» نباشدوخودی باشد. وگرنه‌به خانه برمیگشت‌وناهار میخورد و اگرتابستان‌بود یک‌چرت میخوابید و دوباره به راه میافتاد.

***

بعدها که کارت دعوت رسم شده بود، دعوت‌نامه تقریباً به طرح زیر بود:

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

«چون درظل توجهات ولی‌عصرعجل‌ا... تعالی فرجه، به‌میمنت»

«ومبارکی مجلس عقدی برای نورچشمی ... با صبیه ... در یوم (یا:»
«لیله. زیرا عقدکنان همیشه در روز انجام میشد مگرماه رمضان) ...»
«شهر ... از ساعت ... به غروب مانده در بنده منزل منعقد خواهد بود،»
«علیهذا مستدعی است قدم رنجه فرموده و مجلس ما را به قدوم خود»
«مزین و با صرف شربت و شیرینی قرین افتخارمان فرمایید».
«نشانی ... محل مُهر ...»

***

پیرایش عروس آینده

به روایت جواهر کلام در قدیم دختران حق بزك کردن نداشتند واز همین روی در بارهٔ دختری گفتند که از توی کرك درنیامده؛ یاتوی کرك است. تنها هنگامی که خواستگار به خانهٔ دختر میامد، بزرگترها اجازه میدادند که دختر با صابون قمی[1] دست و روی بشوید و پیش خواستگار بیاید. برروی هم دختر تا روزعقدحق هیچگونه پیرایش وآرایشی نداشت.

پیرایش و آرایش دختر را بندانداز و مشاطه انجام میدادند[2] گاه مشاطه کار

۱- به روایت جواهر کلام «تا مدتی صابون توالت مخصوص قم بود. این صابون‌ها را به شکل چهارگوش کوچك میساختند. بعضی از این صابون‌ها رنگین و بعضی سفید بود اما خوب کف نمیکرد. ناچار آن را روی دستمال میکشیدندوبا آن دستمال صورت رامی‌شستند صابون زیتون گیلان هم تاحدی رواج داشت ولی بسیاری از خانم‌های با سلیقه صابون‌توالت را با گلاب و روغن بادام درمنزل میساختند وگاه‌هم برای جادو جنبل (شنبل؛ تنبل) پیه گرگ در آن صابون‌های خانگی بکارمیبردند تا هرکس آن صابون رابه‌صورت بزندبه شکل گرگ در نظر بیاید و البته این‌نوع عملیات در خانه‌های هووداری بیشتر انجام میگرفت».

۲- به‌روایت جواهرکلام «درتهران قدیم مشاطه‌های متعددی بودند که‌مشهورترین

←

بنداندازرا هم میکرد اما مشاطهٔ درجه‌اول معمولاً فقط به آرایش دختر می‌پرداخت.

دو یا سه‌روز پیش از عقد، دختر را بند میانداختند. علت اینکه سه روزپیش از عقد این کار را می کردند این بود که می گفتند پوست دختر مثل برگ گل نرم ونازك است، و در اثر بندانداختن ملتهب‌و ناسور میشود و ممکن است جوش بزند. این سه روز فاصله موجب میشود که تا روز عقد جوش‌ها پاک شده باشد.

با این‌همه به روایت جواهرکلام، از قند و آبلیمو خمیری درست می کردند

→

آنها ملاباجی بند انداز بود. ملاباجی بنداندازدرتکیهٔ خلج‌ها نزدیک گذر پاچنار (خیابان مولوی امروز) منزل داشت ولی‌دست کمترکسی به او میرسید، چون بیشتر اوقات دراندرون ناصرالدین شاه میماند و در میان سیصد چهارصد خانم و کلفت و دایه و ندیمه انجام وظیفه میکرد. فقط ماهی دوشب‌و دو روزمرخصی می گرفت وبه منزل‌میامدوعروس های خیلی‌پولدار محترمه را بزك میکرد. ملاباجی سوار برالاغ با یک جلودار وچند جعبه و بقچهٔ اسباب بزك به مشتریان خود میرسید. بعضی اوقات هم او را با درشکه وکالسکه این طرف و آنطرف می‌بردند، ملاباجی بیش از ده دوازده شاگردزن داشت که درغیاب اوبه مشتری‌هارسیدگی میکردند اما هیچکدام جای ملاباجی را نمی گرفتند چون درتهران شهرت یافته بود عروسی‌را که ملاباجی بزك کند نه شوهرش میمیرد نه طلاق میگیرد».

به روایت ماهوش خانم در دورهٔ ناصرالدین شاه «زنان در اول هرماه، البته ماههای قمری، غیر از ماه محرم وصفر صورت را بند میانداختند چون می گفتند درصورت خانم‌هاموی نحسی میروید که باید آن را برطرف کرد. متخصص بند اندازی پیرزنی بود که او را ملاباجی بندانداز میناميدند. آنوقت‌ها که کالسکه خیلی معمول نبود ملاباجی بنداندازسوار برالاغ از این خانه به آن خانه میرفت که خانم‌ها را بند بیندازد، و حق‌الزحمهٔ ملاباجی هم دو قران بود. اما یک پنه باد (= پنا باد، سکهٔ نقرهٔ نیم قرانی) هم به جلودار ملاباجی انعام میدادند. کسانی هم که کم بضاعت بودند خودشان به خانهٔ ملاباجی بندانداز میرفتند... علاوه بر ملاباجی بندانداز یک زن دیگر هم بود که او را کل فاطمه (کربلائی فاطمه) می گفتند...».

وآن را به‌جای پودرهای امروز، به‌چهرهٔ دختر میمالیدند تا جوش نزند.

برای روزی که بنداز به‌خانه میامد، چندین تن از نزدیکان وخویشان دختر نیز به خانه دعوت میشدند. بنداناز نخست صورت همهٔ آنان را یکی پس از دیگری بند میانداخت و آخرسر، دختر راسی نشاندند و زنان بندانداخته دورتا دوراوسی نشستند. پیش از این که بنداناز به بندانداختن دختر آغاز کند، یکی از زنان سپیدبخت که در آن جا حاضر بود، یک تار موی از پیشانی دختر میکند که شگون داشت وآنگاه بنداناز دست بکار میشد[۱]. ودور وبری های دختر به تماشای دختر و اختلاط کردن می‌پرداختند. اگر دختر ابروانی پرپشت و خوش‌تر کیب داشت، به بنداناز می‌سپردند که ابروهای دختر را خراب نکند و...

زبان حال دخترانی که از زیبایی بهره‌ای نداشتند در زیردست بنداناز این بود: بکشید و خوشگلم کنید.

فرستادن اسباب عقد

پیش از این که اسباب عقد را به خانهٔ عروس آینده بفرستند و روزعقد کنان

---

۱ - بندانازهای مشهور هریک روشی در کار خود داشتند که کما بیش با آن‌دیگران متفاوت بود. مثلا روش بند انداختن ملاباجی بنداناز نامدار دوران‌ناصرالدین شاه، بروایت جواهر کلام چنین بود که «به قدر نیم ذرع ریسمان سفید بسیار محکمی را سرو ته گره میزد وآن را مانند کمند به دست‌میگرفت و کوتاه وبلند می کرد و با سرعت عجیبی تمام موهای‌ریز صورت‌را ازبیخ وبن برمیکند» و بنداناز دیگری درهمان‌دوران‌بنام «کل‌فاطمه»، روش کارش به روایت ماه‌وش‌خانم چنین بود که «با ریسمان بلند بند نمیانداخت بلکه مقداری سقز را روی آتش، آب میکرد و کمی گلاب هم توی آن میریخت و همین که این سقز و گلاب کمی خنک میشد آن را به صورت خانم ها می‌چسبانید. پس از نیم ساعت آن سقزها را با بی‌رحمی تمام میکند تا هرچه موی ریزتوی صورت خانم باشد با آن کنده شود واین کار خیلی‌دردناک بود اما خانم ها برای این که خوشگل بشوند این درد را تحمل میکردند».

را معین کنند ساعت[۱] میدیدند وآنگاه اسباب عقد را میفرستادند. معمولاً رخت‌های عروس آینده، آینه و چراغ، خوانچه های اسپند و نان و میوه و چیزهای دیگر برسر طبق کش و خوانچه کش به خانهٔ عروس آینده میرفت.

آینه که آنرا آینهٔ عقد و آینهٔ بخت نیز می‌نامیدند، قدی و دورش برنجی‌بود. اگر دست برقضا آینهٔ عقد می‌شکست، بسیار دلواپس و افسرده میشدند زیرامی‌پنداشتند که عروس یا داماد، خواهد مرد.

چراغ هم یک‌جفت‌جار دوشاخه یا چهار شاخه یا پنج‌شاخه بود و درسرعقد شمع‌های آن‌را حتماً روشن میکردند.

آینه و چراغ را پیشاپیش سایر خوانچه‌ها میبردند. کسی که‌آینه و چراغ را میبرد، هنگامیکه به‌خانهٔ عروس میرسید آنها را زمین نمیگذاشت تا انعام چرب و نرمی بگیرد.

---

۱ - «ساعت» عقد رادرخوشبختی‌زن وشوهربسیار دخیل‌می‌پنداشتند. روز وساعت عقد را اگر خود سواد داشتند، از روی تقویم تعیین می کردند؛ واگرسواد نداشتنداز آخوندی که برای روضه خوانی به خانه‌شان میامد یا کسی مانند او، میخواستند که این کار را بکنند.

معمولا هنگامی که قمر درعقرب بود، یا ماه وخورشید می گرفت، یا سه‌روز آخر ماه، شب یکم ماه‌ها (مگرماه رمضان)، شب نیمهٔ ماه، هنگام «تحت‌الشعاع» و «تربیع نحسین» از دست زدن به بسیاری کارها واز جمله «عقد» دست باز میداشتند.

درکتاب «کافی» این حدیث آمده که «خدمت امام باقر (ع) عرض شد که شخصی در وسط روز درشدت گرما ازدواج کرد، فرمود عقد ازدواج درهوای بسیارگرم موجب‌جدایی زن وشوهر میگردد. طولی‌نکشید که ازهم‌جدا شدند» (ازدواج دراسلام، کاشفی) و درکتاب لایحضر این‌حدیث‌آمده «امام‌صادق (ع) فرمود کسی که سفر کند، یا تزویج کند، و قمر در عقرب باشد، خیر نمی‌بیند... در روایت دیگر وارد شده‌ که عقد ازدواج را درسه روز آخرماه قرار ندهید» (کتاب پیشین) و در «تهذیب» این حدیث: «امام باقر (ع) فرمود عقد ازدواج را درشب قرار دهید» (همان کتاب).

رخت‌های نبریده و چادر و چاقچور وروبنده و قلابه و کفش زردوزی عروس را توی بخچه‌های اطلس و ترمه می‌پیچیدند و توی خوانچه می‌نهادند.

در یک خوانچه هم کله قند، مقداری هل‌وشکر و گلاب‌قمصر و چای‌وشربت وگاه چند کیسه رنگ و حنا و سدر مینهادند.

خوانچهٔ اسپند را عطار سر محل درست میکرد و با قلمه‌های دارچین زرورق زده، خانه‌بندی میکرد و در هریک از «خانه‌های» خوانچه، مقداری اسپند[1] و کندر[2]

---

۱ - « اسفند ، (Harmala Ruta) این گیاه در اغلب نقاط ایران خودرو است. تخم آن را درآتش میریزند تا شخص ازگزند و چشم بد ایمن باشد... دود آن بوی مخصوصی دارد که جزو بوهای پسندیدهٔ خاور است » (فرهنگ روستایی ، بهرامی ، ص ۱۸٤) ؛ « از حضرت رسول (ص) نقل شده که بر هریک از برگ ودانه ودرخت اسفند ملکی موکل است که با آنها هست تا آنکه بپوسد و ریشه‌اش وشاخش غم وسحر را برطرف میکند ودردانه‌اش شفای هفتاد درد است... » (مفاتیح الجنان ، زیر نویس ص ۳۱۵) ؛ و نیز نگاه شود به نوروز نامه ، چاپ مینوی ، ص ۱۱۸ ؛ و :

Schlimmer . Terminologie Médico - Pharmaceutique et Anthropologique . P. 110.

۲ - «کندر ، (Galbanum) صمغ خشکیدهٔ بوتهٔ کندر Ferula galbanifula است که در ایران از شیرهٔ ساقه یا ته برگ‌های نبات مزبور بدست میاید. رنگ این صمغ ، زرد مایل به سبز است وخیلی خوشبوست ومصرف آن هم برای بوی آنست زیرا در اطاق که هوا کثیف یا آلوده شده عموماً کندر درآتش ریخته بوسیلهٔ دود خوشبوی آن ، هوای اطاق را معطر میسازند. طعم کندر تلخ است. هرگاه کندر را به همان‌حالت خشک‌تقطیر نمایند، روغن آبی‌رنگ خوشبویی از آن بدست میاید. گویند استشمام دود نیم‌مثقال کندر ، حافظه را شدت میدهد لیکن زیاد آن مغز را خراب میکند و دیوانگی میاورد» (فرهنگ روستایی ، ص ۹۰۰) ؛ « کندر، صمغی است خوشبو که در مراسم آیینی‌در آتش ریزند. در بیشتر خانه‌های زردشتیان نیزبکار میرود» فرهنگ بهدینان، ص ۱۳۰.

و وِشا و گلپر و فوفل[۱] و عناب و خشخاش و قلیاب[۲] میریخت و میگذاشت. خانه های خوانچه راعطار رنگ‌آمیزی میکردو میان خوانچه را با دانه های اسپند سپید «مبارک باد» میانداخت؛ دور وبر «مبارک باد» را هم طرح گل نقش میکرد؛ وگوشه های خوانچه‌را ترنج میانداخت؛وخوانچهٔ اسپند پسرعمو ـ دخترعمو را چرب‌تر میگرفت.

برای خوانچهٔ اسپند، یک نان سنگک به درازی خوانچه به نانوا سفارش میدادند. نانوا نان را می‌پخت و خشخاش فراوان روی آن میزد و گاه با سیاه‌دانه و خشخاش روی آن «مبارك باد» میانداخت. این نان را در خوانچه میگذاشتندودورش راسبزی شستهٔ پاک نکرده می‌نهادند.

***

به روایت ماهوش خانم بعضی خانواده‌ها یک دسته مطرب مردانه هم پای این خوانچه‌ها راه میانداختند اما بیشتر خانواده‌ها جای مطرب یک مداح خوش‌صدا و یک لعنت‌چی باخوانچه‌ها حرکت میدادند.مداح به‌صدای بلند شرح عروسی حضرت فاطمه زهراء را میخواند و زن‌ومرد تماشاچی ازپشت بام و توی کوچه دست‌میزدند و هلهله می‌کشیدند.مداح که خاموش میشدلعنت‌چی به دشمنان پنج‌تن باشعرهایی میخواندلعنت میفرستاد. در خانهٔ عروس یک گوسفندحاضر کرده‌بودند که‌تاخوانچه میرسید، سر گوسفند را می‌بریدند؛ و اسفند دود می‌کردند و خوانچه‌ها را تحویل میگرفتند.

حمام عقدکنان

یک روز پیش از عقد، دختر را بـا چندتن از خویشان نزدیکش بـه حمام

۱- «فوفل (Areca Catechu) ـ درخت فوفل از درخت‌های خرمایی‌است به‌ارتفاع ۱۰-۱۷ متر میرسد» (فرهنگ روستایی، ص۸۳۰) دم کردهٔ فوفل را به زنی که دخترزابود می‌دادند تا پسربزاید. درسر حمام‌زایمان نیز تارگ و ریشهٔ زائوگرام بود، جوشاندهٔ فوفل به او می‌خوراندند تا پسرزا شود. و نیز نگاه شود به:

Schlimmer. Terminologie, P. 50.

۲- قلیاب‌را می کوبیدند وبا آب و سرکه‌می‌آمیختند و بعنوان‌باطل سحر بکار میبردند.

می‌فرستادند؛ مادر دختر نیز با آنها میرفت ولی لخت نمیشد. در حمام، کمی نوره به پشت تیرهٔ دختر میمالیدند تا سوی حرام او بریزد و نحسی‌اش برود و سیاه بخت نشود و عقدش جایز شود.

پس از آن که دلاک دختر را می‌شست، و میخواست فرقش را باز کند و گیسوانش را ببافد، مادر دختر بالباس به‌توی حمام میامد و به‌دلاک «فرق باز کنی» میداد. «فرق‌باز کنی» معمولا یک سکهٔ نقره یا طلابود. مادر عروس «فرق‌باز کنی» را روی فرق سر دخترش مینهاد و دلاک با شادی آن را برمیداشت و بشکنی میزد و مبارک‌بادی میگفت و آن را به دولبش می گرفت تا بادست‌های آزاد فرق عروس را باز کند و گیسش را ببافد. اگر گیسوان دختر پرپشت بود، دورَجه میبافت یعنی یکی زیرو یکی رو می‌بافت. در هنگام فرق‌باز کنی معمولاً آبگیر حمام و برخی دیگر با ته سطل و دلوچه (که‌دولچه بزبان میاوردند) ضرب می گرفتند و شادمانی مینمودند و مادر دختر به‌هریک از آنان انعامی بفراخور میداد.

آرایش دختر

صبح روز عقد، همه زنان که‌در خانهٔ عروس آینده بودند و خود او، وسمه[1] می گذاشتند و سرمه[2] می کشیدند. پس از نیمروز (= ظهر) مشاطه به خانه‌میامد و پس از آرایش خانگیان به آرایش دختر آغاز میکرد. نخست ابروی دختر را صاف وصوف‌میکرد، آنگاه سفیداب[3]، برای سپید کردن وی بکار میبرد. به روایت

١- نگاه شود به«پیوست».

٢- نگاه شود به «پیوست».

٣- به روایت ماه‌وش‌خانم «بهترین سفیداب‌را از تبریز میاوردند. طرز سفیداب‌مالیدان این‌طور بود که به دستمال نازک سفیدی کمی روغن بادام میزدند و آن دستمال‌را توی‌جعبهٔ سفیداب فرو میکردند و بصورت میمالیدند. جعبهٔ سفیداب، قوطی کوچک نقره یاخاتم کاری بود که حتماً بایدچفت وبست داشته باشد چون معروف‌بود بعضی‌ها که دشمن‌دارند، سفیداب

←

جواهر کلام، مشاطه به روی و رخسار دخترانی که آبله‌رو یا سالکی‌بودند، بیش‌از اندازه سفیداب میمالید و برای پر کردن سوراخ های جای آبله یا جای‌سالک، «تقریباً یک ورقه سیمان سفید روی صورت میکشید».

پس از سفیداب مالیدن، غازه یا سرخاب[۲] به گونه‌و روی دختر میمالید. یک خال هم برایش می گذاشت. اگر در صبح به چشمانش سرمه نکشیده بودند، سرمهٔ غلیظی هم برایش‌می کشید و خلاصه همه‌جوری او را آرایش میکرد و میرفت.

آداب عقد

هنگام پسین مجلس عقد برپا میشد. هیچگاه شب عقد کنان نمی کردند مگر ماه رمضان که به علت روزه‌داری درشب جشن میگرفتند و مهمانان پس از افطار میامدند و چند دقیقه یا بیشتر می‌نشستند ومیرفتند؛ اما بهرحال عقد کنان اعیانی را هیچگاه به شب نمیانداختند.

برای عقد، اطاقی را برمی گزیدند که زیرش پر باشد. زیر فرشی که بساط‌عقد بر آن‌می گستردند، ارزن‌میریختندوبرای این که‌عروس پُرزادورود شود؛ یک زبان‌هم

قلع توی سفیداب‌اصل میریزند وصورت خانم‌هارا بااین حیله‌بازی بدرنگ میکنند» به روایت جواهر کلام « سفیداب که امروزه بنام پودر خوانده میشود در سابق از تبریز میامده و یکی از صادرات تبریز بوده است. سفیداب تبریز را از خاکستر استخوان وپاره‌ای چیزهای دیگر میگرفتند . در بازارارسی دوزهای تهران هم چندین دکان بود که در آن جا تُنگِ روی میساختند و استادان‌روی گر از روی وقلع سفیدابی تهیه‌میکردند که ارزان‌تر از سفیداب‌تبریز بودو مثقالی یک‌قران‌به‌فروش میرفت ولی خانمهای باسلیقه آن‌را نمی‌پسندیدند چون‌سفیداب روی پس ازساعتی تیره‌رنگ میشد». به نوشته جمالزاده «ازسفیداب سرب یا سفیداب شیخ و اسفیداج، مقصود «شیروز» فرنگیهاست» کشکول جمالی، ج ۱، زیرنویس ص ۱۳٤.

۲ـ به‌روایت جواهر کلام: پیش ازآن که سرخاب قالبی فرنگی به ایران بیاید، سرخاب پنبه‌ای معمول بود؛ یعنی‌پنبه را در مادهٔ قرمزرنگی‌فرو می‌بردند و آنرا به گونه هامی‌مالیدند. قرمز کردن لب ها (ماتیک مالیدن) در قدیم معمول نبود.

از شلّهٔ سرخ جگرکی درست می‌کردند و زیر فرش درست پیش‌پای عروس بزمین میخکوب میکردند[1] و در هنگام میخ کوب کردن می گفتند: زبان مادرشوهر و...را بستم. این کارها را زبان‌بندی می گفتند.

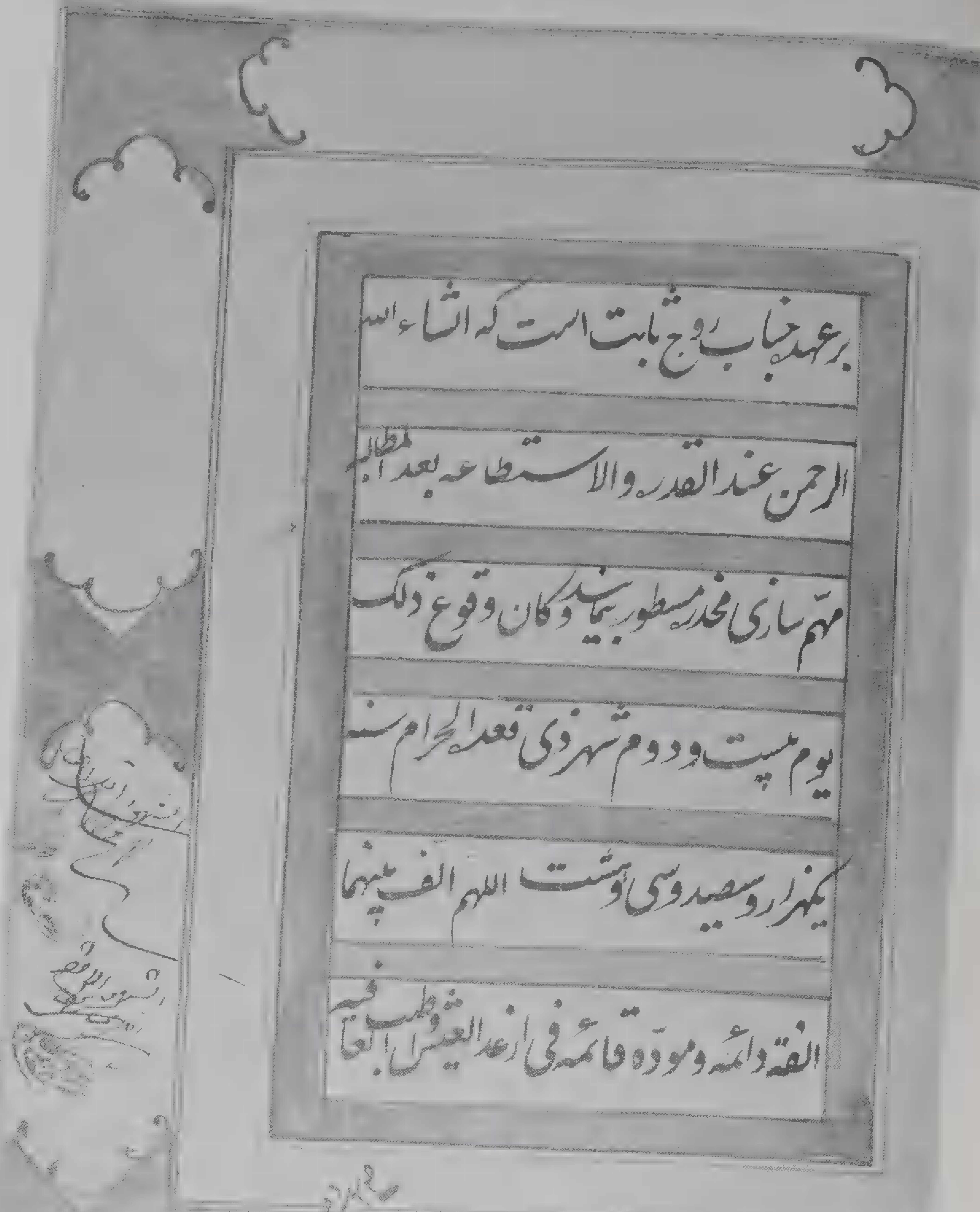
به روایت دیگر: برای کوبیدن زبانی که از شلّهٔ سرخ کرده بودند، هفت میخ ریز برمیداشتند و آن شلّه را زیر فرش، روی زمین، جای نشستن عروس، مینهادند و باچکش آن هفت میخ را به شله و زمین میکوبیدند بدینسان که یکی سورهٔ یس میخواند و هربار که به سر «س» میرسید، دیگری با یک ضربهٔ چکش، یکی از هفت میخ را می کوبید، تا تمام‌شود. پس از آن، فرش را برمیگرداندند و روی فرش نمک فراوان می‌پاشیدند تا عروس به چشم شوهر، بسیار بانمک بیاید.

آنگاه رو به قبله سفره‌ای سفید پهن می کردند. آینهٔ‌قدی را که از خانه‌داماد فرستاده‌بودند بالای سفره به دیوار تکیه میدادند و پای آینهٔ بخت (=آینهٔ قدی) مشتی گندم‌می‌پاشیدند و رویش‌سوزنی ترمه پهن‌می کردند. دو جاریالاله دردوسوی آینهٔ بخت می‌نهادند و درهریک از از آنها شمعی‌بنام‌عروس و داماد روشن‌میکردند. جانماز ترمه یامخمل مرواریددوزی ـ که‌حتماً باید سر جهاز دختر باشد ـ در سرسفرهٔ بخت، پیش دختر پهن می کردند. قرآنی که سر مهر بود و در قاب اطلس یاترمه‌و یا مخمل جای داشت، درکنار جانماز می گذاشتند.

یک کاسه آب صاف‌و زلال مثل اشک‌چشم که در آن یک ماهی کوچک‌قرمز و یک برگ سبز (مانند برگ‌نارنج و جزآن) انداخته بودند، درسر سفره می‌نهادند.

۱ـ «ایلامی‌ها و اهالی بین‌النهرین برای دورکردن ارواح پلید بقدرت و نیروی‌اشیاء نوک‌تیز اعتقاد داشتندمیخ های متعددی در بناهای‌آنان دیده می‌شود که اختصاص‌برحفاظت مساکن داشت و قسمت بالای آن بشکل صورت انسانی بوده‌است.

اکنون در بختیاری رسم است که در ایام عروسی میخی نوک‌تیز درکف حجلهٔ‌عروسی می‌نشانندو معتقدند که اجنه‌از نوک سنجاق و اشیاء نوک‌تیز هراس‌دارند وآل (دخترشیطان) که دشمن زائو و نوزادان است از نوک‌تیز جراحت‌برمی‌دارد». مجلهٔ مردم‌شناسی، س، ش، ص ۱٦۰، مقاله محسن مقدم.



بر عهد جناب زوج ثابت است که انشاء الله
الرحمن عند القدره والاستطاعه بعد المطالبه
مهم سازی مخدره مسطوره نماید و کان وقوع ذلک
یوم بیست و دوم شهر ذی قعده الحرام سنه
یکهزار و سیصد و سی و هشت اللهم الف بینهما
الفه دائمه و موده قائمه فی ارغد العیش و اطیب العافیه

آب که روشنایی بود؛ سبزی هم نشانهٔ سرسبزی؛ و ماهی برای اینکه داماد درشب عروسی مثل ماهی که بآسانی در آب میلغزد، عروس را «تصرف» کند.

یک منقل آتش (از جنس نقره، برنج وجز آن) در کنار اطاق می گذاشتند ودرآن فصل به فصل اسپند و کندر میریختند که شگون داشت.

در یک قدح مرغی شربت بهارنارنج یا عرق بیدمشک و ترنجبین وگلاب یا شربت به لیمو میریختند و در سفره می نهادند.

خوانچهٔ نان و خوانچه اسپندرا هم در اطاق عقد میاوردند،ونان آن را باپنیر و سبزی برای پُربرکت شدن زندگی زناشویی عروس و داماد،سر سفرهٔ عقد مینهادند.

افزون برآنچه یادشد، شیرینی های مختلف ـ مانندنان یوخه؛ نان پادرازی؛ و... ـ سرسفرهٔ عقد میگذاشتند.

در ظرفی ـ مانند کتری، قهوه‌جوش، قوری، یاچیزی مانندانیها ـ هفت‌ادویهٔ «گرم» می‌جوشاندند: دارچین، زنجبیل، میخک، فلفل، فوفل، هل و؟.

گاه در همین «هفت‌ادویه» دوتا تخم‌مرغ هم میانداختند که بپزد.

به روایت جواهر کلام در یک قهوه‌جوش یا کتری، تصویر[1] عروس وداماد را می‌نهادند و آب میریختند و می گذاشتند روی آتش که غُل‌وغُل بجوشد. این کار را برای این‌میکردند که عروس و دامادباهم بجوشند[2] و هیچ چیز ازهم نپوشند

۱ـ روایت جواهر کلام به جای «تصویر» ، «عکس» یاد می کند و درست نیست زیرا صنعت عکاسی در سی‌ساله آغاز سدهٔ نوزدهم اختراع و تکمیل شد (نگاه شود به Grand Larousse Encyclopédique زیر Photographie) و ریشاردخان فرانسوی که در دورهٔ محمد شاه به ایران آمد « نخستین کسی است که صنعت عکاسی را در ایران معمول داشت» (امیر کبیر وایران، فریدون آدمیت ، ص ١٥٣) و چندین بار عکس محمدشاه و میرزا آقاسی را انداخت (نگاه شود به : مقالات گوناگون ، تفقی ، ص ٤٤). با این همه سالها گذشت تا صنعت عکاسی در ایران در نزد مردم رواج یافت.

۲ـ یکی ازمعنی های «جوشیدن» در زبان تهرانیان، «سازگار شدن وآمیزش داشتن با کسی ومهربانی نمود » به او است.

و یک روح در دو بدن و سری ازهم جدا باشند و تا زنده هستند باهم بسوزندوزبان حالشان این باشد که :

نه هاونم که بنالم به کوفتن ازیار چو دیگ برسرآتش نشان نه‌بنشینم

پیه‌سوزی از عسل و روغن (یا : موم) می‌افروختند که فیتله‌اش از ریسمان سفید وسیاه درست شده‌بود. با عسل و روغن، شب و روز عروس‌و داماد را چرب و شیرین میخواستند.

تشتی واژگونه می‌کردند و یک زین اسب روی آن مینهادند. هنگامی که عروس آینده را به اطاق عقد میاوردند، اورا روی زین[1] وتشت می‌نشاندند و یک دانه‌نقل بیدمشکی درشت به دهانش‌می گذاشتندو می گفتند که چشمانش راببندد؛ چشمانش را می‌بست؛ پسربچه‌ای به‌اطاق‌میاوردندو به عروس‌میگفتند که چشمهایت را بازکن؛ چشمش به پسربچه باز میشد. اینکار را می کردند تا پسرزا شود.

پس از نشستن بر زین و تشت، نخست همهٔ گره‌ها و بندهای رخت عروس‌را باز میکردند تا کارش گره وگراته نیفتد و بختش چون رختش گشاده باشد. آنگاه همه حاضران، بویژه خویشان نزدیک دامادآینده که‌در اطاق بودند - به‌سوی‌عروس میرفتند و او را می‌بوسیدند - به گفته روایت کننده این داستان، باهرماچشان یک خروار آب‌دهان به صورت‌دختر می گذاشتند -. اگر خویشان داماد این کار را ترو فرز نمی کردند، خویشان عروس می گفتند که « از حالا با عروس عداوت دارند» . و بر سر عروس چادر سبز یا سپید بسیار نازکی می‌انداختند. «سبزی» برای « سبزه بختی» و سپیدی به نشانهٔ «سپیدبختی» بود.

۱- کنایه از سوارشدن بر «اسب مراد» است. درنوروز نامه (چاپ‌مینوی، ص ۵۱)آمده: «چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهارپایان چرنده است و رسول علیه‌السلام فرموده است الخیر معقود فی نواصی الخیل، گفت نیکی در پهلوی پیشانی اسپ بسته است، و سراسب را پارسیان بادجان‌خوانده‌اند...».

چیزهایی که در سر عقد باید همراه دختر باشد

۱- مغز یک فندق‌را درسیاوردند و در آن جیوه میریختند و سوراخ آن راباموم میگرفتند و آن را همراه عروس آینده میکردند تاهمان گونه که جیوه در فندق میلرزد وسیلغزد، دل داماد هم برای عروس بلرزد و بتپد و همیشه بیاد عروس باشدوهوای زن‌دیگر نکند و سر او هوو نیاورد.

به روایت دیگر: چون عروس درسرعقد ممکن بود دلش بلرزد، این کاررا می‌کردند که جیوه بلرزد و دل عروس نلرزد.

۲- قدری سنبل‌الطیب به عروس میدادند که پیش خود نگهدارد برای این که داماد مثل گربه که کشتهٔ سنبل‌الطیب است،عروس را ببوید و ببوسدو برایش «غش و ضعف» کند و چنان به بوی او سرمست گردد که دامنش از دست‌برود.

۳- به روایت جواهرکلام، دوایی بنام هلهله ولوله[۱] همراه عروس‌میکردند که همواره با خود داشته باشد و به جان داماد هلهله ولوله بیندازد.

۴- یک‌تکه نبات یا هـل به عروس می‌دادند که بر شرمگاه خود نهدیاتوی دست داشته‌باشد؛ و بهش یاد می‌دادند که یک‌دور یس بخواند و شش‌مبین‌آن‌را به نبات یا هـل فوت بکند و مبین هفتم را نگهدارد تا خطبه تمام شود.

***

در اطاق‌عقد،تنهازنانی میامدند که یک‌بخته و سپیدبخت و عنبرچهٔ‌شوهرشان بودند. زنی که دو شوهر کرده یا بیوه زن بود، سرعقدراهش نمیدادند. اگرهم‌این گونه زنان به اطاق عقد میامدند دست کم هنگام«بله گیران» بایستی بیرون‌میرفتند وگرنه بیرونشان میکردند. حتی مادرشوهر، اگر شوهرش مرده یا سرش هوو آمده بود، به‌هنگام‌بله گیران از اطاق عقد بیرون میرفت و «زیرلفظی» عروس‌راهم‌بدست

۱- در فرهنگ بهدینان، زیر «آلاله» آمده: «آلاله - گیاهی است کوچک وسعطر که درکوهستان روید و برای دارو بکار رود = ولوله» اما در لغت‌نامهٔ دهخدا (آ- ابوسعد، ص ۱۵۱) «آلاله» به معنی«ولوله»یادنگردیده‌است.

زنی دیگر می‌سپرد که به عروس بدهد. این گونه مادرشوهران هنگامی که میخواستند از اطاق بیرون بروند، خانوادهٔ عروس تعارفشان میکردند که بمانند، اما این، یک تعارف توخالی بود.

در سرعقد هیچ دختری را هم نمی گذاشتند حاضر شود و می گفتند اگرحاضر شود بختش بسته خواهد شد. اما پس‌از عقد بود و نبودش فرق نمیکرد.

بله گفتن

برای بله گرفتن از دختر و جاری کردن صیغهٔ عقد، دوتا آقا (= آخوند) به نمایندگی داماد و عروس با دفتر و دستک و وَردست‌ومحرر به خانهٔ عروس میامدند و دربیرونی پذیرائی میشدند. و برای‌رفتن به اندرون و بله گرفتن‌از دختر، بیکدیگر تعارف میکردند و دست آخر یکی از آن‌دوبرمیخاست‌و باوردست یا محرر خود همراه با یکی از محرم های مردعروس، از بیرونی به‌اندرونی میرفت‌و در اطاق مجاوراطاق عقد، و اگر اطاق مجاور نداشت، در پشت در آن اطاق لب‌جنبانان وبسم‌الله گویان و سینه‌صاف کنان، خطاب به دختر با صدای بلند، می گفت:

«مکرمهٔ محترمه ... خانم! بنده وکیل هستم که شما را درآورم به‌عقد دائمی آقای ...، ولد ... به مبلغ ... صداق که (فلان مقدارآن) به شما رسیده (چند) دست‌لباس‌و یک انگشتری و یک‌جلد کلام‌الله مجید که هدیهٔ آن (فلان‌مبلغ) باشد، بقیه بر ذمهٔ زوج یعنی آقای ... میباشد که عندالقدرت والاستطاعه، بپردازند؛ بنده وکیل هستم؟[۱]».

دختر می‌شنید، اما پاسخی نمیداد زیرا رسم نبود که در زمان و بی‌درنگ به پرسش «آقا» پاسخ دهد ولواین که زیرلفظی هم گرفته باشد؛ زود بله گفتن را کار دخترهای «پررو» و«دریده» می دانستند که کار «عورت» هایی که چشم‌ماه وستارگان آسمان‌هم به روی ماه آنها نیفتاده است. «آقا» پس‌از اندکی خاموشی، تجدیدمطلع می کرد، اما دختر این بار هم‌مثل اینکه زبانش را بریده و آرد توی دهانش کرده

۱- به روایت ماه‌وش خانم: «هفت‌بار».

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش پروردگاری را سزاست که قوام هستی را به اختلاط و امتزاج و بقای بشر را بمناکحت و ازدواج محکم و استوار ساخته

و درود نامحدود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که این سنت سنیه را تشویق و تأکید فرموده.

بودند، لام تا کام سخنی نمی گفت. در این هنگام یکی از زنان دور بَر عروس، با صدای بلند می گفت: «آقا به نیت پنج تن بخوانید». آقا هم، تا پنج بار، آنچه را که بار یکم گفته بود، باز میگفت واز «مکرمهٔ محترمه» اجازه و کالت میخواست. در بار پنجم مادر داماد یا یکی از زنان خانوادهٔ داماد، به نسبت شأن خانوادگی، یک یا دو سکهٔ زرد (طلا) و یا چیزی مانند آن که بهرحال از دایرهٔ طلا و نقره بیرون نبود، کف دست عروس میگذاشت تا «بله» بگوید، و این را «زیرلفظی» می نامیدند.

هنگامی که عروس «بله» میداد، «آقا» می پرسید: «خانم خودشان بودند؟»؛ عروس حرفی نمیزد و یکی دوتن از دوربر او پاسخ می دادند «بعله آقا، خودشان بودند!»؛ و «آقا» به لفظقلم دوباره می گفت: «یک دفعهٔ دیگر هم بگویند تا من بشنوم»؛ و عروس یکبار دیگر با صدای بم آهسته می گفت: «بعله».

پس از آن، «آقا» به «بیرونی» باز میگشت. در آن جا دو «آقا»، یکی به وکالت داماد و دیگری به وکالت عروس صیغهٔ عقد[1] را به عربی جاری می کردند؛ یکی از آن دو، خطبه عقدرا بلندبلند میخواند. دراندرون، عروس را تا هنگامی که خطبه تمام نشده بود از جایش تکان نمیدادند و درکنار او زنی می نشست و «خطبهٔ آدم» میخواند[2].

پس از این که «آقا» خطبه را تمام کرد، عروس مبین هفتم بس را به نباتی که یاد کردیم فوت میکرد[3]. همچنین پس از پایان خطبه، از جوشاندهٔ «هفت

---

۱ - برای آگاهی از متن کامل صیغهٔ عقد نگاه شود: صیغ العقول، ملاعلی قزوینی.

۲ - «خطبهٔ آدم علیه‌السلام - از حضرت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه‌وآله روایت‌است که حوا را آدم علیه‌السلام عقد بست، این خطبه بخواند؛ الفت و دوستی میان ایشان به نحوی بود که به وصف نیاید. روایت‌است که هرکه این‌خطبه را بنویسد یابخواند یا باخود دارد، در نظرها ودل‌ها محبوب گردد که اگر تمام عالم دشمن وی‌باشند نتوانند اذیت رسانند» منتخب‌الشمس، چاپ ۱۳۲۵ق، ص ۱۵۵.

۳ - اگر عروس بسیار خردسال و از خواندن بس ناتوان بود، یکی از زنان دوروبراو این کار را می کرد.

ادویه» که یاد کردیم، یک استکان به عروس و یک استکان به دامادمیخوراندند تا با همدیگر «گرم» باشند و بینشان «سردی» نیفتد. از تخم مرغ ها هم، یکی به عروس و یکی به داماد میخوراندند تا عروس نازا نشود و هوو سرش نیاید.

کارهایی که سرعقد می کردند

تکیه کلام گیس‌سفیدها و پیرزن و خاله خانم‌باجی‌های قدیمی این بود که «ننه‌جان! آدم هر کاری میکند سرعقد است و بس!». و کارهایی که سر عقد می کردند به‌شرح زیر بود:

۱- یکی از خویشان عروس، مقراضی (قیچی) زیر چادرش پنهان میکرد و آن را یواشکی، هی باز میکرد و می‌بست و هربار که باز و بسته میکرد جمله‌ای از این گونه میگفت: «زبان مادرشوهرش را چیدم»؛ «زبان خواهر شوهرهایش را چیدم»؛ «زبان جاری کوچکش را چیدم»؛ «زبان جاری بزرگش را چیدم»؛ و... آنقدر می‌چید ومی‌چید تا عقد ورچیده شود.

۲- یکی از خویشان عروس دوسر قند در دست‌می گرفت و دوتن دیگرپارچهٔ سفید چلوار یا ابریشمی که دوسه ذرع درازا و پهنایش بود، روی سر عروس از دو سوی میگرفتند؛ آن یک، دوسر قند را برفراز پارچه و سر عروس بهم می‌سایید. و خویشان داماد و حتی مادرشوهر کارکشته که از سیر تا پیاز داستان را می‌دانست بی‌آنکه به روی خود بیاورند، از ساینده می‌پرسیدند:

خانم چی می‌سایید؟

ساینده پاسخ میداد:

مهر ومحبت میسایم! اما توی دلش میگفت: زبان خودت را میسایم که که لال شوی ونتوانی حرف بزنی! زبان داماد را می‌سایم که نطقش درنیاید! زبان خواهر داماد را میسایم که زبان‌پس قفا بشود! زبان‌اول تا آخرتان رامیسایم...

در هنگامی که روی‌سر عروس قند میساییدند، یکی دیگر از خویشان عروس

به سوزنی،دوسه‌رنگ (وبروایتی : هفت‌رنگ) نخ ابریشم باریک میکشید و روی همان پارچهٔ سفیدی که بالای سر عروس گرفته بودند، پیاپی سوزن میزد مثل این که میخواهد چیزی بدوزد، اما هرگز نمیگذاشت که نخ به پارچه کوک بخورد و دوخته شود. خویشان داماد از او هم می‌پرسیدند:

خانم‌چی میدوزید؟

دوزنده پاسخ میداد:

مهر و محبت میدوزم! اما در دلش می گفت زبان همهٔ شماهارا میدوزم.

میگفتند: بدوز که مبارك باشد! و کلمهٔ «مبارك» را طوری کشیده‌و غلیظ‌وبا لحنی خاص بزبان می‌آوردند که ازش هزار معنی درمیامد.

۳- کسی که باداماد دشمنی‌داشت - مثلاً دخترش را میخواست به‌او بدهد و خانوادهٔ‌داماد (یا خودش) نپذیرفته بودند - اگر با خانوادهٔ داماد خویشی‌داشت بآسانی سر عقد حاضر میشدو هنگامی که «آقا» سرگرم جاری کردن صیغهٔ عقد بود، قفلی راکه با خود آورده وزیر چادر پنهان کرده بود، یواشی‌می‌بست و برای‌محکم کاری دعایی هم میخواند. این کار را « بستن داماد» می گفتند و باور داشتند که در نتیجهٔ آن، شب‌زفاف، داماد «پشت در خواهد ماند» و نخواهد توانست«قلعه‌را فتح کند» و پیش سر و همسر سرشکسته خواهد شد.

اگر دشمن داماد، «غریبه»بود و راهی به مجلس عقد نداشت، دراین‌صورت ازساعت‌عقد دختر بهرترتیب که میشد آگاهی می‌جست و در همان ساعت‌هرجا که بود قفل را به نیت بستن داماد، می‌بست[1].

۱- پیش ازعقد هم ممکن بود داماد راببندند بدین‌سان که دوتا خرچسونه‌می گرفتند و پشت آنها را بهم می گذاشتند و بانخ هفت‌رنگ‌می‌بستند و در هنگام‌بستن می گفتند«فلان (نام داماد را می‌بردند) را بستم» آنگاه آن را در جوی باریک حمام که آب‌های کثیف‌را به منجلاب حمام می‌برد ، می‌انداختند . باور داشتند کـه این گونه بستن داماد ، چاره‌پذیر نخواهد بود.

خویشان داماد برای پیشگیری از بستن او بدست دشمنان ، خودشان داماد را می‌بستند . یعنی قفلی را بـه نیت بستن داماد می‌بستند و شب عروسی قفل را بازمیکردند.

گاه خویشان‌عروس هم برای این که داماد تا شب‌عروسی با زنی دیگرآشنا نشود و عقد به‌هم نخورد، او را می‌بستند و شب عروسی باز می کردند.

***

گاهی روی میداد که دختری در روز عقد، در پاسخ « آقا » به پهنای صورت اشک‌میریخت و بله نمیداد؛ برای این که یا دلباختهٔ جوانی شده بود، یازیرپایش نشسته‌وبه گوشش رسانده‌بودند که «این لقمهٔ زهرساری‌است که‌برایت تکیه گرفته‌اند[1]» و یا خود شوهر آینده‌اش‌را به طریقی دیده‌بود و از او بدش میامد و بیزار بود.

در چنین پیش‌آمدی - که بسیار بندرت رخ میداد[2]- به‌وارونهٔ خواست‌دختر، عقد سر می گرفت. به روایت‌ماه‌وش‌خانم‌مادر دختردر اطاق‌عقد با «تهدیدونیشگون

۱- نویسندهٔ کتاب «عشرة‌النساء» (چاپ میرزامحمد ملک‌الکتاب، بمبئی، ص ٤-۳)«در بیان بنات عزیز کردهٔ پدرو مادر » می‌نویسد: «بعضی زنان متملقه که‌به وی میرسند مذاکره می کنند که ای خانم ، قربان‌صورت ماهت بگردم ، این خواستار عمامه دارد؛ یا این‌خواستار قبای بلند می‌پوشد؛ یا زلف و کاکل ندارد؛ تو باید شوهرت فی‌المثل شاه باشد نه این گدا بیچاره».

۲- در روزنامهٔ کیهان (چهارشنبه۲٦ تیرماه ۱۳٤۲) نوشته‌بود که در کرمانشاه«مردی بنام این که دختر دوازده ساله‌اش حاضر نیست شوهر کند ، دستهایش را از پشت بست و انبری را در آتش گذاشت و دست و پای دختر خود را داغ کردو در بازجویی گفت: برایش شوهر خوبی پیداشده بود ولی من میدانستم اگر به «آسیه» (دخترش) حرفی بزنم ، گوش نمی کند و آبرویم پیش خواستگار میرود؛ از این‌جهت فکر کردم که اول دختر را داغ کنم و مطیع خود کنم و بعد خواستگار را به خانه ببرم» (چون به روزنامهٔ کیهان دسترس نبود ، خبر را ازکتاب «آنسوی چهره‌ها ، صاحب‌الزمانی، ص ۵-۲۲٤، با حذف نقل کردیم) . در

←

ونیش دندان» و پدر دختر با نوك پا زدن به در ونعره‌ای‌خشم‌آگین کشیدن ، دختر را وادار به بله گفتن میکردند . اگر دختر به هیچ قیمتی حاضر بـه بله گفتن نمیشد یکی از زنان به جای او با بم و باریک کردن‌صدا، در پاسخ «آقا» بله میگفت .

در تمام این احوال «آقا» حاضر وناظر بود اما هیچ به‌روی خودش نمیاورد: شتر دیدی ندیدی ! ماه‌وش‌خانم در این باره داستانی روایت می کند کـه نقل آن روشنگر سخن ماست:

«من‌خودم یادم هست آن‌وقت‌ها(در حدود هشتادیانود سال»
«پیش) توی محلهٔ عودلاجان (خیابان سیروس وپامنارفعلی) یک»
«تاجرباشی‌بود که یک دختر دم‌بخت داشت مثل حوروپری‌به‌اسم»
« «ماه‌لقا» چشم و ابروسشکی و گیس گلابتون و دندان مرواری .»
«دختر نگو، یک لعبت بود مثل‌ماه شب چهارده. جوانکی‌به»
«نام «میرزاجعفر» که منشی‌حجرهٔ تاجرباشی‌بود این حوری خوش»
«قد وبالا رااز دل وجان دوست داشت. از قضا ماه‌لقاهم‌خاطرخواه»
«پسر بود و هرچی خواستگاراسم‌ورسم‌دار و پولدار می‌آمدسراغش»
«یک عیب‌شرعی برایش‌می‌تراشید و به‌یک بهانه او را دست‌بسر»
«می کرد.»

→ روزنامهٔ کیهان (سه‌شنبه ۳ خرداد ۱۳۴۵) شرحی چاپ شده بود که در یک مجلس عقد که به‌رسم بختیاری‌ها در « اندیکا » هشتاد کیلومتری مسجدسلیمان برپا گشته بود « عروس سر سفرهٔ عقد«بله» نگفت و بدنبال‌آن پدرو مادر عروس به‌جان‌هم‌افتادند و در این میان،عروس از شلوغی مجلس استفاده و با مرد دلخواه خود فرار کرد.» در میان ایل‌های ایران ـ و نیز پاره‌ای از شهرها ـ فرار دختر وپسردر چنین صورتی رواج دارد (نگاه شود به : عرف وعادت در عشایر فارس ـ بهمن بیگی؛ کوه گیلویه و ایلات آن . باور؛ جغرافیای تاریخی لرستان ، ساکی؛و...)

این که گریختن‌پسر ودختر را باهم،به دزدیدن‌و ربودن دختراز سوی‌پسریاد کرده‌اند، همیشه درست‌نیست. اغلب دختر و پسر باهم برای گریز، قرار و مدار دارند.

«تاجرباشی که از این بهانه‌تراشی‌ها حرص و جوش میخورد»
«یک روز یک اشرفی داد به یکی از آن دلاله‌ها که گاه گداری به»
«اندرونیش می‌رفت و با زنان حرم دمساز بود تا زیر پای ماه‌لقا»
«بنشیند و سر از سرّ او دربیاورد.»

«دلاله که از آن نمامه‌های هفت‌خط روزگار بود، باهزارجور»
«دوزو کلک زبان دخترک را بازکردو برای تاجرباشی‌خبربرد که:»
«چه نشسته‌ای که دخترت خاطرخواه منشی آسمان‌جُل حجره‌ات»
«شده است تاجرباشی‌انگار که دنیا را کوبیدند توی سرش. اما زن»
«دلاله یک راهی گذاشت‌جلوی پای‌تاجرباشی. وتاجرباشی ازروی»
«نقشهٔ پیرزن بدجنس به منشی و دخترش قول داد دست آن‌هارا»
«توی دست هم بگذارد. مجلس عروسی را به پا کرد، اما ماه‌لقا»
«درست وقتی که ملاآمد پشت دربستهٔ اطاقش تا از او بله‌بگیرد،»
«فهمید که چه کلاه گشادی سرش رفته و پدرش به جای میرزا»
«جعفر دارد او را به‌یک داماد پیر و پولدار می‌فروشد. اما ماه‌لقا»
«باوجود چشم‌غره‌های تاجرباشی و نیشگون‌های دردآور زن‌های»
«اندرونی، بله‌نداد. ناچار یکی دیگر از زن‌ها به‌جای‌او بله گفت»
«و صیغهٔ عقد جاری‌شد و ماه‌لقا زن‌یک‌پیرسردزهوار دررفته‌شد که»
«پولش از پارو بالا میرفت. شب عروسی وقتی ماه‌لقا راکه مثل»
«ابر بهار گریه می‌کردبه زور وارد حجله کردند، ساعتی‌بعدچراغ»
«لاله‌راشکست و باخرده‌شیشه‌های‌آن شاهرگش را برید و به‌این»
«ترتیب حجلهٔ عروسی شد حجلهٔ مرگش.»

آوردن داماد به اطاق عقد

تا سالها پیش عروس و داماد گاه تا شب عروسی همدیگر را نمی‌دیدندوحتی داماد در سر عقد، ممکن بود که حاضر نشود. رفته‌رفته چنین رسم شد که‌پس‌ازاین

که «آقا» صیغه عقد را جاری کرد، یکی از خویشان یا دوستان داماد که با خانوادهٔ عروس محرم بود ، داماد را به اطاق عقد میاورد. به روایت ماه‌وش خانم: هنگامی که داماد می‌خواست توی مجلس زنانه (اطاق عقد) بیاید، همهٔ زنان نامحرم چادر سرمی کردند و به اطاق‌های دیگر میرفتند و تنها مادر عروس و مادر و خواهر داماد میتوانستند در آن اطاق بمانند. مادر و کسان زنانهٔ عروس یک پارچه تور روی صورت عروس می‌انداختند؛ عروس همانطور چهارزانو جلوی جانماز نشسته بود و داماد مقداری سکهٔ طلا یا النگوی طلا یا سینه‌ریز و امثال آن همراه خودمیاورد که بعنوان رونمابه عروس بدهد. همین که داماد آنها را جلوی عروس میگذاشت، مادر عروس یامادرداماد آن پارچهٔ توری را از روی صورت عروس برمیداشتند که داماد روی عروس را ببیند. معمول چنین بود که مادر عروس یک‌جور شیرینی خانگی برای آن روز و آن ساعت تهیه میکرد و پیش عروس و داماد میگذاشت تا هردو بدست خودشان از آن شیرینی بدهان یکدیگر بگذارند و شیرینکام شوند. پاره‌ای از مادرزن‌ها کمی مهر گیاه[1] هم داخل آن شیرینی میکردند و بخورد عروس و داماد میدادند. پس از خوردن شیرینی، مادر یا خواهر داماد (البته در صورتی که بزرگتر از اوبود و شوهر داشت) به داماد میگفت: «عروست راماچ کن». داماد هم عروس را می‌بوسید و پس از آن بی‌درنگ بایدمیرفت.

به روایت دیگر: داماد که به اطاق‌عقدمیامد، او را در کنار عروس رو بروی آئینهٔ عقد می‌نشاندند. دراین هنگام اسپند و کندر دود می کردندوخویشان‌ودوستان نزدیک عروس و داماد، به سر آنان شاباش می کردند و زنان دیگر در جمع کردن آن از هم پیشی می گرفتندزیرا باور داشتند که‌خوردن نقل شاباش یا همراه داشتن سکهٔ شاباش، سپیدبختی میاورد. پس از این، اطاق‌عقد را خلوت می کردندوعروس و داماد را تنها می گذاشتند و داماد در این هنگام به عروس رونما می‌داد. درهنگام تنها گذاشتن عروس وداماد، پاره‌ای از زنان، از سوراخ پشت در آنها را می‌پاییدند

۱ـ نگاه شود به «پیوست».

که باهم چه‌می گویند و چه میکنند. چند دقیقه‌ای پس از این داماد برمیخاست و میرفت و زنان به اطاق عقد می‌آمدند و عروس را به مجلس جشن می‌بردند.

***

مجلس عقد را در تابستان که هوا گرم بود، توی حیاط برگزار می کردند و مهمانان بر فرشی که در حیاط پهن کرده بودند، می‌نشستند. بالای حیاط هم یک مخده و تشک مخصوص برای عروس می‌نهادند. در زمستان و هوای سرد همین کار را در اطاق می کردند. یکی از خویشان عروس که شوهر کرده و سپیدبخت و جوان بود، زیر بغل او را می گرفت و آهسته آهسته به مجلس میاورد و با صدای بلند میگفت: «سلام‌علیکم!» و گروهی از مجاسیان می گفتند «سلام‌علیکم خانم، بفرمایید خانم!». آنگاه عروس را یک‌دور، دور مجلس در میان مهمانان‌میگرداند پس از آن او رادر جای مخصوص می‌نشاندویک «کیل» و «لی‌لی» میکشید ودستی میزد وقِری میداد وپی «خدمت» میرفت.

عروس که می‌نشست برایش شربت‌میاوردند؛ شربت‌را عروس‌خودنمیخورد، دم دهانش میگذاشتند و او هم دوسه غلپ میاشامید. عروس در حدود یکساعت کمابیش درجای‌خود می‌نشست تا یکی میامد و او را با خود میبرد که بیش‌ازاین «معذب» نباشد. عروس در اطاقی می‌نشست‌تا مهمانان بروند.

***

مهمانان پس از یکی دوساعت‌نشستن، دسته‌دسته برمیخاستند و پیش‌عروس میرفتند و روی‌او را می بوسیدندوخدانگهداری‌میکردندومیرفتند.

هریک از مهمانان پیش از رفتن باید بشقاب شیرینی و آجیل وخوردنی‌های دیگر را که پیش رویش چیده شده بوده است، دردستمالش میریخت و میبرد. اگر میوهٔ لِه شدنی بود باید همانجا میخورد وگر نه میبرد. «اعلی وادنی» این کاررا میکردند. اگر کسی عارش میامد و نمی‌برد، پشت سرش «لُغز» میخواندند ومثلاً می گفتند: «واه! شیرینی عقد ننان را همه میبرند؛ عارش‌آمد؛ شگون است!»

و مادر عروس وامیداشت که شیرینی و آل وآجیل آن زن را توی دستمالی میریختند و به کلفت خانه میداد که به خانهٔ آن زن میبرد. کلفت، آن را در خانهٔ زن میبرد وسی گفت: «خانم، شما چرا تکّه‌تان را نبردید؟ یادتان رفت؟ شگون است دیگر این!» خانم هم در جواب چیزی می گفت مثلاً: «نه والله، من خوب دیگرخوردم اسباب خجالت، زحمت کشیدید. آخر هم بخورم هم ببرم؟ خورد نک وجستنک؟!» و کلفت هم پاسخی میداد. مثلاً: «خوب این بد است دیگر ... نه خوب، این رسم است».

***

دُلمه

به نوشته عبدالله مستوفی در مجالس عروسی و عقد بزرگان «به مهمانان دلمه می‌دادند. یعنی یک یا چند سکهٔ طلا و نقره توی» «کاغذهای زرورق مثل دلمه می پیچیدند وموقع خداحافظی به مهمانان» «می‌دادند[۱]».

۱- «دلمه: به ضم اول و سکون دوم. نوعی خوراك است که درآن مقداری برنج و گوشت و لپه و سبزی و نظایر آن را پخته در داخل برگی (برگ مو - برگ کلم) یا درون میوه‌ای که دارای قشر است (فلفل فرنگی، بادنجان، گوجه فرنگی) گذارند و در روغن بپزند وچاشنی بدان افزایند. دلمه بر حسب قشر بیرون آن نام گذازی شود: دلمهٔ کلم، دلمهٔ بادنجان و غیره» (فرهنگ لغات عاسیانه، جمالزاده، ص ۴۱۱).

«رسم دادن هدیه به دعوت‌شدگان عروسی ظاهراً از رسوم ایرانیان قدیم باشد. زیرا اول وهله‌ای که‌در تاریخ اسلام به این رسم برمی‌خوریم در موقع عروسی یکی‌ازبرمکی‌هاست. در این عروسی گلوله های کوچکی که از موم و عطریات ساخته و در جوف آن کاغذهای کوچکی که اسم خانه و یا ضیاع و عقار یا بدرهٔ زریا غلام وکنیز یا طاقه‌های نابریده در آنها ثبت و به امضای پیشکار صاحب عروسی رسیده بود گذاشته بودند، به حضار می‌داده و یا برسر عروس و داماد نثار می کرده‌اند که هرکس هرچه نصیبش شده بود، فرداازپیشکار

←

«در عقدکنان‌هایی که دلمه می‌دادند، برادر بزرگتر یا عمو»
«یا دایی داماد با کیسه‌ای که در آن به اندازهٔ لزوم، اشرفی یا»
«لامحاله پنج هزاری طلا بود، در پایین مجلس می‌نشست، دو سه تا»
«قاب بزرگ که در آن‌ها هم شاخه‌های نبات به قدر لزوم چیده»
«بودند در جلو او بود. همین که صیغهٔ عقد بین وکلای عروس و»
«داماد اجرا می‌شد برای هریک از حضار یک‌دانه پول طلا و یک»
«شاخه‌نبات در ظرف بلور گذاشته، با سینی‌های چهار گوش کوچک،»

⟵

پدر داماد قبالهٔ خانه و ضیاع و عقار یا عین آن چه در کاغذش نوشته شده بود دریافت می‌کرد.

فردوسی هم در شاهنامه هروقت از فرستادن هدیه سخن می‌راند مقداری زر هم برای نثار ذکر می‌کند و البته نثار کردن عین سکه‌های وزین طلا بر سر شخص با صدمه‌ای که حکما بر آن مترتب است معقول به نظر نمی‌آید. بنا براین باید گفت که این رسم دلمه کردن کاغذ نمایندهٔ زر و ضیاع و عقار و خانه و غلام و کنیز، همان رسم قدیم ایران بوده است که بوسیلهٔ برمکی‌ها در میان مسلمانان هم معمول شده است. لفظ دلمه ترکی و معنای آن با غذایی که امروز به این رسم معروف است با گلوله‌های هدیه و نثار عروسی برمکی‌ها کاملاً تطبیق می‌کند و چون اصطلاحات درباری و اعیانی ایران تا این اواخر همه ترکی بوده است این لغت هم با این که معنای آن از رسوم ایران قدیم است به قالب ترکی مصطلح شده و لفظ آن یادگار دورهٔ ترک‌ها در ایران است و الاعرب و مغول از این ظرافت‌های اجتماعی خیلی به دور بوده‌اند و شاید دلمهٔ خوراکی آنها همان گوشت یا بوتاتو بوده که امروز هم ترکستانی‌ها آن را در روده حفظ می‌کنند و به آن علاقهٔ خاصی نشان می‌دهند و همین که به ایران آمده‌اند برگ مو و کلم‌پیچ و بادنجان و کدو و چیزهای دیگر جانشین روده و برنج و لپه و سبزی و قیمهٔ گوشت گوسفند تازه « جای گوشت کهنهٔ یا بو را گرفته باشد...» (شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۶۳-۴۶۲؛ در بارهٔ زبان ترکی، نگاه شود به: گویش‌های وفس و آشتیان و تفرش، م، مقدم، ص ۷ و ۱ و پس از آن). در دورهٔ ناصرالدین‌شاه بتصریح اعتمادالسلطنه دلمه دادن رسم بوده‌است. نگاه شود به: روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۰۷۷.

«پیش‌خدمتها نزد آن‌ها می‌بردند. سکه های طلا در کیف های پول
« و شاخه نبات در دستمال های سفید، پیچیده و به جیب ها منتقل
می‌شد[۱].»

***

پس از رفتن مهمانان، یکی از نزدیکان عروس، جامهٔ عقد و زیورها و گل و گیله های او را برمیکند و برمیداشت.

آنگاه عروس، صورت بزك کرده و هفت‌قلم آراستهٔ خود رامی‌شست. در این شب رسم بود که هنگام شام‌خوردن عروس روی نهان می کرد و پیش پدر وبرادر شام نمیخورد.

مادر عروس چند تن از خودمانی‌ها را برای شام در این شب‌نگه میداشت؛ و برای داماد هم یک تنگ شربت، دو ظرف شیرینی، و دوظرف میوه، می‌فرستاد.

سازوآواز

در مجلس عقد، خانوده‌هایی که نذر کرده بودند و مؤمن و مقدس دوآتشه بودند،مولودی‌خوان میاوردند که مولودی[۲] بخوانند. پس از اینکه‌مجلس عقدبهم میخورد، اگر اهل بزن و بکوب بودند، بین خودشان بازی‌هایی درمیاوردند،مانند نمایش خاله‌رورو، عمو سبزی‌فروش، و جزآن[۳].

آش‌آری بله

به‌روایت‌جواهر کلام: فردای روز عقدمادر داماد چندجور غذای‌عالی‌می‌پخت که از آن‌جمله یکی هم‌آش مناسب فصل - مثل‌آش انار یا آش آبغوره و مانندآن- بود ؛ توی این‌آش جوجه مرغ یاخروس میانداختند و پیش‌از آنکه آش توی کاسهٔ

---

۱ - شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی،ج۱، ص ۶۳ ؛ .

۲ - نگاه شود به «پیوست».

۳ - نگاه شود به «پیوست».

آش خوری بریزند، چند پول زرد توی کاسه می‌ریختند. خوراك ها را درخوانچه مینهادند و دم ناهار به خانهٔ عروس می‌فرستادند. این آش را آش «آری بله» مینامیدندخانوادهٔعروس ظرف‌آش و خوراك های‌دیگر را خالی می کردندومی‌شستند وتوی آنها شیرینی و آل و آجیل پُر میکردند و به خانهٔ داماد برمی گرداندند.

هل وگل

پس از عقد کنان، هرعیدی که میامد، از سوی خانوادهٔ داماد برای عروس «هل و گل» (= عیدانه؛ هدیه) میفرستادند و هنگام‌پسین برای عروس دیدن‌به‌خانهٔ عروس میرفتند، هل و گل معمولاً عبارت‌بود از یک دوری کوت شیرینی، یک‌جعبه گز اصفهان، یک جعبه باقلوای یزد، یک‌قاب بزرگ میوه، یک قواره پارچهٔ زری یا مخمل و یا اطلس‌طبری - که این آخری از همه مرغوب‌تر بود - که دربخچهٔ ترمه می‌پیچیدند. این ها را روی طبق می گذاشتند و طبق کش همراه با خدمتکار خانه به خانه عروس میبرد. روی طبق را معمولاً پارچه‌ای میکشیدند آنچه‌درطبق نهاده‌اند، پیدا نباشد. اگر این کار را نمی کردند، گاه بچه ها توی کوچه بدیدن طبق هوهوراه میانداختند و پاره‌ای از اوباش کوی، به آن ناخنک‌میزدند وحتی‌گاه هرچه بود ونبود غارت می کردند.

اگر عید قربان پیش‌آمده بود، افزون برآنچه که یاد شد، یک گوسفند را بزك می کردند: توی پیشانی گوسفند آینه می گذاشتند و اگر پولشان‌از پارو بالامیرفت، دو لولهٔ نازك دوسر باز طلا یا نقره به زرگر سفارش می‌دادند و آن دولوله را به دو شاخ گوسفند فرو می کردند؛ یک‌طاقه شال هم دورگردن گوسفند می‌انداختند و آن را با یک خدمتکار و یک گوسفند کش به خانهٔ عروس میفرستادند. دم درخانه، خدمتکار به خانوادهٔ عروس می گفت که این ها را پدر داماد فرستاده است - و نام داماد رانمیبرد چون پسر تا پدر داشت‌خودش «داخل آدم» نبود واگر پدرش‌مرده

بود،این کارهابنام‌مادرش انجام میگرفت ـ. آنگاه گوسفند کش که ریسمان گوسفند را در دست داشت، گوسفند را به‌توی خانه کیش میکرد و گوسفند را می کشت ؛ و خدمتکار خانهٔ داماد از خانوادهٔ عروس اجازه می گرفت که داماد برای عروس دیدن بیایدونیز پیغام‌مادردامادرامیرساند که همان‌روزهنگام‌پسین برای‌عروس دیدن با چند تن دیگر خواهند آمد. خانوادهٔ عروس یک ران گوسفند را برای خانهٔداماد میفرستادند.

***

داماد هنگام‌پسین لباس نو می‌پوشید، گلاب میزد و «چُسان فُسان» میکرد و بدیدن پدرزن میرفت. اگر داماد از خویشان خانوادهٔ عروس بود و یا این که خانوادهٔ عروس بزمان خود «متجدد» بود، میگذاشتند که داماد، عروس‌را ببیند. با این‌حال به روایت جواهرکلام : هیچگاه عروس عقد کرده را با داماد تنها توی اطاق نمی‌گذاشتند و حتماً زنی با آن‌ها بود و داماد تنهاروی عروس را میدیدواگر آن زن اجازه می‌دادیک نُقل‌دهان عروس میگذاشت و دست‌از پا درازتربرمیخاست و میرفت.

پس از بازگشت داماد، خانوادهٔ عروس، چندظرف شیرینی‌و میوه بایک‌قواره (قباره) پارچه لباس که توی بخچهٔ ترمه می‌پیچیدند، به خانهٔ داماد می‌فرستادند. لباس داماد را اگر جوان بود و دستار بند نبود، اطلس میدادند واگرسالدار بود، شال نخودی یا شال بخور یا ماهوت سورمه‌ای یا ماهوت آبی می‌فرستادند. ـ ماهوت سنگین‌تر، و لباس زمستانی بود اما میشد که آن راتابستان هم برای داماد بفرستند ـ.

***

خانوادهٔ داماد وعروس بیشتر روی « چشم هم چشمی » چیز می‌فرستادند : هر چه خانوادهٔ دامادعیدانه‌می‌فرستادند خانوادهٔ عروس هم به همان‌اندازه وکمی رنگین‌تر، پس می‌فرستادند و رویهم‌رفته به قدر دوغشان‌پنبه میزدند. با این همه‌اگرخانوادهٔ

عروس پیششان نمی‌رفت که بپای خانوادهٔ داماد ورجهد، ظرف‌ها را با بخچه خالی پس میفرستادند و این کار به خانهٔ داماد خیلی برمیخورد.

رسم هل و گل فرستادن و پس‌دادن آن، در میان «آقایان» (= آخوندها) معمول نبود مگر بندرت. برخی از رندان‌عوام در این باره می‌گفتند: «آخونددست بگیر دارد». پاره‌ای دیگر به رسیدن نُقلی از خانهٔ «آقا» شادمان بودند که «تبرک» بود.

جهاز عروس ـ خلعتی داماد ـ فرستادن جهاز ـ حجله ـ حنابندان و حمام عروس ـ حنابندان و حمام داماد ـ آرایش عروس ـ عروس بران ـ پیشباز داماد از عروس ـ جادو و تنبل درشب عروسی ـ شام شب عروسی ـ دست بدست دادن عروس و داماد ـ رونمای شب زفاف ـ شام عروس و داماد ـ نماز شب عروسی ـ در بستر زفاف ـ پاییدن عروس و داماد از پشت حجله ـ دخترگی ـ نمودن «نشان» عروس به مادر داماد و مادر عروس ـ «پشت در ماندن» داماد ـ پاتختی ـ جهاز دیدن ـ چشم‌روشنی ـ جاخالی پای عروس ـ روز سوم عروسی.

عروسی

جهاز عروس

به جهاز دختر سخت اهمیت می‌دادند. می‌گفتند: عروس بی‌جهاز مثل روزهٔ بی‌نماز و دعای بی‌نیاز و خورشت بی پیاز است. مادرانی که دختر داشتند برخی چیزهای گران‌بها و قشنگ خود را کنار می‌گذاشتند تا سر جهاز دخترشان بکنند. وقتی که به زیارت یا مسافرت می‌رفتند در فکر بودند که اگر چیز خوب و بدردخوری پیدا کردند برای جهاز دخترشان بخرند. از این گذشته، گاه که بی‌کار بودند و دل و دماغی داشتند، به دوخت و دوزهایی می‌پرداختند که در آینده جزو جهاز دخترشان می‌شد.

اگر دختر، بزرگ بود و بدو هنری دستی آموخته بودند، ممکن بود خود او از هنر دستش، چیزهایی برای جهازش تهیه ببیند[1]. نیک پیداست که دخترانی که

۱ـ هرودت می‌نویسد: «آمیس‌تریس زن خشایارشا، پارچه‌هایی رنگارنگ به دست خود بافته، لباس گران‌بهایی برای شاه تهیه کرد و خشایارشا از داشتن چنین لباسی غرق شعف ←

در هشت ونه سالگی به خانهٔ بخت می‌رفتند دیگر فرصت این کارها را نداشتندواین، بیشتر کار دختران مانده بود.

دختری که با جهاز مفصل به خانهٔ بخت می‌رفت، از خانوادهٔ شوهر احترام و عزت بیشتری می‌دید. از این رو، از دم عقد، مادر دختر بیش ازهمه وقت به فکر جهاز دخترش بود و معمولاً بیش از توانایی مالی خانواده برای دخترش جهاز می گرفت. هم‌چشمی وخودنمایی و به‌رخ کشیدن‌نیز در این سودا سخت کاری‌بود. خانواده‌هایی که دستشان به دهانشان می‌رسید، اغلب یک دست جهازکامل که شامل تمام وسائل زندگی یک خانوادهٔ دوسه نفره بود، می‌دادند وگاه ازفرستادن

→

گردید». (پوشاك باستانی ایرانیان، جلیل ضیاءپور، ص٧٨) . ابن‌اسفندیار نویسد که در روزگاران گذشته در تبرستان زنانی بودند که «به روزی به حسن صنعت دست پنجاه درهم کسب» می کردند (تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار، ج١، ص ٨١). عباس کیوان نویسد که رسم دختران قدیم آن بود که «اغلب اثاث خانه، هنر خودشان بود،یادر اثر هنرش. مثلاً خواهر نگارنده آن قدر عرقچین مردانه دوخت و فروخت تا یک سماور بزرگ وچند پارچه مس خریداری برای جهیزش و پرده‌های پولک‌دوزی و چارقدها و پیراهن‌ها وزیرجامه‌های پولک‌دوزی و سینی‌پوش، قوری پوش و غیره که آن وقت مرسوم بود ... همه را خودش دوخت؛ و درس هم خوانده بود: قرآن وکتاب فارسی خوب می‌خواند...» . و نیز نوشته است: «در بعضی ایلات به جای آن‌که دختر را به خواستگار نشان دهند، صنعت‌های اورا از قالی و دوخته هم نشان می‌دهند...». (کیوان‌نامه، عباس کیوان، ص٢٢٠). دربلوك زهرا «زن‌ها غیر ازکارهای خانه، تفنن‌های دیگر هم‌دارند: اگر دستشان به دهانشان‌برسد و خانوادهٔ بزرگی باشند در فصل زمستان دار قالی برپا می کنند، قالیچه‌ای برای عروسشان یا دخترشان که باید شوهر برود می‌بافند» . (تات‌نشین های بلوك زهرا، آل‌احمد، ص٥٢). دختران فشندك «آن‌ها که ذوق و سلیقهٔ بیشتری دارند، قالی وگلیم‌هم می‌بافند».(فشندك، هوشنگ پور کریم، ص ٥٥). نیز نگاه شود به : از خراسان تا بختیاری ، ترجمهٔ فارسی ، ص١٢٦ .

سیخ و سه‌پایه و انبر و جارو هم دریغ نمی کردند. برخی از چیزهایی که جزو جهاز عروس می‌فرستادند یادمی‌شود:

یکدست فرش. پیش‌از خرید فرش به خانهٔ داماد می‌رفتند و درازا وپهنای اطاق (یا اطاق‌ها) را اندازه می گرفتند. فرش عبارت‌بود از: قالی - که بدان «میانه» می گفتند -، سرانداز؛ و کناره.

پرده. برای پرده‌نیز پیش‌ازخرید به خانهٔ داماد می‌رفتند. جنس آن‌ازچیت، مخمل و یا ترمه بود.

یک دست رختخواب مخمل گلی یا آبی که رویه‌اش را مخمل و دورش را دبیت بسیار خوب می‌انداختند.

یک‌جفت متکای مخمل به رنگ لحاف و تشک.

یک‌جفت بالش مخمل به رنگ لحاف و تشک.

یک‌جفت رختخدان. در رختخدان، یک بخچه که در آن یک هولهٔ سپید به اندازهٔ هولهٔ‌دست‌و روپاکنی وچهار پنج‌دستمال چلوار سپید که‌دورش را چرخ کرده بودند، می گذاشتند. جنس بخچه، زری، اطلس، مخمل، تافته و یا از همه بهتر، ترمه بود. در خیلی قدیم به جای رختخدان (صندوق مخمل)، صندوق آهنی می‌فرستادند.

یک منقل اسپنددود کنی کوچک برنجی.

یک منقل برنجی گرد چرخی برای وسط اطاق، باسینی زیرش که باید حتماً برنجی باشد.

یک‌سماورسوار برنجی‌یاورشو بایک‌جام برنجی‌یاورشو ویک‌دست شش‌تایی، استکان و نعلبکی و سوزنی[1].

۱- سوزنی پارچه‌ای‌بود که زیر سماور و بساط چای می‌انداختند. جنس آن از پارچهٔ ترمه، مخمل، شال و گاه پارچه‌ای دیگر بود. پولدارها سوزنی را از ترمه درست می کردند

←

یک‌دست شش‌تایی آجیل‌خوری.

یک‌دست شش‌تایی شیرینی‌خوری.

یک‌جفت گلاب‌پاش از بلور سادهٔ بته‌دار یاجور دیگر.

یک‌جفت آینهٔ کوچک.

یک‌جفت سحوره[1] از چوب شمشاد.

یک‌جفت چراغ بلور یاچینی.

یک قلیان بلور یا ازجنس دیگر، یا باد گیرنفره.

یک دست لحاف کرسی با تمام خرت وپرت‌هایش.

اسباب آشپزخانه با تمام خرده‌ریزهایش.

طاقچه‌پوش، از مخمل یا ترمه که بدان ماه و ستارهٔ طلا می کوبیدندبطوری که وقتی طاقچه‌پوش را روی طاقچه اطاق می‌انداختند، سطح طاقچه، مخمل ساده بود اما بخش دیگر که از طاقچه آویزان می‌شد، ماه وستاره‌های طلاییش می‌درخشید.

چندپشتی ترمه یامخمل وسخده.

یک طاس مسی بزرگ برای حمام که لبه‌هایش باید کنگره‌ای باشد. این طاس را در سه‌پایهٔ حمام[2] می گذاشتند و گاه‌توی‌این‌طاس، لیف و صابون و سنگ‌پا و شانه وغیرآن می‌نهادند.

→

و آستر آن را تافته می‌انداختند. اگر سوزنی ازمخمل بود، آسترش را دبیت می گرفتند. دور سوزنی را ریشه و حاشیه ویراق می‌دوختند. یراق‌دوزی و ریشه‌دوزی کار هر کسی نبود. جزو جهاز دختر دو سوزنی می‌دادند: یکی برای حمام، دیگری برای‌سماور و بساط چای.

۱- سحوره جعبه‌ای بود کوچک و چوبی که روی آن ازمخمل - بویژه مخمل سرخ - پوشیده شده بود. درآن، اسباب بزک وگاه برخی آرایه‌ها - مانند انگشتری، النگو، گوشواره وجزآن - می‌نهادند.

۲- جای لیف و صابون و کیسهٔ حمام.

یک جفت پیالهٔ مس، در یکی رنگ ودر دیگری، حنا خمیرمی کردندوآن‌ها را روی هم پیالهٔ رنگ و حنا می‌نامیدند.

یک مجمعهٔ (مجموعه) زیرپا. و آن، سینی‌چرخی بزرگی بود که هروقت‌حمام می‌رفتند باخود می‌بردند و زیرشان می گذاشتند و روی آن می‌نشستند.

یک سنگ حنابندان. سنگ‌حنابندان را فقط اعیان می‌فرستادند.

دخترانی‌را که در هشت‌ونه‌سالگی به‌خانهٔ‌بخت‌می‌فرستادند، اغلب بازیچه های آنان را هم در بخچه‌ای می‌پیچیدند و در رختخدان جهازش‌می گذاشتند. این کار را به دلخواه نمی کردندبلکه اغلب، دختربچه از دورماندن از بازیچه هایش دلتنگی می‌نمود و مادرش‌ناگزیر می‌شد که این کار را بکند[1].

۱- بنیادگزار اسلام چندین زن‌گرفت. از آن‌جمله عایشه «از همه زنان پیغمبرخردتر بود که‌چون‌او راسوی پیغمبر (ع) آوردندنه ساله بود و انس‌بن مالک‌چنین روایت می کند: عایشه بازیچهٔ دخترکان باخویشتن آورده بود. . . » (خاتون‌هفت‌قلعه، محمدابراهیم‌باستانی پاریزی، ص ۷٤).

نزدیک به شست سال پیش دختری ده‌دوازده ساله را شوهر دادند. شب‌عروسی‌دختر به هنگام جدایی از خانهٔ پدرگریه را سرداد که دست‌کم عروسک‌هایش را با او بفرستند. مادرش بناچارچهار عروسک‌او را که‌مرکب‌بوداز: آقا؛ خانم؛ کنیز و غلام، دربخچه‌ای پیچید و بدست یکی از همراهان دخترش‌داد.

دختر درخانهٔ شوهر تا زمانی که بچه‌دار شد، روزها در اطاق را می‌بست و پنهانی با آن‌ها بازی می کرد. مثلا شیرینی و آجیل وتنقلات برایشان می‌چید. کنیز را وامی‌داشت که خانم را به حمام ببرد و... یکشب به دنبال شوهرش‌آمدند و او برای اتفاقی که‌پیش آمده بود، زن را تنها گذاشت و رفت. زن به خیال این که شوهرش نخواهد برگشت، یکی از عروسکها را آورد وبغل خودش خواباند (البته کنیزك وغلام را نیاورد چون سیاه بودندو شب بود ومی‌ترسید) وکم‌کم خوابش برد. شوهرش پس ازساعتی در رسید. زن ازصدای شوهرش بیدار شد. شوهرش پرسید: این چیست؟ زن با هزار خجالت گفت: «این‌جا

←

خلعتی داماد

همراه با جهاز، خانوادهٔ عروس برای داماد و خویشان نزدیک او خلعتی می‌فرستادند. خلعتی داماد برحسب سال او، شغلش، فصلی که عروسی می‌شد فرق می‌کرد.

در حدود پنجاه سال پیش (کمابیش)، هنگامی که عروسی در فصل زمستان برگزار می‌شد، خلعتی آخوندی که داماد شده بود، از این‌قرار بود:

یک توپ بزك؛ یک‌توپ کلیجه برای ارخالق؛ یک‌توپ حریر یا چلوارسفید برای عمامه؛ یک پیراهن‌ململ؛ یک شلوار چلوار سفید؛ یک‌جفت جوراب‌پنبه‌ای کلفت؛ یک‌جفت نعلین پوست خربزه‌ای؛ یک جفت دستمال کتان سفید کار یزد یا مازندران که‌آن را دستمال قالبی می‌نامیدندو دورش حاشیهٔ زرد داشت و بسیاربزرگ بود؛ یک‌شال کرمانی بخوررنگ برای به کمربستن.

و اگر عروسی در فصل تابستان برگزارمی‌شد، برای همین‌آدم، به جای بَرك، قدك و به جای کلیچه، یک دگله قلمکار می‌فرستادند. چیزهای دیگر همان بود که در زمستان می‌فرستادند.

اگر دامادتاجربود، در زمستان ماهوت و در تابستان، بهار و یا پاییزاطلس سبز برای قبا می‌فرستادند. ارخالق دامادی که تاجر یا ملاك بود از اطلس چوب کبریتی، و شال کمرش خلیل‌خانی بود.

برخی بازرگانان، کلاهی‌بودند،وبرخی دیگرعمامه‌به‌سرمی گذاشتند. اگرکلاهی بودند، کلاه از پوست بخارا، واگر دستاربند بودند، شال خلیل‌خانی برای عمامه می‌فرستادند.

→

خواباندمش که نترسم! «شوهرش گفت» : «این که آدم نیست! توشوهرکردی دیگراین بازیچه‌هارا لازم نداری. بداست!» زنک باهزارخجالت برخاست و عروسکش را درگوشه‌ای گذاشت. شوهر از او پرسید: از این عروسک‌ها بازهم داری؟«دختر بدروغ گفت: نه همین یکی بود.» علت دروغ گفتنش هم خجالت فراوانش بود.

چیزهای دیگری که کمابیش برای همهٔ داماد‌ها می‌فرستادند از این‌قرار است:
یک شب کلاه ترمه تا داماد هنگام خواب سرش بی کلاه نماند که خیلی بد بود[۱].

یک قلمدان با چند نی قلم. جلد قلمدان را خودشان می‌دوختند و آن را ترمه و یا مخمل می‌گرفتند و ترمه سنگین‌تر بود. بعضی دور جلد قلمدان را سرمه‌دوزی[۲] می‌کردند.

آب‌دوات‌کن[۳]؛ سنگ قطزن[۴]؛ کیسهٔ جای‌مهر[۵]؛ کیسهٔ مهر[۶]؛ قاب شانهٔ ترمه که یک‌شانهٔ چوبی‌بزرگ درآن می‌نهادند تا ریش خود را شانه کند چون‌موی

۱- رسم چنین بود که مردان هم بمانند زنان چه در زمستان وچه در تابستان، سرباز نباشند. حتی به هنگام خواب نیز شب کلاه یاعرقچین باید برسر بگذارند. سر برهنه بودن مرد، مانند زن، عیب بود. حاشیهٔ شب کلاه شب عروسی‌را حتماً جوانه و ترتیب‌می‌دوختند و به لبهٔ آن یک دوره ترمه می‌دوختند و سنجاق آن‌را ترمه می‌کردند.

۲- ملیله‌های زرد را به وضعی خاص به پارچه می‌دوختند و مروارید و پولک توی خانه‌های ملیله می‌گذاشتند؛ این را سرمه‌دوزی می‌نامیدند.

۳-« آبدوات‌کن - کفچهٔ خرد و ظریف بادسی‌باریک و کشیده که بدان آب‌در دوات کنند ولیقه بدن آشورند. » (لغت نامه ، آ - ابوسعد ، ص ۲۳) آب دوات‌کن آخوندها را طلا یا نقره نمیگرفتند اما برای دیگران ، حتی دوات قلمدان هم ممکن بود که از نقره یا طلا باشد.

۴- سنگ قطزن، سنگی بود که قلم نیی را روی آن می‌گذاشتند و نوکش را باچاقوی قلم زنی صاف می‌کردند (قطع میکردند) ؛ و آن را « سنگ قلم » و « سنگ قلمدان » نیز می‌گفتند.

۵- کیسهٔ جای مهر که‌آنرا معمولاً « کیسهٔ‌جای‌مهری» یا تنها«جامهری» نیزمیگفتند، کیسه‌ای بود کوچک که از ترمه درست می‌کردند و مهر نماز را در آن می‌نهادند.

۶- کیسهٔ مهر یا مهری، جای مهر کاغذ و سند و مانند آن بود.

سر گذاشتن معمول نبود[۱]؛ چاقوی را جرز[۲] و...

***

در تهیهٔ خلعتی داماد دقت بسیار می کردند که متناسب باشأن او باشد. اگر خلعتی را سبک میگرفتند ممکن بود به داماد بربخورد و شب عروسی آن رانپوشد[۳].

فرستادن جهاز وخلعتی

پیش از فرستادن جهاز، خانوادهٔ عروس «ساعت» میدیدند و پس از آن جهاز را میفرستادند. معمولاً یک روز پیش از شب عروسی بایستی جهاز فرستاده میشد. اگر خانوادهٔ عروس نمی‌خواستند کسی بفهمد که جهاز دخترشان «چه هست و چه نیست» جهاز و خلعتی داماد را، اذان صبح به کول چند حمال به خانهٔ داماد می‌فرستادند. در غیر این صورت، از قاطرخانه یک قاطرچی خبری می کردند؛ قاطرچی با چند قاطر میامد ـ قاطرهایی که به سرشان پر طاووس زده، و روی آنها گلیم های رنگارنگ انداخته بود ـ.

معمولاً در جهازبران، آینه و لاله و چراغ را با گلاب‌پاش و کاسه و احیاناً یکی دوچیز دیگر، در یک خوانچه یا طبق، و خلعتی داماد را در خوانچه یا طبق دیگر می نهادند و پیشاپیش جهاز راه میانداختند؛ و پشت آنها خوانچه شیرینی و طبق میوه را حرکت میدادند. در تابستان یک خوانچه شربت نیز بر خوانچه های

۱ـ نگاه شود به «پیوست».

۲ - چاقوی را جرز (؟ Rogers)، را از انگلستان سیاوردند و برای قلمتراشی و جز آن بکار میرفت.

۳ـ در این صورت، خویشان عروس از مادر داماد می‌پرسیدند که چرا داماد، خلعتی را نپوشیده است؟ مادر داماد هم برای این که لای قضیه را درز بگیرد ولنگ بیندازدمیگفت: «خوب، میپوشد خانم؛ آخرش می‌پوشد!». اما اغلب، خویشان عروس ول کن نبودند و می گفتند «شگون است، اگرچیزی هست بدهید عوض کنند» وگاه آنقدر پاپی میشدند که مادر داماد بناچار پسرش را کنار میکشید و قربان‌صدقه‌اش میرفت که دست کم یک تکه از خلعتی را بپوشد.

دیگر می‌افزودند. شمارهٔ خوانچه‌ها به‌اندازهٔ دارایی خانوادهٔ عروس بود. معمولاً کف خوانچه‌و روی‌طبق‌ها را پارچه‌ای‌سپید پهن می‌کردندو مقداری‌نقل برآن‌می‌پاشیدند همچنین صندوق‌های مخمل، و ظرف‌های مسی را که توی تورهای بارکشی[1] نهاده بودند، و رختخواب‌ها را که توی مفرش بسته بودند، و قالی و قالیچه، همگی را روی‌قاطرها بارمیکردند.

به روایت ماه‌وش‌خانم: خانواده‌های اعیان یک بچه کنیز سیاه را رخت شلهٔ سرخ می‌پوشاندند؛ صورت‌او را بزک می‌کردند و توی‌خوانچه‌ای می‌نشاندندوهمراه جهاز می‌فرستادند و او را «کنیزبچهٔ سرجهازی» و «کنیزنمیر» مینامیدند، از این‌رو که اگر این کنیز می‌مرد، خانوادهٔ عروس بی‌درنگ یک کنیزبچهٔ دیگری‌می‌خرید و به‌خانهٔ‌داماد می‌فرستاد.

همراه جهاز دوسه‌تا پیرزن گیس‌سفیدبا چادر و چاقچور وروبنده که بخچه‌های مخصوص زیر بغل داشتند راه میافتادندو پشت سر آنها دو سردجاافتاده که هرکدام یک بیاض و یک‌طومار همراه داشتند، حرکت‌می‌کردند. توی‌این بیاض و طومار، سیاههٔ جهاز عروس نوشته‌شده‌بود. همین که سر قافلهٔ جهاز پیدا میشد، دم درخانهٔ داماد گوسفندی سر می‌بریدند و آن دو پیرزن برای مرتب کردن حجله دست بکار میشدند. پیش از هرچیز آینه و قرآن را واردخانه و حجله‌می‌کردندو برای شگون، اسفندفت و فراوان دودمی‌کردند.

هنگامی که آینه وچراغ دار،آینه‌وچراغ را به زمین می‌گذاشت همهٔ‌حاضران صلوات بلند ختم می‌کردند. گاه آینه چراغ دار تا انعام چرب و نرمی از پدر داماد نمی‌گرفت، آینه و چراغ را به زمین نمی‌گذاشت. معمولاً پارچهٔ سفیدی که کف طبق و خوانچه‌هاپهن شده بود، با نقل‌هایش، ازخوانچه‌کش وطبق‌کش‌ها بود.

در خانهٔ‌داماد، بیاض و طوماری که در آن‌هاسیاههٔ جهاز عروس نوشته شده بود، به پدر داماد می‌دادند واو زیر آنهارا مُهرمیکرد وپس میداد.

۱- تور بارکشی‌مانند «توری»‌های امروزین اما بزرگ و نخش از ریسمان بود.

حجله

آن دوسه پیرزنی که همراه جهاز آمده بودند ، حجله را به شیوه‌ای دلچسب می‌آراستند. طاقچه های اطاق حجله را از طاقچه‌پوش‌های زری و مخمل ـ و اگر خیلی اعیان بودند از ترمه ـ می‌پوشاندند. پائین طاقچه پوش ها با نقده ، ماه وستاره و گنجشک دوخته شده بود. دریکی از طاقچه ها جعبهٔ بزک عروس را می گذاشتند. توی طاقچه های دیگر، میوه‌خوری، شربت‌خوری، آجیل خوری، پالوده خوری ، یک جفت گلاب‌پاش چینی یا بلور، می‌نهادند.

در یک طاقچه هم آینه وچراغ و دو شمع گچی را که روز عقد کنان پس ازانجام صیغهٔ عقد با ته کفش خاموش کرده‌بودند، در لاله ها می گذاشتندو روشن میکردند.

***

در یک گوشهٔ حجله، رختخواب زفاف را می‌پیچیدند و بدیوار میزدند؛ درگوشهٔ دیگر یک تشک یا تشکچه و یک مخده می گذاشتند ـ گاه جای مخده دو متکای بزرگ می‌نهادند؛ معمولاً سر این متکاها را غلنبه،شرابهٔ ابریشم می‌انداختندورویهٔ متکاها را زری یا مخمل می گرفتند ـ.

به‌روایت‌ماه‌وش خانم: حجله خانه حتی الامکان باید یک اطاق صندوق خانه‌مانندی باشد که فقط یک‌در داشته باشد؛ پنجره هم نداشته‌باشد [1]. دیوارهای‌حجله‌خانه را هم نقاشی می کردند و عکس شیرین و فرهاد را می کشیدند[2].

***

دیدن جهاز عروس یکی از سرگرمی های زنان کوچه و بازار بود. وقتی‌جهاز می‌بردند، زنان با کنجکاوی به تماشا می‌ایستادند ویکی‌یکی، هر طبق یا خنچه‌ای که از پیش رویشان می گذشت وراندازمی کردند. مادرانی که دختران دم بخت

---

۱ ـ علت این بود که در شب زفاف چنانکه معمول بود ، زنان از پشت در و پنجره ، عروس وداماد را نپایند.

۲ ـ نگاه شود به«پیوست».

داشتند، به چند و چونی جهاز نیک درمی‌نگریستند تا از ترتیب جهاز و فرستادن آن آگاهی بیشتری بدست آورند. دخترهای ترشیده یا پیردخترها با حسرتی تمام بدان می‌نگریستند وگاه از رشک و حسد نزدیک دق‌مرگ شدن می‌رسیدند.

به‌روایت ماه‌وش خانم: درحدود صدسال پیش کمابیش ـ معمولاً ـ یکی از تفریح های بزرگ زنان تهران همین جهازبران بود. دلاله‌ها از خانم‌ها انعام می‌گرفتند و به آن‌ها خبر می‌دادند که مثلاً امروز عصر محلهٔ پاچنار یا گذر لوطی‌صالح جهازبران است... زن‌ها از راه‌های دور پیاده و یا سوار الاغ، خودشان‌را به آن محله که جهازمی‌بردند می‌رساندندو برای این که جهاز توی‌خوانچه‌ها را هم خوب تماشا کنند یک قران یا دهشاهی به یکی ازصاحب خانه های آن کوچه‌می‌دادندوبالای پشت‌بام خانه‌ای‌می‌رفتند و سر دیوار می‌نشستند و پاهایشان را آویزان می‌کردند و مشغول تماشا می‌شدند. خیلی اتفاق می‌افتاد که از توی کوچه کفش‌این گونه‌زنان تماشاچی را درمی‌آوردند و یا باچاقو یا قیچی‌دامن چادر سیاهشان را می‌بریدندو می‌بردند و آنها چنان‌مبهوت تماشا بودند که ملتفت نمی‌شدند.

از وقتی که جهازحرکت‌می‌کرد تاهنگامی که‌در خانهٔ داماد به‌زمین گذاشته شود، طبق کش‌وخوانچه کش و قاطرچی و دیگران، یک ریز صلوات می‌فرستادند.

***

حنابندان وحمام عروس

یک روز پیش ازشب عروسی، عروس را حنابندان می‌کردند. به روایت ماه‌وش‌خانم: خانودهٔ داماد توی هفت‌تا چهل جام برنجی یا نقره‌ای، حنا خیس میکردندو روی‌حنا هاسکه زر و سیم می‌چسباندندو آنهارا توی‌خوانچه‌مینهادند ودور تا دور جام ها راشمع های رنگارنگ روشن میکردند و به‌خانهٔ عروس می‌فرستادند.

در این روز نخست عروس را با یک کاسه خاکستر الک کرده توی اطاقی

می کردند و می گفتند «موهایت را بکن». پس از آن با حنا، سر انگشتان دست و پای او را سرانگشتی[1] و کف‌پا و دستش را حنا نگار[2] می کردند. پس از حنابندان، عروس را دراز به‌دراز می‌خواباندند؛ و او چندساعت بی‌آنکه‌تکان بخورد طاقباز روی زمین دراز می کشید تا نقش و نگار گنجشک و درخت و بوتهٔ گلی که به دست و پایش کشیده و سرانگشتی که به سر انگشتانش گذاشته بودند، رنگ بیندازد.

شب روزی که عروس را حنابندان می کردند، شیرین پلو[3] می‌پختندو هنگام خوردن

---

۱ - برای سرانگشتی کردن ، حنا را که سفت خمیر کرده‌بودند روی انگشت‌میمالیدند وسرانگشت را با پارچه‌ای از شلهٔ سرخ که به شکل سه گوشه دوخته بودند، می‌پوشاندند ، آنگاه روی آن را نخ می‌بستند.

نخ سر انگشتی را از بازار علاقبندها می‌خریدند و آن قیطان‌های نازکی بود خفتی (سفت ومحکم شده) وعلاقبند آن را چنان درست میکرد که یک لای سر انگشتی بلند و یک لای دیگرش کوتاه بود واین دولا را که می کشیدند سفت میشد. به خود این کشیدن هم «خفتی شدن» می گفتند.

۲ - به روایت ماه وش خانم : عروس را روی تشک می‌خواباندندو پاهایش را دراز می کردند وپاشنه های پایش را روی دوچهارپایه‌ای کوچک می گذاردند که کف پاهایش‌را حنا ببندند واین حنای کف پا را حنای «نگار» می گفتند. بعضی‌ها کف پای عروس‌را با گل و بوته و گنجشک وپروانه نقش ونگار می کشیدند. بعضی‌ها هم که خیلی‌باسلیقه بودنداین شعر را با کاغذ می‌بریدند و زن حنا بند اگرچه بی‌سواد بود از روی آن بریده‌های کاغذشعر را کف پای عروس با حنا رنگ می کرد وآن شعر این بود :

رنگ حناست برکف پای مبارکت　　　یا خون عاشق است که پامال کرده‌ای.

۳ - به روایت جواهر کلام : «طرز پختن شیرین پلو اگر در فصل پاییز اتفاق‌میافتاد چنان بود که خلال نارنج پارساله را خیس میکردند وکمی درآب می‌جوشاندند تا تلخی آن برود ، اما نه آنقدر که مثل کاه بی‌بو ومزه بشود. بعد مغز پسته و بادام را خلال می کردند و هرسه خلال را با شکر و زعفران وهل کوبیده درآب جوش قوام میاوردند تا به شکل ژله

←

شام، دخترهای جوان خانواده و خویشان عروس پلو به دهان عروس می گذاشتند. در این شب برخی از خانواده‌ها یک دسته مطرب نیز خبر می کردند و تانیمه‌های شب به‌بزن و بکوب می گذراندند. بامدادان دست و پای عروس اگر خوب رنگ نینداخته بود می گفتند بد است و دوباره سرانگشتانش سرانگشتی و پاهایش راحنا نگار می کردند. در شب عروسی ناخن‌های دست و پای عروس باید مثل عناب گلی گلی باشد.

به روایت ماه‌وش خانم: اگر دست و پای عروس خوب رنگ انداخته بود، تاریک‌و روشن حمام را قرق‌می کردندو عروس ودایه ودسته‌اش به‌حمام می‌رفتند. سر حمام شیرینی و شربت می‌دادند و ترانه‌هایی میخواندند:

گل درآمد از حموم

سنبل درآمد از حموم

شاه دوماد را بگین (=شاه داماد را بگویید)

عروس درآمد از حموم

ونیز میخواندند:

ای دست وپا حنایی

ای ماه گیس طلایی

یِ (=یک) ماچ بده. نمیدم (=نمیدهم)

پولت میدم. نمی‌دم

→ درمیامد. آنوقت شکم مرغ یا خروس چاق پیه دار را که قبلا نیم پز شده بود با این مواد پرمی کردند ومقداری دیگر ازآنرا موقع دم کردن پلوبا کفگیرلابلای برنج می‌ریختند. مرغ را هم وسط دیگ میگذاردند؛ آب روغن کمی‌هم میدادند تا مرغ با بخار خوب بپزد وبرنج دم بکشد. موقع کشیدن پلو بازهم از آن خلال‌ها با زعفران‌روی‌قاب نثار می کردند؛ بهتر از همه ته دیگ ارغوانی رنگ شیرین پلو بود که یک نوع شیرینی کامل عیار محسوب میشد».

حنابندان و حمام داماد

بامداد روزی که شبش عروسی بود، داماد با ساقدوش هایش[1] به حمام میرفت. دلاك ها در حمام داماد و همراهانش را می‌شستند و دلاك دست آخر، دست های اورا تا آرنج و پایش را تا نزدیک زانو حنا[2] می‌بست - ناخن سفید گذاشتن مرد، مثل سرباز بودن، عیب بود -.

اگر داماد جوان نبود و ریش او جو گندمی و فلفل نمکی شده بود، ریشش را

۱- ساقدوش ها جوانانی بودند که به دعوت پدر و مادر داماد، از میان خویشان و رفیقان و همکاران او، برگزیده و برای همراه رفتن با داماد به حمام، به خانهٔ پدر داماد دعوت می‌شدند. ساقدوش ها اغلب جوان و میان سال و احیاناً، هم قدوبالای داماد بودند. بیشتر آنان زن‌دار بودند اما گاه میشد که برای این که جوانی زودزن بگیرداو را ساقدوش داماد می کردند وهر کاری که داماد در حمام انجام می‌داد، او هم باید انجام بدهد.

ازمیان ساقدوش ها آنکه ازدیگران سالدارتر بودوزن هم داشت یک وظیفهٔ اختصاصی نیز داشت وآن این بود که داماد را برای کارهایی که در پیش داشت راهنمایی می کرد؛ مثلا درحمام چگونه نوره (واجبی) بکشد که خود را زخم و زیل نکند؛ یا درشب عروسی چه بکند وچه نکند؛ و داستان «بگذار آن جا که خدا و رسول گفته؛ میگذارم آنجا که مش (= مشهدی؛ مشدی) رسول گفته» ناظر به همین قضیه است. شمارهٔ ساقدوش ها نیز ثابت نبود و گاه به‌روایتی به چهل تن می‌رسید.

در برهان قاطع (چاپ معین، ج۳، ص ۱۲۳۲) آمده: «شاه‌بالا - بالام الف، به‌معنی هم‌دوش است و به ترکی ساقدوش خوانند، و آن شخصی باشد به قد و بالای و سن و سال کسی که او را دامادمی کنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد به‌خانهٔ عروس برند».

۲- در کتاب« زیبایی مردان در تمام ادیان ویامحاسن الرجال »،لمولفه الفانی ابی الفضل بن محمدحسین الخراسانی غفرلهما» چاپ ۱۳۴۶ق (= ۱۳۲۴) شرحی کشاف در«خواص خضاب حناو وسمهٔ مردان مطابق احادیث و اخبار» آمده است. نگاه شود به ص ۱۴۲-۱۳۲ آن کتاب.

هم حنا می گذاشت. در حمام شربت و شیرینی و میوه می خوردند. هنگامی که داماد از توی حمام وارد سربینهٔ حمام میشد، استاد حمامی اسپند دود می کرد و داماد به فراخور وسعش، انعامی به او میداد.

اگر زمستان بود، از خانهٔ داماد دو قوری بزرگ چای یکرنگ با قند و استکان و سایر مخلفات، به حمام می فرستادند. خوانچهٔ خلعتی داماد را هم به حمام می فرستادند و داماد سرتا پای خود را از رخت های خلعتی می پوشید و از حمام بیرون میامد. از وقتی که از حمام بیرون می آمد تا وقتی که به خانه برسد، ساقدوش ها نقل و شاهی سفید برسر داماد شاباش میکردند و در برداشتن آن از یکدیگر پیشی میگرفتند؛ و نقل هایی که روی زمین افتاده و خاکی و احیاناً گل آلود شده بود، برمیداشتند و میخوردند.

گاه، پیشاپیش داماد و همراهانش، «داریه دنبکی» هامیزدند و میخواندند و پسرکی رقاص نیز می رقصید. هنگامی که داماد به خانه پا می گذاشت، برایش اسپند دود می کردند.

آرایش عروس

عروس را مانند روز عقد پیرایش و آرایش می کردند. افزون براین اورا «زر و زیور» می کردند و آرایه هایی به شرح زیر همراهش می کردند:

۱- جقه. زیرش طلا و رویش نگین نشان بود.

۲- تیته. گرد، زرین و نگین نشان بود.

۳- گیله. به روایت ماهوش خانم، مفتول های نازک برنجی یا حلبی زرافشانی بود که گل های مصنوعی کوچک توی آن مفتول ها کار گذاشته بودند.

٤- لرزانک. سرش مروارید هایی داشت که پیوسته لرزان بود و وجه تسمیه اش نیز همین بود[1].

۱- خوردنیی بنام لرزانک (نگاه شود به: لغت نامه « لب - لشه) نیزوجه تسمیه اش همین است.

۵- کشکول. به ریخت پوست پسته (کشکولی) و از طلا ساخته میشد؛ دوسه‌تا کشکول را به‌یک زنجیر می‌آویختند.

۶- ماه و خورشید. به‌شکل هلال ماه بود و خورشید در میان آن میدرخشید. زرین بود، و رویش نگین یاقوت یا دُر یا زمرد یا شیشه‌ویاچیزی دیگر می‌نشاندند؛ وآن را خفت [1] به گلو می‌بستند.

۷- عقدرو. زیرش زرین و رویش نگین نشان بود. معمولاً دو عقد رو بکار می‌بردند: یکی را زیر گلو میزدند و یکی دیگر را روی زلف عروس می‌خواباند.

۸- فندك. چراغک‌هایی بود که به سر عروس می‌زدند. این چراغک‌ها با «قوه» کار می‌کرد؛ نبض (= کلید) چراغک‌ها را به دست عروس می‌دادند تا هی روشن وخاموش کند. به روایتی چهل چراغک (یا: لامپک) به سر عروس میزدند.

۹- گلوبند دُر ماهی. به این گلوبند ماهی‌های کوچک زرین بسیار آویزان می‌کردند.

۱۰- تسبیح مروارید. به دوطرف سر، دو تسبیح (سبحه) مروارید غلتان اصل می‌زدند؛ و گاه تسبیح مروارید را به گردن می‌آویختند.

۱۱- طوق‌طلا. به گردن می‌آویختند. گاه یک «نیم‌ماه» هم از زردرست میکردند و به‌طوق می‌زدند و روی «نیم‌ماه» نیز یک پول زرد آویزان می‌کردند.

۱۲- توچتری. در دوره‌ای که روی پیشانی، از زلفشان چتری می‌انداختند، توچتری‌را میان درمیان‌چتر زلف می‌زدند.

۱۳- مادام. دانه‌ای بود بلوری همچون مهرهٔ تسبیح؛ رنگش سپید یازردو

۱- «خفت به کسر اول، نوعی گره است که هرقدر بکشند محکم‌تر میشود» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده) و نیز به معنی سفت و محکم و کیپ، بکار رود؛ چنانکه گویند: «بیخ خرش را خفت گرفت». خفت‌با اندك تفاوت درمعنایی که یاد شد در این عبارت‌بکار رفته: «لب هایش ازهم جدا بود و خفت روی دندان‌هایش خوابیده بود، مثل لیفهٔ تنبان». «انتری» که لوطیش مرده بود، صادق چوبک، ص ۱۲.

یا مشکی؛ از آن بانخ منگوله درست می کردند و به سر قیطان می‌دوختند و آنگاه به‌سر گیس بافته شده می‌بافتند.

شمارهٔ مادام که بکار می‌بردند بسته به پر مویی و کم‌مویی، عروس بود[1].

۱۴- پر مادام. یک دانه پر به رنگ صورتی یا نقره‌ایی بود؛ آنرا آرایهٔ سر عروس میکردند[2].

۱۵- گوشواره. وآن چند گونه بود:

الف - گوشواره‌زنگی. یک زنگ بود که‌پیاله‌ای روی آن سوار کرده بودند. یک آویز به‌دستهٔ زنگ، ویک آویز به‌طرف دیگر گوشواره‌آویزان بود. این گوشواره معمولاً زرین بود و چون برای گوش سنگین بود، وگاه گوش‌را زخم‌و یا سوراخ گوش را پاره می کرد، یک سر آن را نخ می‌بستند و روی سر عروس می‌انداختند. این گوشواره را گاهی بنام «زنگ‌وپیاله زنگ» نیزمی‌نامیدند.

ب - گوشواره تخته‌ای. به روایت ماه‌وش‌خانم، گوشواره‌ای بود به شکل نیم‌تاج اما سوراخ‌سوراخ و چند نگین گوهرین هم‌در آن بکار میرفت.

ت - گوشوارهٔ سه‌آویزه. آن را «آویزی» هم می گفتند. سه آویز به یک حلقه آویخته شده و گوشواره‌ای درست کرده بود.

ث - گوشوارهٔ توپ مرواریدی[3].

---

۱ - بند چادرشان را هم گاه «مادام» می کردند.

۲ - «مادام» وپر «مادام» گویا از ابتکارهای «مادام عباس» فرانسوی است که در دوره محمد شادقاجار (   ) درایران بوده وسالیان درازدر ایران زیسته است. مادام عباس، زن یک بازرگان شیرازی و «معلمهٔ قلاب دوزی‌خواهر ناصر الدین میرزای ولیعهد (عزت‌الدوله) بوده است» (مقالات گونان، ثقفی، ص ۱۱۰) در منتظم ناصری (ص ۱۹۷) ازاو بنام «مادام گلساز» یاد شده است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مادام عباس نگاه شود به: ماهنامهٔ یادگار، ش ۶ و ۷، مقالهٔ عباس اقبال، ص ۹-۱۰۶، ماه‌وش خانم (مونس الدوله) نیز مقاله‌ای دربارهٔ او درهفتهٔ نامهٔ «زن روز» ش ۹۷، نوشته است.

۳- ازشکل و بکار برد هریک ازآرایه‌ها (و ازآن جمله گوشوارهٔ توپ مرواریدی)

⟵

۱۶- عنبرچه. جای نهادن عنبربود؛ عنبرچهٔ میناکار یزدی مشهور بود. آن را چنان به گردن می‌آویختند که با آویزهای مرواریدی که داشت میان دو پستان جای می گرفت. شعرهایی برعنبرچه می کنند که یکی از آنها یاد میشود:

صبا از جعد یار آورد بویی   پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل آخرشد پی آن بوشتابان   گرفتارم در این دام بلا کرد

***

پسینگاه روزی که شبش عروسی بود داماد با چندتن دیگر به خانهٔ عروس میرفتند، دمی چند می‌نشستند، شربتی میخوردند و برمی‌خاستند و بازمی گشتند.

***

عروس‌بران

نخست باید بگوییم که بوارونهٔ عقد، عروسی را درشب برگزارمی کردند[1]؛ ونیز پاره‌ای از شب ها از برپا کردن جشن عروسی خودداری می کردند مانند شب عید فطر؛ شب عیدقربان‌عروس نمی‌بردندمگربیماری در خانه داشتند ومی‌ترسیدند که بمیرد و عروسی مدتی به عقب بیفتد، یا این که پدر عروس یا پدر دامادسفری در پیش داشتند؛ پاره‌ای از خانواده‌ها شب جمعه هم عروس نمی‌بردند زیرا باور داشتند که در این صورت مادرشوهرش خواهد مرد.

برای عروس‌بران یا عروس کشان، ده‌پانزده زن که از خویشان‌داماد بودند، به خانهٔ عروس میرفتند. پس از نشستن و شیرینی و شربت‌خوردن و اندکی اختلاط

←

بیش از آنچه‌یادکردیم آگاهی بدست نتوانستیم‌آورد. علت این که دروصف بیشترآرایه‌هایی که برشمردیم، کم وکاستی‌هایی دیده میشود از همین رهگذر است.

۱ - «امام جعفرصادق (ع) فرمود: درشب، عروسی کنید، در روز، اطعام کنید(ولیمهٔ عروسی بدهید). طبق روایت جابر، عروسی حضرت فاطمه (ع) در شب بود.» حدیث ۷۹ کافی ۱ ص ۷؛ تهذیب ص ۲۲۱؛ من‌لایحضره الفقید، ص ۲۱۵. (ازدواج در اسلام، مصطفی کاشفی).

کردن، یکی از آنان به مادر عروس میگفت: «اجازه بدهید چادر بیاورند وعروس خانم را چادر کنیم، وقت میگذرد»...

آنگاه بخچهٔ عروس را می‌آوردند؛ یکی از نزدیکان عروس می‌نشست وچاخچور تافته، پای عروس می‌کرد و چادر اطلس سفید یاپشت گلی سرش می‌انداخت. اما نقاب یا روبنده بهش نمی‌زد، زیرا سرش را آراسته بودند و اگر نقاب یا روبنده میزد، خراب میشد؛ به‌جای نقاب یا روبنده یک توری بلند گلدوزی‌شده روی‌صورت‌عروس میانداختند. یک چارقد بزرگ هم با تردستی دور سروگردن عروس می‌پیچیدند و گره میزدند تا چیزی از سرش نیفتد. در برخی از خانواده‌ها رسم بود که هنگام روانه کردن عروس، پسربچهٔ نابالغی را وامیداشتند تا دستمالی که در آن نان و پنیر و سبزی نهاده شده بود، به کمرعروس ببندد. معمولاً می‌کوشیدند که آن پسربچه از خانواده‌ای خرپول وهم بچهٔ اول پدر و مادرش باشد.

باورشان بود که بستن نان و پنیر وسبزی به کمر عروس، خیر و برکت[1] به خانهٔ داماد میاورد؛ وهم اگر در شب عروسی داماد گرسنه شد عروس نان و پنیرو سبزی آماده داشته‌باشد و به او بدهد - یعنی که تا این اندازه خانه‌دار و حاضریراق در خدمت به شوهر است[2]-.

برخی از خانواده‌ها، کفش یا برنج نیز همراه عروس‌میکردند[3].

---

۱ - «نان‌برکت خداست» (اصطلاح)؛ نیز به نان سوگند خورند: «به این برکت!»

۲ - هانری ماسه روایت‌می‌کند که بستن «برکت» برای‌این بود که «عروس باخیر و برکت به‌خانهٔ‌شوی رود وشکم اول هم پسر بزاید» (H.Massé. Croy et Cout, I, 72) و ضمناً روایت می‌کند که این کار صفت «بلاگردانی» دارد وزنی که عادت کند در آخر هر غذا یک لقمه نان و پنیر بخورد، هووسرش نخواهد آمد» همان کتاب، همان صفحه.

۳ - ماسه روایت می‌کند که «درکالسکه یا درشکه(Voiture) نزدیک به جایی که عروس خواهد نشست، یکی ازکفش کهنه های او را می‌گذارند (Croy et, Cuot, I, 7■)

←

به روایت ماه‌وش‌خانم در حدود هشتاد تا صد سال پیش در این هنگام برخی از زنهای دوروبر عروس، داریه میزدند و میخواندند:

عروس‌خانم ما عیبی ندار
هزارویک‌هنر درپنجه دار
هزاران آفرین برمادرش‌باد
که همچین گوهری‌پرورده‌دار

حالا وقت بردن عروس بود؛ همه برمیخاستند. مادر عروس ـ که رسم نبود همراه دخترش برود ـ چند ماچ آبدار از چهرهٔ دخترش برمیداشت. دختر هم دست‌و روی مادر را می‌بوسید و در این هنگام پق‌وپق میزد زیر گریه چون رسم بود که‌دختر هنگام جدایی از مادر و خویشان درشب عروسی گریه کند.

اگر دختر خردسال بود، بیشتر به علت دلبستگی کودکانه به مادر و پدر و خواهر و برادر، و اُخت وآشنایی و همدمی با خویشان و بیم جدایی از همهٔ ایشان وآگاه نبودن از اینکه به کجا خواهد رفت، گریه میکرد. اما اگر ترشیده‌وخانه‌مانده بود، ای بسا که اشک تمساح میریخت؛ گریهٔ این گونه دختران گریهٔ شادی بود زیرا سال ها از بی‌شوهری «به‌خدا می‌نالیدند و بزمین میمالیدند» و خانهٔ پدری برایشان حکم دوستاق‌خانه‌را پیدا کرده بود.

به‌روایت‌ماه‌وش‌خانم در این هنگام‌دوسه‌تااز پیرزن‌های سرزبان‌دار و«حراف»

→

این رسم درنزد پاره‌ای ازملت‌های دیگر نیز دیده شده است؛ آندره تریدن می‌نویسد: «یکی از علل عمدهٔ معبود جنسی قرارگرفتن پا وکفش (البته بیشتر پا) شباهت و رابطه‌ای است که بین پا وآلات تناسلی مرد و زن‌وجود دارد. این ارتباط غیر قابل انکار است و بهترین دلیل آن این است که دربین عده‌ای از اقوام معمول است که موقع عزیمت تازه عروس، کفش و برنج همراهش میکنند. برنج را که دربین دانه‌ها بـه پرحاصلی و برکت معروف است برای تکثیر اولاد و بدون شک کفش را برای اشاره به وجود همین ارتباط جنسی بین عروس و دامادبکار می‌برند» پسیکانالیز وعشق، ترجمهٔ مهدی غروی، تهران، ۱۳۲۱.

که از خانهٔ داماد آمده بودند عروس را دوره می کردند و به او می گفتند همین که پایت را از درگاهٔ خانهٔ پدر بیرون گذاشتی هر حاجتی داری از خدا بخواه، نیت ونیازت این باشد که اولاد پسر نصیبت بشود...

هنگامی که عروس و همراهان به دم در خانه میرسیدند، مادر عروس دخترش را از زیر قرآن رد میکرد و آنگاه عروس و همراهان از خانه بیرون میامدند. اگر راه خانهٔ داماد نزدیک بود، پیاده به خانهٔ داماد میرفتند؛ و اگر دور بود، عروس را بر اسب، کالسکه، درشکه، تخت روان و یا فیل[1] می نشاندند. به روایت ماه‌وش خانم: زمانی که هنوز کالسکه و درشکه زیاد نبود، عروس خانواده‌های اشرافی را با تخت روان و گاه برهودجی که پشت فیل می گذاشتند، و عروس های معمولی را سوار بر اسب به خانهٔ داماد میبردند. اگر بنا بود عروس سوار اسب بشود روی زین اسب پارچهٔ زری و مخمل می انداختند و به سر اسب پر طاوس میزدند، یکی دو مرد از محرم های عروس زین و رکاب اسب را می گرفتند و او را روی اسب می‌نشاندند؛ گاه که دختر خیلی خردسال بود، یکی از محرم های او ـ بجز پدرش ـ او را بغل می کرد و روی اسب

---

۱ ـ ماه‌وش خانم به نقل از دیگری دربارهٔ عروسی عصمت الدوله دختر ناصرالدین شاه و زن معیرالممالک می‌نویسد: «شبی که می‌خواستند عصمت الدوله را از قصر سلطنتی (میدان ارگ) به باغ معیر ببرند از فیلخانهٔ دولتی یک فیل بزرگ آوردند و روپوش مروارید دوزی روی فیل انداختند و حجلهٔ مرصعی نیز روی گرده‌اش قرار دادند. قرار شد عروس را سوار فیل کنند، اما عصمت الدوله که ده دوازده سال بیشتر نداشت می‌ترسید سوار فیل شود. عاقبت معیر بزرگ یعنی پدر داماد آمد مقابل ناصرالدین شاه و تعظیم کرد و عرض نمود: اگر اجازه بفرمایید من اول سوار بشوم بعد عصمت‌الدوله را سوار کنند تا ترس او بریزد. ناصرالدین شاه گفت: خیلی خوب، عروست را سوار کرده، خودت هم سوار شو. موقعی که معیر جلو ناصرالدین شاه سوار فیل شد، اعیان وبزرگان تعجب کردند که چطور معیر در برابر شاه سوار فیل شده‌است. فیل که حرکت کرد زنبورکخانه وقورخانه وشاطرهای پیاده وسواره راه افتادند. همهٔ خانم های اندرون هم سواره و پیاده همراه عروس آمدند ...».

می‌نشاندو مهار اسب را در دست می گرفت، و در همین هنگام مشعل عروس کشان[1] را روشن می کردند.

اگر عروس را پیاده به خانهٔ داماد می‌بردند، از دم در خانه، یکی از محرم های او با فاصلهٔ چند گام، آینه‌ای قدی روبروی او می گرفت و پس پسکی باهستگی گام برمیداشت. همراهان عروس [2] نیز پیاده بدنبال عروس راه می‌افتادند.

---

۱ - چون سابق براین کوچه ها اغلب چراغ نداشت و پراز چاله چوله بود، از این رو یکی از وسیله‌های روشن کردن راه درشب عروسی، مشعل بود: درمیان بازار آهنگرها جایی‌بود به نام‌بازار کهنه‌چی‌ها که اکنون آثار وبقایای آن هست. مردم کهنه‌های خود را به آنجا می‌بردند و می‌فروختند. خانوادهٔ داماد از پیش به این بازار می‌رفتند وهر اندازه که کهنه می‌خواستند، می‌خریدند و آن کهنه‌ها را به چند من روغن چراغ آلوده و در آن خیس می کردند. آنگاه کهنه های خیس کرده در روغن چراغ را سر یک چوب بلند، مانند دستار می‌بستند و باصطلاح «عمامه» درست می کردند. همین که عروس را از خانه بیرون می‌آوردند و سوار اسب و . . . می کردند، مشعل هاروشن می‌شد. مشعل ها را معمولاآدم های بی‌سرو بی پای محله ـ که اجیرشان کرده بودند ـ حمل می کردند. این مشعل ها بیش از آن که روشنایی بدهد، دود می کرد چون چرب بود و کمتر الو می گرفت.

پاره‌ای مردم که‌از «اعیان‌و اشراف» به شمارمی‌آمدند، به جای کهنه، شال‌وپارچه‌های گران‌بها می‌سوزاندند. چنان که نوشته‌اند درشب عروسی ابراهیم خلی، پسرحاجی محمد حسین‌خان صدر اصفهانی، با یکی از دختران فتحعلی شاه «مبلغی شال‌های کشمیری‌به‌جای پنبه و کهنه میان مشعل ها سوخته شد وچقدر کیسه‌های اشرفی که‌مرحوم صدر به‌جای‌شاهی شاباش نثار کرده است . . . ».) تاریخ عضدی، احمد میرزا عضدالدوله، چاپ کوهی کرمانی)اعتمادالسلطنه در تاریخ دوشنبه ۲۳ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۹ قمری می‌نویسد: «من رفتم خانهٔ عروس که علی‌الرسم او را به خانهٔ داماد بیاورم. خیلی پیاده رفتم. خیلی دود مشعل خوردیم. عروس را آوردیم . . .». روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۲۴.

۲ - ازجمله همراهان‌عروس، ینگه بود و او که‌دوسه‌روز یابیشترنزدعروس‌میماند، معمولاً

←

اگر عروس را در کالسکه یا درشکه می‌نشاندند ؛ یکی از خویشان نزدیک او در دست راست، ویکی از خویشان نزدیک‌داماد، دست چپ او می‌نشست وآنکه آینه را روبروی عروس می گرفت ، روبروی عروس می‌نشست . گذشته از این یکی از محرم‌های عروس ۱ را نیز همراه‌آنان می کردند ومی گفتندیک‌مرد هم بایدهمراه عروس باشد تا اگراتفاقی افتاد رفع و رجوع کند .

هنگامی که عروس را با کالسکه می‌بردند، همراهان عروس در چنددرشکه بدنبال او می‌رفتند، نخست زنان و پس‌از آنها مردان در درشکه ها می‌نشستند .

از هنگامی که عروس راه میافتاد، تا هنگامی که به در خانه داماد میرسید، یکریز صلوات می‌فرستادند:

صلّ‌علی محمد
صلوات برمحمد

⟵

کلفت یا رختشوی سالدار و سرد و گرم روزگار چشیده و بسیار معتمد مادر عروس بود . هر خدمتکاری را به ینگگی برنمی گزیدند. ینگه معمولا سالیان دراز با خانوادهٔ عروس آشنایی میداشت و خدمتگزاریها کرده و آزمایش‌های خود را داده تا رفته رفته محرم و خودی آن خانواده شده بود. کار بسیار مهم ینگه این بودکه «نشان» عروس را به مادر داماد و مادر عروس برساند و بنمایاند . دیگر این‌که اگر عروس درشب زفاف ویکی دوسه روز پس از آن ، حاجتی داشت و روی گفتن آن را به طایفهٔ داماد نداشت ، حاجتش را برآورد. تازمانی که ینگه درنزد عروس بود ، تمام دروبند وکلید عروس دست او بود و « بگذاروردار » ها را هم او انجام می‌داد.

۱- البته بجز پدر و برادران‌عروس. به روایت ماه‌وش خانم «پدر و برادرهای عروس شب عروسی دختر یا خواهرشان و روز پاتختی اصلا درشهر نمی‌ماندند چه رسد به این که‌در مجالس جشن دخترشان بیایند ، و این را یک نوع ننگ میدانستند که دخترشان را بشوهر داده‌اند» واین رسم باید قدیمی باشد .

ونیز مدح حضرت علی یاحضرت رضا را میخواندند[1].

پیشباز داماد ازعروس

هنگامی که عروس و همراهان به‌نزدیکی‌های خانهٔ داماد میرسیدند، از خانهٔ داماد برای عروس پانداز میاوردند، و آن معمولاً عبارت بود از قبالهٔ خانه یاملک

۱- دردورهٔ ناصرالدین‌شاه(پس ازسال ۱۲۶۸ ه ق)، اشخاصی که‌میل داشتندمیتوانستند برای جشن عروسی از موزیک نظامی در مقابل دادن انعام استفاده کنند. به نوشتهٔ مستوفی «دومرتبه دستهٔ موزیک نظامی به خانهٔ عروس میرفت: یکی‌بعداز ظهر روز عروسی برای بردن رخت حمام داماد بسر حمام و دیگری در موقع بردن عروس به خانهٔ داماد؛ باین ترتیب که در مراجعت از حمام، دستهٔ موزیک جلوی داماد میافتاد و او را تا عروسی خانه میرساند. در موقع عروس‌آوردن هم باز دستهٔ‌موزیک‌جلوی عروس‌میافتاد واورا به‌خانهٔ دامادمیرساند». (شرح زندگانی‌من، ج۱، ص۶ - ۴۶۵.) اعتمادالسلطنه‌در یادداشت‌هشتم جمادی‌الاولی۱۳۱۱قمری نویسد: «دیشب‌عروسی‌امین‌الدوله‌راساعت‌سه‌باتشریفات‌ازقبیل‌سربازوموزیکانچی‌وطبق‌های‌نورو غیره بردند... در این عروسی دوچیز بود و الا باقی همه به قاعده بود. یکی این که به اسب‌های کالسکه کیله زده بودند. دیگر این که پدر عروس هم با عروس به خانهٔ امین‌الدوله رفته بود. اما عروس معاون‌الملک را باقزاق و سه‌چهار دسته موزیکان وفراش دیوانی و غیره به خانهٔ این احمق برده بودند و از قرار تقریر اکبرخان نایب ناظر که به شاه عرض کرد، قریب پانصدنفر از این بچه‌مشهدی‌هاسنگ دست گرفته و در جلو عروس سنگ میزدند ومی‌رقصیدندو این تصنیف را میخواندند:

عروس ُ ببین قشنگ ِ — دلم براش می‌شنگ ِ
شوهر او الدنگ ِ — هر شب براش‌می‌تنگ ِ
حربهٔ‌اوتوپ‌وتفنگ ِ — هو هو هو، هو هو هو

این «می‌تنگ» در زبان مشهدی‌ها و الواط به‌معنی میرقصداست...» روزنامهٔ خاطرات، ص ۱۰۴۸.

یا گوهری گران‌بها ـ و آنگاه داماد از چند قدمی خانه یک نارنج یا انار [1] به سوی سینهٔ عروس پرتاب می کرد که معمولاً بی آنکه به عروس برسد روی زمین می‌افتاد و قل وقل می‌خورد تا سرانجام یکی آنرا برمی‌داشت. هنگامی که داماد برای پرتاب کردن نارنج یا انار از خانه بیرون میامد، اغلب بروبچه های محله و گاه حتی گزمه هایی که پدر داماد دم سبیلشان را چرب نکرده بود، او را هومی کردندو پس ازاین که داماد نارنج یا انار را به‌سوی عروس میانداخت در برداشتن آن از همدیگر پیشی می گرفتند. ازهمین روی بود که داماد تا کارش را صورت میداد، تندی توی خانه می‌چپید تا هم از هوهویی که راه انداخته بودند رهایی یابد وهم کلاه پوست بره ـ و اگر اعیان‌زاده بود: کلاه‌پوست بخارایی ـ او را در آن شلوغی از سرش برندارند و «سرش بی کلاه نماند» ـ کلاه برداشتن از سر داماد بسیار بدبود و برای این که چنین اتفاق نیفتد، گاه چند تن از نزدیکان او، دورادور داماد راحلقه‌وار می گرفتند و بهنگام پرتاب کردن نارنج یا انار، هوای او را داشتند. ـ در برخی ازخانواده‌ها رسم بود که داماد پس از انداختن نارنج یا انار، بی‌درنگ به پشت بام دالان خانه میرفت و دوپا را از چپ و راست‌باز میکرد تا عروس از زیر پای او وارد خانه شود این کار را ـ که می گفتند رسم عرب‌هاست ـ برای این‌میکرد که زبان عروس برسر او کوتاه و بر عروس مسلط باشد.

۱ـ و به روایتی سیب هم می‌انداختند. در نزد تهرانیان قدیم سیب نشانهٔ سیری‌و نار نشانهٔ نامردی بوده است، چنانکه گفته‌اند:

سیب‌سیری است،نار نامردی — به بدستم بدہ‌اگر مردی

از همین روی بود که چون میخواستند سیبی به کسی بدهند با سرانگشت شست روی آن را فشار می‌دادند. اما بکار بردن سیب در این مقام، به این معنی بود که داماد هیچگاه از عروس سیر نخواهد شد و« نار» نشانهٔ آن که نامردی نخواهد کرد.

دربرخی جاهاپرتاب سیب «رسمی بوده است برای اظهار عشق که ازطرف پسرجوانی به دختری میشده است» نگاه شود به: ترانه های کردی، محمد مکری.

اگر داماد رویش نمیشد که پیشباز عروس بیاید، پدر داماد به جای او از خانه بیرون میامد و عروس و همراهان را پیشباز می کرد . اما در هرحال هنگامی که عروس به دم در خانه داماد می‌رسید، پدر داماد بازوی عروس را می گرفت و باسلام و صلوات - که بعدها به بزن‌وبکوب تبدیل شد - او راتاتوی دالان همراهیش میکرد و در آن جا به زنانی که از اندرون پیشباز عروس آمده بودند می‌سپرد و به درخانه برمی گشت تا همراهان عروس‌ا که دمِ در، درانتظار تعارف‌او بودند تا به خانه درآیند، به خانه بخواند.

***

به روایت دیگر، پس از این که داماداز پیشباز عروس باز می گشت،عروس را آهسته‌آهسته‌تا دم در خانهٔ دامادمی‌آوردند؛ و از خانهٔ داماد یک آینه‌ودوچراغ و یک‌منقل‌آتش‌اخته می‌آوردندودر آن اسپندو کندروشاسی‌ریختند و دود میکردند و آینه‌راپیش روی عروس‌و دو چراغ راهم،دو تن دیگردر دوسوی عروس‌میگرفتند و همراه بااو به‌خانه وارد میشدند. در هنگام ورود عروس، ممکن بود گوسفند یا گاوی پیش پای او قربانی کنند.

هنگامی که عروس میخواست به خانهٔ داماد درآید، نخست‌باید پای راست را بگذارد وبگوید: «یاعزیزالله‌عزیزم کن» تا «عزیز کردهٔ» طایفه داماد وشوهرش گردد - و این تنها سخنی بود که زیر زبانی و آهسته، وگاه در دل ، می گفت وجز این تا هنگامی که توی حجله میرفت ، لام تا کام سخنی نمی گفت که بد بود و پررویی عروس بود که حرفی‌بزند - .

***

نوشتیم که پدرداماد، عروس را به زنانی که تا توی هشتی یا دالان خانه به پیشباز آمده بودند وامی گذاشت؛ آنگاه یکی از زنان چادر عروس را (اگر چادر سیاه سرش بود) برمیداشت و چادری سپیدیاپشت گلی کم‌رنگ‌به سرش می‌انداخت.- چادرسیاه‌سر کردن عروس، کار خانواده‌های بسیار خشکه مقدس بود - . می گفتند

که زن باید باسفیدی (رخت سپید) به خانهٔ بخت درآید و با سفیدی (کفن) از خانهٔ شوهر برود.

پس از این، زنان، عروس را سلانه سلانه، به اندرون می بردند و روی تشک و مخده‌ای که از پیش ویژهٔ او آماده کرده بودند می نشاندند.

***

به روایت ماه‌وش خانم: در حدود صد سال پیش عروس را که توی زنانه می آوردند، چادر و چاقچورش را برمی داشتند و صورتش را با گلاب می شستند و به اطاق جداگانه‌ای می بردند. بعد مشاطه میامد و دوباره او را بزك میکرد. وقتی عروس را مثل یک عروسك، خوب خوشگل می کردند، او را میان زنها میاوردند و بر سرش نقل و سکهٔ زرد و نقره می ریختند و مراسم جلوه‌دادن شروع میشد و آن چنین بود که یک نوع شمعی به شکل پنجهٔ دست درست می کردند که پنج انگشت داشت و یکی از زن های مولودی‌خوان فتیله های آن پنج انگشت را روشن می کرد و ته شمع را که بشکل مچ دست بود توی یک لولهٔ مسی میگذارد. زن مولودی‌خوان آن لاله را دست می گرفت و آن پنج شمع انگشت‌مانند را نزدیک عروس میبرد و بالا و پائین میاورد و باصدای خوش اشعاری در بارهٔ زیبایی حضرت‌زهراء میخواند و زنها دست میزدند و این ترانه را تکرار می کردند.

ماه زمین‌وآسمان زهرای‌اطهر،

دردانه گوهر».

***

جادو وتنبل

به روایت ماه‌وش خانم، برخی از زنان که همراه‌عروس به خانهٔ دامادمیرفتند. مأموریت های‌ویژه‌ای به شرح زیر داشتند:

۱ـ همینکه عروس پا به خانهٔ داماد میگذاشت با تردستی یک گرد و زیرپای

او می‌انداختند و عروس آنرا زیر پا له‌می کرد. می گفتند این گردو، کلهٔ مادرشوهر است که پایمال عروس میشود.

۲- یک لنگه کفش کهنهٔ عروس را بالای در حجله می گذاشتند تاهنگامی که داماد بـه حجله میاید، از زیر آن بگذرد و در نتیجه زبان عروس سر داماد درازباشد.

۳- یک دختر نابالغ با یک تکه قاتمهٔ سیاه - که یک‌جور تناب سیاه کلفت بود - ویک میخ و یک‌تکه چرم همراه خود می‌آوردند و هنگامی که زنهای توی «عروس‌خانه» سرگرم بزن وبکوب و داریه و دنبک زدن بودند، آن دختر نابالغ را وامیداشتند که درگوشه‌ای‌دنج و خلوت، چرم را بامیخ به دیوار بکوبد و تناب سیاه را دور میخ می‌پیچید وبنام هریک از زنهای‌قوم و خویش داماد - بویژه مادرشوهر و خواهرشوهرعروس - یک گره میزد ومی گفت:

بستم ، بستم، زبان بد گو

بستم ، بستم ، زبان حوا

بستم،بستم، زبان‌سارا . . .

و دست آخر نام مادرشوهر و خواهرشوهر را میبرد و از جا بلند میشد. میخ و چرم و قاتمهٔ گره‌خورده را برمی‌داشتندو بی‌معطلی به خانهٔ عروس‌می‌بردند که سر فرصت توی گورستان کهنه‌چال کنند و زبان‌بدخواهان‌عروس برای همیشه‌بسته‌بماند این کار را «زبان‌بندان» می نامیدند:

* * *

برخی‌ازبدخواهان‌عروس و داماد نیز در این‌شب(ونیزدرروز پاتختی) دست به جادو وتنبل می‌زدند.

۱- پیه گرگ را می گرفتند و به رخت عروس و دامادمی‌مالیدند.

۲- هفت بار ورد «اذا زلزلت» میخواندند و به یک مشت تخم جارو و فوت می کردند. و لای‌رخت عروس و داماد می‌پاشیدندند. می گفتند که با این طلسم،

چشم داماد که به‌عروس بیفتد تنش میلرزد یعنی : از او بی اندازه بیزار میشود .

۳- کاسهٔ بخت‌عروس راد مَر میکردند - توی یک کاسهٔ سفالی، سرکه و فلفل می‌ریختند و پیش «ملااسحق» یا «پیر باباجادو» (از جادوگران حدود هشتاد تا صد سال پیش) میبردند. جادوگر، سیزده بار، ورد «جدایی رامیخواندو به‌آن فوت‌میکرد. آنگاه کاسه‌را برمی‌داشتندو به مرده‌شوی‌خانه‌می‌رفتندوآن‌را بالای بام مرده‌شوی‌خانه می‌گذاشتند. فردای‌آن ، بامدادان دده‌سیاهی به مرده‌شوی‌خانه میرفت و کاسه را از پشت بام آن‌جا برمی‌داشت و به قبرستان کهنه می‌برد و محتوی آن را بالای گور کهنه‌ای میریخت و می گفت:

ای مردهٔ قبرسون (= قبرستان)
نمی‌دونم ریش‌داری یاپسون (= پستان)
همین‌طور که این‌سرکه سرد وتلخ
دل داماد (= داماد را) با عروس‌سرد وتلخ کن

و نام عروس و داماد را می‌برد و کاسهٔ بختشان را دمر میکرد و پس از آن کمی از خاك گور کهنه برمیداشت و به‌خانه برمی گشت . این خاك را هرطور بود روز پاتختی به‌خورد‌عروس‌و دامادمیدادند. این جادو را حتماً می‌بایست‌شب‌عروسی و روز پاتختی انجام‌میدادند. از همین رهگذر بود که روز پاتختی آب «باطل‌سحر» و «قلیاب سرکه» توی پاشنه‌های درمی‌پاشیدند.

٤- سم قاطرمرده رامی‌ساییدند و با آب‌سیامیختند و به‌خورد عروس می‌دادند که آبستن نشود و سیاه‌بخت گردد.

شام شب عروسی

پس از این مراسم «جلوه دادن» - که به اختصار آن را «جلوه» می گفتند - پایان می‌پذیرفت، شام‌خبرمی کردند شام دادن مهمانان را در شب‌عروسی «ولیمه» هم می گفتند؛ گاه برخی از اعیان چند شب ولیمه می‌دادند و شب آخر عروس را

می‌آوردند. اگر کسی از دعوت‌شدگان نمی‌آمد، برایش از پلوشب عروسی میفرستادند. می گفتند که پلوی عروسی آدم را تا چهل روز سردماغ نگاه میدارد. در این شب حتماً می‌بایست که شیرین پلو بپزند تا همه شیرینکام شوند. اگر دستشان بدهانشان میرسید، لای شیرین پلو مرغ هم می گذاشتند. اما در هرحال شیرین پلو را با خورش (= خورشت) قیمه می‌خوردند. لای شیرین پلو خلال بادام و پسته و نارنج نیز می گذاشتند تا خوشمزه و خوشبو شود؛ زعفران فت و فراوان هم به‌جانش می‌بستند.

افزون بر شیرین پلو، دست کم یک «پلو سفید» یا چلوی دیگر هم درست می کردند.

به روایت ماه‌وش‌خانم: در حدودصد سال پیش درشب عروسی اصلاً مهمان مردانه نبود، فقط داماد با یکی دوتا ساقدوش توی مردانه بودند. مهمانان زنانه سر سفره‌های متعدد می‌نشستند. پیرزن‌ها با جوان‌ها، خانوادهٔ عروس، مهمانان زنانهٔ خانوادهٔ داماد، کارکنان حمام زنانه، مشاطه و حجامت‌چی و بندانداز، مطربهای زنانه، کلفت‌ها و کنیزها، هردسته سفرهٔ جداگانه داشتند. عروس و داماد با مهمانان همسفره نمی‌شدند. مهمانان همین که شام می‌خوردند و قلیان بعداز شام را می کشیدند، هروقت شب که بود به خانه‌هایشان برمی گشتند. در دوره‌ای که کوچه‌ها چراغ نداشت و فانوس یا لاله جلوی خانه‌ها روشن میکردند، مردم متوسط و اعیان با فانوس کش، به خانه‌هایشان برمی گشتند.

هم او روایت می کند که چون مردم باور داشتند که هر کس پلوی عروسی را بخورد تا چهل روز غم و غصه سراغش نخواهد آمد، هریک از مهمانان هنگام خداحافظی یک بشقاب کوچک یا یک نعلبکی پلو عروسی برای اهل خانهٔ خود میبرد.

دست بدست دادن

پس از رفتن مهمانان، چند تن از نزدیکان عروس، او را به حجله میاوردند و روی تشکی که برایش پهن کرده بودند می‌نشاندند. پدر داماد هم دست پسرش



را میگرفت و او را به حجله میاورد ـ اگر داماد پدر نداشت، مادر، عمه، خاله ویا یک تن از محرم‌های داماد این کار را انجام میداد ـ. همین که خبر آمدن داماد به حجله، میرسید، توری روی‌صورت عروس را بی‌درنگ پائین‌می کشیدند[۱] وعروس را از روی تشک بلند می کردند. پدر داماد پس از سلام‌وعلیک حال‌پرسی‌وخوش باش (خوش و بش) با زنان، برای دست بدست دادن عروس و داماد دست بکار میشد.

در هنگام دست بدست دادن جز پدرشوهر و داماد، دیگر حاضران همگی زن بودند دخترها را هم تقریباً هیچگاه به حجله‌راه نمی‌دادند تا حیا از چشمشان نرود و چشم و گوششان باز نشود. اگر دختری ـ مثلاً خواهر داماد ـ درآمدن به حجله پافشاری می کرد، بهش می گفتند: اگر بیایی بختت بسته میشود.

پدر داماد باطمأنینه‌ووقار، دست عروس را می گرفت‌وبدست‌داماد‌می گذاشت و مثلاً میگفت: مبارك است؛ انشاءالله به پای هم پیر شوید، با پسر، با دختر. آنگاه رو به پسر و اشاره به‌دختر میکرد و میگفت: این امانت بدستت‌سپرده. وپسر (داماد) به رسم سپاسگزاری و احترام، دولا میشد و دست پدر را می‌بوسید. پدرنیز روی عروس و پسرش را نرم وسبک و پدرانه می‌بوسید و رو میکرد به زنش ودیگر حاضران و میگفت: حالا دیگر خودتان میدانید؛ و از همه خدا نگهداری‌میکردواز حجله بیرون میامد و اگر مهمان داشت به بیرونی میرفت و گرنه به اندرون میرفت و میخوابید.

۱- «... پس مشاطگان‌دست صنعت (گری‌بر) گشادند و جمال «گلنار» بیاراستندتا نوبت شب عروسی آمد. مرزبان شاه‌با هامان وزیرو شروان وزیر به حجله‌درآمدند و گلنار دست به رخسار گرفت؛ مشاطگان دست از رخسار او بازگرفتند؛ دیدار به شاه نمودند؛ برچشم شاه زیبا و پسندیده آمد. پس شروان وزیر به حکم‌ادب بیامد و دست «گلنار» بگرفت وددست شاه نهاد. هردو را بهم سپردند. شروان و هامان بدر آمدند. مرزبان‌شاه به ساعتی مبارك به وی پیوست» سمک‌عیار، چاپ خانلری، ج ۱، ص ۷-۶.

وقتی که پدر داماد از حجله بیرون میرفت ، عروس و داماد را روی تشک کنار بکنار هم می‌نشاندند و با این که همیشه‌می گفتند: « رو برو بودن به ازپهلو بود» ، در این‌جای بخصوص عقیدهٔ آنان این بود:

رو برو بودن ندارد لذتی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دلبر آن باشد که در پهلو بود

وروبروی‌عروس و داماد آینهٔ قدی و در دوسوی‌آینه‌هم‌دو لاله یا جارفروزان می‌نهادند.

در این هنگام معمولاً چند تن از حاضران دست میزدند و کیل می کشیدند وبشکن میزدند و یکی از آنها میرقصید...

پاشویی

پس از آن، مادر داماد به ینگهٔ عروس میگفت: گلاب بیاورید شست پای عروس و داماد را بشویید. ینگه هم که اسباب کار رااز پیش، زیرچاق کرده وحاضر یراق بود، بی‌درنگ یک شیشه گلاب قمصر کاشان با یک کاسهٔ مرغی بزرگ و یا یک لگن ، میاورد . آنگاه روی دو شست پای عروس و داماد گلاب می‌ریخت و شست پای عروس را روی شست‌پای داماد سوار می کرد تا زبان‌عروس بر سرداماد درازگردد؛ در این حال خویشان نزدیک داماد که در حجله‌حاضر بودند ـ جز مادر شوهر ـ پیش میافتادندو می کوشیدند که‌شست‌پای داماد را روی‌شست پای‌عروس بگذارند ـ مثلاً خواهر داماد با خنده به ینگه می گفت: «نه! چرا مال دادشم را می گذارید؟» و شست‌پای‌دامادرا بلند می کرد و روی‌شست‌پای عروس‌میگذاشت از آنسوصدای‌خواهر عروس درمیامد که«چرا؟! بایدمال‌عروس برودرو مال‌داماد» و بی‌درنگ شست پای عروس را برمیداشت و روی شست پای داماد می گذاشت. در این هنگامه، دیگر حاضران به این کش‌وواکش و بگذار وبردارها ، غش غش می‌خندیدند ـ و هیچیک از دوطرف ول کن معامله نبودند. اگر داماد رویش‌میشد برای اینکه دست از سرش بردارند، رو به خواهرش می کردو می گفت: آبجی‌بس ـ

دیگه ! این کارهاچی میکنین؟ ! . و خواهرش باخنده‌و بشوخی چیزی درپاسخش می گفت ـ مثلاً می گفت: «ها دادش ! دیر شده؟ ! حالا تا صب خیلی‌راس»[۱] ـ اما اگر داماد کم‌رو بود، لام تاکام چیزی نمی گفت. اگر داماد بزبان خود باصطلاح «متجدد» بود، با نرمی پرخاش‌می کرد و مثلاً می گفت: «بس دیگه. واسی ی[۲] گلاب ریختن که سه ساعت‌معطل نمی کنن، پاشو آبجی ! پاشو ! این کاراچی ؟ ! » . و خواهرش هم با خنده بشوخی‌پاسخی می‌داد و مثلاً میگفت: «بشین‌جات ! بگذار ببینم چی کار میکنم، شلوغ میکنی . . . » .

اگر داماد آخوند مسلک‌بود، خود یکپا مدعی بود، به‌حکم «الرجال قوامون علی‌النساء» و«چه مردی بود کززنی کم‌بود ! » .

سرانجام پس از کشاکش بسیار، خواهران عروس و داماد، شست پای هر دو را جفت میکردند وسی گفتند: حالا نه تو زبان‌داشته‌باش نه او.

پس از اینکه پاشویی پایان می‌پذیرفت، داماد سکه طلا در کاسه یا لگن میانداخت[۳] که‌از آن ینگه‌میشد . آنگاه‌ینگه‌آب‌پاشویی‌را در چهار کنج حیاط‌میریخت که شگون داشت.

دراین هنگام‌از نان و پنیر و سبزیی که‌به کمر عروس‌بسته بودند، بین عروس و داماد و دیگرحاضران در حجله، بخش می کردند؛ پس از دمی چندعروس وداماد را تنها می گذاشتند.

رونما

هنگامی که عروس و داماد تنها می‌شدند، داماد برای این که عروس روی

۱ـ حالا تا صبح خیلی راه است.

۲ـ برای

۳ـ به روایت هدایت «. . . داماد پول طلا در آن لگن میاندازد و یک رونما هم به عروس میدهد و آن گلاب را به دیوار می‌پاشند که مایهٔ برکت خانه میشود» نیرنگستان، ص ۳۱.

خود را باز کند و روی بنماید ، به او رونما میداد. رونما معمولاً یک جفت النگو بود که داماد دست عروس می کرد، یا یک جفت گوشواره که به گوشش می آویخت، یا پول زرد (زر) یا سفید که توی مشت عروس میگذاشت؛ و چیزهایی مانند آن ها که برشمردیم . . .

خویشان عروس ، پیشاپیش به او می آموختند که اگر رونما ارزشش ازفلان حد کمتر بود، به داماد بازگرداند. ازاین روی اگر رونما پول بود وعروس میدید که کمتر از حدی است که به او گفته بودند، به داماد برمی گرداندو دراین صورت داماد برآن پول میافزود و آن را کف دست عروس مینهاد. دراین هنگام بود که عروس رویش را نشان میدادو یاداماد پرده از روی او می گشود.

شام عروس وداماد

در این هنگام ینگه برای عروس ودامادشام میاورد. معمولاً عروس یاازشرم و آزرم یا از ذوق زدگی و شادی یا از ترس و بیزاری از شوهر نادلخواه، ویامحض ادا و اطفار و ناز وغمزه ، دست به غذانمیزد و اگر داماد از او می پرسید: چرا شام نمیخوری؟ میگفت : سیرم ! .

برای اینکه شام به دل عروس و داماد بچسبد ، معمولاً خواهر شوهردار و بزرگتر داماد، هنگامی که ینگه شام میاورد، به حجله میامد. روایت زیر صحنهٔ حجله را در هنگام شام خوردن عروس و داماد تا اندازه‌ای روشن میکند:

«خواهر شوهر کردهٔ دامادبدنبال ینگه وارد حجله شد.

«دامادبه خواهرش گفت: تو هم بنشین که این (به عروس اشاره»

«کرد) شام بخورد ؛ میگوید: سیرم، چیزی خورده ! ؟».

« خواهر داماد به داماد پاسخ داد: نه دادش جان،»

«شام نخورده. میخواهدشمادهنش بگذارید. میخواهدنازکند!»

« عروس لبخندی زدو گفت : وا ! چه چیزها ! ؟».

«دامادبااشارهٔ خواهرش لقمه‌ای دهان عروس گذاشت».

«خواهر دامادخنده کنان روبه عروس کردو گفت: یالا»

« (یاالله) شماهم بگذاردهن داداشم» .

«عروس خودداری کرد و سرانجام خواهر داماد دست

«عروس را که لقمه‌ای برداشته بود گرفت وبه‌دهان دامادبرد . »

«داماددهان‌باز کردوگازکی(= گازکوچکی) به‌سرانگشت‌خضاب»

« کردهٔ عروس گرفت .»

«عروس آهسته گفت : آخ ! »

«خواهر داماد به عروس گفت : حالا که گازت گرفته،

«ازش قهر کن،توهم دیگرنگذار دهنش ! و رو به برادرش کرد»

« و گفت : دادش ! لقمه بگذار دهنش ! سیرش کن ! .»

«داماد گفت مگر بچه است که سیرش کنم ؟ ! .»

«خواهر داماد با لبخند گفت: این(اشاره بـه عروس)»

«دوشب است غذا نخورده که شما امشب سیرش کنی . بگذار»

«دم دهنش سیرش کن . آخررویش نمیشود غذا بخورد امشب ! »

« ازاین پس ، داماد یک لقمه بدهان عروس گذاشت ویک‌لقمه»

« هم خود نوش‌جان کرد .»

«اگرعروس وداماددرخوردن‌شام‌فس‌ وفس‌ میکردند،»

«خواهر داماد مثلاً می گفت: «ای‌وای ! یخ کردغذا ! بخورین»

«بابا ! میخوام پاشم ! برم بخوابم ! خوابم‌میاد .»

پس‌از اینکه عروس وداماد شامشان‌را خوردند[1]، خواهر داماد برمی‌خاست» و از حجله بیرون میرفت و آنهارا به‌حال خودشان وامی گذاشت.

۱- دربرخی از خانواده‌های کهنسال، رسم‌بود هنگامی که فرزندی نرینه از ایشان به دنیا میامد،خمی بنام‌وی در خاک می کردند و در آن شراب میانداختندو درش را گل‌میگرفتند و دستش نمیزدندتا شب‌عروسی فرزندشان فرا میرسید. در آن شب سرخم را باز می کردند ، پیاله درخم می فرو می کردند و در ساغر می‌ریختند واز این شراب‌دامادو عروس‌وخودشان

←

نماز شب عروسی

اگر داماد، آخوند و یاخشکه مقدس و آخوندمسلک بود، پیش از رفتن به بستر زفاف، دستش‌را به پیشانی عروس می‌نهاد و دعایی ویژهٔ شب زفاف میخواند. آنگاه به نماز حاجت برمیخاست و عروس به او اقتدا می‌کرد؛ هر بارکه داماد به سجده میرفت ، عروس مهرش را روی قبای داماد می‌گذاشت و سر به سجدهٔ حق می‌سود.

دربستر زفاف

معمولاً عروس و دامادتا شب عروسی همدیگررا نمیدیدند[1] ویا چنانکه‌باید وشاید نمی‌دیدند. در این شب بود که آنها نسبةً با آزادی سرو روی و برو تن هم را می‌دیدند و به‌یک‌معنی ،این‌شب آغاز دوره‌ای‌بود که‌یکدیگر را می‌پسندیدند یا نمی‌پسندیدند.

باری، اگر داماد رو داشت ـ یعنی: کم‌رو نبود ـ پس از رونما دادن اندك اندك دست بکار میشد.

ازگونهٔ گلگونهٔ عروس بوسه‌ای می‌گرفت وگل وگیله‌های او را یکی یکی

←

میخوردند. این رسم ایرانی هنوز هم در نزد پاره‌ای از خانواده‌های مسلمان تهران برگزار میشود. به‌روایت‌جهانگیر مهربان‌پور درنزدزردشتیان دههای پیراموِن‌یزد «شب‌عروسی‌هم در خانهٔ داماد جشنی گرفته میشودوتا پاسی ازشب گذشته مدعوین آواز میخوانند و بسلامتی عروس و داماد شراب خانگی می‌نوشند ، سپس ... به شام‌خوردن مشغول میشوند» مجلهٔ مردم‌شناسی، س ۱، ش ۱، ۱۳۳۵.

۱- ایرج‌میرزا در خرده گیری به این‌رسم سروده:

به‌غیر ملت ایران کدام جانورست	که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟!

دیوان ایرج‌میرزا، چاپ محجوب، ص۱۱۰.

ونیز نگاه شود به«پیوست».

برمیداشت و کناری می‌گذاشت ... اگر عروس «مانع»[1] نداشت، داماد رخت‌روی خود را می‌کند و اگر ینگه دستمال نشان را میان در میان رختخواب پهن نکرده بود، خود این کار را می‌کرد و پس از درآوردن رخت روی عروس، او را با ناز و نوازش به بستر می‌کشید.

***

پاره‌ای از دختران خردسال که تا شب زفاف مردی را باخود تنهاندیده بودند، در این هنگام بیمناك می‌گردیدند. بویژه اگر داماد بسی سالدارتر از ایشان بودو قد و قواره‌ای غول‌آسا ولندهور و آخوندی داشت-از آن آخوندهایی که ریششان تا سر نافشان میرسید-. پیداست دختری هشت‌و نه ساله که اگر کنار مردی بدین برو بالا می‌ایستاد، سرش بزحمت به‌دَم پَر شال‌او میرسید، در این هنگام دچار بیم و دهشت می‌گردید.

در این‌جا معمولاً دو حال پیش میامد: یکی بردباری و نرمخویی مرد؛ در این‌حال، داماد درساختن کاخ در باغ بهشت، شتاب نمی‌ورزید و برای‌نرم کردن عروس، ازراه‌هایی که کودکان را خوش آید درمیامد. داستان زیر، این صحنه را بخوبی پیش چشم ما روشن میکند. صحنه‌ای که همانندش بسیار روی داده‌است. در این داستان آخوندی چنین نقل‌می‌کند:

«... بعداز فوت مرحوم ابوی، من‌جانشین او شدم و»

«دَرِخانه‌را بازکردم. خوب یک خانه‌بایک‌مشت خرت‌وخورت»

۱- مانع داشتن = موقعش بودن = قاعده‌بودن = سر داروغه شکستن = عادت داشتن. با اینکه می‌کوشیدند عروسی به شبی بیفتد که‌عروس «مانع» نداشته باشد، گاه‌روی میداد که عروس عادتش بود. در چنین موردی، خانوادهٔ عروس به خانوادهٔ داماد خبر میدادند؛ آنگاه یکی از نزدیکان دامادبه داماد می‌سپرد که: امشب به عروس کارنداشته باش، مانع دارد.و خودداری‌از آمیزش‌در این هنگام، گذشته‌از منع شرعی و عرفی واعتقادی برای این بود که پیدا نخواهد آمد که عروس «دختر» (باکره) بوده یانه.

«هم برایمان گذاشت. خودم هنوز طلبه بودم و ماهی چهارتومان»
«با پنج من گندم مستمری داشتم. باضافه، ماه محرم و صفر نانمان»
«توی روغن بود. یک لفت ولیسی میکردیم. چون معروف بود»
«که نفس مرحوم ابوی مجرب است، یک شب مرا سر بالین»
«ناخوش بردند تا دعا بدهم. دیدم دختر هشت‌نه ساله‌ای در»
«آن‌میان می پلکید. آقا به یک‌نظر گلویمان پیش او گیر کرد؛ جوانی»
«است و هزار چم‌وخم... پیش از او دوتا صیغه داشتم که هر»
«دو را مطلقه کرده بودم، ولی این چیز دیگری بود: می گویند»
«که لیلی را به چشم مجنون باید دید باری دو روز بعد یک»
«دستمال آجیل‌آچار و سه‌تومان‌پول‌نقدفرستادم، عقدش کردم.»
«شب که او را آوردند، آن قدر کوچک بود که بغلش کرده»
«بودند. من از خودم خجالت کشیدم. از شماچه‌پنهان، این دختر»
«تا سه روز مرا که می‌دید مثل جوجه می‌لرزید. حالا من که‌سی»
«سالم بود، جوان وجاهل بودم. آن مردهای هفتاد ساله رابگو»
«که با هزار جور ناخوشی دختر نه‌ساله می گیرند.»

«خوب، بچه چه سرش می‌شود که عروسی چیست؟»
«به خیالش چارقدپولکی‌سرش‌می کنند، رخت‌نومی‌پوشد و درخانهٔ»
«پدر که کتک خورده و فحش‌شنیده، شوهر او را ناز و نوازش»
«می کندو روی سرش می گذارد. ولی، نمی‌داند که خانهٔ شوهر»
«برایش دیگ حلوا بارنگذاشتند.

«به هرحال، من آن‌قدرزحمت کشیدم تااو را رام کردم.»
«از من می‌ترسید. گریه می کرد. من قربان‌صدقه‌اش‌می‌رفتم،»
«می گفتم: بالای غیرتت‌آب روی‌مارابه‌بادنده، خوب‌تو‌آن‌بالای‌اطاق»
«بخواب، من این پائین، چون دلم برایش می‌سوخت. خیلی»

« خودداری کردم که به جبر با او رفتار نکردم، وانگهی دیگر»
« چشم و دلم سیر بود و کارکشته شده بودم. به هرصورت او هم»
« نصیحت مرا به گوش گرفت. شب اول برایش یک قصه نقل »
« کردم؛ خوابش برد. شب دوم یک قصهٔ دیگر شروع کردم و »
«نصفش را برای شب بعد گذاشتم. شب سوم، هیچ نگفتم تا»
« این که یارو به صدا درآمد و گفت : تا آن‌جا که سالک جمشید»
« رفت به شکار؛ پس باقیش را چرا نمی‌گویی؟ .
«سرامی گویی، از ذوق توی پوست خودم نمی گنجیدم»
« گفتم : امشب سرم درد می کند. صدایم نمی‌رسد، اگر اجازه»
« بدهید بیایم جلوتر ، بـه همین شیوه ، رفتم جلوتر تـا اینکه»
«رام شد[1]» .

روش دیگری که ممکن بود داماد نسبت به‌عروس پیش گیرد ، دژرفتاری با او بود که با زور با عروس درمیامیخت. و این کارگاه به مرگ دختر میانجامید[2]. نقل می کنند که در حدود هشتاد سال پیش دختری خردسال را به مردی دادند. در شب زفاف و شب پس از آن، داماد با مقاومت سخت دختر روبرو شد. خبر به خواهران داماد رسید. به او یاد دادند که‌سر عروس را درسه کنجی دیوار بگذارد

---

۱ - سه‌قطره خون : محلل .

۲- در روزنامه کیهان، بتاریخ بیست و دوم اردیبهشت ۱۳٤۵ ، این خبر چاپ شده است: «عروس دمساله‌ای درشب زفاف به علت ناتوانی جسمی درگذشت . این حادثه در قریهٔ قاطرچی، ٦٥ کیلومتری پل دختر لرستان روی داد . صفر فرزند تراب با فراهم کردن مقدمات لازم، رضایت والدین دختر ده ساله‌ای را برای ازدواج جلب کرد چون عروس بیش ازده‌سال نداشت و محاضر رسمی نمی‌توانستند وی را به عقد صفر دربیاورند ، مراسم عقد به صورت غیررسمی انجام شد و عروسی برگزار گردید ولی‌عروس ده ساله درشب زفاف به‌علت ناتوانی جسمی به حال اغماء افتاد و چند ساعت بعد درگذشت...» .

و دستهایش را هم با چادر یا تناب ببندد و کارش را بسازد. چنین کرد وزن‌راعمری بیمار ساخت[1].

***

به سخن خود بازگردیم. نوشتیم که داماد عروس را به بستر زفاف می‌برد. اما همیشه کار بدین تندی پیش نمیرفت. برروی هم کم رویی[2] و روداری، دست و پاداشتن و بی دست و پا بودن، سر وزبان داشتن و بی‌زبانی عروس و داماد نیز نقشی داشت. مثلاً گاه روی میداد که پس از شام خوردن و نماز خواندن، عروس و داماد هیچ یک لب به سخن باز نمی کرد و ساعتی کمابیش در خاموشی محض میگذشت. نقل می کنند که در شب عروسی، در حجله، داماد سر را میان زانو فرو برده بود - در حالی که سرش هردم بیشتر به پایین و به میان دو زانو فرو میرفت - وعروس هم درگوشه‌ای کز کرده بود. در این حال، ناگهان داماد به صدا درآمد و نجوا کنان گفت: «مادرونم، خواهرونم، شب گذشت...» و عروس بی‌درنگ به پاسخش برخاست که: «مادری نیس، خواهری نیس زانوات ازسر گذشت[3]».

۱- برای همین بود که می گفتند: «خواهر شوهر عقرب زیر فرش است».

۲- کم‌رویی دختر و پسر گاه به بهای جانشان تمام شده است. روایت است که در حدود صد سال پیش چنین روی داد که در شلیتهٔ عروس یک رتیل رفته بود و پر و پای او را نیش زد و زهر ریخت و عروس ازکم رویی، صدایش درنیامد که نیامد. هنگامی که به نزدیکی خانهٔ داماد رسیدند، از زهر رتیل جانش را به زنده‌ها داد و به‌منزلگه مقصودنرسید.

در روزنامهٔ کیهان بتاریخ پنجشنبه سوم شهریور ۱۳۴۵ میخوانیم که جوانی شمیرانی به علت این که هرگاه با نامزدش روبرو میشده از خجالت دست و پایش را گم می کرده و زبانش به لکنت می‌افتاده، دست به‌خودکشی زده است.

۳- «در شب عروسی، عروس وداماد که هردو کم رو بودند هیچکدام جرأت نمیکرد در صحبت را باز کند، تا آنکه درآخرسر داماد از عروس می‌پرسد: زنجبیل دارید؟ عروس با نگرانی می گوید: مگر رودل گرفته‌ای؟ داماد جواب میدهد: سوز دور دانیشرق - منظور

←

گاه، عروس و داماد هر دو با اصطلاح پر رو و دریده بودند. نمونه این گونه عروس و دامادها، رحیم کَن کَن[1] داش مشدی بنام چاله میدان در دورهٔ ناصری، و زنش «خاتون جان» می باشد. می گویند رحیم کن کن در شب عروسی به پیروی از «گربه را باید پای حجله کشت[2]» برای این که به عروس پاترسونک بدهد و چشم زهره‌ای ازش بگیرد، بهش میگوید:

میدانی من کی‌ام؟

خاتون جان هم که از فاطمه اره‌های روزگار بوده، میپرسید:

کی هستی؟

حکایت است نه‌شکایت!» امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان، مجتهدی، ص ۱۸۹، در متن کتاب شب «نامزدی» نوشته که پیداست نادرست است. و نیز می گویند «دامادی کم‌رو و خجول برای آنکه در صحبت را با عروس باز کند دلی به دریا زده میپرسد: اصول دین چندتاست؟ عروس که بر عکس، از آن دختران دریده بود با تمسخر می گوید: کوره کنسن یا نکیر و منکر - دامادی یا نکیر و منکر؟!» کتاب پیشین، ص ۲۳۶.

۱- «در زمان استبداد برای رسیدگی به بقایای حکام یک وزارتخانه وجود داشت. آنرا وزارت بقایا می گفتند. حکام بوسیلهٔ تقدیمی به شاه و صدراعظم از مداخلهٔ وزیر بقایا معافیت حاصل می کردند ولی چنانچه قرعه به حاکمی می‌افتاد که می‌بایستی پای حساب حاضر شود وزیر بقایا کوتاه نمیامد. یک نفر مأمور داشت که اسم او رحیم کن کن بود. این مأمور میرفت در خانهٔ حاکم معزول و مدیون. اورا از اندرون بیرون می کشید به بیرونی و در طالار متوقف مینمود و جل و پوست خودش را در آن‌جا پهن میکرد. چپق و کیسهٔ توتون را هم به میان می گذاشت؛ میبایستی همانجا برای او غذا بیاورند و همان‌جا برای او لگن بیاورند، در حضور حاکم کار بد خود را انجام دهد تا آن که کسان حاکم مجرم نزد صدراعظم و شاه کیسه‌های تنخواه را تحویل کرده و بالاخره حکم خلاص او صادر میشد...» از ماست که بر ماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص ۲۱۰.

۲- داستان این مثل در این کتاب ثبت گردیده است: داستان های امثال، امیرقلی امینی، ص ۲۷۱-۲۷۰.

رحیم، بادی به گلو و غبغب میاندازد وی باصدای نکره‌اش میگوید:
من رحیم کن کنم!
خاتون‌جان هم که در این مقام یادآور مثل «خدا نجار نیست اما در وتخته را به‌هم میاندازد» بود، رو به رحیم کن کن می کند ومی گوید:
منم خاتون‌جان تنبان کنم!

***

پاییدن عروس وداماد ازپشت حجله

در این شب، پاره‌ای از خویشان داماد که «حیارا خورده، آبرو را سر کشیده» و «فضول» و «مفتش» بودند، در پشت در اطاق عروس و داماد (حجله) گوش واسیایستادند و آب‌زیر کاهانه هزار شعبده می‌انگیختند و کلک جور میکردند وحقه سوار میکردند تا بتوانند عروس وداماد را در هنگام «لاس‌وماس» و«بوسه ولیسه» و«خاک‌توسری کردن» ببینند و «حرف‌های تورختخوابی» آنان را بشنوند وبعد، یک کلاغ چهل کلاغ برای دیگران تعریف کنند.

نیک پیداست که از طایفهٔ عروس کسی از این «سبک‌کاری و سبک‌سری‌ها» نمیکرد و اگر یکی از کسان عروس میدید که زنی‌از طایفهٔ‌داماد چنین‌میکند، بدش میامدومی گفت:

«آخر خانم‌جان، گوش دادن ندارد. این چیزی است که مال همه است، یا یک خرده چرب‌تر است یا یک خرده خشک‌تر! اولاً که بد است. بعد هم که معصیت دارد!».

اما زنک که معمولاً از آن پتیاره‌هاوسوزمانی‌هاو دم بریده‌های روزگار بود، با پرروبی، مثل این که انگار نه‌انگار روی سخن با اوست، یکی میگذاشت و یکی برمیداشت و میگفت: «هرچه میگویند! به ما چه عروس و دامادچه میگویند...» با این احوال، پاره‌ای از زنان، از رو نمی‌رفتند و کارهایی میکردند که ماست

رنگ میگرفت و شگردها میزدند که به عقل جن هم نمی‌رسید. یکیش اینکه نردبام میگذاشتند تا از پشت در- و اگر شیشه داشت، از پشت شیشه- توی حجله را ببینند؛ یا از لای در نگاه میکردند؛ یا گوشهٔ پرده را پس میزدند و دزدکی نگاه می کردند؛ یا چاك در را -که گاه لکنتو وفکسنی هم بود- از پیش باچاقو سوراخ میکردند و از درز در به حجله نگاه می کردند.

البته ینگه مثل شیر دور وبر بیرون اطاق را، ومثل گربه، توی حجله را می پایید. اما اگر یک دم غافل میشد مثل اینکه موی «آبجی خاك انداز» ها را آتش میزدند، به یک چشم بهم‌زدن، مثل گرگ الپر خود را به آنجا میرساندند. در این حال اگر ینگه آنان را میدید، معطلش نمیکردند، دو پا داشتند و دوپای دیگر هم‌قرض میکردند و شیخی را میدیدند. ینگه هم باآوایی بلندمثال بوق حمام، دادمیزد: «خیلی خوب! بارك‌الله! خوشم باشد! یک دقیقه نمیتوانم از جایم بجنبم! خوب من هم آدمم، کار دارم، میخواهم یک وضو بگیرم، یک قلیان بکشم، با یکی یک کلام حرف بزنم، نمیتوانم پایم را بگذارم بیرون. این ها کی بودند؟ خوب، بداست! والله بد است واسی (= برای) خودتان میگویم، ما یک‌شبه مهمانیم، صد ساله دعاگو. اگر دخترید که بداست، اگر هم شوهر دارید که خوب، مال خودتان هم همین جورها بوده. پس یک قفل بدهید در اطاق را قفل کنم...» و از این حرف‌ها...، و بدنبال آن، چندتا «لااله‌الاالله» و «استغفرالله» و مقداری غُرغُر ولُندلُند هم‌ازاو شنیده میشد تا کم کم زبان درکام میکشید. باری، وقتی میدید که طایفهٔ داماد خیلی سمج هستند و دست‌بردار نیستند، اگر میخواست دو قدم آن طرف‌تر از اطاق عروس و دامادبرود، در حجله را چفت میکرد ویا صدای بلندبطوریکه عروس‌وداماد بشنوند، با خودش میگفت: «در اطاق را چفت بکنم بروم. اگر کسی بیاید در را باز کند، ملتفت میشوند»؛ این را محض «دربزن، دیوارتو گوش کن» میگفت و در را چفت میکرد و بدنبال کارش میرفت. وقتی هم که برمیگشت باز با صدای بلند حرفی میزد یا سرفه‌ای میکرد، یا یک «لااله‌الاالله» میگفت، و خلاصه کاری میکرد که عروس

و داماد بفهمند که خود اوست و کسی دیگر نیست. گاه یکی یا دوتن از همراهان عروس میامدند پهلوی ینگه می‌نشستند تا اگر او دنبال فرمانی یا کاری یا واجبی رفت، آنها باشند و خویشان داماد تورو بیفتند و جلو نیایند.

گاه روی میداد که هشدارهای ینگه را عروس و داماد پخمه درنمی‌یافتند. در این هنگام بناچار خود ینگه به حجله درسیامد و بی‌آنکه به عروس و دامادنگاه کند، یک وری، سرپائین اندازان، به داماد میگفت: «آقا! ملتفت باشید. میایند نگاه میکنند شماها را. آن بالای در را بپایید. نگاه میکنند!» و داماد از این دم، حواسش را جمع میکرد. و یکوقت میدید که سایه‌ای به شیشه افتاد. فی‌الفور بلند میشد ودر را باز میکرد. اما تا دامادسی‌جنبید، «فضول‌خانم» پا به فرار میگذاشت. در این هنگام، اگر داماد کم‌روبی نمی‌کرد، همان‌جا داد و فریاد میکرد ومادرش را میخواند و میگفت: «اینها را رد کنید، چرا نمیروند بخوابند؟! نمی‌گذارند ما هم بخوابیم!» و نردبامی را که پشت در گذاشته بودند تا از فراز آن عروس وداماد راببینند، پرت‌میکرد. اگرپدرداماداز دادوفریادوسروصداوقشقره‌ای که راه‌افتاده بودخبردارمیشد، دادمیزد: «آهای! حیا کنید! این ها کی هستند؟!». ودخترهایش راصدامیکردوبه‌آنها پرخاش مینمود. آنها هم راست‌یا دروغ میگفتند: «والله‌آقاجان ما نبودیم! ماخواب بودیم!» باری، وقتی که گندش را بالامیاوردند، از ترس، ساست‌ها را کیسه‌میکردند و میرفتندبخوابند[1]. در رختخواب هم تاساعتی در بارهٔ ینگه و عروس و داماد گفتگو می کردند و کم کم در احلام بخواب میرفتند...

***

داماد و عروس در حجله بودند و ینگه در پشت در اطاق، گوش بزنگ بود که «کارکی تمام خواهدشد». و با حالتی که همه‌جور احساسی در آن بود، گوشش را به پشت در حجله ـ که پیش کرده‌ولی نبسته بود ـ می گذاشت‌تا از چند وچون

۱- پاییدن دامادو عروس در شب‌عروسی از سوی کسان‌داماد، در زمان‌ما، دربرخی جاها روایی دارد. ازجمله‌در فشندك. نگاه شود به: فشندك هوشنگ پورکریم، ص ٤-۷۳.

کار، آگاه شود. اگر درمی‌یافت که داماد نمیتوانست گُل دختر را بچیند، وصدایی از حجله نمی‌آمد، میرفت و میخوابید. وگرنه، دیری نمی‌پایید که داماد یا عروس، ینگه را آواز میدادند؛ ینگه به حجله درمیامد و «نشان» عروس را جمع می‌کرد و لای بخچه می‌پیچید و درگوشه‌ای می‌نهاد و بیرون میرفت می‌خوابید.

معمولاً کسان عروس هنگامی که می‌خواستند بخوابند، پیش ینگه میامدند و یواشی از او می‌پرسیدند: «آره؟!»؛ او هم اگر خبری نشده بود، پاسخ می‌داد: «نه! صدایی نمیاید، نمی‌دانم، خبری‌نیست صدای حرفشان‌هم‌نمیاید. هیچ خبری نیست!» و در غیر این‌صورت می‌گفت: «بعله! تمام شد!».

دخترگی

اگر عروس در شب زفاف «دختر» (= باکره) نبود، داماد از حجله بیرون میامد و محشر وقشقره‌ای به راه میافتاد که آن سرش ناپیدا بود: مجلس عروسی به عزا مبدل میشد. دختری که پیش از عروسی خودرا لو داده وگلش‌چیده شده بود، احتمال‌داشت که به دست پدر یابرادر «باغیرت» خونش «مثل‌سگ» ریخته‌شود[1].

البته‌چنین‌اتفاقی‌بسیار کم‌رخ میداد. گاه نیزداماد به عروس تهمت‌می‌بست - و این کار «آدم حسابی» نبود، کار «اراذل و اوباش» بود -. همچنانکه گاه‌عروس سرداماد را کلاه میگذاشت؛ مثلاً درشب زفاف دستمالی را که به‌خون کبوترآغشته

---

۱ - روزنامهٔ کوشش درشمارهٔ ۲۶ سرداد ۱۳۱۰ خبر زیر را چاپ کرده است: «قتل فجیع - از شولستان (شیراز) خبر میدهند که شخصی دختری را درمحل مذکور به عقد خود درمیاورد و بعد به او نسبت عدم بکارت میدهد. کسان دختر، زن بیچاره را از محل خارج و به سختی به‌قتل رسانیده‌اند».) کشکول جمالی، جمالزاده، ج ۲ ص ۸٤) Oléarius مینویسد «اگر در شب زفاف، داماد ببیند که گل عروس چیده شده است، حق دارد که او راگوش دماغ کند و از خانه بیرون اندازد. اما آدم‌های «محترم» معمولاً همان‌دم به‌بیرون راندن او و از خانه بسنده میکنند. H.Massc, Croy et Cout, I .77.

بود[۱]، بکار می‌برد ـ خون کبوتر را به‌علت مانندگی به خون‌دخترگی بکارمی‌بردند[۲]

پشت درماندن

گاه داماد نمی‌توانست که درشب زفاف مهردختر را بردارد و دراین هنگام بود که می گفتند داماد پشت در مانده است . پشت درماندن داماد بسیار زننده و مایهٔ شرمندگی و سرشکستگی خودو کسانش بود؛ و آن را زاده ناتوانی یا جادو و تنبل بدخواهان داماد می‌دانستند[۳].

نمودن نشان عروس به مادر داماد و مادر عروس

بوق سحر را که میزدند، ینگه برمیخاست و آهسته به حجله میرفت و دست بخچهٔ «نشان»را برمیداشت و زیر بغل می گرفت و به‌اطاق‌مادرشوهر میرفت و«نشان» دختر را به او نشان میداد بدین گونه که : بخچه را پیش مادرشوهر میگذاشت و مادرشوهر بازیرکی و آزمودگی، و با حالتی خاص‌دستش راکشاله میکرد وباپشت چشمی نازك کرده، بخچه‌را باز میکرد و گوشهٔ‌چشمی به «دستمال دخترگی» می کرد واگر درمی‌یافت که براستی «نشان» عروس است،می گفت:«مبارك باشد!» وانعامی هم به ینگه‌میداد.

پس از آن ینگه از نزد مادرشوهر برمیخاست و بتاخت به خانهٔ مادرعروس میرفت که به اوهم‌نشان بدهد. مادر عروس از دیدن «نشان»دخترش بسیارشادمان

۱- این کارها از آن زمانی بود که دانش پزشکی به اندازهٔ امروز پیشرفت نکرده بود و پزشکان «صالح» از راه دوخت ودوز پائین‌تنهٔ دختران اشراف تازه بدوران رسیده ایرانی به نان و نواله نرسیده بودند . نگاه شود به : نیمه راه بهشت ، سعید نفیسی ، بویژه ص ۲۶۰-۲۶۱.

۲- نگاه شود به «پیوست».

۳- نگاه‌شود به «پیوست».

میشد، و گل از گلش می‌شکفت که دخترش سپید درنیامده و بی‌عیب دررفته است، وانعامی جداگانه به ینگه میداد.

***

پاتختی

فردای شب زفاف را پاتختی می‌نامیدند - یعنی که عروس و داماد در این روز به تخت نشسته‌اند. بامدادان از خانهٔ عروس برای عروس و داماد کاچی وغیغناغ (قیقناق) می‌فرستادند. رسم بود که رختخواب عروس و داماد تا سه روز پهن باشد و از حجله بیرون نیایند[۱] - مگر برای وضو کردن و مبال رفتن و اینگونه کارها -. میان روز، خویشان عروس که شب را در خانهٔ داماد مانده بودند، توسط ینگه عروس را پیش خود میخواندند. عروس میامد و از او پرسش هایی می کردند - مثلاً «خوب (نام عروس را می‌بردند) خانم! شوهرت خوب؟ باب کیفت هست؟ دوستش داری؟ می‌خواهیش؟». عروس هم، اگر داماد «بهٔ دلش نشسته بود» معمولاً لبخندی میزد و مثلاً میگفت: «ای... چه حرف ها میزنیدشما؟!» و اگر، نگرفته بودش، همین جور بِرّ و بِرّ به پرسنده نگاه میکرد ولام تا کام حرفی نمی‌زد و خیلی که پاپی‌اش می‌شدند، میگفت: «چه میدانم! کاری است که شما کردید!» یعنی که: بیزارم و دوستش ندارم. گاهی هم گریه می کرد. دراین هنگام خویشانش پندو اندرزش میدادند که «نه، شوهرت خوب است! جوان خوبی‌است، این حرفها را نزن، محبتتان کم می‌شود، بالاخره بند که بریده نمیشود، آبروی پدرت‌را نبر! میخواهی چی بکنی؟ میخواهی طلاق بگیری؟ آنوقت می گویند سرش جای دیگری گرم است! میخواهی ننگی برای خودت درست کنی؟ خوب حالا بچه‌دار میشوید، خوب میشوید با هم، مهربان‌تر میشوید، او که ترا میخواهد! حالا اولش است...». عروس هم کم کم میرفت تو فکر و میدید که این هلوست و این گلو. باید بسوزد و بسازد تا خدا چه بسازد...

۱- مگر توی حجله نشستی!؟ (اصطلاح).

جهاز دیدن

به روایت ماه‌وش خانم، پاره‌ای از خانواده‌ها از روی خودنمایی ویا به‌علت‌های دیگر عادت داشتند که روز پاتختی جهاز عروس را وسط حیاط ـ و اگر زمستان بود توی یک اطاق بزرگ ـ بچینند و خودی و بیگانه آن را ببینند و زیرو رو کنند. برای دیدن جهاز عروس حتی پسربچه‌های ده دوازده‌ساله را هم راه نمیدادند؛ فقط زنها میامدند. زنهای خودی روبشان باز بود اما زن‌های غریبه که اجازه داشتند برای دیدن جهاز بیایند، چادر و روبنده داشتند. همین زن‌های روبسته بودند که پیه گرگ و تخم جاروب و خاك قبرستان کهنه بـه خانهٔ داماد میاوردند. گاه اتفاق میافتاد که یک مرد هم چادر و چاخچور میکرد و روبنده میزد و قاطی زن‌ها میشد و به جهازدیدن میامد، ووای به روزگارش اگر مچ او باز میشد و میفهمیدند که مرد است! آنوقت داروغه و کلانترمحله‌را خبر می کردند و آن‌مرد چادر بسررا می‌بردند، قاشق‌داغ میکردند و روی بدنش میگذاشتند.

چشم روشنی

در روز پاتختی خویشان دو خانوادهٔ عروس و داماد، ارمغان‌هایی برای عروس و داماد می‌فرستادند که بدان «چشم‌روشنی» می گفتند. چشم‌روشنی معمولاً از این چیزها بود: طاقه شال؛ پارچهٔ نبریده؛ انگشتری شرف شمس[1]؛ مهرهٔ مار[2]؛ مهرهٔ خر[2]؛

۱- انگشتری «شرف شمس» را برای سپیدبختی عروس می‌فرستادند. به روایت ماه‌وش خانم: نگین این انگشتری عقیق و حلقه‌اش طلا بود. موقعی که آفتاب در برج اسد یعنی سنتهای شرقی بود یک سید «دوشوخه» ـ یعنی سیدی که پدر و مادرش هر دو سید بودند ـ که کنده کاری هم میدانست، یک خورشید کوچولو روی آن عقیق می کند و مزد خیلی خوبی‌هم برای این کار می گرفت. این انگشتری مانند مهرهٔ مار و سوزن غساله و جز آن، محرمانه نبود و زنان آن را آشکارا دست‌می کردند.

۲- نگاه شود به «پیوست».

چوب سواحل ؛ سوزن غساله ؛ جای مهر (جامهری) و شبکلاه و بندثبت [1] وبند کاغذ،و . . .

عروس‌دیدن یا جاخالی بای‌عروس

روز پاتختی، چند تن از خانهٔ عروس برای ناهار به‌خانهٔ داماد میرفتندواین را «عروس‌دیدن» یا «جاخالی‌بای عروس» می‌گفتند. بامدادان مادر داماد یکی را به خانهٔ‌پدر عروس می‌فرستاد و پیغام‌میداد : «شما چند نفر مهمان دارید که‌ماتهیهٔ کارمان را ببینیم؟». و مادر عروس از خویشان‌خود که مهمان او بودندمی‌پرسید: «خانم‌ها تشریف میبرند خانهٔ عروس برای ناهار؟». اگر همه‌میخواستند می‌رفتند؛ وگرنه‌پاره‌ای میرفتند؛و یا چندتن‌برای ناهارو چندتن پس از ناهارو پیش از غروب آفتاب ، به عروس‌دیدن میرفتند.

برای‌ناهار روزپاتختی، حتماًباید شیرین پلو هم‌بپزند.شیرین پلوی روزپاتختی را خیلی‌سنگین ورنگین‌وچرب و نرم می گرفتند،و درلابلای‌آن، خلال پوست‌نارنگی، مغز پسته ، بادام، زعفران، میریختند و باقلواو مرغ می‌نهادند.

ساز وآواز

روز پاتختی ویژهٔ زنان بود وخانواده‌هایی که خشکه‌مقدس و اُمّل نبودند ، مطرب و رقاص زنانه به خانه می‌آوردند؛ و در هرحال‌نمایش‌های زنانه [2] برپابود.

روزسوم عروسی

در این روز چند کار می کردند:

۱ـ درقدیم که بیشتر مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، به جای امضاء مهربکار می‌بردند.حتی کسانی‌هم که امضاء کردن می‌توانستند،پس‌از امضاء مهر نیز بکارمی‌بردند. معمولاً یک‌جای مهر از ترمه می‌دوختند و به سرش بند می کشیدند و آن بند از قیطان سبز یا چیزی مانند آن بود ـ وگویا همین بند را «بند ثبت» می‌نامیدند.

۲ـ نگاه شود به «پیوست».

۱- تقسیم خلعتی. روز سوم عروسی خواهرعروس (که باید شوهر کرده باشد) یا یکی از خویشان نزدیک او، به خانهٔ داماد میامد و خلعتی هایی که در رختخدان عروس گذاشته و جزو جهاز او فرستاده بودند، از رختخدان بیرون میاورد و هریک را در بخچه‌ای می‌پیچید و آنگاه یکی یکی به ینگه می‌داد و می‌سپرد که به صاحب عله برساند. پیش از هرکس، خلعتی مادرشوهر را می‌دادند و پس از آن به دیگران می‌پرداختند.

۲- آش رشته. در این روز در خانهٔ داماد آش رشتهٔ مفصلی می‌پختند. هنگام رشته کردن (بریدن رشته) عروس را خبر میکردند بیاید چند رشته ببرد تا سررشتهٔ کارها دستش بیاید.

۳- مادرزن‌سلام و رونمای داماد. بیشتر در این روز (و گاه روز پنجم یا هفتم عروسی) ازسوی پدرداماد - و اگر پدرداماد مرده بود از سوی عمو، برادر بزرگتر یا دایی او - به خانهٔ عروس خبر میدادند که «آقا» (یا «حاجی آقا» یا «شغال السلطنه» یا «فلان الدوله») پیغام دادند که داماد میاید مادرزن سلام. در این جا، اگر پدرزن دلش میخواست و پیشش میرفت داماد را به ناهار میخواند و به پیغام‌آور می گفت: «ناهار تشریف بیاورند». در این صورت خانوادهٔ عروس، دست کم تهیهٔ پذیرایی بیست تن مهمان را برای ناهار می‌دیدند، زیرا همراه داماد معمولاً برادر، عمو، دایی، پسر خاله، پسرعمو و احتمالاً چند تن از رفیقانش نیز میامدند.

داماد پس از درآمدن به خانهٔ پدرزن، نخست نزد پدرزن میرفت، کمی می‌نشست شربت و شیرینی می‌خورد و بلند میشد و بدیدن مادرزن میرفت. مادر عروس هم در این هنگام خود را آماده پذیرایی ساخته، توی اطاق چشم براه او نشسته بود.

داماد که وارد میشد، سلام چرب و نرمی می کرد و خم میشد دست مادرزن را ببوسد که مادرزن دستش را می کشید و روی او را می‌بوسید. آنگاه می‌نشستند و چاق‌سلامتی میکردند و مادرزن حال دخترش را از او می‌پرسید و کمی اختلاط میکردند و پس از خوردن شیرینی و چیزهای دیگر، مادرزن «رونما» یا «دامادانه» داماد را

به پیش او می گذاشت ومیگفت : «بفرمایید، قابل نیست !»؛ و داماد پاسخ میداد: «دست‌شما دردنکند»؛ وباز مادرزن‌میگفت: «قابلی‌ندارد، بفرمایید !» وداماد با گفتن اختیاردارید، صاحبش‌قابل‌است»و سخنانی از اینگونه، رونما رابرمیداشت.

رونمای داماد بیشتر، انگشتری زرین ، پول ، ساعت جیبی زنجیردار و چیزی مانند اینها بود و بهرحال بستگی به «شأن» مادرزن و دامادداشت.

***

لقب‌گذاری عروس

چنانکه گذشت‌عروس و داماد تا سه روز رختخوابشان‌پهن بود و در این سه روز معمولاً کسی«سرخر» و «سوی دماغ»عروس‌و داماد نمیشد. روز چهارم هنگام بامداد عروس یک‌شیشه گلابدان که در آن گلاب‌قمصر کاشان ریخته بودبرمیداشت و به دست پدرشوهر و خویشان شوهر که در خانه داماد بودند ، میریخت .هنگام پسین، ینگه عروس یا خواهرعروس، سماور را آتش میانداخت، شیرینی و میوه‌هم می‌چید و توسط ینگه، به مادرشوهر و خواهرشوهر و خویشان دیگر شوهر که در آن خانه‌بودندپیغام میداد که: «تشریف‌بیاوریداطاق عروس‌خانم چای میل کنید». میامدند و ساعتی می‌نشستند و چیزی میخوردند ومی‌نوشیدند، گل می گفتند و گل می‌شنیدند .معمولاً در این مجلس بود که مادرشوهر می گفت: «از امروز اسم عروس خانم را . . . گذاشتیم». و بدین‌سان لقبی‌برای او می گذاشت.

اگر عروس زن آخوندی شده بود، معمولاً لقب «عزیزآقا» ، «عصمت‌آقا» ، «مونس‌آقا»و. . .براو می‌نهاد که از «آقا»ی‌آن پیدامیشد که‌شوهرش دستاربنداست.

معمولاً کنیزو دَده وپاره‌ای دیگر، عروس را به‌نامی‌میخواندند که‌مادرشوهر بر او نهاده بود. خواهرشوهرها معمولاً زن برادرشان را «زن‌دادش» میخواندند. عروس هم مادرشوهرش را اگر مکه نرفته بود «گلین باجی» و اگر رفته‌بود،«حاج خانم» یا «حاج بی‌بی» میخواند.

اما شوهر، تا هنگامی که زنش نزاییده بود اصلاً به هیچ نامی او را صدا نمیزد و هروقت میخواست صدایش بزند میگفت: «آهای!» وزنش می‌فهمید که او را صدا می‌زند. هنگامی که زن بچه‌دار میشد، او را بنام بچه‌اش صدا میزد ومثلاً میگفت: «محمد بیا!» و مقصودش مادر محمدبود! و گاه که بچه‌به صدای باباش میامد، به او می گفت: «بمادرت بگو بیاید!».

***

پاگشا[1] کردن

به روایت جواهر کلام: عروس تا چهل روزاز شب عروسی گذشته نبایستی به خانهٔ پدرش میرفت. این رسم برای قطع علاقه از خانهٔ پدری و اخت شدن‌به خانهٔ شوهر و بویژه انحصار توجه او به داماد بود. پس از چهل روز مادر عروس دختر خود را پاگشا میکرد: مادرشوهر و دیگر بستگان داماد را برای ناهار به خانهٔ خود میخواند. از این روز ببعد، عروس میتوانست‌با اجازهٔ مادرشوهر، به‌خانهٔ پدر و خویشان خود برود.

به‌روایت‌دیگر: در پاگشا، مادرعروس و پدر عروس زنان‌ومردان‌خانوادهٔ‌داماد را دعوت‌می کردند. دعوت‌زنانه یک شب و دعوت‌مردانه درشب دیگرانجام‌میگرفت. در روز پاگشای عروس، معمولاً هر یک از محرم های عروس - مرد و زن - به او رونما می‌دادند. رونمای‌این روز بیشتر چیزهایی زرین بود. اگرالنگو میدادند باید حتماً یک‌جفت بدهند. از همه سنگین‌تر، و رنگین‌تر، انگشتری یا گوشوارهٔ الماس بود، واز همه پست‌تر، انگشتری‌فیروزه یا لعل. همچشمی و خودنمایی‌در دادن‌رونما هم سخت کار گر بود. اگر هیچ پیششان نمیرفت، چیزی نمیدادند.

۱- «پاگشا - جشن مهمانی عروس در خانواده‌های اقوام داماد و عروس؛ پاگشا کردن - پاگشا کردن‌عروس را، وی را به نخستین‌جشن‌مهمانی که‌در خانه‌های‌خویشاوندان داماد منعقد میشود خواندن. به مهمانی‌خواندن عروس را بار اول به خانهٔ نزدیکان داماد و عروس». لغت‌نامه: پ - پلاته.

چند روز که از دعوت خانوادهٔ عروس گذشت ، نوبت خانوادهٔ داماد میرسید که «طایفهٔ عروسون» رادعوت کند. در این مهمانی نخستین بار مادرزن که نه شب عروسی و نه روز پاتختی به خانهٔ داماد رفته بود، به خانهٔ داماد میرفت.

پس از این ، نوبت پاگشاکنان عروس و داماد به خویشان نزدیک دو خانوادهٔ می‌رسید تابا این مهمانی‌هاپای عروس و داماد به‌خانهٔ خویشان دو خانواده بازشود.

اوقات و آداب همخوابگی - عروس ومادرشوهر - کنیزوغلام-
هوو - جادو و تنبل .

چند یادداشت کوتاه
در بارهٔ
زندگی درونی

اوقات و آداب همخوابگی

در همخوابگی نیز به ساعت سعد و نحس باور داشتند. به هنگام رفتن به رختخواب و نیز به هنگام نزدیکی بایستی نام خدا را برزبان آرند یعنی بگویند: بسم‌الله الرحمن الرحیم[1]! در برخی از شب‌های هفته و ماه وسال نزدیکی جایز نبود[2]: در شبهای

۱- «ذکر خواص بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین و اسماء حسنی... زنی که نزاید، هرگاه هفت روز، روزه بدارد بعد این اسم را در جایی بنویسد و در وقت نوشتن سیزده مرتبه این اسم را بخواند پس آن جام را بشوید و آن آب را بیاشامد، روزی شود به او پسر صالح الغفار...» (المشکول، چاپ ۱۳۰۰ق، ص۱۸۸) و نیزدر آغاز هر کاری بسم‌الله گفتن نیکوست، وبسم‌الله گفتن ازما بهتران راسی تاراند؛ ونیز«تخم نابسم‌الله» دشنامی است که بویژه به بچه شریرو«آزارسراق» دارسی دادند. در کتاب «جامع الدعوات کبیر» درزیر«مستحبات جماع» نویسد: «شب اول ماه مبارك رمضان در وقت جماع بسم‌الله بگوید که شیطان به او نزدیک نشود و دعا بخواند».

۲- «احکام جماع ایام هفته: شب دوشنبه، فرزند حافظ قرآن شود: شب شنبه، سعادتمند شود؛ شب پنجشنبه، رحیم‌دل شود؛ شب جمعه، خطیب شود؛ شب چهارشنبه، واعظ شود». (جامع الدعوات کبیر، ص ۹۷) «از قول امام جعفرصادق علیه‌السلام، اول ماه،

←

عزیز - مانند شب عید قربان ؛ شب عید غدیر؛ شب عید فطر؛ شب قدر[1] و ...
همخوابگی زن و شوهر شایسته نبود. زیرا باور داشتند بچه‌ای که نطفه‌اش در شب
عید قربان بسته شود، شش انگشتی خواهد شد[2]؛ و در شب عید غدیر لب شکری[3]؛

→

نیمهٔ ماه، آخر ماه، هر کس با حلال خود جماع کند فرزندش دیوانه شود؛ و در ایام حیض حرام است و در ایام حیض دشمن اهل بیت علیهم السلام؛ و با خیال زن دیگر با حلال خود جماع کند، فرزند لال شود، و در شب عید قربان شش انگشتی شود و در زیر درخت میوه جادوگر گردد». (کتاب پیشین، ص۹۷). «در موعظهٔ فرزند و تربیت وی: اول آنکه برمقتضای شرع و عقل صحبت کردن (با زن) که موجب تولد و تناسل است رعایت کند یعنی اوقاتی که در وی صحبت کردن مکروه است طلب فرزند نکند. رسول (علیه السلام) امیرالمؤمنین علی را (رضی الله عنه) وصیت کرده است که روز اول از ماه و روز نیمهٔ از ماه و روز آخر ماه با زن صحبت مکنید که شیاطین به وقت صحبت بر وی مستولی باشند و اما از جهت معقول پیش اهل صناعت نجوم، رعایت این معنی به دو وجه مستحسن است...» (تحفة الملوك، باب هشتم، ص ٥٤). نویسندهٔ «تحفة الملوك» ظاهراً در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میزیسته است؛ نگاه شود به: مجلهٔ ایران امروز، س ۲، ش ۲، مقالهٔ «پس از خواندن کتابی»، به خامهٔ سعید نفیسی.

۱- باورسردم این بود که در شب قدر قرآن نازل شده است؛ و نیز هرساله در این شب هزاران ملک مقرب از آسمان به زمین میایند و هر که هرچه در این شب از خدا بخواهد بر او ارزانی خواهد شد.

شاعری سروده:

شب قدری چنین عزیز و شریف — با تو تا روز خفتنم هوس است
وه که دُردانه‌ای بدین خوبی — در شب تار سفتنم هوس است

(دوبیت نقل شد از: هزار و یک شب، چاپ خاور، ج۱، ص۲٤۱).

۲- این نکته در کتاب «علل الشرایع» شیخ صدوق نیز آمده است.

۳- «لب شکری = Harelip = Bec de lièvrc» (Schlimmer, Terminologie, 47.)
«لب شکری. کسی که لب او (معمولاً لب بالا) به علت ناهنجاری های دورهٔ جنینی شکافته

←

و در شب عید فطر، شرور؛ و شبهای قتل امامان نیز اگر زن و شوهر با هم بیارامند، به هم خواهند چسبید[1]. همچنین بچه‌ای که نطفه‌اش در حیض بسته شود دشمن آل محمد خواهد شد[2]. شبهای جمعه را نیز احوط آن می‌دانستند که به دعا و نماز و

←

باشد. این شکاف در این اشخاص معمولاً تا ناحیهٔ بینی ادامه دارد» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۲۶۹). «لب شکری. کسی که لب چاك متولد شده باشد:

لب شکر گشته‌ای که تا دانند جای دندان شکستنت خالی است.

«آنندراج». (نقل با حذف از لغت‌نامه: لب- لشه). واین که در لغت‌نامه نقل شده که «بعضی گویند در اصل شترلب بود که از جهت کراهت تشبیه چنین خوانده» اند، گویا درست نباشد زیرا لب شتری به تعریف درست «فرهنگ لغات عامیانه» به کسی گویند که «دارای لبهای کلفت و آویخته باشد».

۱- «... روز عاشورا حاجی رضانام کاشی یا شیرازی که تبعهٔ روس است با زن روسیه‌ای مجامعت میکرده است. هردو با هم اتصال پیدا کرده بودند که چهارپنج ساعت ظاهراً منفصل نشده بودند. این خبر در بادکوبه شهرت کرد. طرفین را به مریضخانه بردند. اجماعی شده بودند از شیعه‌ها و مسلمان‌ها. قزاق روس بیشتر از پانصد نفر سواره مردم را متفرق کرده بودند. بعد که طرفین از هم سوا شده بودند جمعی را داخل مریضخانه کرده بودند وهمه جا گردانده بودند که اینطور چیزی نبوده است. الفضل ماشهد به‌الاعداء. روزنامه‌ای که در تفلیس به زبان روسی چاپ [میشود] والآن موجود است نزد من شهادت به این معجزه را میدهد. بر تمام ایران و هندوستان در هرکجا که از ملت شیعهٔ بوده است چند روز پی‌درپی عیش کردند و شبها چراغان نمودند. اگر چه‌این قبیل معجزه حق ادنی شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است اما چون خارق عادت و خارج از طبیعت است تا برمن ثابت نشده‌بود نمی‌نوشتم. در روزنامهٔ «اطلاع» این فقره [را] مفصل و مشروح نگاشتم...» روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ۱۹ صفر ۱۳۱۱ ق، ۱۰۳۳.

۲- «کسی که در زنی که نشان خون حیض دیده یا حایض شده یا خون از او جاری است نطفهٔ خود را بریزد بهتر ازآن کس نکرده است که مردهٔ ناپاك پسرزادهٔ خود را بسوزاند یا

←

خواندن قرآن و رفتن به روضه و زیارت شاه‌عبدالعظیم و جز آن، بپردازند[1] در پاره‌ای از شبها، همخوابگی را ثواب می‌شمردند؛ از آن میان شب بیست‌وهفتم ماه رمضان که شب قتل ابن ملجم می‌پنداشتند[2].

***

→

نجاست در آتش بیندازد» (وندیداد، ترجمهٔ داعی‌السلام، ص۱۴۷). «این که از زن‌دشتان سخت باید پرهیز کردن و نان وخورش و آب بپیمانه و اندازه دادن تا بتوان خوردن و آشامیدن و بیش از اندازه نباید دادن زیرا هرچه از زن دشتان بماند؛ به هیچ کار نیاید». (سددر، چاپ اورنگ، ص ۷۷-۷۶) و نیز نگاه شود به همان کتاب، ص ۱۰۳-۱۰۱. در سفر لاویان ازکتاب تورات (تورية) آمده : «...وکسی که با زن حایض بخوابد و عورت او راکشف نماید... هردو ایشان ازمیان قوم خود بیرون رانده میشوند». (نقل با اندك تغییر از: ترجمهٔ فارسی تورات، سفر لاویان، باب بیستم، ص۱۸۶ باسقابله‌با ترجمهٔ فرانسوی آن:
(L. Segond. La Sainte Bible)

درکتب اربعهٔ شیعه‌و نیز بسیاری ازکتابهای‌مذهبی اسلامی، در این باره سخن رفته است، از جمله نقل کرده‌اند: «زنی که درحال حیض باشد جماع با او حرام است وهرکس مخالفت این محکم کرده و با زن خود در حال حیض مقاربت نمود باید یک مثقال طلایابه قیمت آن کفاره‌ای از این گناه کند و تصدق در راه خدا نماید». (حقوق ووظایف زنان در اسلام، هبةالدین شهرستانی، ص ۱۱). «چنین گویند که اگر زن حایض ... مرد با وی صحبت دارد، جمله پلید شود و از طراوت و حسن او بکاهد و قوت نشاط ساکن شود ...» (عجایب‌المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۳۰۲). و می گفتند همهٔ کسانی که باحسین بن علی جنگیدند حرام‌زاده وولدحیض وولد شبهه بودند؛ وولد«حیض» دشنامی است.

۱- «طلحک بازنی زنا کردن میخواست. زن تن درنمیداد که امشب شب آدینه‌است ودرشب آدینه‌بزهٔ معصیت دوچندان نویسند. طلحک گفت: باکی نیست، گیریم که درشب شنبه دوبار زنا کرده‌ایم» کلیات عبیدزاکانی، چاپ اقبال، ص۱۳۳.

۲- «زنکی و مردی رفتند مسجد پای وعظ آخوندی نشستند. آخوند در باب مواقعه و اعمال شب ماه رمضان و موضوع رفث صحبت می کردتا به آنجایی رسید که گفت درخبر است هرکس شب بیست و هفتم ماه رمضان‌با زن شرعی خود مواقعه نماید، هردفعه‌ازعمل تیری به چشم یکی از اشقیا میخورد. این بود تا شب هنگام مرد و زن با هم خوابیدند،

←

زن وشوهر، اغلب در یک رختخواب، تنگ هم می‌خوابیدند. انتقادی که نویسندهٔ «عشرت‌النساء» به این رسم کرده است، حاوی دانستنی‌هایی در بارهٔ آداب هم‌خوابگی و اعتقادهای زنان دورهٔ اوست. می‌نویسد:

«... خبط عظیمی کرده‌اند زن‌ها که مایهٔ محبت را»
«در یک رختخواب خوابیدن دانسته‌اند و ابتدای این امر قطعه‌آاز»

→

زنک گفت امشب تیری به چشم یزیدبن معاویه بزنیم؛ و تیراندازی هم شد. پس‌ازلحظه‌ای گفت شمر هم خیلی شقاوت کرد، تیری به‌چشم شمرزدند، مدتی نگذشته بود که زنک گفت خولی اصبحی هم ظالم نابکاری بود...» چنته، محمدعلی احسان طباطبایی، ج ۲، ص ۷-۲۱۶.

برای این که تفاوت چنین شاید نشایدهایی که بیشتر آنها سرچشمهٔ ایرانی ندارد، با آنچه که رگ و ریشهٔ ایرانی دارد نمودار شود چند سطری که در «قابوسنامه» زیر عنوان «اندر تمتع کردن» آمده است، دراینجا میاوریم:

«بدان ای پسر، اگرکسی را دوست داری در مستی و هشیاری پیوسته بدومشغول مباش، که آن نطفه کی از تو جدا گردد معلوم است که‌تخم جانی و شخصی بودبه‌هرباری، پس اگر کنی در مستی‌مکن، که به مستی زیان کارتربود؛ اما به وقت خمار صواب‌تر وبه‌تر آید وبه هر وقتی که یاد آید بدان‌مشغول‌مباش، که آن بهایم بود که وقت هر شغلی‌نداند، هروقت که می‌باید بکند، باید که آدمی را وقتی‌پیدا بود، تا فرق بود میان‌وی‌و بهایم... مجامعت بسیارکردن زیان دارد. ناکردن نیز زیان دارد، پس هرچه کنی باید کی‌به‌اشتها کنی و به تکلف نکنی، تا زیان کم‌تر دارد؛ اما به اشتها و بی‌اشتها پرهیز درگرمای گرم و در سرمای سرد، که درین دو فصل زیان کارتر باشد. خاصه پیران را واز همه فصل‌ها در بهارسازگارتر باشد، کی هوا معتدل باشد وچشمه‌ها را آب زیادت باشد و جهان روی به خوشی‌دارد. پس چون عالم کبیر آن‌چنان شود از تأثیر وی برما که عالم صغیرست هم‌چنان شود. طبایع که درتن ما مختلف است معتدل شود، خون اندر رگ‌ها زیادت شود، منی در پشت‌ها زیادت شود، بی‌قصدی مردم‌محتاج معاشرت و تمتع گردد؛ پس چون اشتهاءطبیعت صادق شود آن گاه زیان کم‌تر دارد... در تابستان میل به غلامان کن و در زمستان میل به زنان و در این باب سخن مختصر آمد که کرا نکند». قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص ۶۱.

«آن پیرزن‌های منحوس شده است که چون نهنگ و اژدها مرد»
« را فروگرفته‌اند و به تقلیدی چنین مانده است . اگر زنی دور»
«از شوهر بخوابد، صبح خاله‌ها و بعضی متملقین همه رو برو »
«و زانوبه زانو نشسته‌اند و دستی به زیر زنخ نهاده و آه‌های »
«سوزناك می کشند و افسوس های دردناك می‌خورند که: بمیرم»
«برای دخترم که سیاه‌بخت و سیاه روز است، شبها تنها می‌خوابد»
«خانهٔ پدر و مادرش مگر لقمه نان قحط بود به این افسانه‌ها »
«خانهٔ بیچاره را خراب و ملك محبت را ویران می‌سازند ومرد »
« لابد میشود هرگز جدا نخوابد. قطع مادهٔ نزاع و گفتگو که »
«به خوابیدن بشود، صبر کردن شبی محالی نیست. آخر امشب»
«شب است سالی نیست. این غلط محض و خبط بزرگ است .»
«اگر زن و مرد در محبت لیلی و مجنون باشند یک‌جا خوابیدن»
«لابد موافق اقوال حکما و اطباء و تجربهٔ مجرّبین و گفتهٔ اهل»
«ذوق، محبت را می‌برد و سبب عداوت می‌شود . حکماء در کتابها»
«نوشته‌اند که از حکیمی سؤال کردند که‌شخصی به کسی عشق»
«دارد و از همه امورات دست کشیده و امر معیشت او مختل »
«مانده و پریشان گشته هرچه می کند علاج پذیر نیست. ساعت»
«به‌ساعت شوقش زیادتر می‌شود. حکیم گفت : هر دو را دریک»
«رختخواب بخوابانید که نفسشان بهم بخورد و شوق کم شود»
« وآتش محبت خاموش گردد و سبب تنفّر ازهم بشود. از قرار»
«دستورالعمل حکیم رفتار کردند. محبت طرفین زائل شد. بخصوص»
«نفس انسان که‌به هم رسید سبب نفرت می‌شود . ازبعضی خانم ها»
«شنیده‌می‌شود که کمال اصرار دارند که‌با مرد در یک رختخواب»
«بخوابند. اگر از جانب مرد بیچاره فی‌الجمله اکراهی بروز کند»

«با تغیّرات می‌فرمایند که اگر یک خشک گندیده باشد از شب»
«تا به صبح بغل می گیری به ما که می‌رسد افاده می کنی. اصلاً»
«شما مردها پست‌فطرت هستید و از آدم نانجیب خوشتان می‌آید.»
«با این که ندانسته‌اند آن خشک گندیده‌ها که به قول ایشان»
« صیغه باشند اگر شخص بگوید بخواب می خوابند، اگر بگوید»
«برو! می روند. و محض این که اطاعت می کنند شخص گاهی»
«میل به آنها می کند و الاچگونه می‌شود آدم انسان قدر دختر»
«عمو یا دختر خالهٔ نجیب خود را نداند و محبت نداشته باشد.»
«اگر خانم‌ها طالب این هستند که مرد با کمال بی میلی خانم»
«را بغل بگیرد و تملقات دروغ کند، مرد بیچاره چشمش کورمیشود»
« اطاعت می کند. واگر طالب محبت است و شایق دوستی و»
« باطناً می‌خواهد محبت باشد و در مقام معشوقیت باشد این»
«افسانه‌ها را به دیگران بگذارد و گوش به حرف کسی ندهد...[۱]».

***

ماه‌وش خانم از یک قسم آرایش تو رختخوابی یاد می کند که بدان نحلخه می گفتند و آن را این گونه درست می کردند: گل خطمی و برگ خطمی را خوب می جوشاندند و صاف می کردند و توی شیشهٔ گلابدان می ریختند. وشبها که می خواستند به بستر روند کمی پنبه توی آب گل خطمی و برگ خطمی می زدند و از سینه تا انگشتان پا را با آن محلول مالش می دادند تا پوستشان نرم شود.

هر زن با سلیقه موقعی که می‌خواست به رختخواب رود، چه زمستان و چه تابستان، یک منقل آتش می کرد و عود و کندر و اسپند و مورد سبز در آن میریخت

۱- نقل از کتاب: «عدیم المثال، مرشدالعیال موسوم به عشرت النساء» در سلوک زنان با شوهران. به سعی و اهتمام میرزا محمد ملک‌الکتاب، بمبئی، ص ۳۰-۲۹. تاریخ چاپ ندارد.

و چند دقیقه روی دود آن می ایستاد تا تنش خوشبو شود.

زنانی که بچه شیر می‌دادند برای اینکه پستانهایشان بوی شیر ندهد، پیش از خواب سینه و پستانهایشان را با گاه گل و گلاب می‌شستند. این کار بویژه در تابستان حتمی بود، زیرا که می گفتند در تابستان بوی شیر خیلی زننده است و مرد را ناراحت می کند.

زن پس از شام خوردن دهانش را می‌شست و خلال می کرد، بعد مقداری فوفل و میخک کوبیده که توی برگ نارنج تر یا خشک پیچیده بود، در دهان می گذاشت تا دهانش تاصبح معطر بماند. زن با سلیقه از خوردن سیر و پیاز و تره خودداری می کرد مگرآن که شوهرش هم می‌خورد.

بکاربردن گلاب و عطر گل بسیار معمول بود، بویژه قسمی عطر که بدان عطر فتنه می گفتند[۱]. به نوشتهٔ کتاب عشرت‌النساء، زنان برای اینکه نزدشوی هرچه زیباتر بنمایند، صورت و لب و چشم و حتی بینی را رنگین از سرخاب می کردند.

پاره‌ای از زنان برای نرمی دست و پا، موم روغن [۲] بکار می‌بردند[۳].

۱- نویسندهٔ «عدیم‌المثال، مرشدالعیال موسوم به عشرت‌النساء» بکار بردن عطریات را مشروط به این کرده است که با نزلهٔ شوهر سازش داشته باشد.

۲- روغن را داغ می کردند و یک‌تکه موم در آن می‌انداختند، آنگاه مقداری گلاب روی آن می‌ریختند. شبها دست و پا وگاه گیس خود را با آن چرب می کردند.

۳- همین امر مورد انتقاد نویسندهٔ عشرت‌النساء قرارگرفته است چنان که نویسد:

«زن باید ابداً سرو دست و صورت را چرب نکند دده آشپز شدن چه خوبی دارد؟! ابداً چربی به خود نزدیک نکند. اگر چه موم روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد، همین که چرب شد کثیف می‌شود. انسان خود نمی‌داند که چه بوی کثیف می‌دهد، وقتی که چربی بکار می‌برد. چربی و موم روغن برای مرحوم شاهزاده والی و شاهزاده اعظم شاقلی خان خوب بود و نیک می‌دانستند استعمالش را! نه از برای کسانی که توقع معشوقیت داشته باشند. هرگز به سرش چیزی که چرب باشد نمالد. گوش به حرف اراجیف که فلان، سوی سر را زیاد می کند ندهد...» عشرت‌النساء، چاپ بمبئی، ص۲۳.

لباس خواب زنان در دورهٔ ناصرالدین شاه یک پیراهن نازک و یک شلیته بود. زیر جامه نمی‌پوشیدند.

هرمردی یک شبکلاه داشت که حتماً توی رختخواب همسرش میگذاشت. باور داشتند که اگرمرد سربرهنه بخوابد، بیوقتی میشود. برخی از مردان افزون برشبکلاه، دستمالی روی شبکلاه می‌بستند که در هنگام خواب شبکلاه پس وپیش نرود.

مرد باپیراهن وزیرشلواری به رختخواب میرفت. زمان برختخواب رفتن تانزدیکی چندان دراز نبود واغلب بسیار کوتاه بود[1].

* * *

عروس ومادرشوهر

عروس که به خانهٔ بخت میامد، خویشان شوهر نگاه به جهازواعتبارخانواده‌اش میکردند. اگر جهازی چشم گیر آورده یا «سیداولاد پیغمبر» بود تا اندازه‌ای بنرمی با او رفتار میکردند. اما برروی‌هم، عروس فقط تا چند روز «عروس» بود. و کم کم

۱- درکتاب جامع الدعوات کبیر آمده است: «بدان که زنان را قوتی است که در ایام ماه در بدن ایشان گردش میکند؛ پیش از جماع مالیدن آن موضع باعث حرکت شهوت آنها میشود. از اول ماه به طرف راست، از نیمهٔ ماه به‌طرف چپ:

نیمهٔ اول	نیمهٔ دوم
اول - زیرشست پا	شانزدهم - زیرشست
دویم - درکف پا	هفدهم - د رکف پا
سوم - درکعب پا	هجدهم - درکعب پا
چهارم - درساق	نوزدهم - درساق پا
پنجم - در ران	بیستم - در ران
ششم - در فرج ...	بیست‌ویکم درفرج ...»

درکتاب زهرالربیع نیز در«انواع مجامعت و اسامی آن وآداب معانقه» سخن رفته است.

کلفت کمربسته وبی‌جیره و مواجب مادرشوهر وخویشان شوهر و خود شوهرمیشد. از این گذشته، مثل یک کنیز، هر کاری که میخواست بکند، نخست باید از مادر شوهر اجازه بگیرد، اگر اجازه داد بکند و الادست از پا خطا نکند.

رسم چنین بود که عروس تا چهل روز پس از آمدن به خانهٔ شوهر، به خانهٔ خویشانش نرود، تا اینکه خویشان‌او پاگشا کنند. در این مدت اگر مثلاً میخواست به حمام برود باید از مادرشوهر اجازه بگیرد و آنگاه برود. پس از پاگشا هم هرجا که میخواست برود باید ازمادرشوهراجازه بگیرد. معمولاً عروس هشت به هشت به خانهٔ مادرش میرفت. سر هشت روز کاکا یادده‌ای از خانهٔ مادرش میامد که او و بچه‌اش را ببرد. چون عروس تنها نباید جایی برود. نخستین بار که عروس میخواست به خانهٔ پدری برود، به‌شوهرش میگفت و اجازه‌میخواست. شوهر هم به اومیگفت «ببین مادرم اجازه میدهد برو»؛ و عروس میفهمید که از این پس باید از مادرشوهر اجازه بگیرد. صبح روزی که میخواست به خانهٔ پدری برود، میامد دم در اطاق مادرشوهر با احترام و فروتنی سلام میکرد و اجازه رفتن میخواست. درهفته‌های نخست مادرشوهر بسادگی اجازه میداد که برود ولی رفته رفته وضع، رنگ دیگر میگرفت: روز رفتن، عروس رخت نو می‌پوشید، کاکا از خانهٔ پدرش آمده بود، میرفت که از مادر شوهر اجازه بگیرد، با همان احترام ظاهری همیشگی سلام میکرد و اجازه میخواست، مادرشوهر درصدر اطاق نشسته بود، بی‌آنکه عروس را نگاه بکند با بی اعتنایی علیک میگرفت، عروس دست بدست میکرد، مادرشوهر سرانجام با حالتی پراز خشم ورشک پشت‌چشمی نازك میکرد و با زبان مادرشوهرانه میگفت: تو که کارت را کردی، بچه‌ات را هم که قِروقورش را درست کردی، حالا آب حمام سر من‌میزنی؟! میخواهی بروی، برو! ـ و این «برو» راتندوپرخاش آمیزو کشیده‌میگفت گاه‌نیزمیگفت: واه! مگر نمیدانی که امروز «فلانکس» میاید این جا؟! پس کارها را کی بکند؟. اگر چنین پاسخی میداد، بی‌چون و چرا عروس در آنروز نمی‌توانست برود. البته کار و بارهم اغلب بهانه و مادرشوهر ممکن بود که دست تنها هم نباشد

و مثلاً چند خدمتکار در خانه داشته باشد ولی دلش خنک میشد که خلاف میل عروسش کاری کرده باشد. حالا در آنروز کی به خانه آنها میامد؟ مثلاً خواهر شوهرش؛ یا فلان خاله زنکی که دختر عموی دسته دیزی مادرشوهرش بود.

حال، آمد و قرار شد که برود و مادرشوهر اجازه داده بود. وقت رفتن بازمیامد که از مادرشوهر خدانگهداری کند؛ دم در اطاق با ادب می ایستاد و خداحافظی می کرد.

اگرمادرشوهر خوشخو بودمیگفت: «بسلامت». واگرخیلی خوب‌مادرشوهری بود، میافزود: «از قول ما دعا برسان!». و همین! وعروس با ذوق و شوق تمام راه میافتاد. درخانهٔ پدری، اگرعروس دختر «حرف بزنی» بود، شرح رویدادهای هفتهٔ گذشته را مو بمو و ازسیر تا پیاز برای مادرش باز میگفت و گاه در ضمن درددل از دست مادرشوهر که با او بدتا میکرد، گریه وسویه میکرد.

یکساعت‌به غروب‌مانده عروس با کاکا یادده به خانهٔ شوهرش برمیگشت. همین که به خانه درمیامد، چاخچور از پا درنیاورده به‌آشپزخانه میرفت، واگرمادر شوهر دودی بود، یک قلیان چهارتخمه چاق میکرد و به اطاق مادرشوهر میبرد و با کمال‌احترام سلام میکردو قلیان‌را دو دستی‌پیش او می گذاشت و میگفت: مادرم (یا ننه‌ام) سلام و دعا رساند. مادرشوهرهم پاسخ میداد: سلامت باشند! ـ واین «سلامت» را گاهچنان کشیده و با زیر وبَم بزبان میاورد که فقط عروس میتوانست معنی آن را بخوبی بفهمد ـ. اگر مادرشوهر خیلی خوشخو بود، می‌افزود: «خوب، حالشان خوب بود؟»؛ و عروس پاسخ می‌داد: «الحمدلله»، و راهش را می کشید ومیرفت. گاه‌وقتی که‌به اطاق برمیگشت میدید که‌بچه‌اش از بس گریه کرده‌نزدیک است غش و ضعف کند، یا مثلاً وسط اطاق «ترکمون‌زده» است.

***

مادرشوهری که چندتاعروس داشت، نانش توی روغن‌بود و با دُمش گردو می‌شکست و شکر خدا را می گفت و دست به سیاه و سفید نمی‌زد. تمام کارش از

صبح تاشام این بود که یا توی اطاقش تخت و تبارك پهن شود و از پشت درو پنجره و پرده زاغ سیاه عروس ها را چوب بزند که چه می کنند و چه نمی کنند، یا به عروس ها فرمان دهد و ایراد بگیرد ولیچاره های کیر به طاقی به آنها بگوید و بهانه های کس تر کی بگیرد و دوغورت ونیمش هم باقی باشد.

***

عروس پس از چندروز باید چادرش را به کمر به بندد و به «خدمت» مشغول شود. اگر در خانه چند کنیز و کاکا و دده و غلام سیاه هم بود باز عروس خانم کارهایی به عهده داشت. مثلاً سفرهٔ ناهار و شام را او باید بیندازد و جمع کند. پس از اینکه سفرهٔ ناهار و شام را ورچید، باید فوری آفتابه و لگن و حوله بیاورد، اول آب روی دست پدرشوهر و آنگاه مادرشوهر بریزد ؛ و حوله یا کرباس به دستشان بدهد تا با آن دست و دهان را خشک کنند. صبح کلهٔ سحر هم، عروس باید سماور و اسباب صبحانه را به اطاق مادرشوهر ببرد و بساط صبحانه را بچیند و آماده سازد.

اگر در خانه، کنیز و دده و خدمتکاری نداشتند، عروس باید تمام ظرف ها را بشوید و همهٔ کارهای خانه را بکند.

حالا آمد و چندتا عروس سرخانه بودند. در این صورت هریک از آن ها باید به نوبت کارخانه را انجام بدهند. اگر عروس باردار بود باز هم باید کار کند. گاه پا به ماه بود و چندروزی به زاییدنش نمانده بود و با این حال باید درآشپزخانه به پختن و شستن وروفتن بپردازد. یا بدویار بود ولی به ناچار باید غذایی را بپزد که زیردلش می زد واقش می نشست و حالش به هم می خورد. حکایت بمیر و بدم بود. چه بسا عروس هایی که به هنگام بارداری، وقتی مشغول فوت کردن زیر دیگ بودند، دردشان گرفته و چهارچنگولی همان جا افتاده و اندکی بعد زاییده اند و در همین حال مادرشوهر با خواهرشوهرها، مثلاً پشت کرسی لمیده و تخمه می شکستند و پشت همین عروس بدگوییش را می کردند!

دیگر از وظایف عروس، این بود که جای پدرشوهر و مادرشوهر را بیندازد.

قلیان پدرشوهر و مادرشوهر را هم - اگر دودی بودند - او بایدچاق کند وبااحترام، دو دستی تقدیم حضورشان سازد. اگر مهمان می‌آمد، او باید «خدمت» کند.

***

رسم براین بود که مرد پس از زن‌دار شدن هم، از در که وارد میشد یکسر به اطاق مادرش میرفت، رخت خود را میکند و همان‌جا می‌نشست و همان جا نماز میخواند و ناهار و شامش را هم آنجا میخورد وتنها هنگام خواب بـه اطاق خودش میرفت. برخی از مادرشوهرها اگر می‌توانستند و منعشان نمی کردند این یکی راهم مجاز نمیدانستند[1] داماد حق نداشت چیزی برای زنش بخرد. اگر می‌خرید بایستی به دست مادرش میداد و او پس از آن هر اندازه که دلش میخواست، به عروس میداد. اگرهم دلش نمیخواست، نمیداد و کسی جرأت‌جیک‌زدن نداشت. میشد که مثلاً چند من آجیل و شیرینی و تنقلات به خانه آورده میشد. مادرشوهر گاه آنها رابخش میکرد: برای مهمان‌سوا؛ برای عروس (یا: عروس ها) هم سوا؛ و یاهمه راانبار میکرد. گاه‌این آل و آجیل ها آنقدر میماند که کرم میگذاشت ولی هنوز به‌لب عروس نرسیده بود. پاره‌ای از خانواده‌ها، به دخترشان می‌سپردند که پروایی به‌بدرفتاریهای مادرشوهر نکنند و خودشان هرهفته دور ازچشم مادرشوهر و کسانش، تنقلات و میوه و چیزهای دیگر، زیر چادر پنهان می کردند و برای دخترشان میبردند یا میفرستادند.

***

یکی از کارهای روزانهٔ برخی از مادرشوهرها، چغلی کردن از عروس بـه

---

۱ - «مادر! برخیز شالم را بده میخواهم قدم را ببندم،
«دختری از این راه میآمد میخواهم راهش را ببندم؛
«تخمه‌سگ شالت را نمیدهم، دستمالت می‌دهم
«اگر میخواهی برای بوسه روی خودم بوسه‌ات میدهم!» ترجمهٔ ترانه‌ای‌ازترانه های‌سمنی (نقل‌از: ترانه های محلی، ابوالقاسم فقیری، ص ۶۶).

پسرشان بود. همین که پسره خسته و مانده از گرد راه میرسید، مادرشوهر معطلش نمی‌کرد. این چغلی‌ها تمامی نداشت و کار یک روز و دوروز نبود. ایرادهای مادرشوهر، اغلب از قبیل ایرادهای بنی‌اسرائیلی بود. مثلاً به پسرش میگفت: «نه‌نه! امروز این همسایهٔ دست راستیمان آمده بود این‌جا. این زن (یعنی: عروس) آن قدر بی‌شعور است که برای یک قلیان درست کردن کلی طول داد. آخرآدم باید فهم و شعور داشته باشد! مهمان که میرسد باید بیاید، ترو فرز کار بکند، رسیدگی بکند...» پسر هم اگر حق‌را با مادرش می‌دید به زنش پرخاش میکرد و گاه به او میگفت: «مادرم ازت گله دارد!». زنک معمولاً میگفت «من کاری نکردم!» وشوهرش هم‌میگفت (مثلاً): «پریروز که‌شاباجی‌خانم و گل‌نساخانم آمده‌بودنداین‌جا، تو دیر قلیان بردی، آخر این که کارمادرم نیست». زنک هم راست‌یادروغ پاسخ میداد که (مثلاً): «حسنی گریه میکرد، شاشیده بود، دستم بندبود، تا بچه‌را شستم وگهواره کردم دیر شده بود». گاه «گله‌های مادرقاسمی» مادرشوهر زندگی را برپسرش هم تلخ میکرد. در این هنگام‌ها پسر برای این که از نق و نوق و نک و نال و غرو لند مادرش رهایی یابد گاه دست به کارهای شگفت‌انگیزی میزد. از جمله می گویندمادری هرشب که پسرش به‌خانه میامد، به بهانه‌ای از عروس بدمیگفت، هرچه پسر تاب آورد، سودی نبخشید سرانجام یک شب شکر سرخ گرفت و بشکل تریاك درش درآورد، همین که مادرش به‌چغلی‌از عروسش آغاز کرد، پسر، شکر سرخ را بیخ گلو انداخت و قورت داد... مادرش دست‌پاچه شد و آه و ناله‌وگریه و فغان راه انداخت. سرانجام پسر به مادرش گفت که‌آن چه خوردم شکر سرخ بود نه تریاك اما اگریکباردیگراز زنم‌شکایت کنی، تریاك میخورم‌وخودم‌را راحت می کنم!

گاه عروس از دست مادرشوهر بتنگ میامد و به حالت قهر به خانهٔ پدرش میرفت. چند روز در خانهٔ پدر میماند اما هیچکس از خانهٔ شوهر نمیامد که بپرسد خرت بچند؟!. دست آخر ممکن بود پس‌از یک‌هفته کنیز یا کلفت خانه را پی او بفرستند، عروس هم ممکن بودخواهی‌نخواهی دمش‌را روی کولش بگذارد ودست

ازپا درازتر بخانهٔ شوهر بر گردد. دراین صورت ، مادرشوهر هنگام ورود او جواب سلام او را نمیدادو بلند بلند، که گویی با خودش حرف‌میزند می گفت : «بیا ! سرش را گذاشت جای پاش (= پایش) و بر گشت. مثل چس رفت ومثل گوز آمد».

***

زن و شوهر پس‌ازهمخوابگی بدستور شرعی غسل جنابت «قربة‌الی‌الله» بجای میاوردند . و نیز باور داشتند که « آدم جُنب روزی دیگری را میخورد» پس در غسل کردن تأخیری روا نمیداشتند.

درخانه های نسبةً اعیانی وعروس دار، هرروزدر دمدم های سحر، کنیزبرمیخاست و پیش‌از هر کار دیگر به آشپزخانه میرفت و زیر دیگ بزرگی را که شب گذشته تویش آب ریخته و آماده روی اجاق گذاشته بود، الو میکرد. از آن‌طرف، شبی که عروس باشوهرش آرمیده بود، بامدادپگاه از خواب برمیخاست؛ به آشپزخانه میرفت، مقداری از آب گرم دیگ برمیداشت و بواشکی بی آنکه سرو صدایی راه بیندازد با نوك پنجه و پاورچین پاورچین به زیرزمین گود و تاریك هفت هشت پله‌ای خانه میرفت و درآنجا آهسته‌آهسته باپیاله آب برخود میریخت وغسل‌میکرد اما معمولاً این غسل غسل کثافت بود نه غسل جنابت ؛ زیرا به خیس دادن چرکهای بدنش بسنده میکرد. البته اگر تابستان بود این کار بهتر انجام میگرفت؛ اما بوقت شدت سرما و یخ و یخبندان ، گاه میشد که یك بَر تنه‌اش اصلاً آب برنمیداشت.

باری پس‌از شستشو بی درنگ‌از زیر زمین بالا میامد و به‌اطاق خودش‌میرفت وسرش را خشك میکرد، چارقدی سر می کرد و دو سرش را بیخ گلو سفت می کرد و فی‌الفور نمازی میخواند و به آشپزخانه‌میرفت‌و اسباب‌صبحانه‌را به‌اطاق‌مادرشوهر می‌بردومی‌چید و به اطاق‌خودش برمی گشت‌تاپس‌از این که شوهرش برای‌خوردن صبحانه به اطاق مادرش رفت، اوهم بیاید .

گاه ترتیب غسل سرخانه معمول نبود و در این صورت عروس و دامادوزن وشوهر، تنگ کلاغ پر، به حمام محله میرفتند. هنگام بیرون‌رفتن از خانه مواظب

بودند که اهل خانه و بویژه مادرشوهر آنها را نبینند و یواشکی جیم‌میشدند.

چون حمام‌ها برخی مردانه و برخی زنانه و پاره‌ای بامدادان مردانه و پس از نیمروز زنانه بود، این رو شوهر نخست زنش را به حمام زنانه میرساند، آنگاه خودش به حمام مردانه میرفت. در بازگشت از حمام هم دوباره به دم در حمام زنانه میامد وزنش را برمیداشت و باهم به خانه میامدند. البته باهم رفتن و باهم برگشتن زن و شوهر در این مورد ناچاری بود زیرا اوباش و گزمه‌ها ممکن بود به او چپ نگاه کنند یا لیچاری بارش کنند. گاه‌نیزبه علت نزدیک بودن خانه به‌حمام، زن خودش بتنهایی به حمام میرفت و بهرحال دربرگشتن مدتی توی هشتی کشیک میکشید که مادرشوهر یا کس دیگر از اهل خانه‌اورا نبیندو همین که حیاط راخالی‌میدید بِدو[1] توی اطاقش می‌چپید.

* * *

پاره‌ای از مادرشوهرها، اگر می‌فهمیدند که عروسشان به حمام رفته است، چفت وکلون در خانه را میانداختند تا عروس در بازگشت از حمام ناچار شود که در بزند و در نتیجه همهٔ اهل خانه بفهمند که عروس حمام رفته است!

حالا اگر خدای نکرده، تار مویی از سرعروس، ازلای چارقدش بیرون آمده ونم‌دار بود خر بیار و باقالی بارکن؟ مادرشوهر قیافه‌ای می گرفت که جن از آن رَم می کرد، وشکلی از خودش می‌ساخت که گویی تصویر پیر کفتاری را روی‌آینهٔ دق انداخته باشند؛ تمام روز، چپ می‌رفت و راست می‌آمد و قُر می‌زد و بلند بلند ـ به‌طوری که عروسش بشنود ـ با خودش می گفت: «قباحت هم خوب چیزی است! حیا از چشم وروها رفته! اگر «این» خوب بود توی پیشانی درمی‌آمد پس چرا وسط‌پا درآمد؟!».

معمولاً مادرشوهر آن‌قدراز این حرفهامی‌زد ومی زد که عروس‌ازکارخودش «گُه‌خور» می‌شد و اگر پدر و مادردار بود، لام تاکام هیچ حرفی نمی‌زد وبه‌روی

۱ـ بدو = دوان (از: دویدن).

خودش نمی‌آورد و توی دلش حرص می‌خورد؛ اما اگر «دردو» و «سیتی‌سماقی» و «فاطمه‌اره» بود ممکن بود خیلی مؤدبانه با مادرشوهر دهن بدهن بشود ودیگر کار به‌جاهای خیلی باریک‌ سی کشید...

***

اگر عروس که از حمام برمی گشت، اسباب‌حمامش‌را روی رَجهٔ حیاط‌پهن می کرد، در این‌صورت مادرشوهر ممکن بود محشروقشقره‌ای به‌پا کند که آن‌سرش ناپیدا باشدو... شب که پسرش به خانه می‌آمد، هنوزاز راه نرسیده شروع به‌نمامی می کرد که «امروزرفته حمام،اسباب‌حمامش را آورده توی حیاط‌پهن کرده، خجالت هم نمی کشد...».

پسرهم‌اگر به دهان‌مادرش نگاه‌میکرد،وقتی که‌به اطاق‌خودش برمی گشت، اخمش توهم بود، وقت خواب، زنگ ناخن می‌زد که «چی شده ؟ چه اتفاقی افتاده؟...» وشوهرش هم‌می گفت: «آخر توامروز حمام رفتی، چرا اسباب حمامت را تو حیاط پهن کردی؟!».

***

از آنچه گذشت نباید چنین پنداشت که همهٔ مادرشوهرها با عروس خود بدرفتاری میکردند. درمیان آنان زنان بسیار خوش قلب و نیک‌رفتار هم بودند. همچنین عروس ها را هم نبایستی سربسر ستمدیده انگاشت. درمیان آنان نیز بددل وبدگو و بدمنش بسیار بودند.

***

کنیز ودده وکاکا

تا زمان ناصرالدین‌شاه که برده‌فروشی در سراسرجهان‌ممنوع شد،وحتی‌تا آغاز

۱- در بارهٔ تاریخ بردگی‌بطورکلی، بزبان فارسی،نگاه شود به: تاریخ بردگی،یدالله نیازمند شیرازی.

مشروطیت ، در خانه های متوسط و اعیان ایرانی کمابیش از یک تا چندین کنیز و دده و کاکاسیاه زندگی میکردند . این بردگان را برده‌فروشان در موسم حج ازحبشه و زنگبار و دیگرجاها به‌مکه می‌بردندوحاجی‌های ایرانی هریک هرچند که میخواست میخرید و به شهر و دیار خود میاورد . گذشته از این در جنوب ایران دادوستدبرده رواج بسیار داشت[1] . یک دسته از این بردگان را هم سیاهان بلوچی و کرد وترکمن تشکیل میدادند[2] .

۱- «اصولاً از دو طریق به‌ایران‌برده میاوردند: یکی‌از راه خلیج‌فارس توسط کشتی‌های ایرانی و عربی؛ و دیگر از راه بین‌النهرین و شامات. بدین‌شکل که حجاج ایرانی در موقع مراجعت ازمکه یکی دوتن بنده خریداری کرده و از بغداد به ایران میاوردند . رواج برده فروشی درخلیج فارس بیشتر بود زیرا قدرت و نفوذ دولت‌عثمانی در عربستان‌و بین‌النهرین زیاد و آوردن زرخریدان بسته به اجازه و نظر آن دولت بود. عدهٔ بندگانی را که سالیانه به ایران میاوردند به دوسه هزار تن بالغ میشد و عده‌ای از آنها نیز از شدت گرمای سواحل خلیج و رنج و تعب جان می‌سپردند. این زرخریدان بر سه‌نوع بودند : بمبئی ، نوبه‌ای ، حبشی. . .» امیرکبیروایران، فریدون آدمیت، ص ۳۱۴ .

۲- به روایت ماه‌وش‌خانم: «درسالهای اول مشروطه والی سیستان وبلوچستان بابت مالیات‌های‌عقب‌افتاده‌تعداد زیادی دختر بلوچ را از رعایا گرفت و به خارج و داخل‌فروخت ووقتی‌خبر به مجلس شورا رسید وکلا، هیئت دولت‌آن روز رابرای این‌کار استیضاح کردند اما کنیزهای‌بلوچ همانطور خریدوفروش می‌شدند و روزنامه‌های آنروزمطالبی درآن‌خصوص نوشتند و تصنیف‌هایی هم ازقول آن دختران درست‌کرده بودند که برخی از بیت‌های آن چنین بود:

که خواهد برد تا مجلس پیامم؟
چرا رفته است از یاد تو نامم ؟
ای خدا کسی فکر ما نیست
هوده و هژده و نوزده و بیست

←

این بردگان‌را در خانه به‌خدمت میگماشتندو نام‌هایی زیبابر آنان می‌نهادند. به کاکاها بیشتر «مبارك» نام میگذاشتندامّا همیشه برسر «مبارك» کلمهٔ «کاکا» را می‌افزودند و می‌گفتند: «کاکامبارك»؛ و نیز «کافور[۱]» نام‌می‌نهادند. کنیزان را را نام‌هایی چون «غنچه‌دهان»، «سمن‌بر»؛ «زعفران»؛ «صنوبر» و ... مینهادند؛ و چون پیر میشدند، آنان را دَدِه صدا می‌زدند.

کمتر روی‌میداد که با این بردگان به‌مهربانی رفتار شود و اهل خانه به‌آنان به‌چشم‌خودی وآدمی بنگرند وزن‌و شوهرمانند فرزندان خودشان با آنان رفتار کنند آدم‌های راست و درست کنیزان و کاکاها را به هم تزویج میکردند و پس از آن آزادشان[۲] میکردند تا ثواب ببرند. حتی پاره‌ای کسان دروصیت‌نامهٔ خود سهمی‌به ارث برای آنها تعیین می کردند.

از این موردهای استثنایی که‌بگذریم، دیگران نسبت به بردگان از هیچ دژ رفتاری باز نمی‌ایستادند. کنیزطبق‌شرع به‌صاحب‌خویش‌حلال‌بود. بیشتر کنیزها در خانهٔ «حاجی‌آقاها» و «آقایان» (= آخوندها) و «خان‌ها»و...از ارباب خودباردار میشدند. و بچهٔ آنها را بروایت ماهوش‌خانم«دده والده» می گفتند. کاکاها نیز در اندرون گاه با زن «آقا» سر به‌یک بالین‌می‌نهادند و از سوی دیگر ممکن بود وسیلهٔ

→

همو روایت کند که هر والی که به‌کردستان یا استراباد (گرگان) میرفت جز و سایر پیشکش‌ها چندتا دخترهم برای او تعارف میاوردند. خان‌والی هم بعضی از آنها را توی اندرون خودش نگاه میداشت و بعضی دیگر را برای بزرگان تهران میفرستاد.

۱- ازهمین‌جاست که گفته‌اند: «برعکس نهند نام زنگی کافور».

۲- «درکتب ترسل و مجموعه‌های مکاتیب‌باستانی برای‌نگارش آزادنامه بابی‌است که نشان میدهد چگونه غلام یا کنیز را آزاد میساخته‌اند. درقدیم غلام وکنیز با قباله و سند دادوستد میشد و با آزادنامهٔ مسجلی از بند غلامی رها می گشت تا دیگرکسی اسباب زحمت او نگردد» ماهنامهٔ وحید، س۲،بهمن ۱۳٤۳، مقالهٔ احمد سهیلی خوانساری.

دفع هوس ارباب نیز باشند پیداست که این کارها سربسر پنهانی انجام میگرفت . کنیزی که‌از «آقا» باردار میشد، سه تا چهار ماه پس‌از آن ممکن بود که‌خانم خانه از داستان آگاه نشود. معمولاً «آقا» هنگامی که زنش به حمام یا جایی دور رفته بود کنیز را بخود میخواند. کنیز اگرهم‌در ظاهر بدین کاررغبتی نمی‌نمود سرانجام خود راتفویض‌میکرد. زیرا گذشته‌ازهرچیزبارها از «خانم»شنیده‌بود که‌اگرفلان کار را بکنی یا فلان‌حرف را بزنی،به «آقا»میگویم که دم باغچه سرت را ببرد.

گاهی همینکه زن گمان‌میبرد که کنیز باردار است،او را نزدقابله یاحکیم‌باشی میبرد. قابله یا حکیم‌باشی هم‌نبض کنیز را می گرفت و می‌شمرد[۱] و اگر میگفت که باردار است ،«خانم» روز کنیز را سیاه میکرد و با سخت دلی زنانه ، هر بلائی که می‌توانست بر سر کنیز بی‌چاره و بینوا و بی‌پناه‌میاورد: وقتی که «آقا» از خانه‌بیرون میرفت، چوب یا انبر یا سیخی برمیداشت‌و کنیزك را بقصد کشت میزدو کتک زنان میپرسید: فلان‌فلان شده، بگو این بچه مال کی ؟ . کنیز هم سرانجام با ترس‌ولرز میگفت که مال «آقا» است. آنگاه پس از بد و بیراه گفتن بسیار، کنیز را به طویله میانداخت‌و درش رامی‌بست وتا «آقا» میامد، خبر بارداری کنیز را به‌اومیداد.«آقا» هم‌مثلاً میگفت: بله ضعیفه، این بچه مال منست.در این هنگام اگر زن زورش به شوهرمیرسید،حشر کشی‌میکردو گرنه به‌حال قهر، چیزی نمیگفت اما پنهان ازشوهر، کنیز را شبانه‌روز آزار میرسانید و می‌چزانید و دق‌دلی خوداز شوهر، سراودرمیاورد و برای این که شوهرش نفهمد که چه برسر کنیز میاورد، اورا بیم میداد که اگربه آقا بگویی سرت را میبرم !

هوو

هر مردی‌میتوانست‌چهار زن عقدی و هرچند صیغه که دلش بخواهد بگیرد.

۱- می گفتند : «نبض زن آبستن دوتا میزند، یکی مال خودش ، یکی هم مال بچهٔ تودلش».

مرد معمولاً پس از این که زنش دوسه شکم میزاییدبه فکر تجدیدفراش سیافتاد. بی‌پولی و پولداری مرد در این مورد چندان تأثیری نداشت[۱]. گاهی خویشان مرد که با زن او خرده‌حساب داشتند، برای آزار کردن او پنهانی دختری برای آن مرد می‌جستند وعقد یا صیغهٔ می کردند تا دلشان خنک شود و او را بچزانند. تنها در یک مورد ممکن بود که زن با تجدید فراش شوهرش همداستان شود وآن هنگامی بود که نازاوسترون بود یابچه هایش پانمیگرفتند در این موردشوهرزن‌را می‌پخت وبه اومیگفت که توخودت یک‌زن برای‌من بگیر که کنیزتوباشدوزن گاه‌بدین کارتن‌میداد[۲]. اما معمولاً پس از چندی که زن تازه، آبستن‌میشد و میزایید، بویژه اگر پسرزاییده بود، دور را از دست زن اول میگرفت و«سوار» آقا میشد و به « خانم » - زن اول - چوب میزد. این‌جا بود که کلاه دو هو توهم میرفت و کارهامی کردند که ماست رنگ میگرفت و شیطان ای‌والله میگفت و جن درس میگرفت:

کشتن‌نوزاد

زن اول که از نازابی خود غمین بود، از این که‌رقیبش نوزادی‌آورده،وعزیز کردهٔ شوهرش شده، خون خونش‌را میخورد و برای این که دل هوو و شوهرش‌را

۱- ماه‌وش‌خانم روایت میکند «... یک مرد جگرکی را میشناختم که مادرش‌توی اندرونی ما «دایه» بود و این مرد در یک اطاق کرایه‌ای سه‌تا زن نگاه داشته بود. من خودم با دایه‌خانم برای تماشای زندگی این خانواده رفتم. پسر دایه پشت صابون‌پزخانه که حالا میدان خیام شده اطاقی به ماهی پنج‌قران اجاره‌کرده بود. یک قسمت این اطاق را پرده کشیده بودند. این سه زن هرروز سوقع غروب که شوهرشان به خانه میامد بزک می کردند، لباس‌خوب می‌پوشیدند و پیشباز شوهر می‌رفتند. شوهر که اسمش «حاجی» بود میامد پای سماور می نشست باسه زن بزک کرده چای میخورد. بعدشام میاوردندو«حاجی» آن‌طرف پرده با زنی‌که نوبتش بود شام میخوردودوتا زن دیگر آن طرف پرده بابچه هایشان میخوابیدند».

۲- «اگر زن بی اولاد باشد و یا اولادش نشودیک غصهٔ بزرگ بر مصائبش افزوده میشود زیرا ناچار است دست بالا کرده و برای شوهر ناراضی خودش یک زن جوان بارآور پیدا کند...» ایرانیان درگذشته و حال، وولفسن، ترجمهٔ انصاری، ص۱۵۸.

بسوزاند، کاری میکرد که بچه بمیرد و یا او را بدست‌خویش میکشت[1].

جادو وتنبل

هووها برای اینکه همدیگر را نزد شوهر سیاه‌بخت کنند به جادو وتنبل دست می‌یازیدند که برخی از آنان یادمیشود: - زن پیه گرگ را از جهوددعابده‌می گرفت، آب می کرد و بدستور دعابده پنهانی به پشت لبهٔ پیراهن، پشت و روی عرقچین و جوراب‌وهرجایی‌از رخت شوهر که به بدنش می‌سایید، میمالید. در هنگام همخوابگی نیز در حالی که‌قربان‌صدقهٔ شوهر میرفت، یواشکی پیه گرگ‌را - که در مشت‌یاتوی سینه‌و... پنهان کرده بود به‌جاهایی‌از بدن شوهر میمالیدتادر چشم هوو مثل گرگ شود و هوو از او بدش بیاید. این کار را اگر دستش میرسیدبارخت‌هووهم‌میکرد.

— زن، روغن مارمولک را می گرفت وتکه‌تکه مثل گوشت قیمه میکرد ودر ظرفی میریخت‌و روی آتش میگذاشت. مارمولک‌پس‌از جلز و ولز کردن به‌روغن می‌نشست. این روغن را روغن مارمولک‌می گفتند. اگر زنی می‌توانست که از این

۱- «... پدرم از آن زن صیغه که نسبت خویشاوندی بامادرم داشت یک پسر پیدا کرد و چون این آروزیی بود که در سراسر زندگیش داشت از این رو زن صیغه فوق‌العاده طرف محبت او واقع گردید و اگر چه عداوت تمام زنان حرم‌سرا را جلب کرد ولی مادرم در این راه پیش‌قدم شد و روزی که پسر دوساله‌اش مریض شد او را پیش دکتر بردند دکتر یک شربت برای او نوشته بود ومادرم در منزل به‌همدستی چند نفر از زنان عقدی و صیغهٔ شاهزادهٔ مقداری سم تهیه کرده در شربت می‌ریزند و عصر همان روز که پسربچه شربت را برای بار دوم خوردبه هلاکت رسید...»(با من به‌شهرنو بیایید، حکیم‌الهی، ج۲). «...اما دیگر از زور خیالات‌خواب و خوراک نداشتم، تا اینکه خدایا تو به، برای‌این که دل‌خدیجه را بسوزانم، یک روز همین که رفت حمام و خانه خلوت شده من‌هم رفتم سرگهواره بچه، سنجاق زیرگلویم‌را کشیدم، رویم را برگردانیدم وسنجاق‌را تا بیخ توی ملاج بچه فروکردم، بعد هولکی از اطاق بیرون دویدم. خانم، این بچه دوشب و دو روز پستان به‌دهن‌نگرفت. هرفریادی که می‌زد بند دلم پاره می‌شد. هرچه برایش دعاگرفتند و دوا و درمان کردند بی‌خود بود. روز دوم مرد ...» سه قطره خون: طلب آمرزش، صادق هدایت.

روغن به حیله‌ای به تن هوو بمالد، آن هوو در پیش چشم شوهر «مثل دیو سیاه» میشد و شوهر، اورا که میدید چندشش میشد.

برای این که زنی از این روغن به تن هوویش بمالد، یک راهش این بود که زنی دیگر را تیر میکرد که زاغ‌سیاه هوویش را چوب بزند و هروقت که به‌حمام رفت، او هم برود. زنک در حمام نزدیک او جامیگرفت و ناگهان دست‌روغن‌آلوده را به تن او میمالید و آب‌زیر کاهانه میگفت: ماشاءالله چه تن و بدن خوبی‌داری شما! . راه دیگرش این بود که همان‌زن‌در حمام، هنگامی که‌از پهلوی‌اومیگذشت، دست‌روغنیش را به تن او میمالید. اگر طرف میفهمید، چنان جار وجنجال ومحشر کبرایی بپا می کرد که آنسرش ناپیدا بود.

زنی که‌این کار را میکرد، باید بی‌درنگ‌دستش رابشوید و روی آن‌هم‌پیشاب کند و پشت‌بندش قلیاب سرکه‌ای بریزد تا جادو پاپیچ خودش نشود.

روغن‌مارسولک‌را بخوردیکدیگرنیز میدادندودر این‌صورت‌می گفتند که طرف از چشم عالم و آدم میافتد.

— تخم جاروب کوبیده و الک‌شده را توی‌رنگ و حنای هوو میریختند تانزد شوهر سیاه‌بخت شود. از همین‌روی زنان هیچگاه کیسه‌وظرف رنگ وحنای خود را دم دست این و آن نمی گذاشتند.

— اگرهوودارای گیسوانی بلند بود، در رنگ و حنای‌او زرنیخ میریختند.

از جان کندن تا مردن ـ مرگ ـ مرده‌هایی که زنده میشدند ـ گریه وزاری ـ شستشوی مرده در خانه ـ برداشتن مرده ـ شستشوی مرده در مرده‌شوی‌خانه ـ به‌خاك سپردن ـ نماز وحشت ـ ختم مردانه ـ ختم‌زنانه ـ شب هفت ـ چلهٔ مرده ـ سیاه‌پوشیدن و سیاه کندن ـ جوانمرگ ـ نخستین عید سوگواران .

مرگ و سوگواری

از جان کندن تا مردن

همین که درمی‌یافتند کسی «رفتنی» است، پیش از آن که به‌جان کندن بیفتد، دست و پایش راحنا می‌بستند تا مسلمان بمیرد؛ میگفتند: «حنا سنت پیغمبراست» و چون نکیر و منکر به سراغ مرده آیند، نخست بـه دست و پای او نگاه می‌کنند که حنا بسته است یا نه، اگر حنا بسته باشد با خودشان میگویند: «برگردیم، دیگر جواب و سؤال ندارد، معلوم است که شیعهٔ علی و امت پیغمبراست».

کسی که در حال جان کندن بود، رو به قبله میخواباندند. بالش یا متکا را اززیرسرش برمیداشتند تا راحت جان بدهد. اگر دندان عاریه به دهان داشت، درمیاوردند. کمی آب تربت سیدالشهدا (کربلا) ـ کـه آنرا آب شهادت و آب کلمهٔ شادی نیز می‌گفتند ـ با قاشق چای‌خوری توی دهانش می‌ریختند؛ یس و والصافات و عدیله براو میخواندند[۱]؛ اگر محتضر خیلی «باهوش» بود، خودش درحال جان کندن عدیله

۱ـ برای دعای عدیله، مثلاً نگاه شود به: منتخب‌الشمس، چاپ ۱۳۲۰ ق، ص ←

۴۹۹ـ۵۰۱ .

میخواند؛ او را «تلقین» میکردند، بدین‌سان که به او می گفتند: بگو اشهدان‌لااله الاالله؛ بگو اشهدان‌محمداً رسول‌الله؛ بگو اشهدان علی‌ولی‌الله؛ و باور داشتند که اگر زبانش سنگین نشده و یارایی داشته باشد، خواهد گفت؛ و اگر میگفت، میگفتند که ثوابکاراست؛ واگرنمی گفت، می گفتند که ممکن است شیطان‌او را فریفته‌باشد[1]. در حال جان کندن تا میشد دست به تن مرده نمیزدند؛ می گفتند روح میخواهد از بدنش بیرون‌شود. و نیز در این هنگام آدم‌جنب و حایض‌را به‌اطاق‌اوراه نمیدادند[2].

⟵

در کتاب سددر آمده: «این که گاه هست که یک اشم وهو بخوانی، کرفۀاو ده‌چندان بود؛ گاه هست که یک اشم وهو بخوانی... کرفۀ او ده هزار بود. گاه هست که یک‌اشم وهو بخوانی، کرفۀ او چندان‌است که بهای‌این جهان...؛ آن که ارزش‌بهای این‌جهانست آنست که هنگام جان‌کندن‌بخوانند و اگر خویشتن نتواند خواندن، دوستان و خویشاوندان در دهن او نهند چه اگر دوزخی بود، همیستکانی (برزخی) شود و اگر همیستکانی بود، بهشتی شود» سددر، چاپ اورنک، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۱- در بارۀ یکی از ملایان بنام دورۀ ناصرالدینشاه می گویند: «آقا» در حال موت‌بود، طلبه‌ها دورش راگرفته بودند و هی بهش می گفتند که لااله‌الاالله و... بگوید. اما «آقا» هی رویش را از آنها برمیگرداند و چون این کار تکرار شد باخود گفتند که «آقا» کارش خراب شده - یعنی: بی‌دین شده -. در همین هنگامه بود که ناگهان «آقا» متکای پهلو دستش را برداشت و به آنسوی اطاق پرت کرد و گفت: برو ملعون! آواره شو! میخواهی ایمان من را ببری؟!. و دمی برنیامد که حال «آقا» خوب شد. ازش پرسیدند در آن حالت چه دیدی؟ گفت: دیدم شیطان را که یک قدح‌آب یخ در دست داشت و نزدیک من‌آورد، منهم خیلی تشنه بودم و آن ملعون هی میگفت: یک خرده از این آب بخور، بگذارحالت خوب بشود! من هم هی سرم را این سو و آن سو میکردم اما در هرسو شیطان را میدیدم که قدح آب یخ را پیش روی من‌گرفته است...

۲- «... و حاضر نشود نزد او جنب و حایض...». مفاتیح الجنان، عباس قمی، ص ۲ ٤ ■.

مرگ

همینکه محتضر چانه میانداخت ، ستاره‌اش میافتاد [1] ؛ در این حال اگر لبخند بر چهره‌اش داشت، بیگمان «بهشتی» بود وگرنه که نه؛ واگر چشمانش باز مانده بود می گفتند که از دنیا دل نکنده است، و چشمانش را گرم گرم می‌بستند - کمی پنبه روی چشمانش می گذاشتند و دستمالی سفید روی آن میکشیدند و دوسر دستمال را به پشت سرش گره میزدند - . یک دستمال سفید دیگر هم از زیر چانه و روی گوش های او می گذراندند و برفرق سرش گره میزدند.

اگر پاهایش راست و کشیده و جفت نبود ، راست و جفت میکردند ؛ دو شست پاهایش را با کهنه‌ای به هم می‌بستند و البته شُل می‌بستند که وقتی بدنش سرد میشود از هم باز نشود؛ بازوهایش راس کشیدند و صاف به پهلوهایش می‌چسباندند؛ یک پارچهٔ سفید رویش می کشیدند و یک طاقه شال ترمه بر روی آن می‌انداختند ودست به او نمیزدند چون بامسّ میت، غسل میت واجب میشد[2] .

اگر کسی دَم غروب و سرشب از دنیا میرفت؛ به مسجد کوی می‌بردند و به امانت میگذاشتند . اما اگر نیمه‌شب یا دیروقت جان می‌سپرد، بناچار د، خانه نگه میداشتند و بامدادان پگاه مرده را از خانه بیرون می‌بردند زیرا از مرده سخت می‌ترسیدند؛ و باورداشتند که مرده هرچه زودتر به خاك رود، نشانهٔ این است که ثوابکار است.

در شب مرگ کسی، اغلب تا بامداد بیدار میماندند و گریه و زاری میکردند؛ در مثل است که «شب مرگ کسی در خانه‌اش نمیخوابد» . اگر مرده، شب در خانه مانده بود، روی سینهٔ او قرآن میگذاشتند برای اینکه شب که تنهاست، شیطان به جلدش نرود . اگر در مسجد گذاشته بودند ، روی سینه‌اش قرآن نمی گذاشتند زیرا

۱- به پندار عوام هر آدمی یک ستاره در آسمان دارد که هنگام مرگ ، آن ستاره خاموش میشود و میافتد.

۲- در نوشتن این چند سطر از مقالهٔ علی بلوکباشی در: پیام نوین ، ش ۹، آبان وآذر ۱۳۴۴ سودجستم.

تنهایش نمیگذاشتند و قاری بالای سرش‌می گذاشتند که قرآن بخواند،وهم‌میگفتند که «مسجد خانهٔ‌خداست» و شیطان جرأت درآمدن به خانه خدا را ندارد . برای اینکه قاری نیمه‌شب مرده را نگذارد وشیخی را ببیند یا اینکه خوابش ببرد، دوسه بار به او سر میزدند ؛ برایش سماور و قوری و چای . . .می‌بردندتا بخورد و بخواند و نخوابد. چه مرده را از خانه بیرون می‌بردند و چه نمی‌بردند، چراغی یاشمعی در اطاق مرده روشن‌می کردند که‌تا صبح میسوخت.[۱]

مرده‌هایی که زنده میشدند

چنانکه گذشت‌دربردن‌مرده از خانه‌وبخاک‌سپردن‌او شتاب میکردند،از اینروی گاه آدمی که سکتهٔ‌ناقص کرده بود یا حالتی بیهوشانه بدو دست‌داده بود و به‌ظاهر مرده مینمود ، براستی مرده می‌پنداشتند و زود از خانه بیرون می‌بردند اما «مرده» ساعتی چند پس‌از آن دوباره جان میگرفت و زنده میشد[۲].

۱ـ درکتاب «عقاید زردشتی در حیات پس از مرگ» که بزبان انگلیسی نوشته شده است، درچگونگی حالات روح پس ازجدایی از بدن ، نوشته است : « پس از ترك بدن روح‌تا سه روز و سه‌شب‌در اطراف سر مرده منتظر میماندبدین امید که بلکه دوباره وارد بدن شود . بدین جهت‌دراین‌سه‌شب‌وروز آتش مقدس‌راروشن نگاه میدارندومشغول‌دعاو مناجات و طلب مغفرت برای روح میشوند» . (مهنامه ایرانشهر، چاپ برلن ،س ٤، ش ۱۱ ، بهمن ۱۳۰۰ ، ص ٦۸۲) «این که چون کسی از دنیا بشود، درآن سه روزکوشش باید‌کردن تا پیوسته یشت سروش کنند و آتش افروزند و اوستا خوانند چه روان سه روز دراین دنیا میباشد» (سددر، ص ۸ - ۱۱۷)؛ و این بیت سعدی نیزگویا اشاره به این‌رسم پارینه باشد :

چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به شب فراق منه شمع پیش بالینم

در بندهشن هم آمده : « و هر سه‌شب هم جایگه‌که روان از تن جداشده باشد باید که آن سه روز روشنایی نهاده باشند» حاشیهٔ هدایت در نیرنگستان.

۲ـ «دراثر تسلط قوهٔ واهمه، اشخاصی که‌برای تلاوت قرآن یا محافظت‌اموات‌بالای سرآنهانشسته‌اند، بعد از خاموش کردن چراغ یا در خواب‌بودن ، میت در نظرآنها مجسم

←

گریه وزاری

ازدم مرگ کسی، خویشان و نزدیکان او به گریه وزاری می‌پرداختند. زنِ شوی مرده بسیار گریه‌مینمود و بی‌تابی نشان میداد: قیه میکشید، جیغ میزد، توی

→ شده، برخاسته است و با هم زد وخورد و مباحثه کرده‌اند تا صبح روشن شده، سرو دست زخم‌داری از عملیات تجسم وهم شب برای شخص قاری یا سواظب قاری باقی بوده؛ و من خود از شخص قاری قرآن بالای سر میت در امامزاده ابوذر غفاری دردوفرسخی شمال‌قزوین عین این قضیه راکه برای خودش دست داده بود شنیدم و میگفت دعوای میت با من سر حلوا درآمدکه من قدری حلوا از حلوای خیراتی‌میت برای فردای خودم ذخیره کرده بودم، میت برخاست‌وگفت: من گرسنه‌ام حلوا را به من‌بده بخورم. من‌نمیدادم، زدوخورد کردیم و صبح سر وروی من مجروح بود، شیخ متولی امامزاده و دیگران همه دیدند و میت‌باشست بسته‌و به کفن پیچیده افتاده بود...» (شرح‌الصدور فی‌حقایق‌الامور، ص ۱۶۰-۱۵۹) «بسا میشودکه مریض، بیهوش و بی‌حس میگردد و بگمان این که مرده است او را دفن میکنند...» (سفرنامه دیولافوا، ترجمهٔ فارسی). صادق هدایت نیز شرحی در بارهٔ مرده‌ای که درمسجد نایب‌السلطنه گذارده بوده‌اند و نیمه شب در تابوت به جنب وجوش افتاده بوده، نقل کرده است(نگاه شود به: نیرنگستان). درروزگارما نیزهرازگاهی چنین داستانهایی رخ میدهد. برای نمونه نگاه شود به: روزنامهٔ کیهان، ش ۶۵۸۲، ۲۴ تیر ۱۳۴۴ (دراین شماره، شرح آدمی که «پزشکان او را مرده می‌دانستند» و «دوباره زنده شده شده است»چاپ گردیده؛ روزنامهٔ کیهان ش ۶۸۹۸، ۳ امرداد ۱۳۴۵ (دراین شماره شرحی در بارهٔ یکی ازمردگانی که زنده شده نوشته‌است).شاردن‌نویسد: «در ایران نگهداشتن مرده را درمنزل مسکونی کار زشتی میشمارند ووجود مرده یک خانه را طاعون‌زده ومضبوط‌به جبرونا‌مشروع جلوه میدهد زیرا محلی که مرده درآنجاست ناپاك شمرده میشود، ودرصورت ورود به آنجا باید مراسم غسل بجای آورد. بهمین‌جهت اموات را بسرعت به‌خاك می‌سپارند و یا این که درجاهایی نظیر چهارخانهٔ کوچک درگورستان به امانت میگذارند و هیچکس به آنجا قدم نمیگذارد تا این که همه چیز برای انتقال آنها آماده باشد». سیاحتنامه شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج۷،ص ۳۳۳.

سینه وسرش میزد ، و غش وضعف میکرد ؛ و این خود رسم بود که زن در مرگ شوی بیش از دیگران بایستی بی‌تابی کند، اگر نمیکرد پشت سرش هزار جورحرف میزدند و لغز میخواندند و بد و بیراه می گفتند. از اینرو اگر زن اشکش هم نمیامد، بدروغ چشمی‌تر میکرد و ریسه‌ای میرفت.

از این گذشته، رویهمرفته زنان بیش از مردان در مرگ خویشان ونزدیکان بی‌تابی مینمودند؛ اغلب روی نعش و روی قبر می‌افتادند و سر و روی‌به تن بی‌جان مرده‌یاخاك گورمیسودند؛ موی‌میافشاندندومی کندند،وروی باسرانگشت‌می‌خراشیدند ومی‌خلیدند. از اینروی اغلب ، زنانی‌راکه خویش بسیار نزدیک ایشان مرده‌بود سر قبر نمی‌بردند.

ـ اماپاره‌ای دیگر آنها را سرخاك‌عزیزشان می‌بردند و میگفتند‌تا سرخاك‌نرود «سرد[1]» نخواهد شد؛ در سرخاك یواشکی کمی‌خاك از گور مردهٔ خود برمیداشتند و روی چادر زن (یا زنان) میریختند تا «سرد» شود ـ. جوانان و مردانی که خویش نزدیکشان مرده بود دگمهٔ جامهٔ خود را نمی‌بستند و یخه‌هاشان را می‌دریدند یا باز میگذاشتند،وسرشان کاه میریختندیا گِل میزدند؛ ریش‌تاچند روز فرومی‌هلیدند؛ موی شانه نمی‌کردند؛ وگرمابه نمی‌رفتند[2] . . . کنیز و ددهو دایه و لله و غلام‌سیاه

---

۱ - به پندار عوام، خاك مرده آدمی را نسبت به مرده دلسرد میسازد . هنگامی‌که خانه‌ای یا جایی بسیار خاموش است و جنب‌وجوشی در آن دیده نمیشود، یا هنگامی که مردمی هرچه توسری میخورند و ستمگری می‌بینند، آوازشان برنمیاید ، گویند : مثل اینکه خاك مرده توی این خانه (شهر ، ده ، کشور) پاشیده‌اند.

«اگر خواهد تا خفته بیدار نشود، لختی خاك از سرگور مرده برگیرد و لختی‌ازپایان او و بر روی خفته پرا کند، بیدار نگردد تا تو بیدارش نکنی و اگر بجای خاك استخوان‌مرده باشدبهتر است». (فرهنگ ایران‌زمین،دفتر ٤ جلد ٥ ، زمستان ۱۳۳٦ ، رسالهٔ بیان‌الصناعات، حبیش تفلیسی، ص٤١٨) .

۲ - پس از مرگ فتحعلی‌شاه «همگی شاهزادگان و امرای قاجار لباس سیاه پوشیده ،

←

و دیگر خدمتکاران خانه هم راست یا دروغ اشکی میفشاندند و یا دست کم چهرهٔ مادر مردهای بخودمی گرفتند[1].

***

شستشوی مرده درخانه

اگرمردهاسم ورسمدار و ازاعیان و دُم کلفت ها بود، معمولاً درخانه می شستند.

→ سینه راچاك زده سرو پابرهنه خاك برسر کنان پای برخاك وگریبان چاك درجلوتخت میامدند». (سفرنامهٔ رضاقلی میرزانایب الایاله، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورایملی، ص ٤) و ضرب المثل است: «هرجا عروسی است پاچهورمیمالد، هرجاعزاست، یخه میدرد».

۱- «درایران باستان سوگواری ممدوح نبود و درموقع فقدان عضوی ازگروهخانواده، عزاداری نمینمودند و سوگواری و غم واندوه را از اهریمن میدانستند» (سیر تمدن وتربیت در ایران باستان، ۱- بیژن، ص ۳۹) «در اوستایی که امروزه در دست داریم در چندین بخش آن شیون و مویه نکوهیده و اهریمنی است. از آنهاست در خود سرودهای وخشور زرتشت؛ در اهونودگات، یسنا ۳۱ بند۲. در نامهٔ پهلوی دینکرد در پخش نهم آن که از بیست و یک نسک اوستای بزرگ سخن رفته و مندرجات آنها را برمیشمرد، در بارهٔ سوتکرنسک - که نخستین نسک بوده - چنین گوید: فرگرد یازدهم سوتکرنسک دربارهٔشیون و مویه نکردن است از برای درگذشتگان و نیفزودن پریشانی مرد پاك، درجهان دیگر ازشیون و مویه، در بارهٔ فرورد مردپاکدینی است که پس از مرگ خواستار یزشنهو آفرینگان است نه شیون ومویه.» (نقل باحذف از: یسنا، بخش دوم، گزارش پورداود، ص ۲۰۰-۱۹۸) ونیز نگاه شود به کتابی که اکنون یاد شد ص ۲۰۱-۱۹۷ که گواههای دیگری در این باره از ارداویرافنامه، مینوخرد، سددر نثروونددیداد، یاد کردهاست. همچنین نگاه شود به: بنیاد نمایش در ایران جنتی عطایی، ص ۱۷-۱۶. آثار این رسم در پارهای از ایلات و عشایر ایران هنوز دیدهمیشود؛ مثلاً در سوگواری مرده در نزد عشایر پشت کوه رسم چنین است: «عموم مردان و زنان را یک روز مجتمعاً به ناهار دعوت مینمایند و با سازودهل به آهنگ عزا به نام یادبود آن میت رقص محلی - که شیوهٔ شهری ندارد - مینمایند و همهٔ افراد پس از صرف ناهار و خواندن فاتحه به منزل میروند». کتاب ایرانشهر، ج ۱، ص ۲۴۴.

برای این کار چادری میان درمیان حیاط میزدند، آب گرم می کردند ، تخته‌ای که مرده را روی آن می‌انداختند ومی‌شستند از مرده‌شوی‌خانه یا مسجد کوی به امانت می گرفتند. آنگاه یک تن - که‌حتی ممکن بود از خویشان یا دوستان میت باشد - لخت میشد، لنگی به کمر می‌بست ومرده را روی تختهٔ مرده‌شوی‌خانه میخواباند و در زیر چادر تن و بدن او را می‌شست - زیر چادر، برای این که تن برهنهٔ مرده را آسمان نبیند[1]- . یک تن دیگرهم که برهنه‌شده و لنگ بسته بود با ریختن‌آب روی سروتن مرده ، به آن دیگری‌یاری میکرد .

اگر دلشان میخواست ، یک مرده‌شوی خبر می کردند و به خانه میخواندند تا مرده را بشوید. مرده را اگرمرد بود ، مرد، واگر زن بود، زن می‌شست .

---

۱ -درسنندج « مرده‌ها را توی منازل شستشو میدهند و مخصوصاً زنها را در زیر چادر نماز می‌شویند به طوری که آسمان نبیند زیرا نامحرم است.» (دیدنی‌ها و شنیدنیهای ایران ، محمود دانشور ،ج ۲، ص ۲۹۵ . این کتاب در ۱۳۲۹ چاپ‌شده است) اعتقاد به نرینه بودن آسمان و مادینه بودن زمین ، پیشینه‌ای کهنسال دارد:

- درنزد زرتشتیان یزد « سون کسگ Sveni kasog جشنی است که از بیست‌وپنجم بهمن ماه تا اول‌اسفند ماه برپا کنند در ایام ساسانیان یکی از جشن‌های بزرگ بشمارمیرفته است. این جشن برای‌فرشتهٔ موکل زمین یعنی‌اسفند بر پا میشد وچون زمین را مؤنث‌میدانستند این جشن را به مادران اختصاص میدادند و بنام « جشن مادران» میخواندند... »فرهنگ بهدینان ،جمشید سروشیان ، ص۱۰٤ .

- « نُه پدر. نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند...» برهان قاطع،چاپ معین ،ج ٤ ، ص ۲۲۱۵ .

- « فرایض مرا نگاه دارید بهیمهٔ خود را با غیرجنس آن‌به جماع وامدار و مزرعهٔ خود را به دوقسم تخم مکار ... تورات (توریة) ،سفرلاویان،باب ۱۹ ،آیهٔ۱۹ .

جالب توجه است که در زبان فرانسوی گاه زمین را به Notre mère Commune میخوانند (با آنچه کـه از تورات آورده‌ایم همبرشود.) و در قرآن آمده است : « نساء‌کم حرث‌لکم فاتواحرثکم انی‌شئتم» .

- نماز ربانیهٔ عیسویان با این جمله آغاز میشود: « ای پدرما که در آسمانی ، نام‌تو مقدس باد » انجیل متی ، باب ششم آیهٔ نهم .

برداشتن مرده

هنگامی که میخواستند مرده را از زمین بردارند و توی تابوت بگذارند، دوتا چهار تن، دوسر یا چهارگوشهٔ تشک او را می گرفتند و سه بار از زمین بلند می کردند و به نزدیک تابوت میبردند و زمین مینهادند. در بار چهارم، مرده‌را درون تابوت میگذاشتند و طاقه‌شال یا قالیچه‌ای روی آن میکشیدند.

علت سه‌بار بلند کردن و گذاشتن مرده بجای خودش، این بود که می گفتند روح مرده بالای سر قالب میت پرواز میکند و میگوید: مرا نبرید، این‌جا خانهٔ من است، مرا کجا میخواهید ببرید؟.

هنگامی که‌مرده‌را توی‌تابوت‌می گذاشتندورویش را هم روپوشی‌می کشیدند، چهارتن چهارگوشهٔ تابوت‌را می گرفتند و بر دوش‌خود می‌نهادندو به سوی درخانه می‌بردند و در آن‌جا تابوت را از سویی که سر مرده را نهاده بودند، از در خانه بیرون می‌بردند؛ و با صدای بلند اناالله و اناالیه‌الراجعون می گفتند و دم به‌دم لااله‌الاالله به زبان میاوردند.

جنازه راگاه بدوش تا گورستان‌میبردند و این یا به‌علت نزدیکی‌مرده‌شوی‌خانه (اگر مرده را در خانه نشسته بودند) و گورستان بود، و یا این که میت «شخص بزرگی» بود. درغیر این‌صورت‌پس از این که چندی بدوش‌می‌بردند به نعش کش می‌سپردند.

در بین راه، اغلب رهگذران و مردم کوی و برزن هفت گام یا بیشترزیرتابوت را می گرفتند؛ و اگر رهگذری از جهت مخالف تابوت روان بود، برمیگشت واز راه سیرتابوت هفت گام برمیداشت ـ و این هفت‌قدم دنبال تابوت رفتن ثواب داشت[۱] ـ.

۱ـ «. . . و چندان که از پس تابوت نسا (= لاشهٔ مرده) بتوانند رفتن، چه هرگامی را که از پس نسا برادرند و با آن بروند سه سد (سیصد) استیرکرفه باشد و هر استیر چهار-درم بود چنانکه سه‌سد استیر هزارو دویست درم باشد وبه هرگامی چندین کرفه بود».

←

بدوش گرفتن تابوت و دنبال آن رفتن ویژهٔ مردان بود [۱]. اگر جنازه تُند و سبک میرفت، مرده راثوابکار می‌پنداشتند و اگر آهسته و سنگین میرفت، گناهکارمیشماردند وسی گفتند می‌ترسید که به «مقصد» برسد [۲].

شستشوی مرده در مرده‌شوی‌خانه

گفتیم که مرده‌ای‌را که ازاعیان و اشراف‌و «علما»ودُم کلفت‌ها بود، درخانه می‌شستند، و مرده‌شوی‌خانه بیشتر ویژهٔ «فقیر فقرا» بود.

در مرده‌شوی‌خانه، پیش از آن که مرده‌شویان جامه از تن مرده درآورند، یکی از آن میان به ولی [۳] مرده می گفت: اجازه بدهید میت را لخت کنند. آنگاه مرده‌شوی ها به‌برهنه کردن و شستن‌مرده می‌پرداختند. رخت تن مرده با آن‌چه در آن گذاشته‌بودند‌مال‌مرده‌شوی‌ها بود. مرده‌شوی ها هنگامی که‌رخت‌ازتن‌مرده‌می کندند باچابکی وزبردستی‌دست به‌جیب های اومیکردند، اگر کسان مرده پول‌دندان گیری در جیب جامهٔ او گذاشته بودند، در شستن مرده رعایت حالش را میکردند وسرش

(سد در، چاپ اورنگ، ص۴۷-۴۶). «... و درحدیث حسن ازحضرت صادق علیه‌السلام منقول است... که هر که همراهی‌جنازهٔ مؤمنی‌بکند تا او رادفن بکنند حق تعالی درقیامت هفتاد ملک براو بگمارد که‌همراهی او نمایند و استغفار برای اوکنند از قبر تا موقف‌حساب، و فرمودهر که یکطرف جنازه بگیرد بیست و پنج گناه کبیره‌اش آمرزیده شود و اگر چهارطرف را بگیرد ازگناهان بیرون آید» مفاتیح الجنان، عباس قمی، حاشیه صفحهٔ ۵۵۴؛ ونیز نگاه‌شود به حاشیهٔ صفحه‌های بعدآن.

۱- «زنان را تشییع جنازه سنت نیست» مفاتیح‌الجنان، قمی، ح ص۵۵۷.

۲- درنوشتن «برداشتن مرده» از نیرنگستان هدایت و مقاله علی‌بلوکباشی در پیام نوین (ش۹، س ۱۳۴۴) نیزسود جستیم.

۳- «ولیّ مرد زن‌دار، پدر و مادر و برادر او، واگر فرزند داشته‌باشد پسر بزرگ او باشد. ولی زن شوهردار، شوهر، و پس‌از او پدر و مادر و برادر و پسر بزرگ‌تر میباشد» پیام نوین، ش ۹، آبان و آذر ۱۳۴۴، مقالهٔ علی بلوکباشی.

راهم نمیاوردند. وگرنه که نه[1].

هنگامی که مرده را روی سنگ مرده‌شوی‌خانه[2] میخواباندند یکی از خویشان

۱- رخت مردگان را مرده شوی‌ها جمع میکردند و در میدان کاه فروش‌ها و برخی جاهای دیگر برای فروش میبردند. امروزه هم در «شاه عبدالعظیم» درگوشه وکنار شهری که روزگاری عروس شهرهای جهان بوده است، رخت‌ها و چیزهای دیگر مردگان رابه‌فروش میرسانند و بی‌چیزان از آنها میخرند و میپوشند!

مردم نسبت به مرده‌شوی‌ها خوش‌بین نبودند. زیرا اغلب پست‌ترین کسان بدین کار تن‌در میدادند. در مقام بیزاری به کسی میگفتند. «مرده شویت ببرد»؛ وچون می گفتند که فلان «مثل مرده‌شوی میماند» منظورشان بی‌چشم و رویی و دریدگی و بی‌شرم وآزرمی اوبود. مرده‌شوی را بی‌دل‌وبی‌احساس میدانستند و درمقام طنزمی گفتند «عزا چه عزایی است که مرده شوی‌هم گریه میکند!». اگر میخواستند کسی را ملزم به انجام کاری کنند می گفتند «دین آسیابان وگمرکچی و مرده‌شوی به گردنت‌اگر فلان کار را نکنی».

می گفتند مرده شوی‌ها هنگامی که بازارشان کساد میشد، به جادو و تنبل دست میازیدند. روایت کنند در وبایی که درسالهای ۸-۱۲۸۸ ق به ایران آمد، مرده‌شوی‌ها برای این که هرچه بیشتر برمردگان افزوده شود، دو مرده یکی زن و دیگری مرد، به ته حوض مرده‌شوی‌خانه، به چهارمیخ کشیدند: دو پا ودو دست آنها را از پشت به ته‌حوض میخکوب کردند. مردم هرچه مصلی رفتندو دعا کردند وگذر به گذر آش شله‌قلمکار پختند و روضه خواندند، بلا نرفت وهر روزگروهی از مردم وور وووور میمردند. سرانجام یکی گفت بروید حوض غسالخانه را ببینید. رفتند. دیدند که بله کار خود مرده‌شوی‌هاست کتکشان زدند. ناصرالدین‌شاه هم حکم کرد که مرده‌شوی‌هایی که بانی این کار بودند، زنده زنده به‌چهار میخ کشیدند و از آن روز، دیگر وبارفت که رفت.

عبید زاکانی گوید: «باشیخان ونوسالان وفال گیران و مرده‌شویان وکنگره زنان و شطرنج بازان و دولت‌خوردگان و بازماندگان خاندان‌های قدیم و دیگرفلک زدگان صحبت مدارید.» کلیات عبید: رساله صد پند، ص۵۷.

۲- «سنگی است مستطیل به درازی دوسترونیم و پهنای یک مترونیم که بر کف زمین

←

بسیار نزدیک مرده که مرده در دورهٔ زنده بودن به او بیش از دیگران دلبستگی میداشت ، روی صورت مرده را پس میزد و می گفت : «نترسی، من هستم» . آنگاه مرده‌شوی ها به‌شستن سرو تن مرده‌می‌پرداختند: کف پایش راسنگ‌پامی کشیدند؛ اگر ناخن هایش بلند شده بود زیر ناخن هایش را پاك میکردند؛ کیسه صابون به تنش میکشیدند؛سرش را صابون میزدند ومی‌شستند.آنگاه میت را غسل میدادند[1]. وپس ازآن تن‌مرده را باآب‌چین خشک‌میکردندو به حنوط کردن‌او می‌پرداختندبدین ترتیب که‌مقداری کافور ساییده و تازه برپیشانی و کف دست‌ها و سر زانوان و روی دو شست پای او میمالیدند تا پیکرش بوی خوش بگیرد[2]؛ و دوتر که تر وتازه از

⟵

اتاق مرده‌شوی خانه کارگذاشته شده است . بلندی آن از روی زمین نزدیک به نیم متر میباشد. برخی از سنگ‌های مرده‌شویی را،بر روی پایه‌های آجری کارمیگذارند.» پیام نوین ش ۹، سال ۱۳۴٤، مقاله علی بلوکباشی.

۱- «... اول با آب سدر ؛ دوم با آب کافور ؛ سوم با آب خالص ؛ وکیفیت غسل میت بمانند غسل جنابت است : نخست دست‌های میت را سه بار میشویند ، پس از آن عورت اورا سه بار با کمی اشنان میشویند ، آنگاه سر میت راباکف سدر سه‌مرتبه غسل‌میدهند جانب راست و چپ را به همین نحو میشویند و بعد دست خود را بر جمیع بدن میت‌میکشند و این شستن ها را همه به آب سدر انجام دهند. آنگاه ، ظرف را میشویند تا اثر سدر برود و درتوی ظرف‌ها آب خالص بریزند و کمی کافور بیامیزند و میت‌رامانند غسلی که به آب‌سدر داده، باآب کافور غسل دهند وبقیهٔ آب کافور را بریزند و بازظرف‌ها را بشویند و از آب خالص پر کنند ، و غسل سوم را آغاز کنند، به همان سان که دو غسل دیگر را داده‌اند وغسل دهنده - مرده شوی - برجانب راست میت بایستد و هر عضوی از او را که غسل میدهد عفواً عفواً بگوید و این آخرین غسل او باشد . » (اقتباس از مفاتیح الجنان ، حاشیهٔ ص ٥٤٣-٥٤٥) به روایت هدایت « آخرین آبی که‌به‌سر مرده میریزندازکاسه‌ای‌است که مرده‌شوی العفو میخواند و به آن میدمد و به سر مرده میریزد» (نیرنگستان) .

۲- با استفاده از مقالهٔ بلوکباشی که در پیش یاد گردید.

چوب خرما یا بید یا انار و یادرختی دیگر، که به آنها جریدتین میگفتند ، یکی در زیر بازوی راست و یکی در زیر بازوی چپ مرده می گذاشتند تا درهنگام سؤال در قبر بتواند به آنها تکیه کند؛ و با پنبه همهٔ سوراخ های بدن او را می گرفتند ، اگر زن بود به شرمگاه او نیزپنبه فروسی کردند - این کار را برای این میکردند که چون مرده نمیتواند خود را قبض کند، نجس نشود -.

اغلب زیر زبان مرده - چه زن وچه مرد - یک عقیق پنج تن میگذاشتند تادر هنگام شهادت‌دادن لال نشود؛ یک مهر به پیشانیش می گذاشتندو می‌بستند؛ اگر مرده وصیت کرده بود که دستمال اشک‌روضه اش را به پیشانیش ببندند تا آن دستمال شهادت بدهد که در عزای حسین گریه کرده است، آن را هم به پیشانیش می‌بستند. اگر مرده زن بود یک تسبیح تربت هم به گردنش می‌انداختند.

پس از این به کفن کردن میت میپرداختند[1] .اگر پارچهٔ کفن را از پیش نبریده

---

۱ - کفن معمولاً عبارت بود ازپنج ذرع کرباس یاچلوار سفید. آدم‌های مؤمن ومقدس در زنده‌بودنشان برای خود کفنی تهیه‌می کردند و آن راآب می کشیدند تا اگر دستمالی‌شده پاك شود و اگر آهار دارد ، آهارش برود. اگر به زیارت میرفتند آن را همراه خود میبردند و به ضریح امام‌ها و امامزاده‌ها و خانهٔ خدا (کعبه) میمالیدند و طواف میدادند که ثواب داشت و گناهانشان را سبک میکرد. گاه آن را به کسی که به زیارت میرفت میسپردند تا او این کار را بکند. شستن کفن به آب فرات خیلی معمول بود - در بارهٔ آب فرات می گفتند : از روزی که سیدالشهدا شهید شد ، آب فرات که تا پیش از آن از اشک چشم صاف‌تر بود ، گل‌آلوده شد و تا وقتی که صور اسرافیل دمیده شود ، گل آلوده خواهدماند.

پاره‌ای با تربت سیدالشهدا بر کفن آیه های قرآن می‌نویساندند- آیه هایی که مربوط به مرگ و قیامت‌است - وبرخی دیگر این کار را نمیکردند و می گفتند نوشتن آیه و اینگونه چیزها به کفن -که می پوسد و خاك میشود -گناه دارد . اما بهر حال هیچگاه با سیاهی (مرکب یا مانند آن) برکفن چیزی نمی‌نوشتند و در مفاتیح الجنان بدین معنی‌تصریح شده است : « به کفن به سیاهی ننویسند» (ص۵۴۳) .

←

بودند، مرده شوی ها این کار را میکردند. نخست مرده را در پارچه‌ای بزرگ سی گذاشتند که بدان «سرتاسری» می گفتند. آنگاه دو تکه پارچه از کفن میبریدند که بـه آن «ران پیچ» می گفتندو به ران های مرده می پیچیدند. یک تکه پارچه دیگرنیز میبریدند که به آن «چشم بند» می گفتند و به چشمان مرده می بستند. یک تکه پارچهٔ دیگر که بدان «سربند» می گفتند به سرمرده می بستند، با یک تکهٔ دیگر که بدان «لُنگ» می گفتند از ناف تازانوی مرده را می پوشاندند، واگر مرده زن بود یک تکه پارچه که به آن «پستان بند» می گفتند به پستان های او می بستند.

اگر مرده وصیت کرده بود که پیراهنی را که با آن نماز میخوانده تنش کنند آن پیراهن را هم برش می کردند.

پس از این کارها، پارچهٔ سرتاسری را به مرده می پیچیدندوسروته آن را بانخ می بستند و گره میزدند و آنگاه اگر مرده از اعیان بود، او را در پارچه‌ای گرانبها بنام بُرد می پیچیدند. ومرده را در تابوت میگذاشتندو بسوی گورستان می بردند.

به خاك سپردن

اگر مرده پیش از مرگ وصیت کرده بود که او را در جایی معین بخاك سپارند،

→

هیچگاه کفن رانمی‌دوختند و سوزن بدان آشنا نمیکردند که گناه داشت؛ و حتی هنگام کفن کردن مرده دوسر کفن را - یک سر آن که پایین پای مرده بود ویک سر دیگر که بالای سرمیت میافتاد - با نخی به هم می پیچیدند.

کفن را گاه پیش از مرگ به کسی ازخویشان که طرز بریدن آنرا نیک میدانست می‌سپردند تا آنرا ببرد. بعضی‌ها که وسعشان میرسید، گذشته ازکفن بردیمانی هم - که نسبةً گرانبها بود - تهیه میکردند که آن را روی پارچهٔ سرتاسری به مرده می پیچیدند. گاه کسی که به زیارت میرفت ، برای پاره‌ای از خویشان و دوستان کفنی بـه عنوان سوغات میاورد و البته درصورتی این کار رامی کرد که طرف بدش نیاید و نگوید که چشم براه مرگ منست جالب توجه است که کفن را خلعت یاخلعتی هم مینامیدند (همبر شود با : خلعتی داماد).

یک یا چند تن از بستگانش به گورستان موردنظر میرفتند و تکه زمینی برای بخاک سپردن او می‌خریدند و گورکنی را وا میداشتند تا به کندن گور بپردازد[1]. گورکن قبری تقریباً به گودی دومتر و پهنای سه چارك و درازی دو متر میکند، مرده کشان، تابوت را میاوردند واندکی دورتر از گور برزمین میگذاردند. آخوندی رو به مرده و قبله میایستاد و پا برهنه نماز میت میخواند. کسانی هم که همراه مرده آمده بودند در پشت سر آخوند میایستادند و به او اقتدا میکردند، اماپابرهنه نمیشدند.

پس از نماز، یکی از مردان خانوادهٔ مرده، سر وپای خودرا برهنه میکردوبه درون گور میرفت، مردان دیگر جسد مرده را از تابوت درمیاوردند و سه بار آن‌را از زمین بلند می‌کردند و به زمین می‌نهادند و دربارچهارم بـه مردی که درون گور ایستاده بود می‌سپردند. او مرده را به‌پهلوی راست و روی به قبله میخواباند. پاره آجری زیر سر و خشتی خام درپشت او می گذارد و بخشی‌ازکفن را که صورت مرده را پوشانده بود، پس میزد و بر روی پارهٔ آجر زیر سرش مینهاد و آنگاه ازگور- از سوی پایین پای مرده - بیرون‌میامد. گورکن بر دیوارهٔ آجریی که در چهاربَر پایین

---

۱ - دستاربندان و پامنبری‌های‌آنان، نعش کسی راکه در زندگی متهم به بی‌دینی و کفر بود، نمیگذاشتند که درگورستان مسلمانان چال‌کنند. چنانکه پس ازکشته‌شدن احمد کسروی، یارانش سرانجام او را در امامزاده قاسم شمیران به خاك سپردند؛ گوراو را بیش ازحد معمول کندند و رویش را هم با مصالح ساختمانی محکم گرفتند. همچنین پس ازمرگ یکی از روسپیان بنام (که «کتاب رازکامیابی جنسی» بنام او چاپ و پخش شد و بنوشتهٔ یک روزنامه تاکنون بیش از چهل بار به چاپ رسیده است) تهران، جسد او را در پائین- پای‌مقبره‌ای که یکی ازکشتگانش برای‌خود در ابن‌بابویه‌ساخته‌بود، چال‌کردندو مادرصاحب مقبره فرزندش را تهدید کرد که اگر جسدآن‌زن را از آن جابرندارد، عاقش‌خواهدکرد. در همین هنگام بنابه نوشتهٔ روزنامهٔ فرمان (بتاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۹) کتابچه‌ای ازسوی‌یکی از انجمن‌های مذهبی چاپ و پخش شدکه درآن نوشته شده بود باید گورآن‌زن نبش شودو جنازه‌اش از ابن بابویه به جایی‌دیگر برده شود.

گور و اطراف مرده ساخته بود یک اطاق با آجر نظامی - که قسمی آجر بزرگ و چهارگوش است - میزد . این طاق جسد مرده را ازبرابر دیدگان حاضران پنهان میکرد. گورکن روی طاق خاک میریخت و قبر او را پر میکرد ، بطوری که روی گور از کف گورستان بلندتر شود. دراین هنگام کسانی که بر سر مزار گردآمده‌بودند، هریک با پشت دست کمی خاک روی گور آن مرده میریختند و « انّالله و انّا الیه الراجعون» می گفتند؛ و بر سر گور مرده می‌نشستند و انگشت نشان خود را برخاک گور می گذاردند و هفت بار فاتحه (سورهٔ حمد) و سورهٔ قدر (انّا انزلنا) میخواندند و به قبر فوت میکردند.

پس از این روی گور یک سطل آب یا مشکی آب میریختند و باور داشتند که تا هنگامی که گور مرده تر است ، اگر گناهکار بوده باشد ، عزابش نمیکنند و روح مرده هم تازه میماند.

درهنگام بازگشت، سه‌بار و هربار چند گام از گور دور میشدند و دوباره‌به‌سر گور باز می گشتند[۱].

* * *

نماز وحشت

در شب روزی که مرده به‌خاک‌سپرده شده بود (شب اول قبر) پیشنماز محلّه و هر کس دیگر که میخواست، برای‌مرده نماز وحشت میخواند تا مرده درشب‌اول قبر که غریب و تنهاست نترسد[۲].

* * *

ختم مردانه

از روزی که خبر مرگ کسی میرسید، خویشان،دوستان، آشنایان وهمکاران

۱- نزدیک به همهٔ آنچه راکه زیر« به‌خاک سپردن مرده » در متن نوشته شده ، از این مأخذ است : پیام نوین ، ش ۹، ۱۳٤٤ ،مقاله علی‌بلوکباشی.

۲- با استفاده از مأخذی که هم‌اکنون یادشد.

صاحب‌عزا به‌دیدن او میرفتند. این کار اغلب تا یک هفته ادامه داشت چون وسیله‌ای نبود که مرگ کسی را به آگاهی همکاران برسانند[۳] اما بهرانجام، در پسینگاه‌سومین روز مرگ کسی، در خانهٔ صاحب‌عزا مجلسی برپا میشدو خویشان، دوستان، آشنایان و همکاران صاحب عزادراین روز برای سرسلامتی گفتن به او، در آن‌مجلس‌شرکت می‌کردند.

مجلس ختم مردانه در زمستان در اطاق بزرگ بیرونی، و در تابستان در حیاط بیرونی برپا میگردید. در میان اطاق (یا حیاط) یک شال کشمیری یا امیری میگستردند و در میان آن، سه قدح بسیار بزرگ که قطر دایرهٔ آن به نیم‌ذرع وسه چارك میرسید، پشت‌هم می‌چیدند. اگر میشد، چهار گلدان بزرگ در چهارگوشهٔ طاقه شال مینهادند. در میان قدح ها هم گلاب‌پاش های پر از گلاب مینهادند. در این قدح ها در تابستان یخ میریختند و گلابدان و گلاب‌پاش ها را درآنها مینهادند که خنک بماند. گلدان‌ها را هم در فصل گُل، خالی نمی گذاشتند. چند بشقاب حلوا هم در سر سفره می‌چیدند. چندین «سی‌پاره» نیز تدارك میدیدند.

دوسه قاری ـ که ممکن بود طلبه باشند یا آخوند ـ خبر می کردند، آنها در بالای اطاق (یا حیاط) می‌نشستند و به نوبت، قرآن تلاوت میکردند.

هر که از در درمیامد نخست‌با صاحب عزا سلام‌وحال‌پرسی میکردو اورا سر سلامتی میگفت وتسلیت میدادو «فاتحه‌چی» باصدای بلند فریادمی کشید: «فاتحه»؛ وچون‌تازه آمده می‌نشست،فاتحه‌چی با گلاب‌پاش‌توی چالهٔ دست‌او گلاب‌میریخت، او هم گلاب را به صورتش میزد و صلواتی میفرستاد. پس از آن از حلوای مرده‌به او تعارف‌میکرد، اوهم کمی‌ازآن برمیداشت‌وفاتحه‌ای‌میخواند و به دهان میگذاشت؛ آنگاه‌قهوه برایش میآوردند. اگر تازه‌آمده، سوادخواندن قرآن نداشت، به جای‌قرآن خواندن، «حمدوسوره» میخواندواگرسواد داشت «سی‌پاره»ای از فاتحه‌چی‌میگرفت‌و یک جزو ازقرآن را بتمامی میخواند.

۳ـ به روایت بلوکباشی «خویشان وآشنایان را پیش ازاین با پیک ... از روز و ساعت (ختم) آگاه می کردند» (پیام نوین، ش ۹، ۱۳۴۴) واین روایت گویادرست‌نباشد.

در مجلس ختم هر کس که با صاحب عزا نزدیکی و دوستی بیشتر داشت، بیشتر می‌نشست.

برای برچیدن ختم، یکی از ریش‌سفیدان پا درمیان‌میگذاشت و به‌قاریان‌قرآن می‌گفت که وقت برچیدن ختم است؛ در این هنگام یکی از قاریان سورهٔ «الرحمن» رامیخواندو چون به «فبأیّ آلاء ربّکما تکذّبان» میرسید،قاری دیگر نیزبااو همصدا میشد و... ختم را برمی‌چیدند.

ختم زنانه

صاحب عزا در اندرونی، مجلسی‌مانند مجلس‌ختم مردانه - که در پیش یاد کردیم - ترتیب میداد. هر زنی که به مجلس درمیامد، صاحب عزا گریه وزاری و فریاد و فغان و ناله و شیون از سر میگرفت، قیه می کشید، زبان میگرفت، موی میکند، خود را نیشگون‌می گرفت، به سینه میکوفت و...

تازه آمده هم سخنانی آرامش بخش به او می گفت - مثلاً: «گریه نکن، خدا صبر میده. خدا بیامرزدش، خوش به سعادتش که شب تولد حضرت حجت از دنیا رفت... چرا تو فکر خودت نیستی؟! خودتُ داری میکشی! این کارها که میکنی پس‌فردا میافتی...».

اگر مرده، شوهر زن بود، زن بایستی خیلی بی‌تابی‌نماید وگرنه زنان دیگر پشت‌سرش می گفتند: انگار نه انگار که‌شوهرش مرده! و برایش لغز میخواندند. از همین روی زن شوی‌مرده بزور هم که شده‌نَم اشکی میریخت و شیون وزاری بپا میکرد[1].

۱- «قسم بجلاله که بعضی از زنان رابا کمال اظهار محبت که باشوهر است ومافوق درجه سودتشان متصور نمیشود روزی که مرد داعی حق را لبیک اجابت میگوید زن هنوز

⟵

در مجلس ختم زنانه یک یا سه ویا پنج تن روضه‌خوان زن هم خبرمی کردند که بیایند روضه بخوانند. در صورتی که روضه‌خوان زن دست نمیداد، بناچار روضه‌خوان مرد دعوت می کردند.

زنانی که برای سرسلامتی گفتن به صاحب عزا به مجلس ختم میرفتند بیش از مردان در آن‌جا میماندند.

***

تا سه روز پس از مرگ کسی، صاحبان عزا فقرارا اطعام میکردند. از همین روی، هرجا که کسی مرده بود، گدایان در پشت در آن خانه جمع میشدند وعـّزوچز میکردند و خانوادهٔ سوگوار برای شادی روان مرده، آنها را اطعام میکردند.

***

شب هفت

پسینگاه ششمین روز مرگ کسی، خویشان ودوستان، وگاه آشنایان وهمسایگان مرده در خانهٔ صاحب عزا جمع میشدند. زن‌ها در اندرون و مردها در بیرونی. و

→

نعش مرد را از خانه بیرون نبرده فکر شوهر گردن کلفت است، درمیان همان اشخاص که آمده‌اند نعش رابردارند و در عین‌سوز ظاهری ملاحظه‌میکند که کدام بهتروگردن کلفت‌ترند که به او شوهر کند» عشرة‌النساء، ص۲۷.

گر بمیرد شوی و زن ماند بجای — خانه بی‌زن میشود ماتم سرای

کس‌چون اودل‌مرده‌وافسرده نیست — کس غمین‌تر از زن شو مرده نیست

لیک آن کوشب ز مهجوری نخفت — روز دیگر خو کند با هجر جفت

گردش چرخ و گذشت روزگار — میدهد تسکین به قلب بی‌قرار

آن که بشکست از غضب پیمانه را — آن که راند از خویش هر بیگانه‌را

دیدمش بنشسته با رطل گران — عهد یاری بسته با بیگانگان

کار او اول عزاداری بود — صحبت از عمری وفاداری بود

بعد سالی از غم و اندوه یار — می‌نماند در دل الا یادگار

ونیز نگاه شود به: قصه‌های لافونتن، ترجمهٔ نیره سعیدی، ص ۱۴۰-۱۳۸.

دسته‌جمعی به سر خاک مرده میرفتند. زن‌ها جدا و مردها جدا [1]، اما در یک زمان حرکت میکردند.

خانوادهٔ سوگوار، چند تکه فرش، چند بشقاب حلوا، مقداری شکرپنیر، شیرینی، گلاب و قهوه باخود برمیداشتند. فرش‌ها رابر روی گور و دور وبر آن پهن میکردند و بر روی گور، گلاب و یک بشقاب قهوه، و شیرینی و حلوا و شکرپنیر می‌چیدند. اگر دلشان می‌خواست یک روضه‌خوان هم با خود میبردند، اما اغلب این کار را نمیکردند چون قبرستان‌ها پُر از روضه‌خوان بود و آنها همین که میدیدند کسانی سر قبر عزیزشان آمده‌اند، چندتایی هجوم میاوردند و یکی پس از دیگری، بدون اینکه از آنها خواسته‌شده باشد، روضه‌ای میخواندند. اگر مرده مرد بود، روضه‌خوان روضه‌ای در ذکر مصیبت سیدالشهدا یا حضرت امیر یا امام‌رضا و . . . میخواند؛ و اگر مرده زن بود، معمولاً روضهٔ حضرت فاطمه را میخواند. پیش از زنها، مردها سر قبر مرده میرفتند و نزدیک غروب زنان را اذن میدادند که سر قبر بیایند تا فرصت پُرگریستن و بی‌تابی کردن نداشته باشند زیرا که آفتاب‌زردی بایستی از قبرستان بیرون بیایند.

۱ـ تا نزدیک به پنجاه سال پیش رسم نبود که زن با مرد ـ اگرهم آن مرد برادر، پسر، یاشوهراو بود ـ به کوچه برود. شرح زیر که مربوط به سال‌های نخستین پس ازمشروطه (۱۳۲۴ق) است، آگاهی بیشتری به ما میدهد:

«در آن زمان بسیار بدنمابود که مرد و زنی اگرهم زن‌و شوهر باشند باهم دردرشکه بنشینند و هنگامی که زن سوار میشدبا آن که‌چادر سیاه برسر داشت و نقابی سیاه که ازموی اسب بافته بودند و به آن پیچه میگفتند بر روی خود میکشید، میبایست کروک درشکه را بالا بکشد. «شروین» نخست تنهادر درشکه نشست و بیرون دروازه رفت و در آنجا پیادهشد و در کنار خندق‌ایستاد؛ عباس درشکه‌چی‌را فرستاد که‌مهری (زن شروین را) به آنجابیاورد وقتی که مهری رسید با هم سوار شدند و به‌طرف حسین‌آباد حرکت کردند زیرا که دربیرون شهر دیگر کسی مانع نبود که زن و شوهر همسفر باشند». آتش‌های نهفته، سعید نفیسی، ص ۴۵.

در هنگام روضه‌خوانی و گریه وزاری و فاتحه‌خوانی، کسان مرده حلوا و خوردنی‌های دیگری که با خود آورده بودند میان گدایان پخش میکردند[1]. دم غروب آفتاب بساط را برمی‌چیدند و به شهر بازمیگشتند.

اگر خانوادهٔ صاحب‌عزا پیشش میرفت، همهٔ کسانی را که سر قبر آمده بودند به خانه برای شام میخواند. در خانه هم حلوا و چیزهایی دیگر می‌خوردند، وچند روضه‌خوان که معمولاً سه یا پنج تن بودند (چون عدهٔ روضه‌خوان‌ها را طاق میگرفتند) روضه میخواندند، و دست آخر شام میدادند.

***

گاه - از جمله هنگامی که مرده را به «اماکن مقدسه» برده بودند- شب هفت مرده را در خانه میگرفتند. در این هنگام در اندرون از زنان پذیرایی میشد ودر بیرونی از مردان. هرکس که از در میامد، گلابی به کف دستش میریختند و او به صورتش میزد؛ و قهوه‌ای خشک پیش رویش می گرفتند که یک نوک قاشق از آن را به دهان میریخت. روضه‌خوانی هم برقرار بود و گاه شام هم میدادند[2]

۱- در نوشتن «شب هفت» چند جمله از مقالهٔ بلوکباشی در پیام نوین که در پیش یاد شد، سود جستیم. به روایت بلوکباشی «چند سال است که تهرانیها شب هفت را رنگین‌تر از گذشته میگیرند، بدین گونه که در حیاط یا اطاق بزرگ آرامگاهی نزدیک به مزار مرده، میز و صندلی می‌چینند و سیم کشی میکنند و بلندگو میگذارند و روی میزها را میوه وشیرینی و سیگار می‌چینند. هنگامی که مهمانان بسر خاك آمدند (مهمانان هم بیشتر در ساعتی معین در برابر خانهٔ صاحب‌عزا گرد میایند و جمعی در اتوبوس و اتومبیل‌هایی که از پیش آماده شده سوار میشوند و یکراست به گورستان میروند) نخست در آرامگاه می‌نشینند و خستگی در میکنند و با میوه و شیرینی دهان خود را تازه و شیرین میکنند. قاری و یاسداحی هم تلاوت قرآن میکند و مرثیه میخواند. سپس همه با هم برمیخیزند و بسر گور میروند و به فاتحه‌خوانی وعزاداری میپردازند».

چلهٔ مرده

معمولاً روز چهلم ، وگاه پیش از آن، قبر مرده را پا میگرفتند . می گفتند در این چهل روز ، خاك گور خوب فرو می‌نشیندو وقتی‌سنگ گور را بیندازند ،سنگ را پایین نخواهد کشید.

مراسمی که در شب چلّه برسر خاك مرده برگزار میکردند، بیشتر مردانه و کمتر زنانه بود و روی‌هم‌رفته مانند مراسمی بود که در شب هفت برپامی کردند.

بازدید پس‌دادن

پس از چلهٔ مرده، سوگواران به بازدید پس‌دادن می‌پرداختند. نخست به بازدید «خودی» ها وپس‌ازآن «غریبه» ها می‌رفتند.

شب سال مرده

شب سال مرده نیز کمابیش مانند شب هفت و شب چله برگزار میشد . با تفصیلی کمتر.

سیاه پوشیدن و سیاه کندن

سوگواران و خویشاوندان‌بسیار نزدیک آنان به نشانهٔ سوگ، تاچندی‌جامهٔ سیاه تن می کردند[1]، خود را نمیاراستند، به مجلس جشن و شادی نمی‌رفتند،وشش

---

۱ - در دین زردشت «در اجرای مراسم دینی و سرور یا هنگام تشییع جنازهٔ اموات، جامهٔ سپید پوشیدن کاری نیک و از جمله تشریفات و مراسم ضروری آن زمان شمرده میشده است و هنوز هم میان زردتشتیان معمول و متداول است ... نکتهٔ جالب دیگر آن که در کیش نوین ایرانیان یعنی اسلام نیز سوگواری و عزاداری بخصوص سیاه پوشیدن به‌مرگ کسی خوشایند نبوده و مکروه دانسته شده است واین مسألهاگرمستقیماً از آیین‌قدیم ایران گرفته نشده باشد لااقل باید گفت‌نهالی است که از آن سر چشمه آب خورده است. . .بیهقی

←

ماه تا یکسال سیاه‌پوش میماندند. به روایتی : یکی از دوستان ریش‌سفید خانواده سوگوار به بزرگسالان آن خانواده تکلیف میکرد که سیاه رابکنند. او برای هریک از افراد خانوادهٔ سوگوار، از زن و مرد، قواره‌های پارچهٔ نبریده که از حیث رنگ و قماش مناسب با سال و وضعیت آنان بود، میفرستاد. به این پارچه‌ها « خلعتی » می‌گفتند. این آدم اگر پسر داشت، پسرهای خود را مأمور میکرد که هر یک، همسالان خودرا به حمام ببرد و آنهارا حنا ببندد و از عزا درآورد. در حمام رختهای سیاه را می‌کندند و به جای آن رخت معمولی می‌پوشیدند و از سیاه بیرون میامدند.

→

صاحب تاریخ مشهور به تعزیت نشستن سلطان مسعود را چنین توصیف میکند: [امیر دیگر روز بار داد، با قبا و ردای و دستاری سپید و همهٔ اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند]...» (نقل با حذف از: مجلهٔ پشوتن، س ۱، ش ۵، مرداد ۱۳۲۷ مقالهٔ «جامهٔ سپید در مراسم سوگواری، محمددبیرسیاقی).»؛«در زمان ساسانیان به هنگام سوگواری جامهٔ کبود می‌پوشیدند. در ویس‌ورامین میخوانیم:

چو بیند جامه‌های سخت نیکو بگوید هر یکی را چند آهو

که زرد است این‌سزای نابکاران کبود است این‌سزای‌سوگواران

(نوشته‌های پراکندهٔ‌صادق هدایت، مقالهٔ چندنکته دربارهٔ ویس‌ورامین، ص ۵۰۰).

فرخی سیستانی سروده :

کسی کاندر خلافت جامه‌ای پوشد، همان ساعت

ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامهٔ نیله »

(برهان قاطع، چاپ معین، ج ۴، زیرنویس ص ۲۲۳۲).

وقاآنی حکایت کرده‌است: «یکی جامه به‌صباغ داد که‌نیلی کند، روز دیگر به طلب پیش رفت. مرد عذرآور که‌جامه به‌نیلی درخور ماتم‌زدگان است و من این رنگ را به فال‌بد داشتم ...» (پریشان، چاپ اسمعیل اشرف، ص ۹-۱۶۸) و نیز نگاه شود به :

H. Massé. Croy et Cout, I, 104.

اگر ریششان‌دراین مدت از ندیدن‌رنگ و حنا، قوس قزحی شده بود آن را نیزرنگ می کردند.

نخستین عید سوگواری

نخستین‌عیدی که پس از مرگ کسی‌فرا میرسید، خویشان و دوستان‌وآشنایان بدیدن صاحب عزا میرفتند. اگر مرده، کودك خردسال داشت و ضمناً مدتی کوتاه ازمرگ پدر کودك نگذشته‌بود، به‌هنگام تحویل‌سال، سیاه‌را از تنش درمیاوردند و پس از تحویل‌دوباره تنش می کردند - زیرا هنگام تحویل‌سال، سیاه برتن‌داشتن را بویژه در مورد کودك یتیم بسیار بدشگون می‌دانستند -.

ازکسانی‌که به هنگام نخستین عید سوگواران به دیدن میامدند، با قاووت وقهوه پذیرایی میشد.

جوانمرگ

اگرکسی (دختر، پسر، زن، مرد) در جوانی از دنیا میرفت، درشب هفت روی گورش شمع های مشکی روشن‌میکردند. شمع ها را توی لاله‌یابشقابی‌می‌نهادند که تا پایان مراسم شب هفت نور می‌پاشید. اگر جوانمرگ از داش‌مشدی‌های محله بشمار میرفت یا به جهتی محبوب اهل محل بود، برایش حجله‌ای[1] درست میکردند.

۱- «حجله چیزی بود شبیه به گنبد و قبهٔ کوچک چوبین که باستون‌هایی بر روی‌طبقی مدور تعبیه میکردند و آن را با آینه‌های‌ریز می‌پوشاندند و گوی‌های صیقلی‌بدان میاویختند و با پرهای رنگارنگ زینت میدادند» (فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده با اندك تغییر) و پرهای بزرگ را رنگ قرمز و سفید و مشکی‌میزدند و بر بالای حجله می‌نشاندند. چندشمع سیاه یا سفید در درون لاله می گذاشتند. دور لاله‌ها را نوارهای مشکی می‌بستند ولاله‌هارا در جاهای مناسبی درحجله جا میدادند. اگر تصویریا عکسی‌از جوانمرگ‌داشتند(درصورتی که مرد بود) به حجله میاویختند، یک نوار مشکی دور قاب عکس می‌بستند، چند لامپ رنگا رنگ هم زینت‌بخش حجله می کردند. این‌لامپ‌ها با قوه کار می کرد. حجله رادرسر گذرمی گذاشتندوروز وساعت‌برگزاری‌سراسم ختم‌وشب هفت‌را بر کاغذی‌می‌نوشتندوبه‌حجله میاویختند. حجله‌تاشب هفت درسر گذرمیماند ودر این شب آن‌را برسر گور جوانمرگ‌میبردند.

پیوست

۱- اُما شدن
۲- پنجهٔ مریم
۳- آل
٤- مومیایی روغن
۵- تریاك
٦- مولودی
۷- توپ مروارید
۸- پیه سوز
۹- شعرهایی که بر روی اشیاء می‌نگارددند
۱۰- زیبایی‌های پسند زمان
۱۱- وسمه
۱۲- سرمه
۱۳- چارقد
۱٤- بستن داماد
۱۵- قبالهٔ عقد
۱٦- شاباش
۱۷- مهرگیاه
۱۸- دلمه
۱۹- خاله رورو، عموسبزی‌فروش، سازوآواز
۲۰- سرو روستردن

۲۱- تصویر ساختن
۲۲- نخستین دیدار زن وشوهر
۲۳- دختر بودن یا نبودن
۲٤- یک مجلس عروسی
۲۵- خال کوبی
۲٦- سوزن غساله، چوب سواحل، خرمهره، مغزخرخوراندن، کس کفتار
۲۷- روشن کردن چراغ درجای مرده...
۲۸- به‌خاك سپردن مرده در اماکن مقدسه
۲۹- برسنگ گور
۳۰- فصلی از کتاب «حالت»

اُمّا شدن

به روایتی: اگر زن آبستن خوردنیی ببیند یا بوی خوراکی به دماغش بخورد و دلش ازآن بخواهد، باید از آن بچشد وگرنه اُمّا میشود یعنی بچه‌اش خواهد افتاد.

به روایت دیگر: «اگر خوراك خوشبو بپزند باید به زن آبستن کمی بدهند وگرنه چشم بچه زاغ میشود و مشغول ذمهٔ او خواهند شد»[۲].

به روایت دیگر: «بیماریی که زن آبستن را در صورت نرسیدن به آن چه هوس کند، عارض گردد»[۳]

گذشته از زن آبستن، به اُما شدن پسربچهٔ نابالغ وزن شیرده نیز باور داشتند و می گفتند اگر پسربچه نابالغ را از خوراکی که دلش خواسته نچشانند، اُمّا میشود، یعنی از مردی میافتد. این پندار چنان دردل ها جای داشت که اگر پسر بچه سرزده به آشپزخانه میرفت و اهل خانه در آنجا سرگرم پختن چیزی بودند در دیگ یا ظرف را برمیداشتند ودرون آن را به او می نمایاندند تا اگر دلش بخواهد از آن خوراك به او بچشانند.

در بارهٔ زن شیرده نیز چنین میکردند، درغیر این صورت می گفتند شیرش خشک خواهد شد. با توجه به آن چه گذشت، تعریف جامع و مانع اُما شدن گویا چنین میشود:

۱- در مورد پسربچهٔ نابالغ: از مردی افتادن او.

۲- در مورد زن آبستن: زاغ شدن چشم بچه؛ سقط شدن بچه؛ به نوعی بیماری دچار شدن زن.

۳- در مورد زن شیرده: خشک شدن شیر پستانهای او.

و همهٔ این ها مشروط به این است که، خوردنیی ببیند، یا بوی خوراکی به دماغش بخورد و دلش بخواهد و ازآن نچشد.

حواشی و مآخذ

۱- دهخدا سروده :

ترسم او این بوی خوی‌خوش گر بشنود

هفت قرآن در میان اُما شود (مجموعهٔ اشعار دهخدا، به اهتمام معین).

وصادق هدایت به‌صورت «اُمه» بکار برده: «برای‌این که‌اُمه نکند و مشغول‌ذمه‌اش نباشند به او خیارترشی دادند» علویه‌خانم وولنگاری، ص۲۸ .

۲- نیرنگستان ، صادق هدایت.

۳- مجموعهٔ اشعار دهخدا ، زیرنویس آقای معین؛ در «فرهنگ لغات عامیانه» ، اما شدن چنین معنی شده است: « اُما شدن [ترکی‌است]: ورم صورت کردن‌است در موقعی که غذایی را ببیند و بخواهد و به او ندهند.»(؟)

پنجهٔ مریم

پنجهٔ مریم را در فارسی به‌نام های « بخور مریم» ، «چنگ مریم» و « شجرهٔ مریم»نیز یاد کرده‌اند. به‌عربی«خبزالمشایخ»[1] ،به‌فرانسوی Pain de Pourçean [2] نام داده‌اند. و نیز نوشته‌اند که نام فارسی گل Cyclamen ، پنجهٔ مریم است[3]وآن چند گونه‌است؛از همه‌مهمترسیکلامن ایران (C.de la Perse) است که درجنگل های مازندران بسیار یافت میشود[4]. از نام Cyclamen Persicum پیدا میاید که اصل این گیاه بومی ایران است[5].

در «برهان قاطع» زیر «چنگ مریم» نویسد:

«گیاهی باشد مانندپنج‌انگشت ، و چون زنی دشوار زایدآن‌را در آب گذارند همین که آن گیاه ازهم واشد آن زن را نیز وضع حمل میشود»[6]

و در زیر «بخور مریم» نویسد:

«گیاهی است که‌به پنج انگشت‌ماندو به غایت‌خوشبوی‌باشد و آتش‌پرستان به وقت ستایش و پرستش آتش بردست گیرند. گویند مریم مادرعیسی علیه‌السلام دست برآن زد وآن به صورت پنج انگشت شد» [7].

ودر زیر «پنجهٔ مریم»:

«گیاهی‌باشدخوشبوی‌به‌اندام پنج انگشت، گویندمریم‌مادرعیسی‌علیه‌السلام در هنگام وضع‌حمل برآن گیاه چسبیده بود[8]».

ودر زیر «شجرهٔ مریم»:

«... به‌غایت خوشبوی بود و یرقان را نافع است[9]».

* * *

پیوندی نزدیک میان مریم بـا آناهیتا و میترا دیده میشود . همچنانکه گاه پرستشگاه اناهید جای خود را به کلیسیا داده [۱۰]، یا علی جای عیسی را گرفته است [۱۱].

واژه آناهیتا مرکب است از: اَنَ = نشانهٔ نفی ، و، آهیتَ = چرکین ، پلید، ناپاک [۱۲]» پس آناهیتا یعنی یعنی «پاک و باعفت وتقوی [۱۳]» و«بی‌آهو ،بی‌لک Immaculata [۱۴]». ومیدانیم که «مریم ابنة عمران التی احصنت فرجها [۱۵]» به پاکدامنی وبی‌لک بودن ستوده شده است.

در آبان یشت در بارهٔ آناهیتا آمده: «که نطفه همه مردان را پاک کند، کسی که مشیمهٔ همه زنان را برای زایش پاک کند، کسی که زایش همه زنان را آسان گرداند ، کسی که به همه زنان حامله در موقع لازم شیر دهد [۱۶]».

به نوشتهٔ بندهشن «چون زردشت سه بار با زنش نزدیکی کرد و هربار نطفهٔ او به زمین ریخت، «نیروسنگ» ایزد نیروفره این نطفه‌ها را گرفته و به ایزد ناهید سپرد تا بموقع آن را به مادری تفویض کند [۱۷]».

و «عنوان دوشیزه مادر مهر، آناهید است [۱۸]».

مهرگیا را به نام «استرنگ» هم یاد کرده‌اند؛ استروایشتار و ناهید در معنی یک نام است [۱۹].

به نوشتهٔ سوید الفضلا اگر زن نازا مهرگیاه نَر را با شیر ماه‌گاو بخورد آبستن میشود [۲۰].

***

در بسیاری ازجاهای ایران، هنگام زایش زن، قابله نام مریم را برزبان میاورد [۲۱] و در برخی جاها صریحاً از مریم یاد می‌کنند [۲۲].

در پاره‌ای جاها، اسفند مریم بکار میبرند [۲۳].

در بارهٔ گیاهی بنام «مریم گلی» نوشته‌اند که اگر زنی پیش از دوران آبستنی،

مدت سه‌ماه دم کردهٔ گل یا برگ سریم گلی را بخورد، بزودی آبستن خواهد شد،
و اگر زن باردار یک‌ماه مانده به زایمان، دم کردهٔ آن را بطور مرتب بخورد به‌آسانی
و براحتی خواهد زایید[۲٤].

تا گفته نماند که در برخی منابع، نام مادر مانی را، «مریم» نوشته‌اند[۲۵].

***

حواشی و مآخذ

۱- برهان قاطع، چاپ معین، زیر «بخور سریم».

۲- Schlimmer. Terminologie, 175.

۳- فرهنگ روستایی، ص ۳۲۲.

۴- کتاب پیشین، ص ۷۵۸

۵- لغت‌نامه : پلاته - پوده کباب، ص ۴۸۱

۶- برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۶۶.

۷و۸و۹ - کتاب پیشین.

۱۰- نگاه شود به : یشت‌ها، پورداود، ج ۱، ص ۱۷۴.

۱۱- نگاه شود به یادبودهای سفارت استانبول، خانملک‌ساسانی، ص ۱۷۸؛ جالب توجه است که اهل حق ایلخچی معتقدند که علی « به ملکوت آسمانها رفته است» (ایلخچی، ساعدی، ص ۷۴).

۱۲- یشت‌ها، ج ۱، ص ۶۰۶.

۱۳- بخشی از فرهنگ اوستا ، فیروزآذر گشنسب، ص ۱۸.

۱۴- نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، دوره یکم، ش ۳، مقالهٔ «سهرابه» به خامهٔ محمد مقدم، ص ۷۱.

۱۵- قرآن سورهٔ تحریم، آیه ۱۱.

۱۶- یشت‌ها، پورداود، ج ۱، ص ۲۳۵.

۱۷- زند و هومن یسن، صادق هدایت، زیرنویس ص ۵۲.

۱۸- اساطیر ایرانی، کارنوی، ترجمه احمد طباطبایی، ص ۲-۵۱.

۱۹- نگاه شود به : خاتون هفت قلعه، باستانی پاریزی.

۲۰- کتاب پیشین، ص ۳۰۷.

۲۱- برای نمونه نگاه شود به: کلثوم‌ننه، آقا جمال خوانساری؛ نیرنگستان، صادق هدایت.

۲۲- در خیاو (مشکین‌شهر) «برای برگشت سلامت زائو کارهای زیادی می‌کنند. مریض را روی دو زانو می‌نشانند یک نفر بالاسرش پیت یا طشت میکوبد تا آل از آن دور و بَرّ فرار بکند. وزن دیگری روبرویش می‌نشیند و مرتب سیلی به صورت زائو میزند و تند تند میگوید بگو بسم‌الله، بگو یا مریم». خیاو، ساعدی، ص ۱۴۲.

۲۳- در اِقلید (کیلیل) بالای سردر اغلب خانه‌ها طلسم چهارگوشی به دیوار دیده میشود. این طلسم تشکیل یافته از «اسفندمریم» که به شکل چهارگوش دانه کشی شده، وسط آن بوسیلهٔ چوب نازکی قطع گردیده و دعای مخصوصی زیرش آویزان است» (نوشته‌های پراکندهٔ صادق هدایت، ص ۴۷۵). و «نیوند مریم» رانوشته‌اند که «نوعی از حرمل است که هزار اسفند باشد» برهان‌قاطع، چاپ‌معین، ج ۴، ص ۲۲۴۰.

۲۴- نقل به معنی از: گل‌ها و گیاهان شفابخش، ترجمه و نگارش مهدی نراقی، ص ۲۲۱-۲۱۸.

۲۵- نگاه شود به: ماهنامهٔ وحید، س ۳، مهر ۱۳۴۵، مقاله محمدجواد مشکور.

هر زنی هنگام زادن دل غمین
کش مبادا آل باشد در کمین
کزجگر کاهش برون آرد جگر
زین‌عمل‌جن گیر بودی بهره‌ور[1]

آل

بارتولمه ریشهٔ آل را در اوستا aurusha (= سفید)، در سانسکریت arusa (= سرخ رنگ)، و در ترجمه و تفسیر پهلوی arûs (= سفید)، میداند[2].

آقای فره‌وشی نوشته‌اند که واژهٔ «ارتای» یا «اردای» بنا بر قواعدزبان‌شناسی میتواند تبدیل به آل شود[3].

در فرهنگ‌های فارسی، آل را سرخ نیم‌رنگ معنی کرده و نوشته‌اند موجودی افسانه‌ای و دیوی مادینه و نام بیماریی و درختی...[4] است.

در گویش های ایرانی نیز به معنی‌هایی نزدیک ودور به آنچه یاد شد، بکار رفته است: چنانکه در طبری کهن به معنی سبز[5] و در طبری نو(مازندرانی) به‌معنی سرخ کم‌رنگ[5] و در گویش گیلکی به‌معنی موخوره[6] است.

در زبان ارمنی نیز به این واژه و اعتقادی همانند اعتقاد ایرانیان به آل، برمیخوریم: «آلک (= آل ها) در خرافات ارمنی به ارواح پلید مادینه‌ای اطلاق میشود که دشمن زنان تازه‌زا و نوزادان و جوانان میشود. قدما آلک را با موهایی از مار، ناخن هایی از مس، و دندان‌های گراز مجسم کرده‌اند. و هم‌چنین اعتقاد داشتند که آل ها بامردان کاری ندارند[7]».

در کلثوم‌ننه آمده است:

«... باید رختخواب زائو سرخ نباشد زیرا که آل

«ضرر میرساند و برای دفع ضرر آل ماما باید شمشیر برهنه در»
« دست گرفته چهارطرف اطاق را با سر شمشیرخط بکشد و در»
« وقت خط کشیدن بگوید:»

خش میکشم ، خش میکشم
خش های خش خش میکشم

«و به زائو در رختخواب بگویددورت را خش کشیدم»
«واین واجب است وباید البته خش بگوید نه خط زیرا که آل»
«ضرر میرساند. ودده بزم آرا گفته که شمشیررا قدری از غلاف»
«کشیده و زیر سر زائو بگذارد تاروز حمام رفتن، و این مجرب»
«است به جهت دفع آل؛ و آنچه «علما» گفته اند درصورت آل و»
«ضرر رسانیدن آن، بدان که آل ضعیف اندام وضعیف صورت است»
«وموی سرخ درازداردو بینی او گل ِ است چنانکه کلثوم ننه در»
«وصف او گفته:

آل بشناختن بود مُشکل
گیس او سرخ و بینیش از گل ِ
گر ببینی بگیر بینی او
تا ز زائو جگر ندزدد و دل

«این ملعون میاید وجگر زائو رامیدزددو از آب میگذراند»
«واکثر علما گفته اندمادامی که از آب نگذشته باشد، علاج ممکن»
«است و این قسم میتوان کرد که اسبی بیاورند و در دامن زائو»
«جو ریخته تا اسب بشکند ، و اگر به آب رسانیده باشد دیگر»
«علاج پذیر نیست ...[^]» .

این توصیف طنزآمیز جامع ترین توصیفی است که در حدود سیصد سال پیش از این موجودپنداری کرده اند.

آل وبختک ـ به روایتی آل همان بختک است. اما این دوباهم یکی نیستند و در چند چیز همانندند:

۱- بختک را به نام «بینی گیلی» نیز مینامیدند، زیرا بینی او را از گیل می پنداشتند. بینی آل را نیز گیلی ستوده‌اند.

۲- جنس بختک را مادینه می‌پنداشتند. آل را نیز به‌شکل زنی ستوده‌اند.

۳- بختک زنان را دوست‌دارد و شب هنگام روی آنان میافتد. آل نیز بیشتر درشب به‌زائو (و گاه به نوزاد) آسیب میرساند.

٤- بختک را از دستهٔ «ازمابهتران» می‌پنداشتند. آل را هم‌چنین می‌پنداشتند.

***

آل در پزشکی - پزشکان نوشته‌اند[۹] که گاه در زایمان‌های زنان سخت‌زا و دیرزا ویا دراثر پیچیدن بندناف به دور گلوی بچه، وپیشامدهایی مانند آن، بچه به‌حالت مرده به دنیا میاید. گاه نیز زن تازه‌زا دچار تب زایمان (تب نفاسی) میگردد یا در اثر آلودگی دست‌های قابله به بیماری دچار میشود و بچه در این هنگام به‌علت آلودگی و بدیده نگرفتن بهداشت، ممکن است بمیرد.

همچنین گاه بچه دچار تشنجات سخت می گردد؛ دهانش کج میشود، دستهایش به حالت انقباض شدید درمیاید و به علت بسته شدن دهان از شیرخوردن بازمیماند و در همین حالت میمیرد. مرگ نوزاد گذشته از آنچه یاد شد، ممکن است در اثر گرفتن برخی بیماریها - مانند کزاز- باشد. در همهٔ این حالات چون عوام علت مرگ را نمی‌جستند به «آل» اعتقاد یافتند. در پاره‌ای زایمان‌ها، زائو پس از زایمان دچار حالاتی میشود که درست مانند حالاتی است که در نزد عوام به «آل‌زدگی» توجیه میشود. این حالات دو مرحله دارد:

۱- مرحلهٔ Thrombo - phlébite

۲- Embolie

در مرحلهٔ یکم، زائو در روزهای نخست پس از زایمان، احساس خستگی میکند و اندك اندك آثاری خفیف از عفونت پیدا میشود که از همه مهم‌تر، ازدیاد تپش نبض ودرجهٔ گرمای بدن است.

در مرحلهٔ دوم (آمبولی)، اگر در مغز صورت بگیرد ، حالتی مانند سکته را پدید میاورد، و زائو ناگهان بیهوش میشود. و اگر در شش تولید «انفاکتوس» کند، رنگ زائو سپرد، دردی سخت احساس میکند، عرق سرد به اوسی نشیند ، استفراغ خونین و هیجانهایی به او دست میدهد . واگر «آمبولی» در رگ‌های بزرگ مغز صورت گیرد، بیمار دچار مرگ آنی میشود.

***

آل در روانشناسی - در این باره مقاله‌ای نوشته شده‌است[۱۰] که با ارزشی که دارد، بطور دربست پذیرفتنی نیست . نویسندگان آن مقاله درتجزیه و تحلیلی که از آل‌از دیدگاه روانشناسی کرده‌اند نوشته‌اند: «میتوان‌آل را نتیجهٔ عمل ذهنی تراکم (Condensation) هیجانات مختلف ترس از نوزاد و پرخاشگری به نوزاد دانست». و بدینسان تنها به‌جنبه روانی موضوع در نگریسته‌اند. یکی از دلیل‌های آنان در بارهٔ پرخاشگری و کینهٔ مادر به نوزاد ، پژواك این خواست‌های نهان و دشمنانه در«فرهنگ مردم»است. اما به دیدهٔ ما تنها همانندی بین «پیراهن قیامت» و«کفن» و مانند آن را نمیتوان دلیل پرخاشگری و خواست‌های دشمنانهٔ مادر به فرزنددانست...

بدیدهٔ ماافزون بر عوامل روانی، عوامل‌دیگری هم در پیدایی چنین‌پنداری دست‌اندرکار بوده‌اند. مانند عامل نادانی از علت بیماری و مرگ زائو و نوزاد، و جز آن که باید مورد تحقیق قرار داد.

***

یکی از نویسندگان[۱۱] در بارهٔ آل میگوید که آل از عقیدهٔ ایرانیان «به فرور سرچشمه گرفته و تصور فرور به خاطر رازآمیز بودنش رفته‌رفته جنبهٔ ترس‌آوری به‌خود گرفته است و این‌فرض از نظر قواعد زبانشناسی نیز قابل‌توجیه است». این نظر نیز تنها ممکن است از دیدگاه زبانشناسی درست‌باشد. اما دچار همان کاستی‌است که‌دربارهٔ نظر نویسندگان مقالهٔ آل از دیدگاه روانشناسی یاد کردیم.

حواشی و مآخذ

۱- دیوان فکاهیات روحانی، ص ۱٤۰.

۲- برهان قاطع، چاپ معین.

۳- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ش ٤، فروردین ٤٦، ص ٤۲۲.

٤- نگاه شود به: لغت‌نامه دهخدا، آ - ابوسعد.

٥- واژه‌نامهٔ طبری، صادق کیا.

٦- فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده.

۷- ماهنامهٔ سخن، دورهٔ ۱٦، ش ۱، مقالهٔ تجزیه و تحلیلی از آل و ام الصبیان.

۸- نقل از عقایدالنساء مشهور به کلثوم ننه، (دستنویس نویسنده این کتاب) در بارهٔ آل نیز نگاه شود به: نیرنگستان، هدایت، ص ۷-۳٥؛ ارمغان جاوید (یا زندگی دکتر امیراعلم) گردآوردهٔ تشید، ص ٤۹ و پس از آن؛ دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ایران، دانشور، ج ۱، ص ۲۷۳؛ فرهنگ عوام، امینی، ص ۲٦؛ عرف و عادت در عشایر فارس، بهمن بیگی، ص ۲-۸۱؛ طالب‌آباد، صفی‌نژاد، ص ٤۳۰؛ برهان‌قاطع، چاپ معین، ج ۱، ص ٥٥؛ گویش کرینگان، ذکا، ص ۹-٤۸؛ خیاو، ساعدی ص ۳-۱٤۲؛ فشندك، پورکریم، ص ٦۰.

H.Massé. Croy et Cout,I, 44-46.

۹- آنچه زیر عنوان «آل در پزشکی» نوشته‌ایم، از مآخذهای زیر است:

الف - ارمغان جاوید، مقالهٔ دکتر امیراعلم.

ب - مجلهٔ هوخت، دورهٔ سوم ش ٦، ۱۳۳۱، مقالهٔ دکتر سهراب خدابخشی.

پ - مقاله دکتر مرتضی روحانی، مجله زن روز، ش ۱۰۹.

ت - مقاله‌ای که به خامهٔ یکی از پزشکان در یکی از شماره‌های سال

۱۳۳٤ روزنامهٔ کیهان چاپ شده و متأسفانه نام و نشان آن مقاله را یادداشت نکرده‌ایم.

۱۰- نگاه شود به ماهنامهٔ سخن، دورهٔ ۱٦، ش ۱، مقالهٔ تجزیه و تحلیلی از آل وام‌الصبیان، داویدیان و ساعدی.

۱۱- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ش ٤، فروردین ۱۳٤٦، مقاله فره‌وشی.

***

مرا از شکستن چنان درد ناید
که از ناکسان خواستن مومیایی[1]

مومیایی

در نزد مردم مشهور چنان بود که مومیایی مال مکه است اما چنانکه خواهد آمد، مومیایی را از دیرزمان از برخی جاهای ایران - بویژه از داراب فارس - بدست میاوردند.

در نزد تهرانیان مومیایی سخت شناخته بود ولی چندان دستیاب نبود. از این رو فروشندگان مومیایی معمولاً آن را با مواد دیگر درسیامیختند و به خواستاران می‌فروختند.

برای این که بدانند مومیایی، اصل است یا قلب، آنرا در روغن میانداختند تا آب شود. اگر رنگش پس از آب شدن به سبزی میزد و زنگار سبز میانداخت، اصل بود وگرنه قلب.

در کتابهای پزشکی قدیم، مومیایی برای بیماریهای گوناگون تجویز شده است. اما در نزد مردم تهران، مومیایی بویژه در موارد زیر بکار میرفت:

۱- روز حمام زایمان به تن و بدن زائو میمالیدند تا «کوفت ورفتنش» درآید.

۲- زنی که «علتو»[2] بود برای دفع علت بکار میبرد: یا به کمر می‌مالید؛ یا از آن شیاف میساخت و بکار میبرد؛ یا اندکی از آن میخورد.

۳- پاره‌ای مردان برای افزایش نیروی جنسی بکار میبردند: یا به کمر میمالیدند؛ یا کمی از آن را میخوردند.

***

چند یادداشت از چند کتاب در بارهٔ مومیایی.

«مومیایی - تولد او چون تولد قیربود اِلا آن است که»
«مومیایی عزیز باشد و معدن او به زمین موصل است وفارس از»
«بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع بود. اگر بخورند»
«واگر طلا کنند و از بهر دردشقیقه و صداع و صرع و دواراو را»
«با آب مرز نجوش در بینی کنندواز بهرخنّاق و خفقان نافع بود[۳]»

«مومیایی - در ایران دوقسم از آن به دست می‌آید.»
«یکی مومیای معمولی می‌باشد که از اجساد مومیایی متحجّربه»
«مرور دهور و مدفون درشده خشک و سوزان استخراج می‌شود و»
«کیفیت آن برای کلیهٔ کنجکاوان معلوم است. این نوع مومیایی»
«به معنی حقیقی فقط تحجر اجساد مومیایی شده‌ای می‌باشد که»
«به ادّعای ایرانیان تقریباً متعلق به دوهزار سال پیش است،»
«درخراسان که باختریان(Bactrianne) باستان می‌باشد، به‌دست»
«می‌آید.»

«اجساد عجیب مومیایی درخراسان - یکی از وزیران»
«ولایات به‌نام میرزاشفیع، که دانشمند متبحّری می‌باشد، مکرربرایم»
«گفته است که هنگام حفر قنوات تحت‌الارضی برای انتقال آب،»
«از این مومیایی‌هادرش پیدا کردند که‌طول قدشان بالغ برهفت»
«تا هشت‌پا (Pied، پا ۰٫۳۲۴۸ متر است) بوده است و احتمال»
«می‌رود که در آن زمان یا اجساد آدمی بزرگ‌تر بوده و یا این»
«که برای تفریح آنها را بلندتر و بزرگتر از آن چه بوده‌اند،»
«مومیایی کرده و مدفون ساخته‌اند، تا مایهٔ اعجاب آیندگان»
«گردد. این وزیر باز می‌گفت که سروچانهٔ این اجسادهم‌چنان»
«مستوراز موی بود، و ناخن‌های دست و پایشان نیز دیده می‌شد»

«صورتشان به‌قدری کم خراب شده بود که خطوط چهره هنوز»
«نمایان بود . . .»

«قسم دیگر از مومیای ، صمغ گران بهایی است که از»
«صخرهٔ سنگ ترشح می کند . دو کان یا دوچشمه از این مومیای»
«در ایران وجود دارد . یکی در کرمان صحرا (Caramanic déserte)»
«در سرزمین سار (Sera) می باشد، که بهتر است . چنان که تأکید»
«می کنند در بدن انسانی هر گونه شکستگی و گسستکی، آید نیم درهم»
«(drayme) از این مومیای کافی است که درد را درظرف بیست»
«وچهار ساعت شفا بخشد . نظر به آزمایش اثرات شفابخش معجزآسای»
«دائم این داروی گران بها، همهٔ ایرانیان بدان ایمان دارند . کان»
«دیگر مومیای در سرزمین خراسان، با کتریان باستان، است . همان»
«ناحیه‌ای که گفتیم اجساد مومیایی انسانی نیز در آن‌جا بمانند»
«مصر، وجود دارد، صخره‌سنگ هایی که مومیایی واقعی از آن ترشح»
«می کند، متعلق به شاهنشاه است و نیز هرچه که به‌دست می‌آید»
«مال ایشان می باشد . این کان ها به مهر پنج تن از اولیای عالی»
«مقام ایالت ممهور و مقفل می باشد . در مدت سال فقط یک بار»
«در حضور اولیای مزبور و نیز مأمورین متعدد دیگر ، کان را»
«می گشایند و هرچه که از این مصطکی (Mastic) وجود دارد»
«و یا قسمت اعظم آن را برمی‌دارند و به خزانهٔ شاهنشاه ارسال»
«می‌دارند و هنگام لزوم به اندک بهایی آن را از گنجینهٔ مزبور»
«می گیرند .»

***

«. . . چیزی است شبیه به قیر و از شکاف‌های بعض»
«جبال بیرون می‌آید و بهترین آن، آن است که از کوه داراب که‌از»

«توابع فارس است به هم می‌رسدو بعد ازآن استهبانات و نواح آن»
«و بعد ازآن کهگیلویه و آن‌چه از جاهای دیگراخذ نمایند قیر»
«است نه مومیایی. ضعیف‌الاثراست‌وچندان خاصیتی ونفع از آن»
«مترتب نمی گردد...»

و از جمله عجایب اتفاقات ظهور مومیایی کانی بوددر»
«عهدفریدون و کیفیت‌ظهور آن در کتب‌معتبره چنین آورده‌اند »
«که در ایام حکومت فریدون ، جمعی ازسپاهیان‌او در حوالی»
«داراب‌جرد فارس‌شکار می کردندناگاه یکی‌از ایشان‌تیر کاری»
«برقوچ کوهی‌زد و آن‌قوچ بعداز چنان زخمی ازنظرایشان‌غایب»
«شد هرچندتفحص کردندنیافتند. اتفاقاً بعداز یک‌هفته باز آن»
«جماعت به شکار رفتند همان قوچ رادیدندکه صحیح و سالم‌و»
«آن تیر در پوست او آویخته و قوچ آنچنان می‌خرامید که گویا »
«اصلاً زخمی بـه او نرسیده ازمشاهدهٔآن حالت متعجب شدند»
«و در مقام گرفتن‌شدندوبه هر نحوی که‌بوداورا به‌دست‌آوردند.»
«چون نیک ملاحظه نمودندقدری‌از مومیایی دراندرون زخم و»
«حوالی آن چسبیده بود چنانچه معلوم می‌شد که اوخودرا به »
«موضعی که‌مومیایی داشته‌مالیده وآن مومیایی‌موجب التیام و »
«التحام‌زخم کاری‌او شده و چون این خبر به فریدون رسید در »
«مقام تجربه و امتحان شدند و در التیام جراحات و جبر عظم »
«مکسور وغیرها از روی آثار ارجمندفوایدعظیم یافتند.وبعضی»
«گفته‌اند که‌در زمان‌فریدون فرخ حکما پی به این دوا بردند.»
«بدین‌طریق که‌روزی فریدون برای شکاررفته بود و آهویی را »
«تیری زد چنانچه‌آن تیر بر پهلوی اونشست‌و از پهلوی دیگر»
«وی‌بیرون‌رفت و تیر دیگر برپای‌اوزد که‌لنگ‌شد و آهو میرفت»

«و فریدون در عقب آن تا آن که آهو به جایی رسید که اندك»
«گودی داشت . آهوچندمرتبه زبان خودرا برآن مکان‌مالید و»
«تارسید فریدون و به سروقت‌او ،باز آن آهو بدو نشست و برفت»
«و نمی‌لنگید . ازاین معنی فریدون متعجب شده حکما راطلبیده»
«و اظهار آن مقدمه‌نمود .بعدتفحص معلوم شدکه از درزهای»
«سنگ مانند صمغ چیزی‌می‌چکد و آن آهو آن را لیسیده. پس»
«فریدون حکم‌کرد که مستحفظات در آنجا باشند و هر ساله»
«هر مقدار که جمع شود ارسال حضور نمایند و از آن زمان تا»
«حال در آنجا مستحفظات‌هستند و هرساله آن چه جمع می‌شود»
«از برای‌سلاطین‌ارسال می‌دارند و رفته‌رفته‌به مرور ایام و از»
«کثرت کاوش آن مکان گود شده است. به‌اعتبار آن که سنگی»
«را که از درز آن برمی‌آمد می کاوند که بلکه از زیر آن بیشتر»
«بدست‌آید و همچنین‌ازآن جهت آن‌مکان گودتر از سابق شده و»
«بالفعل بر مثال‌چاهی به عمق دوقامت انسان و به قطر دوسه»
«ذرع شده است. سنگی عظیم بردهن‌آن گذاشته و مستحفظات»
«نزدیک آن می‌باشند. سالی یک‌مرتبه پنجاه‌شصت کس ویا»
«زیاده، جمع شده آن سنگ را اندك کنار می کنند که شخصی»
«در آن تواند رفت. پس‌شخص لنگی‌بسته اندرون آن می‌رود. »
«اندك آبی به قدر یک شبر تایک ونیم‌شبر گاهی قدری زیاده و»
«گاهی کم‌تر از تراوش عروق آن کوه که در ته آن جمع»
«گشته در آن مدت بر بالای آن اندك دهنی مانند پرده منجمد»
«گشته می‌باشد. تمام‌آن آب را با اندك سنگ و ریگ و آن‌چه»
«هست‌درآن بیرون‌آورده‌در دیگ‌بزرگی‌جمع‌می کنندومستحفظات»
«همه جمع می‌باشندو آن دیگ را بر آتش گذاشته چندجوشی»

«می‌دهند تا دهنیت از مائیت و خاك و ریگ و غیره‌ها جدا »
« گردد . پس فرودآورده سر آن را بسته همه برآن مهر می کنند»
«ومی گذارند تا خوب سرد گردد . پس‌سرآن را باز کرده‌آنچه بر»
« روی آن بسته شده از دهنیت می گیرند و مرتبهٔ دیگر آن را »
« به همان قسم جوشی داده می گذارند تا سرد گردد و دهنیت»
« آنرا بازمی گیرند وهم‌چنین تا دهنیت‌دیگر در آن نماند .پس»
« قدری‌را عمله به عنوان دزدی‌برای‌خودمی گذارند و تتمه را »
«جمیع آن‌ها برآن مهر نموده ارسال حضور می‌نمایند و مجموع »
«تخمیناً یک‌صد وپنجاه‌مثقال نهایت تا دوصد مثقال‌درتمام‌سال»
«جمع می‌شود وگاهی کم‌تر و؛ زیاده بر این شنیده نشده . »

«و دارابی ِ آن‌نیزخاصیت بسیار دارد چون‌در روغن گاو»
«یا گل‌سرخ حل‌نمایندو صاف‌نموده‌بیاشامند ویاتدهین نمایند .»
«وغیر دارابی نیز از سنگ برمی‌آید ولیکن مکانی معین مانند »
«دارابی‌ندارد وکسانی که‌ماهر این کارند درآن کوهستان رفته»
«تجسس می‌نمایند . بر روی سنگ‌ها که علامت داغی معلوم »
« می‌شود آنجا را میخی کوبیده نشان می کنند بعداز چند مدت»
« آمده از آن‌جا آنچه‌جوشیده شده است جمع‌نموده می‌برند وگاه»
«است که سال دیگر از همان سنگ وهمان جانیز برمی‌آید وگاه»
«است که برنمی‌آید،از جای‌دیگر و از سنگهای دیگر که برنیامده
« بود برمی‌آید .ونیز ازبعضی‌از ثقه وسکنهٔ‌آن‌دیار شنیده شده که»
«بعض اهل آن‌دیار اسطهبانات‌وکهگیلویه‌ونیز سراویج ونواح»
«آنهاجمع‌شده در بعضی‌شکاف‌های کوه که می‌دانند که‌از آن‌ها»
«مومیایی‌برمی‌آید، هیمهٔ‌بسیاردر آن مغارها وشکاف‌هاجمع کرده»
« آتش میافروزند و میروند . به سبب گرمی و تابش آتش از »

«شکاف‌ها و درزهای سنگ‌ها چیز بسیاری برمی‌آید و بر اطراف»
«شکاف‌ها و درزها منجمد می‌گردد و بعد سردشدن آن مغارها،»
«آمده آنها را جمع کرده میان خود قسمت می‌کنند و می‌فروشند»
«واین نوع است که نزد مردم بسیار ووافر و ارزان است و خرید»
«و فروخت آن می‌شود ودر نفع قریب به نوع دویم است اما نوع»
«اول که دارابی مأخوذ از آن مکان خاص است که منافع»
«بسیار دارد وبسیار کم و نادراست و به دست کسی نمی‌آید چنانچه»
«ذکر یافت مگر آن که قلیلی از آن جمله ویا از بخشش و انعامات»
«سلاطین و با آن عملهٔ کارخانجات به دست بعضی آید و نیز»
«چیزی شبیه به مومیایی ضعیف‌العمل ناصاف از بعضی کوه‌های»
«هند ودکهن به عمل می‌آید و می‌گویند که از شکاف مغارات»
«می‌چکد وخوب خالص آن راچون درآب اندازند، آب راسرخ»
«می‌گرداند ومانند موم میباشد...»

«ومسوح آن باروغن نارجیل و مانند آن بر قضیب انثیان»
«و حوالی آن جهت تحریک جماع ... واگر کسی را آب منی»
«خرج شده باشد و خواهد که بزودی به حال اصلی بر گردد در آخر»
«حرکت قریب به انزال دو جو مومیایی را در پنج درم عسل»
«سفید حل کرده بخورد ...[٥]».

***

«... و در روستای داراب گرد ،مومیایی خیزد ،»
«سالی یک بار آن را درباز کنند و معتمدان سلطان حاضر شوند و»
«مقداری ناری حاصل شده باشد، مهر برنهند وبردارند[٦]».

***

«فتح علیشاه سوگلی‌های بی‌شماری دارد ولی باتوجه»

«به‌حال‌فکار کنونی‌وی، پزشکان توصیه کرده‌اندبیش‌از سه روز»
«یک‌بار آنان را به حضور نپذیرد.
«فتح علی‌شاه ضمناً از مدت‌ها پیش‌مومیا به کارمی‌برد.»
«مومیا، مادهٔ قیری مخصوصی است که از شکاف صخره‌ای در»
«حوالی شیراز فرو می‌چکد این صخره در مشرق شیراز بین تپهٔ»
««قصر ابونصر» و نیزار معروف به «برم‌دلک» قرار دارد. این»
«ماده‌داروی‌محرك‌ومقوی‌عجیبی‌است. محصول‌صخرهٔ‌مزبور برای»
«مصرف شخص شاه اختصاص دارد. از این رو شکاف را بسته»
«ونگهبانی آن را به مردان‌مطمئن‌سپرده‌اند. هنگام جمع کردن»
«مومیا،عده‌ای از مقامات دولتی‌حضور می‌یابند. ومومیارا درون»
«جعبه‌های‌نقره‌ای‌ریخته و پس از مهر وموم کردن‌به حضورشاه»
«می‌فرستند.»
«فتح علی‌شاه گاهی‌مقدار ناچیزی‌از این‌مادهٔ قیری را به»
«کسانی که التفات‌خاصی‌نسبت بدانان دارد می‌بخشد[۷]».

حواشی و مآخذ

۱- امثال‌وحکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۰۰۷. دهخدا این بیت‌را بنام «عمادی» ثبت کرده اما در برهان قاطع (چاپ معین، ج ٤، زیرنویس ص ٦ = ۲۰) بنام «انوری ابیوردی» یاد گردیده است.

۲- علتو: زنی که در زمان قاعدگی بیش از حد معمول از او «علت» میرود؛ آدمی که باندك بهانه‌ای بیمار میشود، یا با اندك تقلایی خسته و کوفته میگردد. و این «و» در زبان تهرانیان چون پسوند بکار رود. آقای خراسانی نوشته‌اند: «... یک صیغهٔ دیگر یافته‌ام که باید صیغهٔ عیب نامید. این صیغه درست‌میشود به افزون پسوند «و» به‌اسم که‌شاید ازبرخی از این صیغه‌ها مبالغه فهمیده میشود. از این نوع نزدیک چهل صیغه بیادم آمد... آب‌لمبو، اخمو، پزو، پفو، ترسو، تیغو، جرو، چسبو، خپلو، ...» ماهنامهٔ دانش، س ۱، ش ۱۲، ص ٦۰۷.

۳- عجایب‌المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۲۱۳.

٤- سیاحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ٤، ص ٦۰-٥۸.

٥- مفردات مخزن‌الادویه، «میرمحمد حسین خان‌العقیلی العلوسی الخراسانی ثم‌الشیرازی»، چاپ ۱۲۷۷ ق. (نقل با حذف).

٦- مسالك و ممالك، ابواسحق ابراهیم اصطخری، چاپ افشار، ص ۱۳٥.

۷- سفرنامهٔ دروویل، ترجمهٔ یحیی، ص ۱٥۱.

درکتاب‌های دیگر نیز در بارهٔ مومیایی چیزهایی نوشته شده است (مثلاً نگاه شود به: برهان قاطع، ج ٤، و Schlimmer, Terminologie, 62) اما نظر ما گردآوری آنچه که در این باره نوشته‌اند، نبود بلکه تنها می‌خواستیم تصور و عقیده‌ای که مردم به مومیایی از دیرزمان داشته‌اند، نشان داده‌باشیم.

تریاك

چنانکه نوشته‌اند، تریاك (افیون) در «نخستین سدهٔ هجری باعرب‌ها به‌ایران آمد و در دومین‌قرن به هند رسید و در دوقرن دیگر به‌چین روی‌آورد[1]».

خوردن این ماده در ایران به صورت‌های گونا گون رواج داشته است[2]. اما کشیدن آن چنانکه تحقیق کرده‌اند تا سال ۱۲۶۰ دیده نشده است؛ و این عادت از هندوستان به ایران سرایت کرده است. در آغازهای پادشاهی ناصرالدین‌شاه و پس‌از مرگ میرزا تقی‌خان امیر کبیر، دست‌های پنهان کشیدن تریاك را در ایالت خراسان همسایهٔ هندوستان و پیوسته به بلوچستان و سیستان رواج داد. ومردم آن ایالت را که به دلاوری و جنگجویی شناخته بودند در نشأه افیون ووافور فروبرد و خیال انگلستان را از خطری که هندوستان‌را تهدید میکرد آسوده دل گردانید[3]. در اندك زمانی تریاك کشیدن درسرتاسر ایران رواج یافت[4]. بنوشته اعتمادالسلطنه کشت خشخاش درحدود تهران ازسال ۱۲۶۷ ق آغاز شد[5].

ویل دورانت مینویسد که کشت خشخاش در ایالت برمه پیش از استیلای بریتانیا ممنوع بود. دولت‌انگلیس پس از تصرف آن‌ایالت به مردم برایگان‌تریاك میداد تا به‌آن‌عادت کنند و بدنبال‌این سخن مینویسد:

««لُرد مگاولی درسال ۱۸۳۳ مجلس مبعوثان را»
«مخاطب‌ساخته چنین گفت: «بطوری که‌درهندوستان مشاهده»
«کرده‌ایم،این اشخاص جابروستمکار (یعنی‌مأموران انگلیسی)»
«اگردر هندوستان آدم‌حساس و توانایی را میدیدندووجود او»

«را مخالف منافع مصالح خویش تشخیص می‌دادند در صورتی»
«که می‌ترسیدند آشکارا وسائل قتل او را فراهم کنند با تردستی»
«مخصوصی او را مبتلای تریاك مینمودند واین موجود بدبخت»
«پس از یک یا دوماه در اثر تأثیرات تریاك بکلی مزایای»
«روحی و اخلاقی خویش را از دست داده وقوهٔ فعالیت وسعی و»
«اقدام از او سلب شده و نیروی فکری وبدنیش روی به انحطاط»
«میگذاشت و طولی نمی کشید که همان موجود زنده و توانای»
«قبل بیک مخلوق ناتوان وفلوکی مبدل میگردید. این تردستی»
«فریبندهٔ منفور که از قتل و آدمکشی به مراتب بدتر وخطرناك تر»
«است حقیقتاً درخور همان اشخاص بود که آنرا به موقع اجراء»
«میگذاشتند...[۶]»

ویل دورانت در جایی دیگر از کتابش درپاسخ «میس مایو» انگلیسی سخنانی دارد از جمله مینویسد:

«میس مایو می گوید که مادران هندی اطفال خود را»
«ازسن طفولیت به تریاك عادت میدهند و ازآن مقدمه اینطورنتیجه»
«میگیرد که هندوستان هنوز لایق خودمختاری نیست... این»
«خانم نمی گوید که در ایالت برمه قبل از استیلای بریتانیا کشت»
«و زرع تریاك قانوناً ممنوع بود و دولت انگلیس پس ازتصرف»
«آن ایالت به مردم مجاناً تریاك میداد تا اینکه به آن عادت»
«کنند[۷] و به این وسیله بازاری برای فروش آن تهیه گردد.»
«نمیگوید با وجود غدغن شدن خرید و فروش تریاك درفیلیپین،»
«دولت بریتانیا حاضرنشد با نظریات کنفرانس هایی که در»
«هندوستان برای منع استعمال تریاك تشکیل میشد همراهی و»

« مساعدت کند و ازکشت وزرع تریاك بکاهد، نمی گوید که»
«دولت انگلیس صادرات تریاك را بـه خارج ده درصد تقلیل »
«داده ولی بوسائل غیرمستقیم به مصارف داخلی آن افزوده ...[۸]»

از آنچه گذشت بخوبی میتوان پذیرفت که استعمار سیاه انگلستان در رواج تریاك کشی در کشورهای شرقی دست داشته است.

حواشی و مآخذ

۱- هرمزدنامه، پورداود، ص ۱۱۶.

۲- نگاه شود به : سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ۴، ص ۲۹۰-۲۸۲؛ هرمزدنامه ص ۱۰۷ و پس از آن؛ ماهنامهٔ یغما شمارهٔ مسلسل ۲۲۲، مقالهٔ طاهری و شمارهٔ ۲۲۶ مقالهٔ محجوب.

۳- اقتباس از : تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس، محمود، ج ۵، ص ۱۳۳۵.

۴- رواج تریاک در ایران و پیشرفت تند آن ، به‌علت‌های دیگری نیز وابسته بود. برخی از این علت‌ها را با خواندن این کتاب میتوان دریافت:

«یادداشت راجع به تریاک ایران، تهیه شده برای دکتر ا.س. میلسپاو رئیس کل مالیه ایران . توسط کلنل د. و. ماک کرماک ، به معاونت سلطان محمدخان عامری و موسی خان.» بویژه ص ۱۳ و ۱۴.

۵- منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۱۰.

۶- اختناق هندوستان، ترجمهٔ نامور ص ۶۴.

۷- در کتابی که اکنون نام و نشان آنرا دریاد ندارم خواندم که یکی از فرنگیان که خود را «شرقشناس» مینامید، سالها پیش در یکی از شهرهای ایران، تریاک را به بهایی بسیار ارزان به مردم میفروخت و سوختهٔ آنرا ببهایی گزاف میخرید!

۸- اختناق هندوستان، ص ۶۳، چنانکه نوشته‌اند انگلیس ها کشت تریاک را در هند چنان رونق داده‌بودند که سالانه چهل تا پنجاه‌هزار جعبه تریاک به‌وزن ۳/۴۰۰/۰۰۰ کیلو گرم بدست میاوردند و این مقدار تریاک را در زمانی کوتاه ، در سال ۱۸۷۳، به ۶/۳۵۸/۴۹ کیلو گرم رساندند (نقل از : چرا باید از تریاک پرهیز کرد، دکتر دریان، تهران، ۱۳۱۷).

مولودی

از نمایش‌های زنانهٔ قدیم بود وآن را در چند سورد برپا میکردند:

۱- خانواده‌های مؤمن و مقدس در جشن عقدکنان و روز پاتختی مولودی میگرفتند و آنرا خوش‌شگون می‌دانستند.

۲- برای ادای نذر. مثلاً نذر می کردند که اگر بچه‌شان پا بگیرد، یا برای دختر ترشیده‌شان‌شوهر پیدا شود، در عقدکنان یا روز پاتختی او، مولودی بگیرند.

مولودی‌خوان‌ها دسته‌ای بودند از زنان مقدس و مؤمن و اغلب خوش‌آواز؛ سردسته داشتند. تنهاموسیقی آنان تشت‌زدن بود. داستانی که‌به نمایش درمیاوردند چنین بود:

زنان‌قریش‌از حضرت‌فاطمه دختر پیغمبربه‌عروسی‌دعوت کردند، چون‌میدانستند که رخت نو و درست و حسابی ندارد میخواستند به او خفت بدهند. حضرت فهمید و دعوت‌آنان را نخست نپذیرفت. حضرت رسول به او گفت: فاطمه! بایستی بروی. فاطمه هنوز راه نیفتاده، جبرئیل یک دست رخت بهشتی بازر و زیور برایش آورد. حضرت آنها را بر کرد و رفت. همینکه با آن رخت و زر و زیور بهشتی به مجلس عروسی وارد شد، عروس یکدفعه‌غش کرد؛ قوم و خویشان عروس ریختند دورش، هرچه کردند حالش جا نیامد؛ دست بدامن حضرت زهرا شدند و بپای او افتادند. حضرت رفت بالای سر عروس و عروس حالش جا آمد. زنان قریش که این حال را دیدند، همه مسلمان شدند. حضرت زهرا فقط‌برای این به‌عروسی قریش رفته بود[1].

ونمایش مولودی چنین:

یکی از زنان مولودی‌خوان را عروس می کردند. چارقد سرخ سرمی‌انداخت، پیراهن سرخ تن می کرد، شلیتهٔ سرخ سیپوشید و روی صندلی می‌نشست. آنگاه

صاحب مجلس یک سینی به مجلس میاورد که در آن یک کیسهٔ حمام، یک صابون یک چوب هیزم سوخته ویک قوطی سرخاب توش بود. سردسته مولودی‌خوانها پا میشدو آن چوب هیزم سوخته را بجای میل سرمه بدست می گرفت نزدیک «عروس» میامدو مثل این که میخواهد به چشمان او سرمه بکشد، چوب هیزم را پیش چشمانش حرکت میداد و ادای سرمه کشیدن به کسی را درمیاورد. و شعرهایی میخواند. بعد قوطی سرخاب‌را برمیداشت و دولُپ او را سرخ سرخ می کرد. یک تور قرمز هم روی صورتش میانداخت. این میشد «عروس قریش». در این هنگام یکی دیگر از مولودی‌خوان ها با رخت‌نونوار و زر و زیور در نقش حضرت‌فاطمه واردمجلس میشد. چشم «عروس» که به او می‌افتاد، غش می کرد. زنها دست و پای «حضرت‌فاطمه» را می‌بوسیدند؛ او هم بالا سر «عروس» میرفت و عروس حالش جا میامد.

بخشی از شعرهایی که در نمایش مولودی میخواندند چنین بود:

تمام انبیا میدونن
تمام اوصیا میدونن
خودِ سرورِ کل میدونِ
خودختم رُسُل میدونِ
تمام حوریا میدونن
زمین و آسمون میدونن

علی داماد احمدِ
علی وصیِ محمّد
علی جانشین احمدِ
خدامار قُربونش کُنِ
خدا مارُ حیرونش کنِ
درخُلدمهمونش کنِ [۲]

حواشی و مآخذ

۱- همانند این داستان را بنام «عروسی بلقیس» نقل کرده‌اند (نگاه شود به: نمایش در ایران، بهرام بیضایی، ص ۳-۱۶۲) و گویا درست نباشد. بهرحال ما شنیده‌های خود را در نهایت امانت نقل کردیم.

۲- آگاهی ما در بارهٔ «مولودی» بسی ناچیز است و آنچه نوشتیم بسیار کمی و کاستی دارد. آقای علی بلوکباشی این نمایش (وچند نمایش دیگر از این گونه) را گرد آورده‌است که باید چشم براه چاپ آن بود.

توپ مروارید

سال‌ها پیش در میدان ارگ تهران روبروی نقاره‌خانه قدیم، روی تپه گونه‌ای که اکنون جای آن را حوض کرده‌اند، یک توپ کهنه با لوله‌های کلفت و دو چرخ بسیار بزرگ دیده میشد که به آن توپ مروارید می گفتند.

دورادور تپه را، نرده آهنی کشیده بودند. درورودی آن هم آهنی بود که قفل و کلید داشت. روی تپه هم درخت و چمن کاشته بودند و شبانروز چند سرباز، نگاهبان توپ بودند.

روی لوله توپ، شعرهایی ازفتحعلی‌خان صبا، ملک‌الشعرای دربارفتحعلی‌شاه قاجار کنده شده بود که چند بیت آن را در زیر می‌آوریم:

شاه جمشیدنشان فتحعلی‌شه که بود — انجم ملک‌جهانش همه‌در زیرنگین
داد فرمان که‌این توپ همایون‌پیکر — زیور درگه دارا بود و عرصه کین
شهرتش هوش ربا از سر قیصرد رروم — هیبتش لرزه‌فکن برتن‌خاقان درچین

و وجه نامگذاری این توپ به درستی پیدا نیست. به روایتی چون چندرشته مروارید، مانند گردن‌بند در نزدیکی دهانه توپ آویخته بوده، آن را توپ مروارید نام نهاده بوده‌اند.

در این که‌این توپ کی و درکجاساخته شده و از کجا به میدان ارگ‌آورده شده بوده است، چند سخن گفته‌اند:

یکی این که این توپ به‌دستور کریم‌خان زند در شیراز ساخته شده و چون چندی در مقبره شخص مقدسی قرار داشته، از این رو جنبه تقدس یافته است.

دیگر اینکه، این توپ را نادرشاه از هندوستان آورده است.

سوم این که، شاه‌عباس از پرتقالی‌های جزیره‌هرمز در سال ۱۰۳۲ (۱۶۲۲) گرفته است.

وسرانجام یکی ازنویسندگان‌قطعه شعری را که تاریخ‌ساختن توپ‌مرواری‌در آن یاد گردیده دیده ونوشته‌است که‌این توپ به دستور فتحعلی‌شاه‌قاجار در سال۱۲۳۳ بدست اسمعیل اصفهانی ساخته شده‌است. بهرانجام، سالیان درازاست که این‌توپ را به‌باغ باشگاه افسران برده و روی بدنه توپ و نیز دو چرخ آن‌را، رنگ زده‌اند و اشعار فتحعلی‌خان صبا، برآن دیده نمیشود.

یادآوری این نکته بجاست که یک جفت شیری که روی توپ مروارید دیده می‌شودیال ندارد و ما می‌دانیم که‌شیر ایرانی‌یالش بلند و انبوه است[1] ولی‌شیرهای روی‌توپ‌مروارید چنین‌نیستندجزاین که‌اندام آنها مانندشیرهای ایران کوچک‌است.

پندارها وباورهای مردم به‌توپ مروارید

مردم تهران براین باور بودند که این توپ بی آنکه کسی آن را بکشد خود از بوشهر به تهران آمده است، و این را معجزه‌ای از توپ مروارید می‌پنداشتند.

هم، برای بخت گشایی دختران و بچه‌دار شدن زنان و شوهریابی برای بیوه زنان و درمان یافتن بیماری‌های گوناگون، رو به‌سوی توپ مروارید می‌آوردند.

روز بیست وهفتم ماه رمضان و چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه‌سوری)، زنان و دختران بیش از هروقت، به توپ مروارید متوسل می‌شدند: پول و شیرینی و کله قند با خود برمی‌داشتند و آنها را به سربازان نگهبان توپ می‌دادند تادرآهنی را برویشان بگشاید و آنان را درکارهاشان آزاد بگذارند:

دختر بخت بسته باکمک زنی که همراهش‌بود، با چادر و چاقچور و روبنده (که بعدها جای خود را به «نقاب» داد) سوار توپ می‌شد و سه‌بار میگفت: «یا قریب‌الفرج»، آنگاه از روی توپ پائین می‌آمد و نوبت دیگران فرا می‌رسید. گاه

می‌شد که تا مدتی پس از غروب آفتاب، سوار و پیاده شدن دختران و زنان ادامه می‌یافت و گاه دختران دم بخت، پس از پائین آمدن از روی توپ، از گوشه چارقد به اندازه یک نوار، پاره می کردند و به چرخ های توپ «دخیل» می بستند.

اگر کسی تا یکسال پس از سوار شدن بر توپ، و دخیل بستن بدان، حاجتش روا میشد، یک دسته شمع دورتادور توپ مروارید روشن می کرد. اعتقاد مردم به توپ مروارید چندان استوار بود که مانند خانه بزرگان دین و امامزادگان وسردر اصطبل شاه و برخی جاهای دیگر، در زیر توپ بست می نشستند چنانکه در سال ۱۳۰۷ ق، فوج لاریجان به توپ مروارید بستی شدو در زمان مظفرالدین شاه چند تن ازخان های یزد، از ستم جلال الدوله پسر ظل السلطان حاکم یزد، به توپ مروارید بستی شدند و چند ماه بستی بودند تا به دادشان رسیدند، وهم در زمانی که وزیرنظام حاکم تهران بود، جمعی از مردم از دست او که فرمان داده بود در کوچه ها فرش نتکانند، بستی توپ مروارید شدند و نیز دیده شده بوده است که برخی از زنان از جور هوو و آزار شوهر یا مادرشوهر زیر توپ مروارید بست نشسته بودند[۲].

می گفتند که اگر توپ مروارید از جایش تکان بخورد، زمین و زمان به هم خواهد ریخت، و برسر زبان ها بود که در زمان شاه شهید (ناصرالدین شاه) یک روز این توپ از فسق وفجور مردم تهران و ریاکاری زاهدان به ستوه آمد و به سوی مشهد راه افتاد که مردم خبردار شدند و با هزار نذر ونیاز و دعا و نماز، آن را دوباره به میدان ارگ بازگرداندند.

وجود توپ مروارید و پندارها و باورهائی که مردم تهران بدان داشتند و و روایت هایی که در باره آن نقل میکردند، الهام بخش صادق هدایت در نوشتن «قضیه توپ مرواری» شد. قضیه توپ مروارید، با این عبارت آغاز می‌شود:

«اگر باورتان نمیشود، بروید از آنهایی که دوسه خشتک از من و شما بیشتر جر داده‌اند بپرسید. برفرض هم که دوره بروبروی توپ مروارید را ندیده باشندحتماً از پیر وپاتال های خودشان شنیده‌اند. عالم و آدم میدانند که در زمان شاه شهید،

«توپ مرواری توی میدان ارگ شق ورق روی قنداقه اش سوار»
«بود، بروبر نگاه میکرد، بالای سرش دهل و نقاره میزدند. هر»
«سال شب چهارشنبه سوری دورش غلغله شام میشد: تا چشم»
«کار میکرد مخدرات یائسه، بیوه نروک و رچروکیده، دخترهای»
«تازه شاش کف کرده ترشیده حشری یا نابالغ دم بخت، از دور»
«نزدیک هجوم می آوردند و دور این توپ طواف می کردند،»
«به طوری که جا نبود سوزن بیندازی. آن وقت آن هایی که»
«بختشان یاری میکرد سوار لوله توپ می شدند، از زیرش»
«در میرفتند یا این که دخیل به قنداقه و چرخش می بستند،»
«یا اقلاً یک جای تنشان را به آن میمالیدند. نخورد نداشت»
«تا سال دیگر به مرادشان میرسیدند. زن های مایوس،»
«امیدوار می شدند، خانه بابا مانده ها به خانه شوهر میرفتند،»
«زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوقلو از سرو کولشان بالا»
«میرفت و بچه هایشان هی بهانه می گرفتند که: ننه ننه جون»
«من نون میخام...»

حواشی و مآخذ

۱- شیر در بیشتر سرزمین هایی که زمانی خانه داشته، از میان رفته است ودر ایران هم تا نزدیک به‌صدسال پیش در خوزستان ودشت ارژن یافته میشده است که جهانگردان اروپایی و نویسندگان ایرانی در کتاب‌هاشان یاد کرده‌اند. (نگاه شود به مآخذ).

۲- توسل به توپ و چیزهایی همانندآن (مانند منار برنجی اصفهان ومنارپامنار تهران) از لحاظ روانکاوی درخور توجه است.

۳- نیرنگستان، صادق هدایت، ص۱۵۸.

٤- تاریخ تهران، ری، حسین یکرنگیان، ص۲۹.

۵- سه سال در دربار ایران، فوریه. ترجمه عباس اقبال، ص۹-۱۰۸.

٦- تاریخ روابط سیاسی ایران‌و انگلیس، محمود محمود، ج۵، ص۱۳٦۱.

۷- ایران، کرزن، ترجمه جواهر کلام، ص ۳-۲۲.

۸- از خراسان تا بختیاری، دالمانی، ترجمه فره‌وشی، ص۸-۷٦۷.

۹- از ماست که برماست، ابوالحسن بزرگ‌امید، ص۵۰.

۱۰- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ ایرج افشار، ص۸۱۲.

۱۱- عالم حیوانات، ترجمه‌واقتباس نجفقلی حسام معزی، ص٦۸ (درباره‌شیر).

۱۲- جغرافیای اصفهان، میرزاحسین خان، به کوشش منوچهر ستوده، ص ٦۲ و۸٦ (در باره شیر).

۱۳- مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه عبدالله فریار، ص۲۷ (درباره شیر).

۱٤- در پیرامون جانوران. احمد کسروی، ص ۱۳ (در باره شیر).

۱۵- در باره‌صادق هدایت، ونسان‌مونتی، ترجمه‌حسن قائمیان، ص۳-۱۰۲.

۱۶- ماهنامهٔ مهر، س ۱، ش ۱۱، مقالهٔ «چهارشنبه‌سوری» به خامهٔ سعید نفیسی.

۱۷- مجله مردم‌شناسی، شماره مهر - آبان - آذر، سال ۱۴۳۷، مقاله محسن مقدم، ص ۱۵۶.

۱۸- ماهنامه ایران‌آباد، شماره پنجم، مرداد ۱۳۳۹، مقاله سعید نفیسی: تهرانی که شما جوانان ندیده‌اید.

۱۹- ماهنامه شکار و طبیعت، شماره ۵۵ ص. ٤ (درباره شیر).

۲۰- مقاله علی جواهرکلام در شماره نوروز ۱۳٤٦ هفته‌نامه زن روز و خاطرات ماه‌وش خانم در شماره ۷۹ و ۸۸ سال ۱۳٤۵ همان.

۲۱- H. Massé. Croy et cout, II, 308

۲۲ - اطلاعات شفاهی شادروان خانملک ساسانی؛ یادداشت‌های شخصی.

این مقاله نخست‌بار در ماهنامهٔ نگین، ش ۳۵، فروردین ۱۳٤۷ به مناسبت سالمرگ هدایت بامضای م - ك چاپ شد.

پیه سوز

مقدمه ـ تا سالها پیش ابزارهای روشنایی، برقی نبود[1] و مردم از ابزارهایی برای روشنایی سود می‌جستند که به برخی از آنها اشاره میشود:

شمع ـ شمع های پیهی و گچی و کافوری از دیرزمان در ایران بکار میرفته‌است. شمع را اغلب در لاله می‌نهادند و گاه وزش باد روی آن مردنگی[2] می گذاشتند. روی مردنگی شعرهایی نغز و دلکش مینگاردند[3]. در میان شمع ها، شمع کافوری ویژهٔ پولداران و اعیان بوده است[4]. شاردن مینویسد که ایرانیان «بعضی اوقات شمع گچی نیز بکار می‌بردند و شمع‌های معطری هم روشن میکنند که‌مومی و آغشته با روغن دارچین یا میخک یا دیگر مواد معطری است[5]».

چراغ بادی یا چراغ بغدادی ـ این‌چراغ تا حدود پنجاه سال پیش‌در تهران بکار میرفته است و چنانکه نوشته‌اند[6] در «چهارسو (یا: سوق) بزرگ» و «چهارسو کوچک» وراسته‌بازار تهران که جای دادوستد وانبار بازرگانان‌بود، از سوراخ های سقف بازار تنابی آویزان کرده‌وبه‌سرچنگکی که در انتهای‌آن بسته‌بودند، این‌چراغ را آویخته بودند.

لنتر ـ اعیان دو پایهٔ آهنی به‌نام «لنتر»[7] در سردر خانهٔ خود می‌آویختند که شب‌ها در آن چراغ نفتی می گذاشتند و روشن می کردند[8] وگویا بعدها به قسمی چراغ نیزلنتر گفته‌اند.

چراغ موشی ـ مردم خرده‌پا که‌دسترس‌به نفت نداشتند، از روغن‌چراغ برای روشنایی بهره‌می‌جستند. یک کاسهٔ گلی مخصوص را پر از روغن‌می کردندوفتیله‌ای پنبه‌ای میان در میان آن می نهادند؛وآنرا چراغ موشی می‌نامیدند. چراغ موشی‌ویژهٔ

مردم بی‌چیز بود و ضرب‌المثل «چراغ موشی به ازخاموشی» نیز براین معنی گواه است. از چراغ موشی برای روشنایی خلا (= مبال = مستراح) نیز سود می‌جستند[۹].

گویا در شب های چراغانی از همین چراغ موشی ها که دارای یک رکاب کوچک بود به بند میکردند و از این سوی خیابان به آن‌سوی می کشیدند و در سوگواری های مذهبی از چراغ نفتی یا قوطی حلبی مشعل درست می کردند و از یک تا چهل فتیله روشن می کردند و لوطی های محله، مشعل کشی میکردند و به دنبال دسته راه میافتادند[۱۰].

فانوس - درحدود شست هفتاد سال پیش کسانی که دستشان به دهانشان میرسید یک « نفر جلودار داشتند به نام فانوس کش . این شخص اگر مستخدم مرد روحانی بود، حتماً عمامه داشت و اگر بازاری بود با عمامهٔ شیر شکری و اگر متعلق به رجال بود با کلاه ماهوتی مشکی مقوایی و بدون لبه، جلوی اسب یاالاغ پندری راگرفته ، یک فانوس بزرگ استوانه‌ای کاغذی بطول یک متر که داخل آن شمع میسوخت به دست داشت تا راه روشن شود و پای الاغ آقا داخل چاه‌نرود و یا بانوان حرم که با روبنده و متجددین آن‌ها با پیچه بودند به چاله سرنگون نشوند[۱۱]» .

چلچراغ - در حدود شست‌سال پیش «میزهای‌شام عروسی‌رجال و مهمانی‌های دولت ویا چراغانی جلوی‌مجلس شورای‌ملی در شب های جشن مشروطه وچراغانی حضرت صاحب (ع) به وسیلهٔ یک یا چندین چهل چراغ بلورکریستال گرانقیمت که پایه‌دار یا بر محوری آویزان بود تأمین میشد که هنوز درگوشهٔ و کنار تهران دیده میشود و اغلب تبدیل به برقی شده ولی در آن زمان شمع های گچی‌بزرگ در آن میسوخت[۱۲]» .

***

در لغت‌نامهٔ دهخدا زیر «پیه‌سوز» آمده است:

«پیه‌سوز . پایهٔ چراغی از سفال یاازمس و امثال آن»

«که پیه یا روغن کرچک یابزرک در آن ریختندی با فتیلهٔ از»
«پنبه. پایهٔ مسین و بر آن چراغی سفالین ودر آن چراغ روغن»
«کرچک یا بزرک و پلیتهٔ که به شب می‌افروختند. ظرفی که»
«در آن پیه سوزند(آنندراج). استوانهٔ سفالین یا مسین یا زرین»
«و یا سیمین و غیره که به صورت گل و غیره کردندی و چراغ را»
«که باروغن کرچک ویابزرک سوختن بالای آن نهادندی. بیسوس»
«(معرب آن است). چراغ دان. چراغ روغنی قدیم و شمع دان»
«پیهی قدیم. (فرهنگ نظام). پیه‌دان. . . [۱۳]»

«ودر زیر «پیه‌سوز» آمده:

«پی‌سوز. چراغی که در آن‌چربی و فتیله بکار برند.»
«قسمی چراغ. مخفف پیه‌سوز. جنسی از شمع کـه در آن پیه»
«سوزند. . . [۱۴]»

شاردن نوشته‌است که‌ایرانیان در خانه«چراغ هایی»
«میافروزند که در آن به‌جای روغن، پیه سفید خالص اعلایی»
«بمانند موم ریخته شده است و هیچگونه بویی ندارد.»

هانری‌رنه دالمانی در شرحی در بارهٔ چراغهای ایرانی، می‌نویسد: «. . . چراغ ها دو نوعند. نوع اول کـه»
«عمومیت دارد و با گل خام یا گل پختهٔ لعاب‌دار ساخته شده»
«است، ونوع دوم‌از آهن یامفرغ درست‌شده و در ساختمان‌آنها»
«دقتی بکار نرفته است.»

«چراغ های‌نوع اول به‌اشکال‌مختلف ساخته‌شده‌اند؛»
«این نوع چراغ هابوسیلهٔ فتیله‌ای میسوزند و درآن هاپیه یاروغن»
«میریزند و روشنایی آنها بسیار لرزنده و ضعیف است. اشخاص»
«ثروتمند، چراغ هایی دارند که هریک دارای چندین فتیله‌است»

«روشنایی آنها هم بیشتر است ولی در عوض بوی نامطبوعی در»
«اطاق پراکنده می کنند. شمعدان هایی هم از گل پختهٔ لعابدار»
«درست می کنند. من یکی از این چراغ های کاشی را که باصورت»
«حیوانات زینت یافته بود در سمنان دیدم، این چراغ از حیث»
«شکل مانند زنگ‌های معمولی بود و به اشیائی که در موصل»
«و بین النهرین ساخته میشوند واروپاییان به خریدن آن ها علاقه‌ای»
«دارند شباهت داشت. در ترکستان برای چراغ یا شمع پایه هایی»
«فلزی می‌سازند که در اطراف ساقهٔ آن‌ها برگ‌های نوک تیزی»
«قرار دارد و برای این که تعادل کاملی داشته باشد قاعدهٔ آنها»
«را مانند سینی بزرگ مدوری ساخته‌اندو در بالای آنها شمع یا»
«چراغ می گذارند.»

«این پایه ها را در ایران پیه‌سوز می گویند و درزمانهای»
«بسیار دورهم در خاور معمول بوده است. اکنون درحفاری ها»
«از این نوع پایه های قدیمی زیاد به‌دست می‌آید که متأسفانه»
«به‌طور ناقص به دست ما می‌رسند و شکل اصلی خود را کم‌و»
«بیش از دست داده‌اند. بعضی از این چراغهای مفرغی پایه هایی»
«دارند که به‌شکل کثیرالسطوح هشت‌ضلعی‌وشش ضلعی ساخته»
«شده وبااشکال منظم هندسی و تصاویر حیوانات زینت یافته اند؛»
«تنهٔ آن‌ها به‌شکل نیم کره است و در انتهای فوقانی سرپوشی»
«دارد که می‌توان در موقع لزوم آن را بلند کرد و روغن در»
«چراغ ریخت، در بالای این سرپوش مجسمهٔ مرغی شبیه به»
«قرقاول قرار دارد..[۱۶]»

به‌روایتی از تهران، پیه‌سوز را اغلب از مس درست میکردند. تـه آن مانند مجمعه (مجموعه) بودومیان درمیانش فتیله‌ای زده‌بودند. سر پیه‌سوز یک نعلبکی مانندی

داشت که دست کم چهار انگشت گودی آن بود. توی آن نعلبکی، پیه (و گاه روغن چراغ) میریختند و نخ خام تابیدهٔ چنبله شدهٔ فتیله را میان پیه‌سوز می‌نهادند، به طوری که یک سرنخ کمی بیرون از پیه می‌ماند. و آن را با چخماخ[۱۷] (چقماق؛ چخماق) روشن می‌کردند، پیه‌سوز روشن میشد و کورسو کورسو میزد.

پیه‌سوز ابزار روشنایی کم خرج و خودمانی بود. هنگامی که مهمان میامد لاله روشن می‌کردند. پیه‌سوز مدتی که میسوخت، سرش سوخته میشد و آنگاه با ابزاری بنام «گُل گیر»[۱۸] روی سرفتیلهٔ سوخته میزدند تاقسمت سوخته شده‌اش بریزد. آنگاه کمی از فتیله را از توی نعلبکی پیه‌سوز بیرون میکشیدند. گُل گیری پیه‌سوز، کار چندان آسانی نبود. باید در هنگام گُل گیری دست نلرزد و دقت شود که گُل چراغ در نعلبکی پیه‌سوز نیفتد. چون در این صورت پیه‌سوز خاموش میشد[۱۹].

حواشی و مآخذ

۱- در زمان مظفرالدین‌شاه، امین‌الضرب امتیاز وارد کردن کارخانهٔ برق و بکارانداختنش را در ایران، از شاه گرفت. دو کارخانه آورد که رویهم‌رفته چهارصد کیلووات نیروی برق آن بود. دو پست ترانسفورماتورهم داشت. این دو کارخانه در تهران بکار افتاد. گذشته از این در شهرهای دیگر ایران مانند اراك و «آستان قدس رضوی» هریک دارای یک موتور برق بود علت برپاشدن دستگاه برق دراراك یکی این بود که‌این شهر از مرکزهای بزرگ قالی‌بافی ایران بود، و هم‌ازاین‌روی که پای ینگه‌دنیایی‌ها به آن‌جا باز شده بود.

سال‌ها پس از آن، در سال ۱۳۱۶ ازکارخانهٔ‌برقی که از سال ۱۳۱۳ اقدام به خرید آن شده بود، در تهران بهره‌برداری شد. اما تا پایان سال۱۳۱۶ شمارهٔ مشترکان برق تهران به یک‌هزار تن نمیرسید؛ در پایان سال ۱۳۲۰، برق تهران بیش از هفده هزار مشترك داشت. نقل به مفهوم از: روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ ۱۰/۰۰۰ سال ۱۳۳۸، مقاله محمدرضا خلیلی عراقی.

۲- «مردنگی بر وزن برزنگی، استوانه‌ای‌است بلورین و خمره‌مانند ولی بی‌ته که درشب‌های بادی شمع و چراغ و لاله را میان آن میگذاشتند که وزش باد آنها را کور نکند» (تنگسیر، صادق چوبک، ص۳۰۳) این که در «فرهنگ لغات عامیانه» نوشته شده است که مردنگی چراغ را احیاناً ازریختن دانه‌های باران که باعث ترکیدن لوله میشد، حفظ میکرد، درست نیست.

در این بیت مردنگی بکار رفته‌است:

مردانگی اگر به شکم هست بیگمان
مردنگی از تو مردتر و باهنرتر است

(التفاصیل، فریدون توللی) .

۳- مانند این شعر :

دوش پروانه گفت با فانوس
کی سرای نشاط را تو عروس
شرح حال مرا بگو باری
تو که پیراهن تن یاری

(شعرنقل‌شد از : یغما، ش . ۱، سال ۱۳۴۲، مقالهٔ جمالزاده) .

٤- سعدی گوید :

ابلهی کور وز روشن‌شمع کافوری نهد
زود باشد کش‌ دگر[یا: بشب] روغن نماند درچراغ

و نیزدر مثل است: «به‌جای‌شمع کافوری‌چراغ ازپیه میسوز» (فرهنگ‌عوام، امیرقلی امینی) .

٥- سیاحتنامهٔ‌شاردن، ترجمه فارسی ج ٤، ص ۲۲۷ .

٦- روزنامهٔ اطلاعات ، شمارهٔ ... ۱۰ مقالهٔ : از چراغ موشی تا فلورسنت .

۷- «لنتر به فتح اول و سکون دوم، و فتح سوم ، نوعی چراغ گردسوزاست که‌در مغازه‌ها به سقف‌می‌آویختند . ظاهراً این کلمه‌محرف کلمهٔ فرانسوی Lanterne به معنی فانوس و چراغ است» فرهنگ لغات عامیانه، جمالزاده، ص ۳۷٦ .

۹- زنی که«خونریزی»داشت، به کمرش‌عسل‌می‌مالیدو آنگاه گردچراغ‌موشی کوبیدهٔ الک کرده را روی آن میریخت. می‌گفتند چراغ‌موشی نیروبخش است زیرا روغن‌چراغ توی آن سوخته است، وانگهی خود گِل هم قوت دارد .

۱۰- از روزنامهٔ اطلاعات شمارهٔ ... ۱۰/ .

۱۱- از مأخذی که در شمارهٔ (۱۰) یاد شد . زین‌العابدین مراغه‌ای‌نویسد:

«... به ساعت‌نگاه کردم دیدم شب‌از نیمه گذشته، گفتم‌ما را مرخص کنید‌برویم. اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند. گفت: آدمِ من همراه است، همه اورا میشناسند. صدا کرد: غلامعلی،فانوس حاضر کنید. غلامعلی‌همان آشپز پیرو کثیف است که ذکرش گذشته بود. دیدم فانوس راروشن کرده، قمه‌ای هم به کمربسته، گویی جوانی از سر گرفته. مارا آورد تا دم کاروانسرا. درزدیم،باز کردند.دوقران به غلامعلی انعام دادم. گفت: خدا به خان عمر بدهد. گفتم: باباجان من خان نیستم...»سیاحتنامه‌ابراهیم‌بیک، چاپ ۱۳٤٤ به کوشش‌محمدباقر مؤمنی،ص ٦٤.

۱۲- ازمأخذی که‌درشمارهٔ (۱۰) یادشد.

۱۳- لغت‌نامه: پیه - پی‌یوری.

۱٤- لغت‌نامه: پی - پیه.

۱۵- سیاحتنامه شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ٤، ص ۲۲۷.

۱٦- از خراسان تا بختیاری، دالمانی، ترجمهٔ فره‌وشی،ص. ۳٤۰-۳۳۹.

۱۷- چخماخ (= چخماق)،«سنگ‌آتش‌زنه» (برهان قاطع، چاپ معین،ج ۲، ص ٦۲٤)؛ «سنگ سیلیسی که از برخورد آهن یا قطعهٔ دیگری از همان جنس با آن‌آتش تولید میشود» (فرهنگ‌لغات عامیانه،جمالزاده)؛ دالمانی‌نویسد: «ایرانیان توجه خاصی به لوازم زندگی دارند وچیزی که مورد استعمال آنها باشد با ظرافت خاصی ساخته‌میشود... مثلاً چقماق که مورداستعمال دائمی آنهاست به‌طرزجالب توجهی‌ساخته شده است. این آلت‌دارای دسته‌ای است‌منحنی که میتوان آنرا محکم در دست گرفت و طوری به سنگ‌زد که انگشتان از آسیب لبهٔ باریک سنگ‌محفوظ بمانند و سوراخی هم دارد که میتوان آن را با ریسمانی به کمر آویخت. برخی از چخماق‌ها هم بطور مطلوبی حکاکی شده‌اند. دریک جا شکار کردن قوش نمایش داده شداست، درجای دیگر قوش به لک‌لک حمله کرده و مشغول دریدن شکم آن است، در یک‌جای دیگر، شیر یا ببر دیده میشود که مشغول پاره کردن شکم آهو میباشد. یکی از آن‌ها دارای مجسمهٔ طوطی است که روی حلقه‌ای نشسته و

چقماق را با منقار خود نگاه داشته است . اکنون این نوع چقماق‌ها در ایران به ندرت یافت‌میشود و اغلب آنها را برای چقماق تفنگ‌ها بکار برده‌اند.»(ازخراسان تا بختیاری، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۴۳-۳۴۲)؛ جمالزاده نویسد: «به‌خاطر دارم که در زمان طفولیتم هنوز دراصفهان مردم فقیر با سنگ چخماق آتش روشن‌می کردند» (سرو ته یک کرباس، چاپ جیبی،ج ۱، ص۳۸)؛ آل‌احمد نویسد که در «اورازان» بیشتر مردم با سنگ چخماخ چپق های خودرا روشن میکنند (نگاه شود به:اورازن، ص ۵). و نیز نگاه شود به یادداشت‌های قزوینی، ج ۱ ص ۱ ؛ ج ۷، ص ۷۴.

۱۸- گل گیر . مانندقیچی بود؛ دو لبه داشت؛ اما لبه‌هایش پهن بود. یک لبهٔ آن که از لبهٔ دیگر کوتاه‌تر بود برای « گل‌زدن» بکار میرفت ، و لبهٔ دیگر که بلندتر بود، برای بیرون کشیدن فتیله از توی پیه‌دان.

۱۹- «درآن دوره که کبریت خودسوز شیمیایی هم هنوز به ایران‌نیامده بود، اگر چراغ خاموش میشد دوباره افروختن آن زحمت زیادی داشت. بیچاره نوکر یا خدمتکاری که از طرف آقا یا خانم مأمور گرفتن گُل چراغ میشد. اگر این‌خدمت را خوب انجام میداد کار مهمی نکرده و تحسین نداشت ولی اگر دستش میلرزید و چراغ راخاموش‌می کرد گرفتار پرخاش یالامحاله‌شنیدن‌جملهٔ سرزنش‌آمیز «ای‌وای چراغ را خاموش کردی میشد». شرح زندگانی من، ج ۲، ص۴-۵۹۳.

شعرهایی که بر روی اشیاء مینگاردند

چنانکه نوشته‌اند ازآغازهای سدهٔ ششم هجری، نوشتن اشعار فارسی براشیاء ایرانی معمول گردیده است[1]. پیداست که این گونه اشیاء به خانواده‌های خشکه مقدس و مؤمنان دوآتشه و مردم خرده‌پا، راه نداشت و از سوی دیگر چون بسا از هنرمندان به این «گناه» دست‌نمی‌یازیدند، شمارهٔ این گونه اشیاء هم‌چندان پرشمار نبوده است.

با این همه، جزو جهاز پاره‌ای از دختران قدیم، از این گونه اشیاء دیده‌شده است ولی اکنون در کمتر خانه‌ای میتوان آثاری از آن بازیافت.

در اینجا پاره‌ای از این شعرها را که همچون دسته گلی است از گلستانی، میاوریم[2]:

روی انبر برنج :

سوختم و سوختم و سوختم ‌ ‌ ‌ تا روش عشق تو آموختم

حاصل عمرم سه‌سخن بیش نیست ‌ ‌ ‌ خام‌شدم، پخته‌شدم، سوختم

و :

آتش علاج خانهٔ زنبور میکند ‌ ‌ ‌ فیروزه یاد خاك نشابور میکند

آتش بگیر و برسر قلیان ما گذار ‌ ‌ ‌ وانگه ببین که‌سوزدل‌ما چه‌میکند

در حاشیهٔ سفرهٔ قلمکار :

ای در کنار خوان تو خورشید قرص نان

وی ریزه‌خوار سفرهٔ جود تو روزگار

روی دستهٔ دُم طاوسی قاشق افشره خوری :

چوب ضعیف را اگرش تربیت دهی
جایی رسد که بوسه گه خسروان شود

و :

تیشه‌ها خوردم بسر فرهادوار
تا رسیدم بر لب شیرین یار

و :

کمتر زقاشقی نتوان بود درطلب
صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب

روی قلمدان :

این قلمدان را دوات از لعل و مرجان لایق است
لیقه از گیسوی یار و زلف جانان لایق است
آب حیوانش سداد و شاخهٔ طوبی قلم
بهر عشق نوخطان و جیب جانان لایق است

روی شمعدان نقره :

تو شمع انجمنی ، یکزبان ویک دل باش
خیال و کوشش پروانه بین وخندان باش

و :

شب، شمع یکطرف ، من و جانانه یک طرف
من یکطرف در آتش و پروانه یک طرف

درکنار قاب آینه :

صورت خود چو بنگری ناز تو بیشتر شود
کاش نمیگذاشتند آینه روبروی تو

قاب آینهٔ منبت کاری شده :

در آینه چون یار عزیزم نگران شد
رخسارهٔ زیباش درآیینه عیان شد

زان صورت زیبا که در آیینه عیان گشت
انگشت تحسّر همگی را بدهان شد
گفتند ندانیم که این صورت زیبا
از چیست که او از نظر خلق نهان شد

***

جعبهٔ آرایش :

دلدار به من گفت : چرا غمگینی؟ | پابند کدام دلبر سیمینی ؟
برجستم و آیینه به دستش دادم | گفتم که در آیینه کرا می‌بینی ؟

***

شانه :

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد | موی‌موی تست، اما رشتهٔ جان منست

***

ندانستم گذار شانه برموی تو میافتد !

***

باش چون آینه که عیب ترا | همه را دیده رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان | پشت سر رفته مو بمو گوید

***

پیاله :

پیاله در کفنم بند تا سحر گه حشر | به می زدل ببرم هول روز رستاخیز

***

بشقاب چینی:

بردار ز روی قاب سرپوش | تا یار کند طعام را نوش

***

در حاشیهٔ پردهٔ قلمکار :

باش چون پرده رازدار کسان | تا نگردند از تو افسرده

پرده رازکسی نگفته به کس — هیچ کس راز خود نیازرده
پرده‌پوشی نموده عیب کسان — دیده اما برو نیاورده
حفظ اسرار و پرده پوشی را — یاد باید گرفت از پرده

***

روی مردنگی بلورین :

دوش پروانه گفت با فانوس — کای سرای نشاط را توعروس
شرح حال مرا بگو باری — که تو پیراهن تن یاری

***

دور منقل :

ازآن به دیر مغانم عزیزمی دارند — که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست

***

روی کوزهٔ قلیان نقره:

قلیان به دست از دردرآ ای دلبر سیمین برم
با ناز قلیانم بده ، بی ناز بنشین در برم

و :

ازآن به دیرمغانم عزیز می دارند — که آتشی که نمیرد همیشه درسرماست[۳]

***

روی بادگیر قلیان :

این طرفه قلیان کزصفا — باشد چو خلد جان‌فزا
در مجلس اهل وفا — باشد چو بلبل در نوا
از غلغلش اندر سما — گوش ملایک پرصدا

***

روی بدنهٔ کاسهٔ چینی ومسی:

برمثال کاسه درهر کوره‌ای گردیده‌ام — همچوقاشق دستیاری بی غرض کم دیده‌ام

***

طاس مسی :

ای صاحب طاس غم فراموشت باد — پیوسته مراد دل در آغوشت باد
تا طاس سپهر باشد و مهرهٔ مهر — هر چیز کزین طاس خوری نوشت باد

* * *

قالی :

صورتگران چین اگر این نقش بنگرند — نقش نگار خانهٔ چین را کنند حک[٤]

حواشی و مآخذ

۱- نگاه شود به ماهنامهٔ هنر و مردم، شمارهٔ سی‌ام، فروردین ۱۳۴۴، مقالهٔ یحیی ذکاء.

۲- این اشعار نقل شد از: شاهد شیراز، خانملک ساسانی؛ ماهنامهٔ یغما، شمارهٔ مسلسل ۱۸۷، مقالهٔ محمدعلی جمالزاده؛ ماهنامهٔ هنر و مردم، ش ۴۱-۴۰-۳۹-۳۰، مقاله های ذکا وسمسار.

۳- همهٔ این گونه شعرها، هنوز دریکجا گردآوری نشده است. بخشی از آنها را گذشته از مأخذهایی که در پیش یاد شد در این کتابها میتوان یافت: مینو در (باب الجنة)، محمدعلی گلریز؛ دیوان میرزا صادق امیری فراهانی (ادیب الممالک) چاپ وحید، ص «یه» از دیباچه؛ پیام پدر، صبحی مهتدی، ص ۵۵؛ زیر آسمان کویر، علی‌اصغر مهاجر، ص ۱۰۱ و...

زیبایی‌های پسند زمان

در متن کتاب در بارهٔ زیبایی‌های دختر دلپسند زمان سخن گفتیم. گفتگو دربارهٔ دیگرگونی‌هایی که در ذوق مردم دردرازی تاریخ در این زمینه پیدا شده است، خود کتابی بزرگ خواهد ساخت. ما در اینجا به نقل چند نمونه از چند متن ازدوره‌های دور و نزدیک بسنده میکنیم.

وصف زن دلپسند در ادبیات پهلوی

«... از زیبایی ودیدار واندام زن آنچه را که دوست»
«می‌داشتند و می‌پسندیدند ریدکی برای خسروپرویز، در»
«کتاب خسرو قبادان و ریدکی، برشمرده و خسرو آن را»
«پسندیده و درست وراست دانسته است:
«زن آن بهتر است که به منش، مرد دوست باشد»
«وافزونی را (علاوه بر آن) بالای‌اش میانجی (متوسط)،»
«برش پهن، پایش (مقصود خود پاست نه ساق یا ساق و»
«ران باهم) کوتاه (کوچک)، و میان باریک، و زیرپای»
«گشاده، انگشتان دراز، اندامش نرم و سخت آگنده، وبه»
«پستان، ناخنش برفین، گونه‌اش انارین، چشمش بادامین»
«و لب بسدین، ابرو طاق، دندان سپید و تر و خوشاب،»
«و گیسوسیاه... [و] دراز، وبه بسترمردان سخن بی‌شرمانه»
نگوید[1].»

روایت دیگر:

«خسروپرویز پرسید: زیباترین ونیکوترین زن چگونه»
«است؟»

«گفت:

«نخست، کسی که دل اورا بخواهد و به او نیازان»
«باشد. ولی دلپذیرتر آن که نه‌چندان پیر و نه جوان؛ نه»
«بزرگ ونه کوچک؛ و نه بسیار باریک و نه بسیار فربه»
«بوده؛ به بالا، میانه؛ روی، خوش؛ به‌نهاد، گرم‌و گیرنده»
«باشد. پیشانی او، راست؛ ابروها، کمانی؛ چشم ها، بادامی؛»
«بینی، برازنده؛ لب ها، باریک‌وعقیقی؛ دهان، تنگ؛ دندان ها»
«مانند مروارید؛ با لبخندی شیرین؛ چانه، گرد؛ گردن،»
«ساغری؛ رنگ، انارگون؛ پوست، مانند ابریشم؛ موی سیاه»
«بوده‌دارای پستانی‌چون سیب؛ اندامی‌چون زنبور؛ وشکمی»
«کوچک؛ نافی گرد؛ سرینی برجسته؛ پاهایی کوچک؛ بوبی»
«دلپذیر؛ آوایی‌نرم، باشد؛ و پرگو وبی‌آزرم نباشد[۲].»

وصف زن دلپسند درهزارویکشب

«زن من خداوند روی ملیح و بالای بلند وابروان»
«پیوسته‌و زلفکان برشکسته‌و چشمان مکحول ورخان‌چون»
«زهره و مشتری‌میان‌حلقهٔ انگشتری وسرین‌فربه‌وساق های»
«بلورین است.»

و درجای دیگر:

«دیددختر کی‌است چون گوهر درخشنده‌ودوپستان»
«چون دو حقهٔ عاج ازسینهٔ بلورینش رسته و از زلف سیاه»
«تودهٔ عنبر بر ارغوان‌شکسته، چشمان مکحولش سرمشق»

«سحر بابل و خال مشکینش پرهیزکاران‌را بلای جان و»
«آشوب دل».

و جای دیگر:
«دخترکی سروقد و نار پستان وماه روی‌از دربه درآمد.»

و:
«ناگهان دخترکی به‌درآمد. سپیداندام چون قرص‌ماه. با»
«ابروان پیوسته‌و زلفکان برشکسته‌و چشمان مخموروپستان»
«چون گوی بلور و دهانی چون حلقهٔ انگشتری و رخانی»
«رخشنده‌تر اززهره و مشتری که دل‌ازپیرو جوان بربودی».

و:
«کنیزك درحسن وجمال به‌حدی بود که سخندان»
«در وصف او عاجز و حیران می‌شد و او ابروانی داشت»
«مانند هلال و چشمانی چون چشمان‌غزال‌و عارضی‌مانند»
«لالهٔ‌نعمان‌و دهانی‌بسان انگشتری‌سلیمان، آن زهره‌جبین»
«را میانی بود باریك وسرین چون تل ریگ. الغرض آن»
«ماه‌روی با تن‌سیمین وبناگوش یا سمین و چشمان مخمور»
«و بازوان بلور، فتنه زاهدان و فریب‌دهندهٔ عابدان و»
«آفت دل پیرو جوان بود.[۳]»

***

وصف دختری که انوشروان دلباختهٔ او شد

«... منذربن ماءالسماء(که ظاهراً در ۵۰۵م به»
«حکومت و ۵۵٤م به قتل رسیده)در یکی از جنگ‌ها بر»
«کنیزکی دست‌یافت و آن کنیزك را به‌دربار انوشیروان»

«هدیه کرد، کنیزکی که دل نوشیروان را چنان فریفت»
«که ندیمهٔ همیشگی او شد. انوشیروان از شیفتگی، دستور»
«داد که اندازهٔ اعضا و جوارح و رنگ و آب ووضع ظاهری»
«کنیزك را کارشناسان زیبایی دقیقاً بررسی کنند و تمام»
«جزئیات را تا آن‌جا که به‌رقم ووصف می‌آید... بنویسند»
«ودر خزانه نگه دارند که در حقیقت آن میزان و مقیاس»
«برای انتخاب کنیزکان آینده در دسترس شاهزادگان»
«ساسانی باشد...»

«برای این که میزان ذوق و هنردوستی و زیباشناسی»
«خسرو اول را به‌دست آوریم، مشخصات این ملکهٔ زیبایی»
«یا «ونوس» دربار ساسانی را از قول ابن اثیر جزری ترجمه»
«ونقل (می) کنیم.»

«... بالابلند، سفیدی رنگ به سرخی مایل، چشمی»
«سیاه آمیخته به‌سرخی (شهلاء)، ابروانی پر موی و کشیده،»
«گونه به‌رنگ مهتاب و آفتاب، سیاهی چشم بیشتر ازحد»
«عادی و معمول، بینی کشیده، خوشبوی، جست و چالاك،»
«خوش‌ساق، گونه‌لطیف، بنا گوش کشیده، سینهٔ باز، پستان»
«برجسته، شانه گوشت‌آلود، مچ محکم، کف وپنجهٔ نرم، انگشتان»
«کشیده، شکم صاف و نرم سه بند گوشتین، حریص به‌جواهر»
«وزینت‌آلات، جلوی صاف، کفل برجسته، ران‌های پیچیده،»
«سرین خوش نما، بازوی لطیف و متناسب، نشیمنگاه بزرگ،»
«ساق پر و بلند، مچ پای مدور ونرم، پوست نرم، خرامان،»
«بی‌تظاهر و بی‌اعتنا، مطیع و منقاد مالك و صاحب،»
«پهلوی گرم وحساس، با نسب و حسب، تلخ و شرمگین،»
«هنرمند وزبان‌آور وخوش‌صدا، اگربه او دست‌یازی طالب»

«و راغب تو شود و گر بیزاری جویی کنار گیرد. در صحبت»
«وعشرت گونه‌اش سرخ گون شود ولبش به‌لرزه افتد وآرزوی»
«خفته را بیدار کند.[٤]»

***

وصف دختری زیبا در «سمک عیار»

«... شاهزاده در آن شخص نگاه کرد. دختری دید»
«چون صد هزار نگار، باسری گرد و پیشانی پهن، زلف چون کمند»
«وابروان چون کمان چاچی، دوچشم چون دو نرگس، مژه‌ها»
«چون تیر آرش، و بینی چون تیغ و دهانی چون نیمهٔ دینارو»
«عارضی چون سیم، رخی چون گل، زنخدانی چون گویی گرد»
«چاهی، و گردنی کوتاه و صد غبغب بر غبغب زیر زنخ افتاده»
«و سینه چون تختهٔ سیم، و دوپستان چون دونار وساعدی»
«کوتاه و پنجه‌ای خرد، و پشت دست هزار چال درافتاده،»
«وانگشتان دست سیاه کرده، ودرهرانگشتی، جفتی انگشتری،»
«وشکمی چون آرد میده که به حریر بیزی و به‌روغن بادام»
«بسرشی. ونافی چون غالیه‌دانی و دو ران چون دوهیون،»
«دوساق چون دو ستون عاج...[٥]»

***

وصف «ویس» در ویس ورامن

«چو قامت بر کشید آن سرو آزاد — که بودش تن زسیم ودل زپولاد»
«خرد در روی او خیره بماندی — ندانستی که‌آن بت‌را چه‌خواندی»
«گهی گفتی که این باغ بهارست — که در وی لاله‌های آبدار است»

«بنفشه زلف و نرگس چشمکانست — چو نسرین عارض و لاله رخانست»
«گهی گفتی که این باغ خزانست — که در وی میوه های مهرگانست»
«سیه زلفینش انگور ببارست — زنخ سیب و دو پستانش دونارست»
«رخش دیباو اندامش حریرست — دو زلفش غالیه گیسو عبیرست»
«تنش سیمست ولب یاقوت نابست — همان دندان او در خوشابست»
«گهی گفتی که این باغ بهشتست — که یزدانش ز نور خود سرشتست»
«تنش آبست و شیر و می رخانش — همیدون انگبینست آن لبانش»
«روا بود ار خرد زو خیره گشتی — کجا چشم فلک زو تیره گشتی»
«دو رخسارش بهار دلبری بود — دو دیدارش هلاك صابری بود»
«به چهره آفتاب نیکوان بود — به غمزه اوستاد جادوان بود»
«چو شام روم بودش جعد پیچان — دو رخ پیشش چو دو شمع فروزان»
«چو ابرو تیره زلف تابدارش — به ابراندر چو زهره گوشوارش»
«ده انگشتش چوده ماسورهٔ عاج — به سر بر هر یکی را فندقی تاج»
«نشانده عقد او را در بر زر — بسان آب بفسرده بر آذر»
«چو ماه نو برو گسترده پروین — چو طوق افگنده اندر سرو سیمین»
«جمال حور بودش طبع جادو — سرین گور بودش چشم آهو»
«لب و زلفینش را دو گونه باران — شکربار این بدی ومشکبار آن[۱]».

***

وصف «گل» - که «رامین» دلبستهٔ اوشد

«بدین سان بود حالش تا یکی روز — بره بردید خورشیدی دل افروز»
«نگاری نوبهاری غمگساری — ستمکاری بدل بردن سواری»
«به خوبی پادشایی دل ربایی — بـه بوسه جان‌فزایی دلگشایی»
«بدو زخ بوستانی گلستانی — میان گلستان شکرستانی»
«دو زلفش خوانده نقش هرفسونی — گرفته تاب هر جیمی و نونی»

«لبش گشته شفای هر گزندی | ببرده آب هر شهدی و قندی»
«دهان تنگ چون میمی عقیقین | دو دندان رسته چون رخشنده پروین»
«به چشم آورده تیر افگن زابخار | به زلف آورده جراره زاهواز»
«رخانش تخت دیباهای ششتیر | لبانش تنگ شکرهای عسکر»
«یکی چون گل که بروی مشک بهزد | یکی چون دُر که دروی باده ریزد»
«زره را در میان پروین فگنده | کمان را توزهٔ مشگین فگنده»
«یکی بر سنبلش گشته زره گر | یکی بر نرگسش گشته کمان ور»
«رخش را نام شد گلنار بربر | دو زلفش را لقب زنجیر دلبر»
«یکی را چشمهٔ نوش آب داده | یکی را دست فتنه تاب داده»
«زبرف و شیر و خون می رخانی | زقندو نوش و شهد و دُر دهانی»
«یکی را بر کران مشکین جراره | یکی را بر میان رخشان ستاره»
«رهی گشته دلش را سنگ وفولاد | چنان چون قد اورا سرو وشمشاد»
«نهفته در قصب اندام چون سیم | چو اندر آب روشن ماهی شیم»
«به سر برافسری از مشک وعنبر | فرازش افسری از زرّ و گوهر»
«فرو هشته ز سر تا پای گیسوی | به بوی مشک ورنگ جان جادوی[۷].»

* * *

وصف دختر زیبا در «امیرارسلان»

«...امیرارسلان قدم در تالارنهاده نظر کرد، دید»
«در صدرتالارتخت مرصعی نهاده‌اند و در بالای تخت چشمش»
«برآفتاب جمال صنمی افتاده نازنین دختری دید که تا نه رواق»
«آسمان سایه بر سطح مطبق انداخته چشم بینندهٔ روزگار»
«مثل آن دختر ندیده، از قد و اندام و حسن وجمال، مادر»
«دهر قرینه‌اش را به عرصهٔ وجود نیاورده!»

« سیم خد سرو قد فرشته همال	ماه‌رو ، مشک مو ، ستاره جبین »
« بدل سرمه در دو چشمش ناز	عوض شانه در دو زلفش چین »
« باد در زلفکانش حلقه‌شمار	ناز در چشمکانش گوشه نشین »
« سنبلش را ز ارغوان بستر	سوسنش را ز ضیمران بالین »
« بسته بر سرژه چنگل شهباز	هشته در طرّه پنجهٔ شاهین »
« از جبینش اگر سؤال کنی	علم الله یک فلک پروین ۸ »

* * *

«چهره‌اش چون قرص آفتاب تابنده، شصت و یک تار گیسوی»
«مشک‌فام چون خرمن مشک براطراف ریخته، سرتا پا غرق»
«دریای دروگوهر... بسیار قوی بنیه و درشت استخوان و»
« بزرگ‌جثه و بلندقامت وتنومند، گوشت‌بدنش چون‌سیماب»
«بر یکدیگر تپیده، لیکن با وجود تنومندی و جثهٔ بزرگ ، »
«بسیار خوش‌اندام و خوش‌ترکیب ...۹»

* * *

«امیرارسلان... با ملکه بالای تخت قرار گرفتند.»
« کنیزان‌شراب آوردند. امیرارسلان غبغب ملکه‌رادرمشت»
« گرفته لب برلبش نهاد،بوسه‌ای چند از لبش ربود، عرض»
« کرد بلایت به‌جانم ! امروز خیلی جنگ کرده‌ام، خسته‌ام،»
«بفرمایید رختخواب بیندازند بخوابیم ۱۰»

* * *

حواشی و مآخذ

۱- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، س ۵، ش ۳، مقالهٔ «سخنی چند در بارهٔ زن در ادبیات پهلوی» به خامهٔ صادق کیا.

۲- همپرسهٔ خسرو پرویز و ویسپوهر قبادی، برگردان متن پهلوی از ایرج ملکی، از انتشارات مجلهٔ موسیقی، ۱۳۴۴.

۳- هزار یکشب، چاپ خاور، ۱۳۱۵.

۴- خاتون هفت‌قلعه، باستانی پاریزی، ص ۴-۱۷۳ (نقل با حذف).

۵- سمک عیار، چاپ خانلری، ج ۱، ص ۱۴-۱۳.

۶- ویس و رامین، چاپ محجوب، ص ۹-۲۸.

۷- همان کتاب، ص ۲۲۸.

۸- «این بیت‌ها از تغزل قصیده‌ای از قاآنی شیرازی در مدح محمدشاه نقل شده است» زیرنویس محجوب بر امیرارسلان.

۹- امیرارسلان، چاپ محمدجعفر محجوب، ص ۳۵۱.

۱۰- کتاب پیشین، ص ۵۲۴.

آمدم وسمه کنم نیامدم وصله کنم[1]

وسمه

«در «برهان قاطع» زیر وسمه آمده است :
«به فتح اول و میم و سکون ثانی، رستنیی باشد که زنان آن‌را»
«در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند؛ و بعضی گفته‌اند»
«برگ نیل است چه به‌عربی ورق‌النیل میگویند؛ و بعضی دیگر»
«گویند نوعی ازحناست و آن راحنای سیاه میگویند؛ وجمعی»
«گفته‌اندسنگی‌است که آن‌را با آب میسایندوبر ابرومیمالند،»
«سیاه میکند...[2]»

«در «منتهی‌الارب» آمده:»
«وسمه... گیاهی‌است. برگش‌شبیه به برگ‌موروساقش»
«غیرمجوف و ثمرش به قدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه گردد،»
«وبدان ابرو و موی را خضاب کنند...[3]»
«آقای‌معین نوشته‌اند:»
«کلمهٔ عربی وسمه در مرحلهٔ اول بـه برگهای Isatis»
«tintoria, Pastel وسپس بـه برگهای Indigofera tinctoria»
«Indigotier اطلاق میشود[4]»

***

وسمه را در دستگاهی بنام وسمه‌جوش، دَم میکردند و آن ظرفی بود مسی یا نقره، و دراز به‌شکل ملاقه (ملعقه)؛ یک آبکش کوچک مسی هم توی‌آن بود.

روی دستهٔ وسمه‌جوش های نقره معمولاً شعرهایی میکندند. مانند:

این وسمه بر ابروان دلکش
یا قوس قزح بر آسمان است[5]

به روایت ماه‌وش‌خانم: برگ وسمه را توی ظرف ملافه‌مانندی می‌ریختند و روی آتش منقل نگه میداشتند تا جوش بیاید و قوام پیدا کند و روی وسمه، زنگار بیفتد. آنوقت با آن آبکش کوچک صاف میکردند و توی یک کاسهٔ کوچک مس میریختند. بعد، میل عاجی را که سرآن پنبه پیچیده بودند توی وسمه میزدند و بر ابرو میکشیدند. درحدودصدسال پیش ابروها را با وسمه پیوسته میکردند، یعنی از این طرف ابرو تا آن‌طرف ابرو وسمه کاری میشد. بعدها، درحدود شست سال‌پیش ابروها را لنگه به‌لنگه وسمه میکشیدند و میان دو ابرو را خال میگذاشتند. وسمه دست کم‌یکساعت‌باید روی ابروها بماند تا رنگ بگیرد. پس‌از آن‌وسمه را باصابون و آب هفت میوه می‌شستند».

وسمه را هیچگاه به تنهایی به ابرو نمیکشیدند زیرا در این صورت، ابروآبی رنگ میشد و این هم زشت شمرده میشد. از این‌رو پس‌از وسمه، روناس[6] یا گرد خورشید[7] بکار میبردند:

روناس را میکوبیدند و الک میکردند و با آب‌سرد یا گرم خمیر می‌کردند. آنگاه با میل مخصوص یا چوب کبریت که سرش پنبه پیچیده بودند روناس را به ابرو میکشیدند و ابرو پس‌از ده‌پانزده دقیقه‌رنگ میگرفت وپرطاوسی میشد[8]. پاره‌ای زنان به‌همین اندازه بسنده میکردند، اما پاره‌ای، دوباره روی ابرو «رنگ»یا«وسمه» مینهادند تا مثل شبق مشکی شود و این رنگ را پرکلاغی‌می‌خواندند.

گرد خورشید را هم مانند حنا خمیرمیکردند. هنگامی که گرد خورشید به ابرو می‌گذاشتندبایستی چند لحظه‌صورتشان را رو به‌خورشید بگیرند تا گردخورشید رنگ خود را به ابرو بیندازد و آن را قهوه‌ای‌رنگ سازد.

پس از بکار بردن روناس یا گرد خورشید و گذشتن بیست دقیقه کمابیش،

روی را می‌شستند و خشک میکردند و باز دست‌اندرکار وسمه کشیدن میشدند و «آب‌دادن» به ابروها را چندبار تکرار میکردند تا پررنگ و مثل زغال سیاه شود.

به روایتی: طرز وسمه کشیدن در این نوبت‌ها چنین بوده است که نخست چوب یا میل پنبه پیچیده را به وسمه میزدند و بی‌درنگ به کرک آتش میمالیدند که آب وسمه را بگیرد و رنگ بیندازد، و به ابرو میکشیدند. آنگاه با یک‌دست، قاشق چای‌خوری، وبه دست دیگر، نعلبکی میگرفتند و سرشان را کج میکردند و با قاشق چای‌خوری دمبدم آب (وسمه) به ابرو میدادند که هرزآب آن به نعلبکی میریخت؛ و در این باره گفته‌اند: وسمه را آب، گلاب را خواب[۱]. بدین‌سان یکی دوسه ساعت به‌ابروهایشان ور میرفتند... پیرزنان، ابروها را یک‌دست سیاه‌میکردند، امازنان جوان بیشتر وقت‌ها پس از وسمه کشیدن یک خال سیاه در میان دو ابرو می‌نهادند و یا رنگ‌آبی وسمه را که میان دوابرو میماند، به اندازهٔ یک‌خال باز میگذاشتند. هروقت که می‌خواستند وسمه کنند، معمول‌این بود که چند تن‌ازخویشان و نزدیکان ودرو همسایه را هم خبرمیکردند و آنان هم با ذوق و شوق‌برای وسمه کشیدن میامدند.

وسمه کشیدن هم مانند حمام‌رفتن زنان، برروبهم یک نیمه‌روز بدرازا میکشید امابا این همه بیش از چند روز نمی‌پایید، آنهم در صورتی که لیف و صابون بدان آشنا نکنند و به گرمابه نروند.

حواشی و مآخذ

۱- زبان‌حال پاره‌ای از نوعروسان «دِردو» و «فاطمه ارّهٔ» قدیم.

۲- برهان قاطع، چاپ معین، ج ٤، ص ۲۲۸۰.

۳ و ٤- کتاب پیشین.

٥- بیت از سعدی است. و لخت‌دوم آنرا این چنین نیز یاد کرده‌اند: چون‌ماه دوهفته درنقاب است.

٦- «روناس (Rubia tinctoria) نباتی است دائمی، ساقه‌اش به‌ارتفاع دومتر میرسد. دارای برگهای تیزو گل‌های زردرنگ کوچک است. مادهٔ رنگین روناس در ریشهٔ آن است و برای آن که این ماده قابل استفاده شود باید دوسه سال در ریشهٔ نبات مانده و برسد یعنی از ریشه‌های دو یا سه‌ساله باید روناس گرفت. مراکزمهم محصول روناس عبارتند از: آذربایجان؛ کرمان؛ یزد و خراسان» فرهنگ روستایی، ص۶۷۹؛ ونیز نگاه شود به: برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲، ص ۹۸۰.

۷- گرد خورشید به تعریف عوام: «گردی است قهوه‌ای‌رنگ» (؟).

۸- ابروی سبزرنگ را «زنگاری کمان» گویند:

زابروی زنگاری کمان، گر پرده‌برداری عیان
تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری

(انیس العشاق، شرف‌الدین رامی، ص ۱۲).

۹- یعنی: «چون بر وسمهٔ کشیده آب گرم رسد رنگین ترشودو گلاب زده دیگر روز بوی خوشتر کند» امثال و حکم، ج ٤، ص ۱۸۸۷.

وِلمُ تا تو نیایی من نخندُم
دگر عهد وفا با کس نبندُم
دگر عهد وفا با یار جونی
نه چشُ سورمه کُنُم نه‌سربِبندُم[1]

سرمه

سرمه کشیدن پیشینه‌ای کهنسال دارد. «گزنفون می‌نویسد که کورش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب می کرد تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آن چه هست به نظرآید[2]».

در نوروزنامهٔ منسوب به خیام آمده: «... کودک خرد را... چون به میل زرین چشم سرمه کنند ازشب کوری و آب دویدن چشم ایمن بود، و در قوت بصر زیادت کند..[3]».

در برهان قاطع، زیر «سرمهٔ خاك بین» نوشته: «سرمه‌ای بود که خسروپرویز داشت گویند هر که یک‌بار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال این چنین بودی[4]».

ابوالقاسم عبدالله کاشانی نویسد که حجراثمد یا سنگ سرمه «چشم رابه‌غایت نافع بود. تقویت اعصاب نماید و نور بصر جمع کند و آفت‌های رمدی را دفع کندو چشم پیران‌راکه به سبب کبر سن ضعف پذیرفته‌باشد... به‌غایت نافع بود...[5]».

شاردن نویسد: «مردان وزنان ایرانی هرصبحگاه‌سرمهٔ سیاه به‌چشمان‌ومژگان خود می کشند، و قلم پولادین نازك صیقلی شده‌ای از پلک‌می گذرانند، ومی گویند

که باهم چه‌می گویند و چه میکنند. چند دقیقه‌ای پس از این داماد برمیخاست و میرفت و زنان به اطاق عقد می‌آمدند و عروس را به مجلس جشن می‌بردند.

***

مجلس عقد را در تابستان که هوا گرم بود، توی حیاط برگزار می کردند و مهمانان بر فرشی که در حیاط پهن کرده بودند، می‌نشستند. بالای حیاط هم یک مخده و تشک مخصوص برای عروس می‌نهادند. در زمستان و هوای سرد همین کار را در اطاق می کردند. یکی از خویشان عروس که شوهر کرده و سپیدبخت و جوان بود، زیر بغل او را می گرفت و آهسته آهسته به مجلس میاورد و با صدای بلند میگفت: «سلام‌علیکم!» و گروهی از مجاسیان می گفتند «سلام‌علیکم خانم، بفرمایید خانم!». آنگاه عروس را یک‌دور، دور مجلس در میان مهمانان‌میگرداند پس از آن او رادر جای مخصوص می‌نشاندویک «کیل» و «لی‌لی» میکشید ودستی میزد وقِری میداد وپی «خدمت» میرفت.

عروس که می‌نشست برایش شربت‌میاوردند؛ شربت‌را عروس‌خودنمیخورد، دم دهانش میگذاشتند و او هم دوسه غلپ میاشامید. عروس درحدود یکساعت کمابیش در جای‌خود می‌نشست تا یکی میامد و او را با خود میبرد که بیش‌ازاین «معذب» نباشد. عروس در اطاقی می‌نشست‌تا مهمانان بروند.

***

مهمانان پس از یکی دوساعت‌نشستن، دسته‌دسته برمیخاستند و پیش‌عروس میرفتند و روی‌او را می بوسیدندوخدانگهداری‌میکردندومیرفتند.

هریک از مهمانان پیش از رفتن باید بشقاب شیرینی و آجیل وخوردنی‌های دیگر را که پیش رویش چیده شده بوده است، دردستمالش میریخت و میبرد. اگر میوهٔ لِه شدنی بود باید همانجا میخورد وگر نه میبرد. «اعلی وادنی» این کاررا میکردند. اگر کسی عارش میامد و نمی‌برد، پشت سرش «لُغز» میخواندند ومثلاً می گفتند: «واه! شیرینی عقدشان را همه میبرند؛ عارش‌آمد؛ شگون است!»

نبود و درآن کره انداخته بودند [۸] می‌خواباندند و سر فتیله را آتش می‌زدندتافتیله کورسو کورسو بسوزد. یک سه‌پایهٔ کوچک هم روی ظرف می‌نهادند آن‌چنان که پایه‌های سه‌پایه پشت کاسه و روی زمین جا می گرفت و یک‌پیاله یا بشقاب چینی روی آن سه‌پایه دَمَر (= واژگون) می کردند. فتیله، سوزان و دود کنان،دودش به پشت آن پیاله یا بشقاب می گرفت.

وقتی فتیله تمام‌می‌سوخت، بشقاب (یا پیاله) را از روی سه‌پایه برمی‌داشتند و با دُم قاشق، دوده‌ها را از پشت پیاله یا بشقاب می کشیدند و توی کاغذ،ظرفی‌پاک، و یا سرمه‌دان‌می‌ریختند وبه چشم می کشیدند.

۲- سرمهٔ دنبه: دنبه را ریزریز می کردند و درظرفی می‌ریختند و روی آتش می گذاردندو با قاشق هم می‌زدندتا آب شود. روغنش که درمی‌آمد، جزغاله‌های دنبه را درمی‌آوردند و دور می‌ریختند. آنگاه فتیله‌ای از پنبه درست می کردند و توی روغن می گذاردند و سه‌پایه و بشقابی برمی‌داشتند و مانند روشی که در بارهٔ سرمهٔ ترمه نوشته شد، عمل می کردند.

سرمهٔ دنبه رابیشتر برای قشنگی چشم بکار می‌بردند. این سرمه چون بسیار چرب‌بود به‌ابرو نیز می کشیدندو یک خال‌هم باهمان‌سرمه میان ابروها می‌نهادند و به این کار زنگک کشیدن می گفتند.

۳- سرمهٔ قلم گاو: سه‌چهار قلم گاو می گرفتند، مُخ آن را درمی‌آوردند و توی پیاله می‌ریختند و روی آتش می‌نهادند. وقتی آب شد، یک فتیله از پنبهٔ‌پاک می گرفتند و درست مانند دیگر سرمه‌هایی که برشمردیم عمل می کردند.

سرمهٔ‌قلم گاو، «سرد» و «خنک»شمرده می‌شد و بیشتر، هنگامی بکارمی‌بردند که چشم بخار کرده ویا جوش گرمی[۹] زده بود.

٤- سرمهٔ بادام: روغن مغز بادام شیرین را می گرفتند. بدین‌سان که بادام را نرم می کوبیدند و هی‌فشنگ آب به آن می‌زدند ومالش می‌دادند ومی‌فشاردندتا روغنش را پس بدهد. بعد، یک فتیله از پنبه درست می کردند و توی روغن بادام

می‌گذاشتندو سرش را آتش می‌زدند و مانند سایر سرمه‌ها عمل می‌کردند.

سرمهٔ بادام را بیشتر برای قوت و قشنگی چشم می‌کشیدند.

۵- سرمهٔ هُدهُد: هُدهُد را می‌کشتند وخونش را می‌گرفتندو گویا باچیزی درمی‌آمیختند و برای سپیدبختی برچشم می‌کشیدند[10].

۶- سرمهٔ هفت جواهر: طلا و نقره و الماس و یاقوت و زبرجد و لعل و دُر را باهم می‌آمیختندو می‌ساییدندوبه‌کار می‌بردند و این‌سرمه را از همهٔ سرمه‌هاقوی‌تر می‌دانستند.

۷- سرمهٔ سنگ: سرمه سنگ را می‌گفتند مال مکه است[11] و بعد ازسرمهٔ هفت‌جواهر قوتش از دیگر سرمه‌ها بیشتر.

برای این که آواز آدم خوش‌آوازی را خراب کنند نیز به او سرمهٔ سنگ می‌خوراندند.

سرمه‌کشیدن ازدیدگاه بهداشت:

در این باره یکی از پزشکان بنقل روایت «الکحل ینبت‌الشعر ویمدّالبصر». در موجه جلوه‌دادن سرمه‌کشیدن نوشته است که چون در صدر اسلام عرب‌ها از سرایت درد چشم ونتایج آن و همچنین میکرب این بیماری آگاهی نداشتند، دستور بکار بردن سرمه‌که داروی ضد عفونی برای چشم است داده شد. اگر هر بار کمی از سرمه به اطراف چشم در زیر پلک‌ها مالیده شود بدین وسیله از قطرات بیماری واگیر چشم و ورودمیکرب درداخل چشم جلوگیری خواهد شد. آنگاه نوشته است که: بدیهی‌است‌در آن زمان(یعنی زمان پیغمبراسلام) بکار بردن سرمه‌بهترین روش برای بهداشت چشم بوده است[12].

حواشی ومآخذ

۱-این ترانه در «هفتصد ترانه از ترانه های روستایی ایران» گردآورده کوهی کرمانی، و در «ترانه های دامغان» گردآوردهٔ محمدعلی طاهریا، بااندك تفاوت هایی ثبت گردیده است.

۲- نقل از «پوشاك باستانی ایرانیان» جلیل ضیاءپور، ص ٤.

۳- نوروزنامه، چاپ مینوی، ص ۲۱.

٤- برهان قاطع، چاپ معین، ج ۲ ص ۱۱۲۹.

٥- عرایس الجواهر ونفایس الاطایب، چاپ افشار، ص ۱۹۰-۱۸۹.

٦- سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ۷، ص ۳٦.

۷- درنوشتن این چند سطر از نوشته های علی جواهر کلام و ماه وش خانم نیز سود جستیم.

۸- کره میریختند، چون جزء خنکی و سردی ها بشمار میامد. دربارهٔ «سردی» و «گرمی» نگاه شود مثلاً به: فوائد سبزی ها، میوه ها، وویتامین ها، دکتر نورالله ستوده، بخش یکم، اصفهان، ۱۳۳٤.

۹- جوش گرمی - هنگامی که پیلهٔ چشم از عرق تن جوش میکرد ویاپلك چشم سرخ رنگ و برافروخته میگردید می گفتند «جوش گرمی» زده است.

۱۰- «معروف است که سر هدهد را با اشرفی ببرند برای جادوگری خوب است» نیرنگستان، هدایت، ص ۱۳٥.

۱۱- به نوشته «عرایس الجواهر» - که پیش از این ازآن یاد کردیم- بهترین سنگ سرمه، سنگ سرمهٔ اصفهان است. در کتاب مینودر (یا: باب الجنه. ص ۸۰۹) نوشته شده: «کان سنگ سرمه بنا به اظهار مطلعان در کوهستان خرقان وپشکل دره و کوهپایه یافته میشود ولی هنوز استخراج نشده است».

۱۲-آنچه در زیر «سرمه کشیدن از دید گاه بهداشت» نوشتیم، ازمقالهٔ دکتر تومانیانس است که در یکی از شماره‌های روزنامه «ندای حق» چاپ گردیده است. تاریخ و شمارهٔ روزنامه را متأسفانه از قلم انداخته‌ایم.

چارقد

بنوشته علی‌جواهر کلام: «به‌طور کلی پیش از اسلام»
«و چه بعد از اسلام، تا این اواخر زنان ایرانی مثل زنان سایر»
«کشورهای شرق، «سرپوشیده» بودند و در زبان فارسی سره،»
«لقب خانم‌ها «سرپوشیده» بود. چنانکه زنان زردشتی که از»
«پارسیان اصیل و نجیب ایرانی می‌باشند هنوز هم در خانه»
«یا کوچه سرخود را طوری می‌بندند که حتی یک سوی آن»
«نمایان نیست. در تصاویری که از پوراندخت و آذرمیدخت-»
«ملکه‌های ساسانی - به دست آمده نیز ملاحظه می‌شود که»
«این دو ملکهٔ ایرانی سر پوشیده‌اند. یعنی تاج روی سرآن‌ها»
«طوری است که موهایشان دیده نمی‌شود. طرز پوشش سر»
«خانم‌های ایرانی این‌طور بوده است که زنان جوان درخانه»
«کلاه سر می گذاشتند و کلاه نیز دونوع بوده است:»

«یکی، کلاهی که دور آن مقوا یا پارچه‌های کلفت»
«لایی‌دار و آهارزده قرار داشت و چهاربند انگشت از سربالا»
«می‌ایستاد و دورتا دور این کلاه ملیله‌دوزی و یراق‌دوزی»
«بود و گاه نیز اطراف کلاه را با زنجیرهای نازک طلا و نقره یا»
«قیطان ابریشمی، سکه‌های طلا و نقره یا مروارید می‌دوختند.»

«اما کلاه نوع دوم، عرقچین بود که برخلاف کلاه»
«نوع اول دورهٔ آهاردار و لبه نداشت، فقط با ملیله‌دوزی»
« و یراق‌دوزی آن را تزیین می‌کردند. بعضی عرقچین‌ها را»

«فقط در خانه‌سر می گذاشتندو یک‌نوع عرقچین دیگر رابرای»
«مهمانی سورد استفاده قرارمی‌دادند. روی این عرقچین چارقد»
«زری اصل سرمی کردند و فقط قسمت جلوی‌عرقچین را که»
«از زیر چارقد بیرون بود زینت می‌دادند. بعضی‌اوقات نیز»
«به‌جای‌عرقچین، یک تکه‌پارچه‌را به شکل هلالی می‌بریدند»
«وآهار می‌زدند و روی‌آن نقده‌دوزی می کردندوبایک‌قطعه»
«جواهر زینت می‌بخشیدندوجلوی پیشانی می گذاشتند یعنی»
«با قیطان‌آن را تاپشت سر می‌بردند و آن‌جا گره می‌زدند و»
«چارقد را طوری‌سر می کردند که‌این تکهٔ هلالی اززیرچارقد»
«بیرون بیاید.»

«چارقدها هم چندنوع بودوزیباترین آن‌هاچارقدهای»
«زری «بنارس» بود که از هندوستان می‌آوردند. تارو پود»
«این چارقدهارشته‌های‌رنگارنگ مفتول‌های طلا و نقره بود»
«وچهار گوشهٔ آن بطرز زیبایی گل وبته داشت.»

***

بنوشتهٔ کیوان: «زن‌ها برسرشان یک پارچه مربعی»
«را دولا کرده مثلث می‌ساختندو آن را به سر می‌انداختند.»
«چنان که زاویهٔ منفرجه[1] در پشت سرآنها در آخر کمرواقع»
«می‌شد و دوزاویهٔ حاده در جبین؛ وچون آن را در زیر گلو»
«تنگ گرفته‌به سنجاق‌وصل می کردندلذا دو دامنهٔ‌آن‌پارچه»
«که چهارقد نامیده می‌شد در روی سینه تا آخر شکم به هم»
«می‌رسید ومی‌پوشانید روی‌سینه و شکم راتماماً؛و دوزاویهٔ»

۱ - گویا درست «قائمه» باشد.

«حاده یکی می‌شد، به سبب اتصال،و دیگر نه بدن آن زن»
«از پیش و از پشت پیدا بود و نه لباسش ونه زینتش ، از»
«گردن‌بند و دست‌بند و سینه‌ریز، زیرا این چهارقد مثلث‌شده»
«از روی شانه و دست‌ها دور می‌زد که دست‌و بازو هم‌پیدا»
«نبودو بهترین محفظه وحجاب بود که موی سر و زلف‌هم»
«پیدا نبود، جز گردی روبه قدری که‌در وضو باید بشوید. بلکه»
«بعض زنان محترم پرشرم‌ازدوگونهٔ خود نیز مقداری‌به زیر»
«چهارقدمی‌دادند که‌می‌بایست وقت‌وضوچهارقد را پس ببرند»
«ووضو بسازند، و بعض دخترهاونوعروس‌ها می‌بایست یک»
«دهن‌بند هم روی چهارقد ببندبد و در پشت گره زنند جز»
«چشم‌و مقداری از بینی پیدانباشدوحرف‌هم نزنندمگربندرت»
«از زیر همان دهن‌بند، که‌جوهر صدا درست معلوم نشود و»
«غالباً مطلب را به اشارهٔ سرو دست بفهمانند...[۱]»

***

بنوشتهٔ‌معیر : در دورهٔ ناصرالدین‌شاه مُد ازاندرون»
«دربار بیرون می‌آمد و زن‌های شهر پیوسته چشم به آن‌جا»
«داشتند که چه درمی‌آید تا پیروی کنند.
«چهارقدها معمولاً از زری وگارس ومشمش بود»
«و چهارقد قالبی‌رادر اندرون (ناصرالدینشاه) اختراع نمودند»
«بدین‌معنی که چهارقدها رابه‌زحمت‌زیاد و آدابی مخصوص»
«با نشاسته‌قالب گیری می‌کردند. مرغوب‌ترین انواع آن‌را»
«آفتاب گردانی‌می‌خواندند. این‌عمل کارهر کسی نبودبلکه»
«برخی‌دراین فن متخصص بودند و دیگران به آن‌ها رجوع»
«می‌کردند[۲]»

۱- کیوان‌نامه، عباس کیوان قزوینی.
۲- یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، دوستعلی‌معیر، ص ۳۲.

«چارقدهای زری و شال به‌تدریج ورافتادو به‌جای»
«آن چارقدهای توری که گارس‌می گفتند متداول شد. جلوی»
«پیشانی چارقدهای توری را بانشاسته آهار می‌زدند تا به‌اصطلاح»
«قالب صورت بشود. این قالب گیری کار آسانی نبود زیرا هر»
«صورتی یک نوع قالب داشت و از این گذشته باید چارقدرا»
«طوری قالب گیری می کردند که پارچهٔ سفید آن زود آب»
«نینداز د و چروك و کثیف نشود. درتهران فقط دوسه زن بودند»
«که در این کار استادی و مهارت داشتند.»
«یکی از آنهاصغری قالبی بود که ازراه قالب گیری»
«چارقدهاصاحب خانه و مستغلات شده بود. وی برای هرچارقد»
«که قالب گیری می کرد از پنج قران تا دو تومان اجرت»
«می گرفت، ولی اجرت چارقد عروسی یک تومان و یک کلّه»
«قند بود.»

با این حال پاره‌ای زنان خانه‌دار، کمابیش از قالب گیری چارقد سررشته پیدا کرده بودند و چارقدهای خودشان را در خانه با دست خود قالب گیری می کردند: نشاسته را آب جوش می ریختند. صاف می کردند. چارقد را توی آب نشاسته می گذاشتندومی چپاندند. آنگاه دوتن گوشهٔ چارقدرامی گرفتندوتوی آفتاب میگرداندند تا دونَم شود. وقتی دونم شد، چهارگوشهٔ چارقد رامی گرفتند و چهارلامی کردند و دوباره در برابر آفتاب می گرفتند وهی کف دست روی آن می کشیدند تاخشک شود. حالا، نخی به دور سرشان می بستند که به پیشانی گره می خورد و چارقد را لچک می کردند (= دولا می کردند) و سرشان می انداختندوزیر گلوشان سنجاق میکردند، ونخی را که زیر چارقد بود از پیشانی باز می کردند (پشت نخ روی چارقد بود) و یواش یواش، نخ را به عقب می کشیدند تا چارقدچین بخورد.

برای این که قالب چارقد نشکند، آن را روی بند صندوق خانه می آویختند.

چارقد قالبی نوتر از همه را برای عقدکنان و این‌جور چیزها می‌گذاشتند. درخانه بیشتر وقتها چارقد آقبانو یا مشمش سادهٔ سفید بدون آهار و قالب، سر می‌کردند.

«در حدود ۱۳۰۵ قمری لباس خانم‌ها مرکب بود از»
«چهارقد گاز... در خیابان لاله‌زار دکانی بود اتوکشی.»
«آن‌جا هم چارقدرا برسر بچه‌ها قالب گیری میکردند و پسربچه»
«در طول خیابان می‌دوید که چارقد زود خشک شود...[1]»

***

جواهر کلام می‌نویسد: «... پیش از مشروطیت
«دامن و پاچین جزء لباس‌های فرنگی محسوب می‌شد ولی»
«بعداً خیلی متداول گردید. در آن روزها، پیرزن‌های باسوادی»
«بودند به‌اسم ملاباجی که در اندرون، دخترها رادرس میدادند.»
«و به خانم‌ها هم مسائل شرعی می‌آموختند. ملاباجی‌ها»
«که گاهگاه روضهٔ زنانه هم می‌خواندند در یکی ازاندرون‌ها»
«منزل داشتند ولی ماهی یکی‌دوبار از اندرون بیرون می‌آمدند»
«وخدمت ملاهامی‌رفتندودر بارهٔ امور زندگی‌خانم‌ها ازآنان»
«کسب دستور می‌کردند. اواسط سلطنت مظفرالدین‌شاه یکی»
«از این ملاباجی‌ها به‌نام شهربانومعروف‌بود، غوغای‌فراوانی»
«سر لباس زنها به‌پا کرد. در آن هنگام وبای سختی در ایران»
«مخصوصاً در تهران بروزکرده‌بود و ملاشهربانو از قول یکی»
«از ملاهای بنام تهران‌شایع کرد که اگر زن‌ها چارقدقالبی»
«سر کنند، دامن بپوشند، شلیته پا کنند و به جای روبندنقاب»
«بزنند وبا، همیشه در تهران و شهرهای‌دیگر باقی می‌ماند»
«وهیچ وقت‌از بین‌نخواهد رفت. ملاشهربانو به قول خودش»

۱- از ماست که برماست، ابوالحسن بزرگ امید، ص۲۱.

«برای مبارزه با وبا به این حرف نیز اکتفا نمی‌کرد و قیچی»
«بدست توی این خانه و آن خانه می‌رفت و هرجا شلیته، دامن»
«ویا چارقد قالبی می‌دید با قیچی ریزریز می‌کرد. مردم هم»
«از ترس وبا صدایشان درنمی‌آمد و از خدا می‌خواستند که»
«با از بین رفتن این لباس‌ها شر وبا از سر آنان کوتاه بشود.»
«اما کم کم وبا تخفیف پیدا کردو بازار دامن؛ پاچین، چارقد»
«قالبی و پیچه که دچار رکودشده بوددوباره رونق پیدا کرد.»
«در این ضمن صحبت مشروطه هم پیش آمد و ملا شهربانو»
«برای تهدید زن‌ها و مبارزه با لباس‌های جدید شایع»
«کرد که خواب‌نما شده و بزودی وبا وطاعون و قحطی پشت»
«سرهم سروقت تهرانی‌ها خواهدآمدولی خواب شهربانو تعبیر»
«نشد ووی هرچه داشت فروخت و به‌قول خود از ملک ری»
«(تهران) به کربلا رفت.»

بستن داماد

نمونه، از «ویس ورامین»:

«چو دایه ویس را چونان بیاراست — که خورشید از رخ او نور می‌خواست»
«دو چشم ویس از گریه نیاسود — تو گفتی هر زمانش درد بفزود»
«نهان از هر کسی مر دایه را گفت — که بخت شور من با من برآشفت»
«دلم را سیر کرد از زندگانی — وزو برکند بیخ شادمانی»
«ندانم چاره‌ای جز کشتن خویش — به کشتن رسته گردم زین دل ریش»
«اگر تو مر مرا چاره نجویی — وزین اندیشه جانم را نشویی»
«من این چاره که گفتم زود سازم — بدو کوته کنم رنج درازم»
«کجا هرگه که موبد را ببینم — تو گویی بر سر آتش نشینم»
«چه مرگ آید به پیش من چو موبد — که روزش باد همچون روز من بد»
«اگر چه دل به آب صبر شستست — هوای دل هنوز از من نجستست»
«همی ترسم که روزی هم بجوید — نهفته راز دل روزی بگوید»
«زپیش آن که او جوید زمن کام — ترا گسترد باید در رهش دام»
«که من یک سال نسپارم بدو تن — نپرهیزم ز پادافراه و کشتن»
«نباشد سوگ قارن کم زیک سال — مرا یک سال بینی هم بدین حال»
«ندارد موبدم یک سال آزرم — کجا او را زمن نه بیم و نه شرم»
«یکی نیرنگ ساز از هوشمندی — مگر مردیش را بر من ببندی»
«چو سالی بگذرد پس برگشایی — رهی گردد دت چون یابد رهایی»
«وگر این چاره کت گفتم نسازی — تو نیز از بخت من هرگز ننازی»
«شما را باد کام این جهانی — تو با موبد همی کن شادمانی»

«که من نیکی به نا کامی نخواهم   همان شادی و بدنامی نخواهم»
«بهل تا کام موبد برنیاید   وگر جانم برآید نیز شاید»
«به بی کامی نگویی کام او ده   که بی جانی ز بی کامی مرا به»
«چو گفت این راز را با دایهٔ پیر   تو گفتی بر دلش زد ناوکی تیر»
«دو چشم دایه بر وی ماند خیره   جهان برهر دوچشمش گشت تیره»
«بدو گفت ای چراغ و چشم دایه   نبینم با تو داد از هیچ مایه»
«سیه دل گشتی از رنج آزمودن   سیاهی از سیه نتوان زدودن»
«سپاه دیو جادو بر تو ره یافت   ترا از راه داد و مهر برتافت»
«ولیکن چون تو بی آزرم گشتی   به یکباره خرد را درنوشتی»
«ندانم چاره جز کام تو جستن   به افسون شاه را بر تو ببستن»
«کجا آن دیو کاندر تو نشستست   ترا خود بر همه کامی ببستست»
«پس آنگه روی ومس هردو بیاورد   طلسم هر یکی را صورتی کرد»
«به آهن هر دوان را بست برهم   به افسون بند هر دو کرد محکم»
«همی تا بسته ماندی بند آهن   ز بندش بسته ماندی مرد بر زن»
«وگر بندش کسی برهم شکستی   همان که مردم بسته برستی»
«چو بسته شد به افسون شاه برماه   ببرد آن بند ایشان را سحرگاه»
«زمینی بر لب رودی نشان کرد   مرآن را زیر خاك اندرنهان کرد»
«چو باز آمد یکایک ویس را گفت   که آن افسون کدامین جای بنهفت»
«بدو گفت آنچه فرمودی بکردم   اگر چه من ز فرمانت بدردم»
«ز فرمان تو خشنودیت جستم   چنین آزاد مردی را ببستم»
«به پیمانی که چون یک مه برآید   ترا این روز بد خویی سر آید»
«به حکم ایزدی خرسند گردی   ستیز و کینه از دل درنوردی»
«نگویی همچنین باشد یکی سال   که نپسندد خرد بر تو چنین حال»
«چو تو دل خوش کنی با شهریارم   من آن افسون بنهفته بیارم»

■ بر آتش برنهم یکسر بسوزم — شما را دل بشادی برفروزم »
« کجا تا آن بود درآب و درنم — بود همواره بند شاه محکم »
« بگو هر آب دارد طبع سردی — به سردی بسته ماند زور مردی »
«چو آتش بند افسون را بسوزد — دگر ره شمع مردی بر فروزد »
«چو دایه ویس را دل کرد خرسند — که تا یک ماه نگشاید زشه بند »
«قضای بدستیز خویش بنمود — نگر چون زهره بر شکر برآلود »
« برآمد نیل گون ابری ز دریا — به آب دیده دریا کرد صحرا »
« رسید آن آب درهر مرغزاری — پدید آمد چو جیحون رودباری »
« برود مرو بفزود آب چندان — که نیمی مرو شد از آب ویران»
«تبه کردآن نشان و این زمین را — ببرد آن بندشاه با فرین را »
« قضا کردآن زمین را رودخانه — بماند آن بند بر شه جاودانه »
«به چشمش دربماند آن دلبر خویش — چو دینار کسان درچشم درویش »
« چو شیر گرسنه بسته به زنجیر — چران در پیش او بی باک نخجیر»
«هنوز اوزنده بود ازبخت خود کام — فرمرد از تنش گفتی یک اندام »
«به راه شادی اندر گشت گمراه — زخوشی دست کامش گشت کوتاه»
«به کام دشمنان دروصلت دوست — چو زندان بود گفتی بر تنش پوست»
«به شب دربر گرفته دوست را تنگ — تو گفتی دور بودی شصت فرسنگ»
«همان دوشوی کرد. ویس بت روی — به شُهردختری مانده چوبی شوی»
«نه موبد کام ازو دیده نه ویرو — جهان بنگر چه بازی کرد با او.[1]»

۱- ویس ورامین، فخر گرگانی، به کوشش محمدجعفر محجوب، ص ۷۹-۷۶.

هرجدی هزل است پیش هازلان
هزل‌ها جد است پیش عاقلان
مولوی بلخی

قبالهٔ عقد

رهن‌نامه[1]

به خامهٔ

شیخ‌محمدحسن سیرجانی (پیغمبر دزدان)

(زاده شده بین سالهای ۱۲۳۴-۱۲۲۸ ه)

«استقراض شرعی دریافت نمود، مبلغ دوهزارتومان»
«نقد رایج خزانهٔ عامره، از مال‌خاص خالص سوخته‌وبرشته»
«آتش فراق و گداختهٔ بوتهٔ اشتیاق، بلبل بوستان شیدایی،»
«شمع محفل مجلس آرایی، که جان درقالب محبت‌سرشته وعمری»
«را در خانهٔ‌اندوه نشسته‌و دل‌در پای‌بند سیه‌چشمان بسته،»
«آقا مجنون عبدل‌آبادی[2] اصلش منزل‌آبادی(؟)بر ذمه‌ورقبهٔ»
«پرده‌نشین چمن خوبان، زهرهٔ برج جمال، شمع‌بزم وصال،»
«غنچهٔ گلستان لطافت، سرو بوستان ملاحت، آراستهٔ گلزار»
«صباحت‌وجلالت، عندلیب‌چمن خوبی، شکوفهٔ‌نوبهار‌محبوبی،»

۱- پیغمبردزدان ، چاپ باستانی پاریزی، ص ۸-۲۱۷.
۲- عبدل‌آباد (بافتح عین و ضم دال) مخفف عبدالله‌آباد ، دهی است بین پسوجان و کران و تیتوئیهٔ پاریز. این کلمه دربن متن کنایه دارد. (زیرنویس کتاب پیغمبر دزدان).

«نور دیدهٔ راحت‌القلوبی، عاقلهٔ کاملهٔ رشیدهٔ بالغه ، سروناز»
«خانم ساکن «غمزه‌آباد» که انشاءالله تعالی بعد ازیکسال»
«مهمسازی‌نماید.»
«ودر رهن‌مبلغ مزبورنمود عضوی‌از اعضای‌ظریف»
«ولطیف خود راکه عبارت است از یک باغچهٔ سبز و خرم»
«و نسرین و ریاحین توأم و واقع است در محلهٔ عشاق ، در»
«زیر دست دریاچهٔ ناف، محدود به حدود اربعه با توابع و»
«لواحق شرعیه‌و عرفیه : حدی از طرف شرقی به ران‌راست،»
« وحدی ازطرف غربی به ران چپ، و حدی ازطرف‌شمال »
« به کوه سرین، و حدی از طرف جنوب به گردنهٔ زیر شکم،»
«من الممرالمیاه والاشجارو حرکات وسکنات شرعیه وعرفیه؛»
«و برخود لازم و متحتم نمود که در باب اجارهٔ منظوره،سی»
«دانه شفتالوی آبدار ازکعبهٔ دو لب و دو نرگس پرخمارو»
«مژگان خوابدار و سنبل تابدار و خال هندو و چشم جادو»
«وسیم دندان و بیاض گردن و نار پستان، با آهای‌آهای‌آقا»
«بکن مرگ من بکن اصفهانی، وای وای‌قزوینی، الوم الوم»
«تبریزی، اوف‌اوف کرمانی،بکه‌بکه کردستانی،یواش یواش»
«کاشانی، نازنازهای تهرانی،اوفش‌افش‌سگه‌توشه یزدی ،»
« وهموار همواره فدات شوم شیرازی، با یکصد مرتبه به گفتار»
« شیرین تکرارکردن آقاجان تصدقت شوم ... کارسازی »
« نموده و عذری که خلاف شرع عشاق باشد نیاورد.»
«بتاریخ نوروزسلطانی فی‌سنهٔ «بگو خوابت‌نبرد[۱]»(۱۲۹۳)»

۱- شنیدم رونوشتی ازین رهن‌نامه هست که‌در حاشیهٔ‌آن از زبان شهود وعلماءاعلام تصدیق‌وتائیدهای جالبی نوشته شده است و متأسفانه هنوز در دسترس بنده نیست(زیرنویس کتاب پیغمبر دزدان).

عقدنامه

به خامهٔ

حاجی میرزا حیدرعلی ثریا (مجدالادبا)

(۱۲۵۰ هـ ق - ۱۳۱۸)

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله الذی سلط الهرة علی الفأرة صید الهرة و»
«صلی الله علی نبینا محمد وآله کرة بعد کرة، سپاس وستایش»
«پیغمبر یگانه و یکتایی را سزاست که به مفاد کریمه واطعموا»
«القانع و المعتر کلب و هرة را که دو مسکین جانورند از »
«خوان بیکران انعام عام به مائدهٔ اکرام نواخته و بنی نوع »
«انسان را که اشرف مخلوقات است، به اطعامشان مأمور ساخته»
«وهریک از این دو حیوان صامت را در تمتع تواصل وتلذذ»
«تجامع و تناسل، با ناطق سمت ملابست عنایت نموده و »
«جهت مشابهت سوهبت فرموده. سبحان الذی خلق الازواج کلها»
«مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون. درود نامعدود»
«بر پیغمبر محمود که به سرپنجهٔ دست خدا و ضرغام دین، »
«ریشهٔ اکالیب کفره را از بُن برآورده وسنانیز فجره را بـه »
«پایمردی صولت اسدالله الغالب مانند موش کرده. علیهما»
«وعلی آلهماو اشبالهمامن الصلوة ازکیهاومن التحیات انماها.»
«بعدالحمد والصلوة، چون خداوند بی مانند به مفاد»
«آیهٔ وافی هدایهٔ من کل شیئی خلقنا زوجین لعکم تذکرون، »

«جهت اثبات وحدانیت و فردانیت ذات اقدس خود فردی بی زوج»
«نیافریده و حضیضی بی اوج، موجود نگردانیده انه خلق الزوجین»
«من الذکر والانثی و برای بقای نسل و دوام اصل موجودات، تمام»
«ذکور و اناث مخلوقات را به آویزش و آمیزش با یکدیگر»
«مجبول نموده و مفطور فرموده، پس بناء علی ذلک در اشرف»
«اوقات شرافت اشتمال و اسعد ساعات سعادت مآل:

«به ساعتی که فرح بخش تر زصبح بهار»
«به ساعتی که دل او برتر زطلعت یار (؟)»
«به ساعتی که شرف در نهاد او ثابت»
«به ساعتی که سعادت به ذات او سیار»
«به ساعتی که همی ریخت طایر اختر»
«سعادت و شرفش هر دقیقه از منقار»

«عقد همخوابگی دائمی و صیغهٔ زناشویی، جاری و»
«ساری گردید فیمابین پردهٔ خوان احسان سلطنت و شهریاری»
«تربیت کرده دست انعام کامرانی و کامکاری هر هرساس»
«منش و گربهٔ دلهات روش، پلنگ شیررنگ و شیر شاهین»
«چنگ، قط الموسوم بشیرآقا، بلورخان صیاد الفاره، وجلاد الهوام»
«الضاره، ابوغزوان خبطل الابیض الاعلی سنور انحضرت والا»
«امیر کبیر نایب السلطنه العلیه العالیه ادام الله عمره و اقباله»
«وضاعف اجلاله»

«نایب السلطنه ان کش بدر کاخ جلال»
«کاسهٔ مهر و مه آورده به دریوزه سپهر»
«ملک عالم عادل شه دریا دل راد»
«که رهی هست برای ورخ او و مه و مهر»
«مه کمین بندهٔ رأیش چو بیارایدرأی»
«مهر شرمندهٔ چهرش چو برافروزد چهر»

«آن که مهرش به من آموخت ثریاوسرود»
«فلک باد بکان کز تو نباشیش به مهر»
«کامران شد که نزد گربهٔ او همهٔ شیران شرزه روباهند.»
«آن شهنشاه‌زادهٔ اعظم که گدایان درگهش شاهندچاکرانش»
«به صفوت مهرند مادحانش به شهرت ماهندو ذله‌خوارخوان»
«فوزوفلاح و لقمه‌شمارسفرهٔ زهد وصلاح. کاسه‌لیس مجموعهٔ»
«فضل و هنر و قدردان قدر جاه و خطر دست پرورد آستین»
«زهد وسداد، و شبگرد پوستین علم و اجتهاد. معتکف زاویهٔ»
«آفات و افاضت، طائف کعبهٔ قناعت و ریاضت، اسوة الهرات»
«العفیفه افت الفارات الثمینه والضعیفه الممکنات بام الهیثم والمسماة»
«به زاغی بیگم سلطان خانم هرة الجناب المستطاب شریعت ماب»
«غوث الاسلام والمسلمین، غیاث الملة والدین المجتهدین»
«آقای آقامیرزا صالح دامت‌فاداته وافاضاته به مهرو کابین»
«واضح التبیین و صداق لایح التعیین.

«مبلغ یک هزارتومان وجه نقدبه ضمیمهٔ یک دستگاه»
«ساعت مکب و یک مجلد کتاب موش وگربه مصنف عبید»
«زاکان مخطط به خط کاتب السلطان که یک صدتومان و»
«دستگاه ساعت ازصداق مزبور رسیده و مابقی بندگان حضرت»
«والاست که در وجه گماشتگان جناب مستطاب سابق الالقاب»
«دام بقائه عندالقدرة واستطاعه مرحمت شود.
«اللهم ازده فیهما وفاقا وادفع عنهما نفاقاً واجعل»
«نسلهما براقاً وفی صیدالفارات قبر آقا[1].»

۱- ماهنامهٔ آرمان، اسفند ۱۳۰۹ وفروردین ۱۳۱۰، شمارهٔ چهارم و پنجم، ص ۳-۱۵۱.

ببیع شرطنامچه

به‌خامهٔ

میرزا احمدخان اورمیه (خان‌عمو)

«غرض از تحریر این ورقهٔ بهجت‌افزا و ترقیم این »
«رقیمهٔ کدورت‌زدا - که اصحاب حال را جان و ارباب‌مقال»
«را روان است - آن که، حاضر دارالسرور شوق‌ووارد دارالعیش»
«ذوق گردید، علیاحضرت، لیلی‌طلعت، شیرین‌شهرت، عذرا»
«صفت، ساراعفت، زلیخاعصمت، اعنی‌بهار طراوت راگل و»
«گلزار فصاحت را بلبل و چمن ملاحت را سنبل، شمع‌شب»
«افروز محفل عشاق،سلسله‌جنبان بزم اشتیاق، برق‌جان‌سوز»
«صبر وطاق،لعاقلة‌الکاملة‌الرشیدة‌العفیفه‌المسماة به‌سروناز»
«خانم:

«سرو بالا بلند خوش‌رفتار»
« دلبر نازنین خوش گفتار»

«بعدحضورها به زبان فصاحت بیان و لبان نزاکت»
«عنوان و دهان لطافت بنیان و در حالتی که تمامی اوضاع »
« کرشمه وهمگی آداب غمزه از وجودش ظاهر و لایح بود،»
«زبان به‌دُرفشانی گشوده اقرار صریح و اعتراف ملیح بالطوع »
«والرغبه، لابالاکراه والاجبار فرمودند که مبلغ سه هزارتومان»
«طلای هیجده نخودی وزناً ازمال خاص وخالص شیدای صحرای »
«جنون و رسوای بازار فنون، گداختهٔ بوتهٔ محبت ، آموختهٔ»

«مرض فرقت؛ اسیر پنجهٔ جمال، حیران زلف وخال و طایر»
«شکسته بال وادی جنون ، آقای میرزا عبدالمجنون عاشق »
« ومشتاق سرمدی بر ذمه ورقبهٔ نازنین کبک خرام وشوخ »
«شیرین کلام و دلبر لطیف‌اندام، رخ چون مه تابان ، لبان »
«مثل برگ گلان،مروارید دندان و لیموپستان باقراره‌المزبوره»
«دین ثابت‌و لازم است که‌انشاءالله پس‌از مدت یک‌سال‌تمام،»
«بدون کلام ردنماید و در عوض مبلغ مرقومه یک‌قطعه خلوتی»
«پر از گل‌و نسرین و باغی‌سرشار از میوه‌های رنگین‌وگلزاری»
«سرتا پا مملو از جواهرات‌سنگین معموره و منقوشه به‌علاوهٔ»
«یک‌قطعه‌چمن المشهورة به قزبولاغی‌واقعه‌در محلهٔ‌غریبان»
«در سمت بازار تازه، محدود به‌حدود اربعهٔ ذیل:

«طرف شرقی متصل به حوض بلورین ناف. طرف»
«غربی چسبیده به نهر مرمر سرین، طرف‌شمالی به ستون‌عاج»
«ران. طرف جنوبی به عمودالانسان‌ان‌فی کل‌مافی‌الداخل‌و»
«الخارج من‌العیون والانهار والاشجار والاثمار و الجبال و »
«الطلال و حتی ملاعب‌الصبیان، بیع شرطی و رهن عرفی »
« گذاشت مشروط برآن که هرگاه در سر وعده،مبلغ مرقومه»
«را رد نماید مبیعهٔ‌مزبوره‌رادر اطاق آراسته‌و مجلس پیراسته»
«ملبس به‌لباس‌شایسته پس از صرف شیرینی وشربت‌باتمام»
«آداب غمزه و ناز در بسترنیاز خوابیده و در خوابگاه اعزاز»
«آرمیده با آن حرکات‌دلبری و تملکات معنوی، مثلاً زلف»
«براندام ریختن و سنبل با گل آمیختن:

« گه جنگجو به فتنهٔ آن چشم فتنه‌ساز»
« گه صلح جو به غمزهٔ ابروی‌دل‌نواز»

«گاهی با ترغیب و شتاب و زمانی با تخویف و عتاب،»
«چشم برهم نهاده و زبان به کرشمه گشاده با اکراه ظاهر و»
«رضای باطن، باانواع قرو بااقسام نیم قر، مثلاً «آمان با ییلدم»»
«و«شنی جیرمن» گرجیان و«باژالستای» روسیان و«ای بوای بوی»
«ارمنیان و«قِرو گمهٔ» کردان و «جانم کشتی» رشتیان و»
««کمرم شکستی» طهرانیان و «غربیله» یزدی و «چم و خم»»
«کاشانی و «بیش بیش» تبریزی و«آخ آخ» شیرازی، تحویل»
«وتصرف مشتری مزبور داده سند خود را دریافت دارد.»

مژدگانی که گل ازغنچه برون می‌آید
صدهزار آقچه[1] ریزند عروسان بهار
سعدی شیرازی

شاباش[2]

شاباش را اغلب «شباش» تلفظ می کردند و آن پول سپید و زرد و یا نقل خلالی و ازاین گونه چیزها بود که در عقد وعروسی و ختنه‌سوران - درصورتی که مطرب و رقاص داشتند - به رقاص می‌دادند و یا برسرعروس و داماد می‌ریختند. طرز گرفتن شاباش چنین بود:

«نخست سردستهٔ مطربان می گفت: بسلامتی فلان»
«کس (عروس، داماد، پدر عروس، مادر داماد و غیره)»
«کف مرتب بزنید! . آنگاه رقاصی که مشغول مجلس آرایی»
«بود رقص کنان به سوی آن شخص رفته دف و دایره‌زنگی»
«راجلواومی گرفت یاسرش را رقص کنان دردامن اومیگذارد[3].»
«و چندان تأمل می کرد تا پولی بدو داده شود. گاه مطربان»
«در این کاراصرار وابرام فراوان می کردندو کار رابه رسوایی»
«می رساندند و از این روی بعضی کسان هنگام آوردن مطرب»
«حق گرفتن شباش... را از آنها سلب می کردند یا آن را»
«محدود به چند شخص معین ساختند[4].»

در عقد و عروسی حتماً بر سرعروس ودامادشاباش می کردند. شاباش روز عقد «حق خانوادهٔ عروس» وشاباش شب عروسی «حق خانوادهٔ داماد» بود. یعنی روز عقدمادرعروس و خویشان نزدیک او برسرش شاباش می کردند و شب عروسی پدر داماد و خویشان نزدیک او، بر سر عروس و دامادشاباش می کردند[5].

حواشی و مآخذ

۱- «آقچه. کلمهٔ مغولی. به معنی زر یا سیم مسکوک. و توسعاً هر مسکوکی...» لغت‌نامه: آ- ابوسعد زیر «آقچه».

۲- «شاباش - با بای ابجد بر وزن پاداش، کلمهٔ تحسین باشد. و مخفف شادباش هم هست، چه «شا» به معنی شاد آمده است. و زری را نیز گویند که نثار کنند و به مطربان و رقاصان و بازندگان دهند.» برهان قاطع، چاپ معین، ج ۳، ص ۱۲۱۷.

۳- ادوارد براون دربارهٔ پسری رقاص می‌نویسد که: «...پایهٔ گیلاس شراب خوری را به دندان گرفت و بعد آهسته به هر یک از میهمانان نزدیک می‌شد و از پشت کمر را خم می‌کرد به‌طوری که گیلاس شراب که در وسط دندان‌های او بود تا به نزدیک لب میهمانان می‌رسید بدون این که شراب به آن‌ها داده شود و در این نمایش چیزی که تولید حیرت می‌کرد، نرمی استخوان‌های کمر او بود که می‌توانست از پشت تا این اندازه خم شود و بعضی از میهمان‌ها از این حرکت آکروباسی چنان به وجد می‌آمدند که پیشانی او را می‌بوسیدند.» یک‌سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ منصوری، ج ۲، ص ۳۸۷.

و خالقی در بارهٔ «رقص با گیلاس» نوشته: «پایهٔ گیلاس ظریف بلورین را به دندان می‌گرفتند و در حین رقص از پشت خم می‌شدند و آن را با وضعی مطلوب به نزدیک دهان میهمانان می‌بردند بدون این که از گیلاس، قطره‌ای به زمین ریخته شود.» سرگذشت موسیقی ایران، ج ۱، ص ۴۸۲.

۴- اقتباس از: فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده، ص ۴۸۲.

۵- احمدمیرزا عضدالدوله در شرح عروسی مهدی‌قلی‌خان پسر چهارساله

حسین خان سردار قاجار قزوینی با شیرین جهان خانم ، همشیرهٔ سیف الدوله ،نویسد :
«... چنین حکایت می کرد که پس از دست به دست دادن آنها ، سردار یک شب جواهر بر سر عروس و پسر خودش شاباش کرد؛ چون شأن من نبود که از زمین چیزی بردارم از کم و کیف آن مطلع نشدم زمانی که به منزل مخصوص خود آمدم دو دانه لعل و سه دانه زمرد در میان کلاه و شال ترمهٔ کمر من افتاده بود که در قزوین آن پنج قطعه جواهر را به چهارصد تومان فروختم. از این روایت مشت نشانهٔ خروار و اندك گواه بسیار تواند بود. فاعتبرو ایا اولی الابصار...» تاریخ عضدی ، احمدمیرزا عضدالدوله .

به روایت ماهوش خانم: «درجشن عروسی عصمت الدوله دختر ناصرالدین شاه و زن «معیرالممالک» وقتی که عروس را دم درخانهٔ معیر از فیل پیاده کردند و توی تالار بردند، معیر بزرگ بجای سکهٔ طلا و نقره یک کیسه مروارید و نگین های جواهر دست گرفت و سر عصمت الدوله شاباش کرد».

سبزهٔ خط تو دیدیم وزبستان بهشت
به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم
«حافظ»

مهر گیاه

نام - مهره گیاه را در زبان فارسی به نام‌هایی دیگر، چون : مردم گیاه؛ مردم گیه؛ استرنگ؛ سگ کن؛ شابیزك؛ مهر، و... نیز خوانده‌اند.

این گیاه را به لاتینی Mandragora[1]؛ به یونانی Mandragoars[1]؛ به فرانسوی Mandragore؛ به انگلیسی Mandragora و Semi - sroms[2] Davils' apple[3] Mandrake, می‌نامند و از تیرهٔ گیاهان Solanacées نوشته‌اند.

مهرگیاه چیست؟ - مهرگیاه، گیاهی‌است سمی که دارای ریشهٔ گوشتی ضخیم و شاخه و برگ‌های بزرگ دندانه‌دار و گل‌های آبی یا سفید ارغوانی و میوهٔ گرد است[4] و میوهٔ مردم گیاه(Belladona)را به فارسی شابیزك نامند. بوتهٔ آن‌را مهرگیاه هم خوانند[5]

فرهنگ‌نویسان نوشته‌اند که‌این گیاه مانندهٔ، آدمی است. وسرازیر و نگونسار است آن چنان که ریشهٔ آن به‌جای موی سر اوست. از دو بخش درست شده : نر و ماده؛ و این‌دو در آغوش هم، تنگ‌به هم چسبیده‌اند: دست درگردن‌و پای‌درپای.

سوزنی سروده :

در استرنگ هیأت مردم نهاده حق | مردم گیاه اسم و علم یافت استرنگ
بی‌یاد حق‌مباش که‌بی‌یادوذکرحق | نزدیک‌اهل‌حق، چه‌مردم، چه‌استرنگ[6]

جای روییدن - در فرهنگ‌ها نوشته‌اند که این گیاه در چین و ختن و حلب[7] می‌روید. عسجدی سروده:

هند چون دریای خون‌شد، چین چو دریا باراو
زین قبل روید به‌چین بر شبه مردم استرنگ[۸]

واین بیت نیز از عسجدی یا ازرقی است:

از آن جهت که ترا بندگان زچین آرند
به‌شبه مردم روید به حد چین‌سترنگ[۹]

وشلیمر نوشته است که این گیاه در شیراز بدست می‌آید[۱۰].

بدست آوردن مهر گیاه - بر این باور بودند که هر کس این گیاه را بکند در آن سال خواهد مرد. چنانکه‌سروری سروده:

همه خاك او نرم چون توتیا
بسر او مردمی رسته همچو گیا

همان‌ازگیاهان با بوی[۱۱] ورنگ
شناسنده خواند ورا استرنگ

از آن‌هر که کندی‌فتادی زپای
چوایشان‌شدی‌بی‌روان‌هم‌به‌جای[۱۲]

از این رو «وقتی که‌آن را می‌جویندحوالی آن را خالی‌می کنند و سگی گرسنه حاضر کنند و ریسمانی برآن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری‌نان‌پیش آن سگ اندازند دورتر به آن‌سگ و سگ به واسطهٔ برداشتن‌نان ، زود کندو آن گیاه را بکند . فی‌الحال سگ بمیرد واز این‌جهت آن را سگ کن گویند.[۱۲]»

خواص مهر گیاه :

۱- « گویندا گر کسی‌به نام‌شخصی‌یک‌عضو از اعضای‌اورا (یعنی‌مهر گیاه‌را) جدا کند در همان روز یا روز دیگر، همان عضو آن شخص را جدا کنند.»[۱۳و۱۴].

۲- « . . . اگر قدری‌ازآن (= مهر گیاه) با شیر گاو بخورد زنی‌بدهند که‌عقیمه باشد، البته فرزندش به‌هم رسد. اگر از نَر بخورد فرزند نَر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده.[۱۵]»

«مؤیدالفضلاء گوید ... آن چه نر باشداگر آن را عقیمه زن با شیر ماده گاو بخورد اغلب است که به کرم‌الله آبستن شود.[۱۶]»

۳- «سابیزك صحرایی، آن مانند نر و ماده باشد ، خوردنش بی‌هوشی آورد و به بوییدن همان‌عمل کند.[۱۷]»

۴- «صاحب تحفة‌الغرائب گوید که در این کوه گیاهی دیدم به شکل آدمی، بعضی به صورت مردان، بعضی به صورت زنان، از این گیاه باطرقیان سازند و گویند خوردن آن قوت باه بیفزاید. [۱۸و۱۹]»

پندار مردم تهران به مهرگیاه - زنان تهرانی برای اینکه شوهران، کشته و مردهٔ آنان باشندو«حرفشان راحرف بدانند» و هرچه از شوی درخواستند، دریغ نورزد و بهرانجام سپیدبخت باشند، مهرگیاه همراه خود می‌کردند و یا کمی از آن را به خورد شوی میدادند. این‌جور:

نخست مهرگیاه را«افسون چهارملت» می‌کردند: داودی(یا: گبری)؛ مسلمان؛ عیسوی؛ و موسوی. آنگاه آن‌را می‌سابیدند و پنهانی در خوراك شوی می‌ریختند تا بخورد و مهرش بزن افزون و زبانش بر سر او کوتاه گردد[۲۰].

هنگامی که‌شوی، خوراك آمیخته به‌مهرگیاه را می‌خورد، سخت‌او رامی‌پاییدند که تُرشی نخورد زیرا می‌گفتند هرکه مهرگیاه با ترشی بخورد دیوانه خواهدشد.

برای اینکه‌عروس و داماد چون‌شیر و شکر باهم بجوشند و همدیگررا دوست بدارند، پس‌از انجام مراسم عقد، یك قسم شیرینی که بامهرگیاه درست‌می‌کردند، به خورد عروس و داماد می‌دادند.

مهرگیاه در فرنگستان- نوشته‌اند که‌از این گیاه‌پنج‌قسمش‌را که‌در کرانه‌های مدیترانه می‌روید، می‌شناسند. یونانیان و رُمیان آن را به‌کار می‌بردند [۱۰]. زایندهٔ عشق و مهرآفرین و درمان بخش نازایی و افزایندهٔ دارایی به شمارمی آمده‌است. این گیاه چندان کم‌یاب و گران‌بها و ارجمند بود که قلابان بسا افزودن ریشه‌های همانند مهرگیاه به گیاهان دیگر، مهرگیاه قلابی می‌ساخته‌اند[۱۱].

حواشی و مآخذ

۱- لاروس بزرگ ده‌جلدی، ج۷، زیر «Mandragore».

۲- واژه‌نامهٔ گیاهی، اسمعیل زاهدی، ص۳۶،

۳- Schlimmer .Terminologie, 67

۴- فرهنگ روستایی، ص ۱۱۸۱.

۵- کتاب پیشین، ص ۱۱۴۹.

۶- بااستفاده‌از «نیرنگستان» هدایت؛ لغت‌نامه: اژدها - اسحاق، زیر «استرنگ».

۷- لغت‌نامه، زیر «استرنگ».

۸- قابوسنامه، چاپ نفیسی، ص ۱۴۲.

۹- لغت‌نامه: اژدها - اسحاق.

۱۰- Schlimmer. Terminologie, 67.

۱۱- درتورات (توریة) نیزمیخوانیم: «مهر گیاهها بوی خوش خویش میپرا کنند».
L. Segond. La Sainte Bible, 667.

۱۲- لغت‌نامه، دهخدا.

۱۳- برهان قاطع، چاپ معین.

۱۴- یادآور «دنبه گداز» (Envoûtement). داستان یک نمونه ازدنبه گدازی را در این کتاب میتوان خواند: امثال و حکم، دهخدا، ج۲، ص ۹۵۸. و نیزنگاه شود به: تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید عثمانی، ترجمهٔ (منسوب به) سردار اسعد، تهران، ۱۳۲۷ق، ص ۱۸؛ امیرارسلان، چاپ محجوب، ص ۵۰-۵۲ (مقدمه).

۱۵- برهان قاطع، ج۳، زیر «مردم گیا».

۱۶- خاتون هفت‌قلعه، باستانی پاریزی، ص۳۰۷.

۱۷- نزهت‌القلوب (بنقل از لغت‌نامه: س - سازمان ملل. زیر «سابیزك»).

۱۸- عجایب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ۱۶۷.

۱۹- نویسندهٔ «عجایب المخلوقات» نام گیاه را یادنکرده‌است. اما چنین مینماید که باید همان «مهر گیاه» باشد؛ بویژه که برای «مهر گیاه» خاصیت مبهی را یاد کرده‌اند.

۲۰- خوراندن مهر گیاه بدست زن بکام شوهر، پیشینه‌ای کهنسال دارد. نگاه شود برای نمونه به: تورات (تورية)، سفر پیدایش، آیهٔ سی‌ام.

۲۱- آنچه زیر «مهر گیاه در فرنگستان» نوشته شد، اقتباس است از: لاروس (ده‌جلدی)، زیر «Mandragore». برای تفصیل بیشتر باید به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است درنگریست مانند:

1- J. Bouquet, Figures de la mandragore, Chiron, 1937.

2- L. Tarcinet. Mandragore, qui est - tu? Vega, 1950.

دُلمه

داستان زیر ـ که یادآوررسم دلمه‌دادن است ـ در بارهٔ پوران دخترحسن سهل سرخسی است که مأمون در دویست و دوی هجری او را خواستگاری کرد و به عقد خود درآورد.

درحکایت چهار مقاله عروضی، پوران را به اشتباه، دختر فضل پنداشته ونوشته «مأمون دختر فضل را خطبت کرد».

***

« در عهددولت آل عباس رضی‌الله عنهم خواجگان»
«شگرف خاستند و حال برامکه خود معروف و مشهور است،»
« که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده‌است.»
«اما حسن سهلِ ذوالریاستین، و فضل برادرش که ازآسمان»
«درگذشتند تا به درجه‌ای که مأمون دختر فضل را خطبت»
« کرد و بخواست، و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود»
« ودر فضل بی‌مثال، وقرار برآن بود که مأمون به خانهٔ عروس»
«رود و یک ماه آن‌جا مقام کند، و بعد از یک ماه به خانهٔ »
« خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن بود ـ »
«چنان که‌رسم است ـ خواست که جامهٔ بهتر پوشد، و مأمون»
«پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان»
«همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است ؛ تا یک روز یحیی

«اکثم سؤال کرد که از چیست که امیرالمؤمنین بر جامهٔ سیاه»
«اقبال بیش می‌فرماید. مأمون با قاضی امام گفت که سیاه، »
«جامهٔ مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامهٔ سیاه»
«عروس نکنند و هیچ مرده‌ای را با جامهٔ سیاه به گور نکنند. یحیی»
«از این جواب‌ها تعجب کرد. پس مأمون آن روز جامه خانه‌ها»
«عرض کردن خواست، و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم»
«و نسیج و سُمَّرج و مقراضی و اِکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی»
«درپوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس نهاد؛ و آن روز»
«فضل سرای خویش بیاراسته بود، برسبیلی که بزرگان حیران»
«بماندند. چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح»
«وصفت آن، قاصر بودند. مأمون چون به در سرای رسید، پرده‌ای»
«دید آویخته. خرم‌تر از بهار چین و نفیس‌تر از شعار دین،»
«نقش او در دل همی آویخت، و رنگ او به جهان همی آمیخت»
«روی به نُدما کرد و گفت: «از آن هزار قبا هر کدام که»
«اختیار کردمی این‌جا رسوا گشتمی، الحمدالله شکراً که برین»
«سیاه اختصار افتاد.» و از جملهٔ تکلف که فضل آن روز کرده»
«بود یکی آن بود که چون مأمون به میان سرای رسید، طبقی»
«پر کرده بود از موم به هیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی،»
« درهریکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی برونبشته، در پای مأمون»
«ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قباله آن»
«دیه بدو فرستاد. وچون مأمون به بیت‌العروس بیامد خانه‌ای»
«دید مجصص و منقش، ایزار چینی زده، خرم‌تر از مشرق در وقت»
«دمیدن صبح، وخوشتر از بوستان به گاه رسیدن گل، وخانه‌واری»

«حصیر از شوشهٔ زر کشیده افکنده، و به دُرّ و لعل وپیروزه»
«ترصیع کرده، و هم بر آن مثال، شش بالشی نهاده ونگاری»
«در صدر او نشسته،از عمرو زندگانی شیرین تر و از صحت و»
« جوانی خوش تر، قامتی که سرو غاتفربد و بنده نوشتی ،با»
«عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی اورشک»
«مشک وعنبر بود،وچشم اوحسد جزع و عبهر. همچوسروی بر»
«پای خاست و بخرامید، وپیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو»
«بکرد،و عذری گرم بخواست، و دست مأمون بگرفت وبیاورد»
«و در صدر بنشاند، و پیش او به خدمت بایستاد. مأمون او»
«را نشستن فرمود. به دوزانو درآمد، و سردر پیش آورد ، و»
«چشم بر بساط افکند. مأمون واله گشت، دل درباخته بود.»
«جان برسر دل نهاد، دست دراز کردو از خلال قبا هژده دانه»
«مروارید بر کشید؛ هریکی چند بیضهٔ عصفوری، از کواکب»
«آسمان روشن تر، واز دندان خوب رویان آبدارتر، واز کیوان»
« و مشتری مُدورتر بلکه منورتر،نثار کرد. بر روی آن بساط»
« به حرکت آمدند و ازاستواء بساط و تدویر دُرر حرکات»
«متواتر گشت و سکون را مجال نماند . دختر بدان جواهر»
«التفات نکرد و سرازپیش برنیاورد . مأمون مشعوف تر گشت»
« دست بیازید و در انبساط بازکرد تا مگر معانقه کند. »
«عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان مُنفعل شد که»
«حالتی که به زنان مخصوص است واقع شد ، و اثر شرم و»
«خجالت بر صفحات و جنات او ظاهر گشت ؛ برفور گفت : »
«یا امیرالمؤمنین اتی امرالله فلا تستعجلوه . مأمون دست »

«بازکشید و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت»
«این آیت ولطف بکار بردن او درین واقعه؛ نیز از اوچشم»
«نتوانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و به»
«هیچ کار مشغول نشد الا بدو، و کار فضل بالا گرفت و رسید»
«بدان جا که رسید[1].»

* * *

۱- چهار مقاله، عروضی سمرقندی، چاپ معین، ص ۳٦-۳۲ (باحذف حواشی).

خاله‌رورو[1]

یکی از نمایش های شاد زنان تهران، بازی «خاله‌رورو» است...

داستان این بازی در باره دختری است که به یکی از جوانان محله خوددل می‌بندد و با او آشنامیشودورابطه پیدامیکند. پس‌از چندی از جوان آبستن میشود. برای اینکه کسی پی به معاشقه پنهانی و دزدانه آنهانبرد و کوس رسوائیشان برسر کوی و برزن کوبیده نشود با هم عروسی میکنند. البته بعد ازدوماه که از بارداری دختر گذشته است. داماد بزودی عروس را رهامیکند و بی‌خبر از نزد اومیگریزد. روزی این‌جوان - یک ماه از بعد عروسی - یک مهمانی در خانه‌اش ترتیب‌میدهد و همه خویشان و آشنایان را به آن دعوت میکند. و در همین مهمانی، مهمانان‌با دیدن شکم برآمده تازه‌عروس به راز او پی میبرند.

داستان با چنین درآمدی آغاز و تا زادن عروس دنبال میشود. سراسر بازی هم از برای‌نشان‌دادن زایمان عروس است. چیزی که در این بازی‌جالب مینماید، گذشت زمانی است به مدت شش ماه آنهم در یک نشست و برخاست، وبی هیچ درنگ‌وقطع‌وفاصله‌ای.

جای بازی‌هم از آغاز تا به‌انجام در یک اتاق پنجدری یا اتاقی‌بزرگ‌است. بازیگران در میان اتاق بازی میکنند و مهمانان یا تماشاگران که ضمناً مهمانان «خاله‌رورو»در بازی نیز بشمار میروندونقش هایی را هم بازی میکنند - درگرداگرد اتاق می‌نشینند.

۱- این نمایش گردآورده ونوشتهٔ دوست ما آقای علی بلوکباشی است. و ما آنرا از ماهنامهٔ پیام نوین، ش۹، فروردین ۱۳۴۶، نقل کردیم.

بازیگران

خاله‌رورو - زن جوانی است میان بالاوتر که‌ای. شلیته و شلوار، ونیم‌تنه گل وبوته‌دار پوشیده، چارقد برسر بسته و چهره را با سرخاب و سفیداب بزکی تند و تیز کرده چادرنماز بهم پیچیده‌ومچاله‌ای راهم در زیرجامه‌بر روی شکم بسته تا با برآمدن آن، خود را زنی آبستن نشان دهد.

خاله‌خانم - خاله خاله‌رورو، زنی است معمولی از زنان مهمان.

زیورخانم - ماما ، زنی تنومند و چاق و خنده‌انگیز است. لباسی کهنه و پاره پوشیده.

اکلثوم (آغاکلثوم) - کلفت‌خانه.

خبرماما - زنی است لاغر و ناتوان . بالشتی بر پشت او گذاشته و بسته شده است. او با چهار دست و پا راه میرود.

مهمانان - گروهی زن ودختر.

***

یک مهمانی در خانه « خاله‌رورو » : گروهی زن و دخترگرداگرد اتاق نشسته‌اند و خاله‌رورو درمیان اتاق راه میرود و به آنها خوش‌آمد میگوید.

خاله‌رورو - خیلی‌خیلی‌خوش اومدین.

(مهمانان چشم به شکم برآمده «خاله‌رورو» دوخته‌اند وآن را به‌یکدیگر نشان میدهندو درگوش هم پچ پچ می کنند).

خاله‌رورو - چی شده اینقذه باهم درگوشی حرف می‌زنین؟

یکی ازمهمانان - چیزی نیس خانوم‌جون!

خاله‌رورو - پس چرا بشیکم من ماتتون برده ؟ این که عیب نشد آبستنم دیگه!

خاله خانم - (با آهنگی نرم و گدازنده)

خاله‌رورو ، روئه‌رو ،

ماش پلو ، عدس پلو ،

چن ماهه داری ؟

خاله چرا نمی‌زائی ؟

خاله‌رورو - (پاورچین و سنگین وآرام در میان مهمانان راه می‌رود و پی در پی کف دست راست خود را بر روی شکم می‌مالد . با آوازی سوزناك وغم‌انگیز)

خاله‌جون قربونتم ، حیرونتم ،

صدقه بلا گردونتم ،

آتیش سرقلیونتم ،

رفیق راه شمرونتم ،

مترس راه کرمونتم ،

همیشه چش براهتم ،

ماشاالله بگو ، ایشاالله بگو ، بکسی نگو ،

یه ماهه عروس ، سه‌ماهه دارم .

خاله حالی ندارم ،

خاله حالا نمیزایم .

(گفت و گوی «خاله‌خانم» و «خاله‌رورو» بهمین گونه سه بار دیگر-بی هیچ وقطع وفاصله‌ای- تکرار می‌شود، فقط هر بار «خاله‌رورو» در آخر کلام ، چندماهگی بچه‌ای را که در شکم دارد ، اعلام میکند .

بار نخست پنج ماهگی بچه‌را : سه‌ماهه‌عروس ، پنج ماهه‌دارم .

بار دوم هفت‌ماهگی اورا : پنج ماهه‌عروس ، هفت‌ماهه‌دارم .

وبارسوم نه‌ماهگی و وقت زادن او را : هفت‌ماهه عروس ، نه ماهه دارم .

خاله‌حالی ندارم.
خاله ماهم سراومد،
خاله باباش نیومد.

(شش ماه از نخستین مهمانی گذشته است. صحنه همان‌است و زنان و بازیگران نیز همان. «خاله‌رورو» ماهش سرآمده و درمیان اتاق روی دست و زانوی چند زن افتاده و از سختی درد بخود می‌پیچد و ناله می‌کند و جیغ می‌کشد).

خاله رورو - خاله خاله‌جون!
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - (با دست سوی راست شکمش را نشان می‌دهد) اینوردلم!
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - (بادست سوی‌چپ‌شکمش را نشان‌می‌دهد)اونور دلم‌اوفینا.
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - (کمرش را نشان می‌دهد - با فریاد) آخ کمرم!
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - (باناله) ماهم سراومد.
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - باباش نیومد.
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - (باجیغ) خاله خاله‌جون!
خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!
خاله رورو - گوشواره‌هام،

(خاله‌خانم آکلثوم‌را صدا می‌زند و او اورا دنبال ماماسی‌فرستد)

مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - نذر سیدا! (نذر سیدها)

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - (با فریاد) خاله خاله‌جون!

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - چارقد سرم

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - نذر طلابا! (نذر طلابها)

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - دسبند طلام (دستبند طلایم)

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - نذر شاچراغ!

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - (با فریاد) خاله خاله‌جون،

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - پیرن تنم (پیراهن)

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا!

خاله رورو - نذر سیدا!

خاله‌خانم همصدا بامهمانان - اوفینا!

(دربستهٔ اتاق ناگهان باز می‌شود و محکم به‌دیوار اتاق می‌خورد و از آن «ماما» سوار بر خر در درگاه اتاق ظاهر می‌شود. خر که نیروی کشیدن تنهٔ فربه و سنگین ماما را ندارد، پی‌درپی او را از کول خود به‌زمین می‌اندازد. ماما هم او را هی شلاق می‌زند و ناسزا می‌گوید و باز با کمک

مهمانان‌سوارش می‌شود. بالاخره‌پس‌از چندی که اداواطوار می‌ریزد، در کنار «خاله‌رورو» پی‌درپی آه و ناله می‌کندوجیغ وفریادمی‌کشد، از خر پیاده می‌شود، آستینهای خود را بالا می‌زند و خونسردانه ووحشیانه دست زیر شلیتهٔ «خاله رورو» می‌کند و با او ور می‌رود. «خاله‌رورو» از شکنجه‌ای که «ماما» به او می‌دهد فریاد می‌کشد و دیگران را بیاری‌خود می‌خواند. «ماما» هم آهسته ویک ریز او را ناسزا می‌گوید و به‌او حرفهای زشت می‌زند. بالاخره «ماما» پس‌از یک‌مقدار وررفتن با شکم و زیر ناف زن آبستن، او را رها می‌کند و به گوشه‌ای‌ازاتاق‌می‌رودوولو می‌شود).

خاله‌خانم - زیورخانوم! تورُ خدا بگو زائوی ما کی‌میزاد؟

ماما - (با خونسردی و بیزاری) حالاحالاها نمی‌زاد. خیالتون جمع(جمع) باشد، زود یه رختخواب واسه من بندازین تا چرتی بزنم، بی‌خودی هم داد و بیداد راه نندازین که دیشب تابوق‌سگ‌بیدار بودم و چشامُ روهم نذاشتم.

خاله‌خانم - آکلثومی!

آغاکلثوم - بله‌بله اوسدم!

خاله‌خانم - بدو یک دست رختخواب بیار.

آغاکلثوم - چشب (چشم)، الان میارم.

(«آغاکلثوم» از اتاق بیرون می‌رود. پس از چند لحظه با رختخوابی که برروی دوش گذاشته، باز می‌گردد و آن را در گوشه‌ای از اتاق، کنار هیکل گندهٔ «ماما»، تا پـّـی به زمین می‌زند. ماما خود را به روی رختخواب می‌کشد و چشمش را برهم می‌گذاردو فوری بخواب‌می‌رودو خروبفش

بلند می‌شود . در این وقت باز دردسختی خاله رورو را فرامیگیرد)

خاله‌رورو - (باجیغ) خاله خاله‌جون !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - اینور دلم .

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - آخ کمرم !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - (ملایم) ماهم سراومد .

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - باباش نیومد .

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - خاله خاله‌جون !

خاله‌خانم همصدا بامهمانان - اوفینا !

خانه رورو - چارقد سرم !

خاله‌خانم همصدا با مهانان - اوفینا !

خاله‌رورو - نذر شاچراغ !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله رورو - دستبندطلام !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - نذر طلابا !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله رورو - خاله خاله‌جون !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - پیرن تنم ،

خاله‌خانم همصدا بامهمانان - اوفینا !

خاله‌رورو - نذر سیدا !

خاله‌خانم همصدا با مهمانان - اوفینا !

(«خاله رورو» فریاد می کشد و ناله میکند و بخود می پیچد. «خاله خانم» با چندزن دیگر بر بالین «ماما» میروند. دست و پای او را می گیرند و سخت تکان میدهند. زنی هم تنوره‌ای برمیدارد و یکسر آن را بردهان خود و سردیگرش را دم گوش «ماما» می گذارد و «دوردور» می کند. «ماما» غلطی می‌زند واز خواب بیدار می شود. چشمانش راسی‌مالد و چندتا سرفه می کند زنی دولنگه دمپائی می‌آورد و «ماما» آب دهانش را بر کف تخت یکی از آنها می‌اندازد. زن در حالی که دلش بهم خورده و می گوید « سینه‌ات رو تخت مرده‌شورخونه بیفته» دمپائی‌ها را بهم می‌مالد و به بیرون از اتاق می‌برد).

ماما - (خواب‌آلوده و خشمگین) وای چقد شلوغ میکنین ! مگه چه‌خبره، دل و رودهام بهم‌خورد.

یکی ازمهمانان - ای مرده‌شور اون‌دل ورودهاتو ببره !

ماما - چیه ؟ چه‌خبره ؟ چرا نمیزارین کپهٔ مرگمو بزارم ؟

مهمانان - آخه نامسلمون جهود، دختره داره ازدرد می‌میره ، تو میخواهی بخوابی ! انصاف و مروتت کدوم گور رفته ؟

(ماما با بی‌میلی خود را به‌سوی زن آبستن می کشد و او را اندکی این‌بر وآن‌بر می کند و دست روی شکمش می‌مالد. همه زنان‌خاموش وبی‌صدابه او و«خاله رورو» نگاه‌می کنند).

ماما - (به خاله خانم) بگو آفتابه‌لگن حاضر کنن.

خاله‌خانم - آ کلثومی !

آغاکلثوم - بله بله، اومدم،

خاله‌خانم - بدو آبگرم و آفتابه‌لگن و حوله‌رو وردار و بیار.

آغاکلثوم - چشب خانوم، الان میارم.

(ماماسر گرم زایاندن «خاله‌رورو»می‌شود. مهمانان همه گرد آن دو جمع شده‌اند و دلواپس ومضطرب‌اند. ماماچادرنماز بهم‌پیچیده‌را از زیر جامهٔ زن بیرون می‌آوردو بجای‌آن کودك و نوزادی را که قبلاً آماده کرده‌اند می گیرد و بدست«خاله خانم» می‌دهد. مهمانان همه‌شادی می کنند و دست‌میزنند و هلهله می کشند.)

ماما - (خسته و خشمگین) زود باشین آفتابه ولگن را برسانید!

(مهمانان‌به این‌سو و آن‌سو نگاه‌می کنندو کلفت رانمی‌بینند)

خاله‌خانم - آ کلثومی !

آغاکلثوم - بله‌بله، اومدم خانوم.

خاله‌خانم - (خشمناك) ای کورشده، آب گرم‌شده؟
بچه که اومد، لگن نیومد! ؟

ماما - خاله خانم! تخم وتر کتون‌به کی‌میمونه؟

خاله‌خانم - میمونه ومیمونه، شکلش به کی‌میمونه؟

مهمانان - میثِ (مثل) دائیش میمونه!

خاله‌خانم - میمونه و میمونه ، دستش به کی‌میمونه؟

مهمانان - میثِ باباش میمونه؟

خاله‌خانم - میمونه ومیمونه،دستش به کی‌میمونه؟

مهمانان - میثِ خالش میمونه!

خاله‌خانم - میمونه و میمونه، پاهاش به کی میمونه؟

مهمانان - مثِ عمّه‌ش میمونه!

(«آغا کلثوم» دوان‌دوان با یک آفتابه و لگن شکسته وسوراخ سوراخ و یک حولهٔ پاره وریش‌ریش به اتاق می‌آید و آنها را در پیش دست «ماما» می‌گذارد. مهمانان می‌خندند ودست می‌زنند. «ماما» بچه را از «خاله خانم» می‌گیرد و و به «خاله رورو» می‌دهد)

ماما - بیا ورپریده! ترکمون بی‌پدرتو بگیر!

خاله‌رورو - (بچه را در آغوش می‌گیرد و نوازش می‌دهدولالائی برای او می‌خواند.)

بچم لائی‌لائی داره،

بچم سرور نداره!

چراباباش نمییاد؟

بچم باباشو میخاد!

عمو سبزی‌فروش[1]

نام نمایش زنانه‌ای است که در زمان ما تقریباً فراموش گشته است و دیگر در کمتر خانواده‌ای این بازی‌نمایش داده میشود. این نمایش به روایت بلوکباشی، چنین است:

زنی به سبزی‌فروش سَرِ گذر دل می‌بازد و روزی خرید سبزی را بهانه‌میکند و به‌نزد او میرود و سر گفتگو را با او باز میکند و راز نهفتهٔ دلش را به اومیگوید.

بازیگران

زن - زنی‌است جوان‌و زیباولاغراندام‌ولوند،و چادرنمازی‌به سرانداخته‌است.

سبزی‌فروش - زن جوانی است که جامهٔ مردانه پوشیده و کلاهی نمدی‌برسر گذاشته و خود را چون جوجه‌مشدی‌ها آراسته است.

(زنان تنبک ودست‌میزنند. زن جوان و سبزی‌فروش درمیان اطاق می‌رقصند وقر و اطوار (= اطفار) میریزند.

زن - (با قروغمزه) - عمو سبزی‌فوروش!

سبزی‌فروش - بعله!

زن - قرمساق کم‌فوروش!

۱- این نمایش (و نیز چند نمایش دیگر) را آقای علی بلوکباشی گردآورده‌اند. از ایشان سپاسگزارم که با مهربانی دستنویس این نمایشنامه را برای چاپ بمن دادند. این توضیح نیز از ایشان است که نمایش «عموسبزی‌فروش» در حدود بیست سال پیش، کمابیش، بدست مطرب‌های روحوضی بروی صحنه آمد و در این زمان نقش سبزی‌فروش را یک مرد بازی میکرد.

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سبزیت گِل دارِ !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - دردِ دل دارِ

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ترتیزك داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ورخیزك داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عموسبزی‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قدمرُ دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - چادرخریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - موهامُ دیدی ؟ (چادرش را از پیش‌سر کمی پس میزند تا گیسوانش بیرون بیفتد و باز پیش صورت میکشد)

سبزی‌فروش - بعله !

زن-شونِ (= شانه) خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عموسبزی‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ابرومُ دیدی ؟

(چادر خود را که‌صورتش را پوشانده پس میزند و ابرو میاندازد).

سبزی‌فروش - بعله !

زن - وسمه خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - چشمامُ دیدی ؟

(به‌سبزی‌فروش خیره‌میشود)

سبزی‌فروش - بعله !

زن - خوب پسندیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سُرمه خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عموسبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - لُپام (لپ‌هایم‌را) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سرخاب خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - لبامُ (= لبهایم را ؛ با «ل» کشیده باید خواند) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ماتیک[۱] خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سبزیت گِل دارِ

سبزی‌فروش - بعله !

زن - دردِ دل دارِ ؟

۱- واژهٔ «ماتیک» شاید بعدها در این نمایش درآمده باشد.

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فروش !

سبزی‌فروش - بعله

زن - قرمساق کم‌فروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ترتیزك داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ورخیزك داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عموسبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سینُم (= سینه‌ام را؛ با «ن» مفتوح و کشیده باید خواند) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - لیموخریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن-دسامُ (دستهایم را) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن-دَس بن (= دستبند) خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن -عموسبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش بعله !

زن - نافمرُ دیدی (= نافم‌را) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - فنجون (= فنجان) خریدی[1] ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سبزیت گل دارِ

سبزی‌فروش - بعله !

زن - درد دل دارِ

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش- بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ترتیزک داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

---

۱ - ناف فنجانی زن در نزد تهرانیان، زیباترین ناف بشمار میرفته است (از قول آقای علی بلوکباشی).

زن - ورخیزك داری ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عموسبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - پاهامُ دیدی (= پاهایم را) دیدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - جوراب خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - بالاشُ (= بالایش را؛ روایت دیگر: بالاشَم) دیدی ؟

سبزی فروش - بعله !

زن - تُمبون (= تنبان) خریدی ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فروش

سبزی‌فروش - بعله !

زن - زیرِ دارِ یاس ؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - کردی التماس

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سبزیت گل دارِ

سبزی‌فروش - بعله !

زن - دردِ دل‌دارِ !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ترتیزک داری؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - ورخیزک داری؟

سبزی‌فروش - بعله !

زن - عمو سبزی‌فوروش

سبزی‌فروش - بعله !

زن - قرمساق کم‌فوروش !

سبزی‌فروش - بعله !

زن - سن‌ن‌ نا (= نعنا؛ «ن» نخست را کشیده باید خواند) سیخام (= سیخواهم)

سبزی‌فروش - بعله ؟

زن - تـُـرتَ نا (= تنها؛ «ت» را با زبر و کشیده باید خواند)

سبزی‌فروش - بعله!

زن - عموسبزی‌فروش؟

سبزی‌فروش - بعله!

زن - قرمساق کم‌فوروش!

سبزی‌فروش - بعله!

زن - نَ ناترخونِ! (= نعناترخون است؛ «نَ» را کشیده باید خواند)

سبزی‌فروش - بعله!

زن - شب میای خونِ (= میایی خانه)

سبزی‌فروش - بعله!

ساز و آواز

با این که ساز و آواز در شرع حرام شمرده میشد، در جشن های گوناگون، پاره‌ای از خانواده‌ها بدان میپرداختند. به نوشته ابوالحسن بزرگ امید، در میانه‌ها و آخرهای دورهٔ قاجاریان:

«یکی از وسائل تفریح مخصوصاً در مواقع عروسی‌ها»
«ساز و آواز و رقص بود. یکدسته مطرب مرکب بود از»
«یک نفر کمانچه کش، دنبک‌زن (ضرب گیر)، آواز خوان،»
«رقاص، مقلد؛ رئیس دسته خودش هم اغلب درتقلیدمهارت»
«داشت.»
«برای افتتاح مجلس یکی از دستگاه‌های هفتگانه»
«آواز شروع میشد. پس از آن یک تصنیف، سپس رِنگ و»
«رقص بمیان میامد. رقص اجتماعی ابداً معمول نبود. یک»
«یا دورقاص متعلق به دستهٔ مطرب در وسط طالار به رقص»
«درمیامدند، مقلد هم دنبال آنها به انواع مختلف مسخرگی»
«میکرد. این دستجات تآترهم در وسط طالار ترتیب میدادند»
«بیشتر موضوع تآتر به لهجهٔ ترکی و کاشی حرف زدن بود.»
«اجرت دستهٔ مطرب هم شب، ده الی پانزده تومان و بر»
«عهدهٔ میزبان بود.»
«رقاص، پسر بچه‌ای بود که برو رویی هم داشت.»
«درضمن رقص سر را بر دامن مدعوین مینهاد و هرکس»

«طالب بود بوسه‌ای برمیداشت و پول زردی روی پیشانی او»
«میگذاشت.»

«در زمان مظفرالدین شاه کودکان خوشروی دردربار»
«عزت داشتند: رقاصی بود عزیز نام و یهودی او در دربار»
«به مقام شامخ رسید و یک قسمت از وجوه استقراض از روسیه»
«برای عزیز رقاص مصرف شد.»

«گاهی در محافل خلوت رقاصه‌ای هم محفل را»
«زینت میداد ... برای اندرون و مخدرات دستهٔ مطربی»
«مرکب از زن‌ها دعوت میشد، اغلب کمانچه کش دسته»
«مردی نابینا بود...[1]»

«تا حدودسال ۱۳۰۰ خورشیدی: مردم تنها در مراسم»
«عقد و عروسی و ختنه‌سوران و مهمانیهای بزرگ خانوادگی»
«یکدسته مطرب به خانهٔ خود دعوت میکردند، آنها را در»
«جای پایین‌تر می‌نشاندند و با ایشان مانند مزدور رفتار»
«میکردند.[2]»

در دورهٔ قاجاریان بیشتر نوازندگان و آوازخوانان و رقاصان در درجه اول یهودی و پس از آن ارمنی بودند[3] با اینهمه دسته‌های مطرب مسلمان نیز یافت میشد. در حدود هشتادسال پیش درتهران دودسته مطرب مسلمان و بسیار پر آوازه بود؛ یکی «دستهٔ مروی» و دیگری «دستهٔ اسماعیل بزاز[4]».

۱- از ماست که برماست، ص ۳-۲۲.
۲- اطلاعات، سال ۱۳۳۸، شمارهٔ ۱۰۰۰۰.
۳- نگاه شود به: سرگذشت موسیقی ایران، خالقی، ج ۱، ص ۷-۱۶؛ ۹-۱۸؛ ۶۶؛ ۱۷۰-۱۶۹؛ ۲۱۹.
٤- برای آگاهی بیشتر در بارهٔ ساز و آواز و رقص و نمایش بطورکلی نگاه شود:
۱- M.Rezvani. Le théâtre et la danse en Iran پاریس، ۱۹۶۲.
۲- بنیاد نمایش در ایران، جنتی عطایی.
۳- نمایش در ایران، بهرام بیضایی.
٤- سرگذشت موسیقی ایران، روح‌الله خالقی.

سر و روی ستردن

چنانکه نوشته‌اند: «در زمان ساسانیان[1] و در صده‌های نخست اسلام در ایران سر نمی‌تراشیده‌اند. سپس که پارسایان وصوفیان پیدا شده‌اند و اینان راست یا دروغ از جهان رو گردانیده و از خوشی‌ها و آرایش‌های آن دوری می‌جسته‌اند، از جمله سرهای خودرا میتراشیده‌اند[2]. این سرتراشیدن برای بدنما گردانیدن خودشان میبوده ولی کم کم نشانهٔ پارسایی شمرده شده و به‌مردم خوش‌نما افتاده. کسی که می‌خواسته توبه کندو به پارسایی گراید، پیش از همه‌موهای سر خود را می‌تراشید از این جا ما در کتاب‌ها می‌بینیم چون میخواهند توبه کردن کسی را گویند، می‌نویسند. «سر تراشید» (به‌عربی: خلق رأسه، قص شعره). سپس این سرتراشی رواج یافته وهمهٔ کسانی که دینداری و نیکوکاری مینموده‌اند سر تراشیده‌اند؛ شگفت‌تر آنکه این زمان صوفیان بازگشته وگیس فروهشته‌اند...[3]»

ازنوشتهٔ «پی‌اترودولاواله» که‌در سال ۱۰۲۵ ق (=۱۶۱۶م) به ایران آمده، و بسیاری دیگر از فرنگیان که در این دویست ساله به ایران آمده‌اند، درمی‌یابیم که گذشته از صوفیان کسانی دیگرنیز گیس‌فروهی هشتند[4]. مانند رقاصان‌پسر که موی می‌گذاشتند تا همانند دختران و زنان شوند؛ گاه این دسته از پسران کاکل[5] میگذاشتند و دور سر را پاك میتراشیدند و تنها موی میان سر را فرو می‌هشتند. در دوره‌های اخیر، جوجه‌مشدی‌ها (مشهدی‌ها) و لوطی‌ها و پاره‌ای دیگر، موی سررا را از پیشانی تا پشت گردن میتراشیدند و تنها دردو سوی گوش‌ها حاشیه‌ای اززلف کماپیش به پهنای یک بند انگشت رها می‌کردند. وگویا همین بود که زلف دُم اردکی میگفتند. گاه نیزپیش‌سر را می‌تراشیدند و از پشت زلف‌میگذاشتند. بسیاری هم زلف‌های بیخ گوشی میگذاردند که پیچک (برجک) نامیده میشد[6].

در ایران پیش از اسلام ریش‌تراشی معمول نبود[۷]. درقرآن در حرمت تراشیدن ریش سخنی بتصریح دیده نمیشود. اما ریش گذاشتن رسمی دیرینه است چندانکه آخوندی نوشته است که تا چند دهه پیش اگر کسی «ریش خود را تُنُک مینمود یاشارب رابلند میگذاشت انگشت نمامیشدو مردم از اوتبری و اجتناب میکردند به نحوی که در مجلس انسی با مرحوم والد رحمة‌الله علیه، یکی از رفقا سؤال کرد ازحال شخصی طرف با یک تأثر شدیدی جواب داد که او هم رفت. سؤال نمود چه شد.؟ گفت: او هم «موچه‌پی» شد؛ یعنی ریش خود را زیاد اصلاح نمود. و به درجه‌ای ننگ بود در جامعهٔ مسلمین اگرشخصی ریش خود را تراشیده بود از روی جهالت وقتی میدیدمردم این‌طور تبری دارند مدتی از انظار مستور و خود را مخفی مینمود...[۸]»

و تا چند دهه پیش مردی که‌ریش خودرا میزد، او را «فاسق» می‌خواندند؛ و ریش‌داشتن نشان دینداری بشمار میامد؛ و آخوندها برای این که «ابهت» و «وقار» بیشتری به خودببندند و مریدان بیشتری گردآورند ریش را هرچه بیشترفرو می‌هشتند چندانکه گاه تا روی پر شالشان میرسید.

حواشی و مآخذ

۱- «مورخ معروف رومی، آمی ین مارسلین، که در قرن چهارم میلادی میزیسته در کتاب خود ایرانیان را به قرار زیر توصیف نموده است: «ریششان مورد مواظبت مخصوصی است و موهای بلند و مجعدی دارند». خلقیات ما ایرانیان، جمالزاده، ص ۶۸.

۲- غزالی در «طهارت از فضلات تن» نویسد که یکی از فضلات تن «موی سرست، وستردن (تراشیدن) اولی تر و به پاکی نزدیک‌تر، مگر اهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریان است، و کراهت ونهی آمده است از آن» کیمیای سعادت، چاپ احمدآرام، ص ۱۳۴.

سعدی گوید:

«ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است ونفس مرده». گلستان، چاپ نفیسی، ص ۸۴.

و حافظ گوید:

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

۳- زندگانی من، احمد کسروی، چاپ تازه ص ۶.

۴- نگاه شود به: سینودر (یا: باب‌الجنه)، محمدعلی گلریز، ص ۱۸۷؛ سیاحتنامهٔ شاردن، ترجمهٔ عباسی، ج ۴ ص ۲۷۸؛ سفرنامهٔ سولتیکف، ترجمهٔ محسن صبا، ص ۵۹ وپس از آن؛ از خراسان تا بختیاری، دالمانی، ترجمه فره‌وشی، ص ۲۰۰-۲۰۲؛ سفرنامهٔ دیولافوا، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۶۷۰؛ یکسال در میان ایرانیان،

براون، ترجمهٔ منصوری، ج ۲، ص ۳۸۷ ؛ ایرانی که من شناختم، نیکیتین ، ترجمهٔ فره‌وشی، ص ۱۲۷ ؛ از ماست که برماست، بزرگ امید، ص ۳-۲۲ .

۵- « کاکل - به ضم کاف تازی و سکون لام ، معروف است که موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر و غیره باشد. . .» برهان قاطع ، چاپ معین، ج ۳، ص ۱۵۷۳ .

حافظ گوید:

نازها زان نرگس مستانه می‌باید کشید
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

یکی از نویسندگان دورهٔ قاجار مینویسد که غلام سیاه جوان عبدالله‌خان امین‌الدوله، کاکل داشت وداستانی خواندنی از او میاورد: (نگاه شود به: حالت، میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب فراهانی) . دکتر فوریه می‌نویسد « . . . اعراب و ترکان سنی مذهب تمام سرخود را میتراشند، فقط کاکلی در فرق سر میگذارند .» (سه سال در دربار ایران، ترجمهٔ عباس اقبال، ص ۹۰) . خانملک ساسانی میگفت که در تعزیه‌ها، علی‌اکبر تعزیه‌خوان همیشه می‌بایستی کاکل داشته باشد .

۶- دوسطر اخیر را از نوشته کسروی (در کتاب «زندگانی من») برداشتیم .

۷- در این بارهٔ بویژه نگاه شود به : ریش‌تراشی ، حسن صفوی ، تهران ، ۱۳۴۰ ، ص ۵ - ۲۴ . یادآور میشویم که نویسندهٔ کتابچهٔ « ریش تراشی » نوشته است که ریش‌تراشی در اسلام ، حرام نیست . در پاسخ او آخوندی بنام «برقعی» کتابچه‌ای بنام «دلیل حکم محاسن و شارب در اسلام یا جواب شبهات» چاپ کرده است. تاریخ چاپ ندارد .

۸- نقل شد از کتاب «زیبایی مردان در تمام ادیان یا محاسن الرجال . لمؤلفه الفانی ابی‌الفضل بن محمدحسین الخراسانی غفرلهما»، چاپ تهران، ۱۳۶۴ ق (۱۳۲۴ خورشیدی)، ص ۳-۱۲ .

غزالی نویسد: «محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد،

و دیگر ببرد تا از حد بیرون نشود... و گروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت». کیمیای سعادت، چاپ احمد آرام، ص ۱۳۵.

۹- اعتمادالسلطنه در سفر خراسان نویسد «از عجایب این که... مردی دیدم از اهالی مشهد که طول ریشش یک ذرع و یک چارک بود» (روزنامهٔ خاطرات، یادداشت ۲۲ شوال ۱۳۰۰ ق، ص ۲۸۰) و عکس این آدم در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال نهم، شمارهٔ دوم، تیرماه ۱۳۴۵، ص ۲۱۷ چاپ شده است.

تصویر ساختن[1]

«... تصویر ساختن - خصوصاً صور قبیحه ... - در»
«دستگاه بزرگان تازگی ندارد. هزاران سال پیش - در مصر -»
«زلیخا آن معشوق گوشت‌آلود[2] یوسف فریب نیز برای این»
«که این جوان کم‌روی عفیف‌را به‌دام افکند و تمنیات خفتهٔ»
«او را خوب برانگیزد به چنین حیله‌ای متوسل شد و شاعری»
«باذوق (آذر بیگدلی) عکس‌های دونفرهٔ هر اطاق را چنین»
«تشریح می‌کند که دایهٔ کارکشتهٔ زلیخا او را بدان توصیه»
«کرده‌بود. بدین شرح:

«کنونت ساخت باید هفت خانه — که هریک باشد از جنت نشانه»
«در و دیوار آن باشد مصور — ز تمثال تو و یوسف سراسر»
«چو اول با تو رو آرد به منظر — به دیوار و درش بیند مصور»
«دو تن باهم نشسته رازگویان — غم دیرینه از هم بازجویان»
«گهی این میکندزان شکوه آغاز — گهی آن عذر می‌گوید به این باز»
«چوافتد سوی دوم قصر راهش — ببیند هر طرف کافتد نگاهش»
«دو تن درگلشنی خرم‌نشسته — به زیر گلبنی با هم نشسته»
«که این برسبزه آن رامی‌نشاند — که آن گل بر سر این می‌فشاند»

۱- نقل از کتاب «خاتون هفت‌قلعه»، باستانی پاریزی، ص ۶-۸۴.

۲- زلیخا، زن فوطیفرع - که عزیز مصر بود - در همهٔ مصر به جمال وی نبود. از فربهی و لطافت‌بدان جایگاه‌بود که به دشواری برپای خاستی و به دشخواری رفتی. ازتفسیر تربت‌جام. (زیرنویس کتاب خاتون هفت‌قلعه).

«به‌سیوم کوشک چون منزل گزینند
به چشمش آید از هرسو که بینند»
«دوتن با هم نشسته بر لب جوی
پریشان کرده بر رخ عنبرین موی»
«گهی این لنگ او را می گشاید
گهی آن بوسه از این می‌رباید»
«چو در ایوان چارم گسترد رخت
کند هرسو نظاره بر سر تخت»
«دوتن پهلوی هم مست اوفتاده
صراحی‌های می هرسو نهاده»
«گهی این می‌شود از جام او مست
گهی او می‌زند بر جام این دست!»
«چو سوی خانهٔ پنجم کند روی
عیان بیند کند چون روی هرسوی»
«تنی چون سرو و گل در دست بازی
به رسم دلبری و دل‌نوازی»
«که این می بوسد او را گوشهٔ لب
که آن می‌بوید این را سیب غبغب»
«چو در برج ششم آن مه نهد پای
فتد چشمش به هرسو بیند آنجای»
«دوتن - تنها - به‌مهد نازخفته
به زیر پرنیان رو را نهفته»
«گهی بر دوش این، آن می‌نهد پای
گهی این در بر، آن را می‌دهد جای»

و بالاخره دیوارهای خانهٔ هفتم را ظاهراً با آینه‌های بزرگ در برابر تصویرها پوشیده بوده است که:

«به هفتم کاخ رو آرد چو گستاخ
به هر سو بیند از اطراف آن کاخ»
«دوتن خوش خوش نهاده ناف بر ناف
زخوی گردیده روی هردو شفاف»
«گهی از سوی این، آن می‌خورد تاب
گهی از جوی این، آن می‌کشد آب!»

***

«...واز بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم»
«(مقصود سلطان مسعود غزنوی پسر سلطان محمود است)»
«یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می‌بود و»
«پنهان از پدر شراب می‌خورد، پوشیده از «ریحان» خادم»
«فرود سرای خلوت‌ها می کرد و مطربان می‌داشت - مرد و»
«زن - که ایشان را از راه‌های بنهره نزدیک وی بردندی!.»

« و در کوشک «باغ عدنانی» فرمود تا خانه‌ای برآورند خواب»
«قیلوله را. و آن را مزمل ها ساختند و خیش ها [1] برآوردند،»
«چنان که آب از حوض روان شدی و به‌طلسم بربام خانه »
«شدی و در مزمل ها بگشتی و خیش ها تر کردی.
« و این خانه را از سقف تا بـه پای زمین صورت »
« کردند: صورت های الفیه، از انواع گردآمدن مردان بازنان»
«همه برهنه، چنان که جملهٔ آن کتاب را صورت و حکایت »
«نقش کردند ، و بیرون این صورت‌ها نگاشتند فراخور این »
«صورت ها .وامیر به‌وقت قیلوله آن‌جا رفتی و خواب کردی؛»
« و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند! [2]»

* * *

«در دورهٔ صفویان نیز این گونه تصویرسازی روایی داشته »
«است [3].»

۱- در بارهٔ خیش وخیش خانه که در این‌جا نام برده شده است، ظاهراً می‌توان گفت منازلی را که برای مناهی وملاهی ترتیب می‌داده‌اند خیش خانه می گفته‌اند . (زیرنویس- کتاب خاتون هفت‌قلعه) .

۲- تاریخ بیهقی، نقل از خاتون هفت قلعه، ص۳-۸۲ .و نیز نگاه شود به ص ۹۰-۸۷ آن کتاب .

۳- نگاه شود به: سیاحتنامه شاردن، ترجمه عباسی، ج ۷، ص ٤-۱۵۳، ۱۸۸، ۳۱۶، ۳۲۷؛ ج ۸، ص ۲۲ .

نخستین دیدار زن و شوهر

«... چه دردسر بدهم . روزگار به همین منوال »
«می گذشت وکم کم جوانی شده بودم بیست و دو ساله . »
«وقتی برادرم را زن دادند پدرم دو پایش را در یک کفش»
«کرد که توهم باید زن بگیری . ابداً رغبتی بدین کار »
«نداشتم ولی پیش خود گفتم : شاید اگر زن بگیرم قدری»
«از زیر پالهنگ پدر دربیایم و ضمناً به دم ودودی هم برسم .»
«زنی که گرفتم زنی بود که پدرم برایم پیدا کرده بود . بلای»
«جانم گردید و از عمر بیزارم نمود . دختر یک نفر ازسادات»
«وملاکین معتبر فشارک بود . پدرش در همان نواحی فشارک»
«با پدرم شریک الملک بود و از قرار معلوم در حرص وطمع»
«دست پدرم را از پشت می بست . از آن خشکه مقدس هایی»
«بود که تمام آب زاینده رود قبایشان را ترنمی کنند . صبیهٔ»
«عفیفهٔ ایشان نیز ازحیث تقدس مآبی نسخهٔ بدل پدر محترمشان»
«بودند و در سفاهت و بلاهت، طاق، در حسن و جمال واقعاً»
«از اعجوبه های روزگار به شمار میرفت . مسلمان نشنود کافر»
«نبیند . آینهٔ دق ونخالهٔ زشتی و جعبهٔ هزار پیشهٔ بی ریختی»
«و بد ترکیبی بود . حالا زشتی سرش را بخورد وای بروقتی»
«دهن خانم بازمی شد . صد رحمت به دهنهٔ یخچال ، آن هم یخچال»
«متعفنی که خشت وآجرش ریخته وباران کاه گل درو دیوارش»

«راتراشیده و برده‌باشد. هی مادر بیچاره‌ام از توی رختخواب»
«بیماری گیس کند و جوش خورد و ناله کرد که بابا این »
«چه دختری است برای پسرك من پیدا کرده‌اید، دل آدم به»
«هم می‌خورد به صورتش نگاه کند، نگاه کردن به آن دك»
«و پوز ادباری کفاره برمی‌دارد. ؛ وهی پدرم لاحول تحویل»
«داد ولُندید و غرید و گفت : زنیکهٔ ناقص العقل، آدم که»
«زن نمی گیرد عکسش را روی قلمدان و مردنگی و گلدان»
«دسته‌دلبر بچسباند. زن باید نجیبه‌وعفیفه و خانه‌دارباشد؛»
«این دختر سید صحیح النسب و ذریت پیغمبر اکرم وصدبار»
«هم از سرما زیادتر است. مادرم دست‌بردار نبود، می گفت:»
«آخر حسن دختر به موی بلنداست، این دختر مثل این است»
«که کچل باشد؛ و پدرم مثل خاله‌زنك‌ها جواب میداد که»
«گیس بلند دُم خراست. زن باید هنر داشته‌باشد.»

«بالاخره شب‌عروسی رسید. پس از پرداخت شیربها»
«و فرستادن هل وگل و شال و انگشتر و گوشواره و آینه »
«ولاله‌ویك‌جلد کلام‌الله‌خطی و یك‌جفت ارسی ویك کیسه»
«حنا و یك‌طاقه چادر قدآقبانو و یك طاقه تنبان‌زری ویك»
«طاقه چادر یزدی؛ شب عروسی رسید و به صدای دایره و »
«تنبك و به آواز «بادابادا انشاءالله مبارك‌بادا» و «آمدیم»»
«شاد آمدیم‌حور و پری را ببریم ، چادرزری را ببریم .» ؛»
«تشریفات دور و دراز پانداز و پاتختی [1] را هم هرطوربود»
« سنبل کردیم و پس از مراسم دست بدست دادن وارد »

۱- پیداست که پاتختی پس‌از عروسی‌است و نویسنده شیرین‌زبان ما را سهو قلمی‌دست داده‌است.

«حجله شدیم . برادر بدندیده چه دیدم که نصیب کافر»
«نشود . مصداق کامل :

«ابرو ندارد هیچی - چشم دارد نخودچی»
«دماغ داردنواله - دهن به شکل گاله»

«وای از آن دست و پاهای حنا بسته و آن ابروهای»
«وسمه کشیده و آن زلف پرپیچ و خمی که بشکل تیغهٔ تبر»
«در وسط پیشانی آونگون بود . امان از آن زلف‌های دُم»
«عقربی و آن پولک‌های رنگ به‌رنگی که با لعاب بهدانه زیر»
«لب و بالای ابروها نشانیده بودند . چه بگویم از آن دماغ»
«خیاری که کُپه (بزبان اصفهانی به معنی سالک است) ای»
«به‌بزرگی یک نعل‌قاطر نصفش راجویده و برده بود .»
« خانم را بندانداخته بودند وزیرابروهایش را به»
«زورسنقاش وسقزو با کمک مویز و کشمش لری، دانه‌به‌دانه»
«بیرون کشیده بودند و پلک‌های سرخ شده مانند گوشت »
«خام جوجه خروسی که خشک خشک پرهایش را کنده »
«باشند هنوزجاهای موبر آن دیده می‌شدو به‌راستی که انسان»
«عُقش می‌نشست .»
«نگاهم به عروس دوخته شده بود و پیش خود»
«می گفتم .»
«ملک‌الموتم از لقای توبه عقربم گوبگز تودست منه !»
«فریاد از آن پولکی که به شکل بُتهٔ سرکج باآب»
«دهان میان دو ابروی این لعبت کاشته بودند و از آن »
«خال قلابی که با مرکب و دوده‌پشت لب آن غنچهٔ خندان»

«کوبیده‌بودند. آبش از زور عرق‌وحرارت راه افتاده ازگوشهٔ»
«دهان گذشته‌به‌کنارچانه‌و ذقن رسیده بود. ازلب ودندان»
«که‌دیگر چه‌بگویم که‌اغراق به نظر نیاید. کم‌ترین‌چیزی»
«که می‌توانم بگویم این است که:

«لب بالا نظر برعرش می‌کرد»
«لب زیرین زمین را فرش می‌کرد!»

«به حکم «اُنظر اِلی الاِبِل کَیفَ خُلِقَت»،»
«و زمانی نگران آن خلقت‌عجیب بودم و از صنع پروردگار»
«هرلحظه تعجب برتعجبم‌می‌افزود. آنگاه‌ز دیده‌نگاه‌را به آسمان
«دوخته» به درگاه الهی نالیدم که:»

«بارالها! همیشه‌در مقام‌دعا و رازمی گویند: «یامن»
«اظهرالجمیل وسترالقبیح»، اینک نمی‌دانم چرا در مورد من»
«بینوا بر عکس معامله‌نموده‌ای یعنی قبیح را چون آینهٔدق»
«در مقابلم نشانده و جمیل را در پس پردهٔ غیب، مستور»
«داشته‌ای؟ راستی‌منت‌خدای‌راعزّ وجل که طاعتش‌موجب»
«قربت است وخلقتش مایهٔ عبرت.»

«زیادسرت را به‌دردنمی‌آورم، همین قدربایدبدانی»
«که از همان‌نظر اول «أنت علی کظهر امی» را گفته،صیغهٔ»
«طلاق ابدی را دردل جاری ساختم‌و به عقل و شعور خود»
«هزار نفرین خواندم که‌برای‌باز کردن زبان‌چنین زیباصنمی،»
«به دست چلاق شدهٔخودم بیست عدد اشرفی طلای تمام»
«عیار به عنوان زیرزبانی[1] و بیست عدد هم به اسم رونما،»

۱ـ تا آن‌جا که می‌دانیم، «زیر زبانی» مربوط به عقد است نه شب عروسی.

«نثار کرده بودم که این شمایل نکبت و پردهٔ ادبار را زیارت»
«نمایم وصدای چنین وجودی را بشنوم».
« ما اصفهانی‌ها همه غلیظ حرف می‌زنیم ولی وقتی»
«درهمان شب اول که نمونه‌ای از شب اول قبر بود، دندان»
«روی جگر گذاشتم و خواستم دو کلمه با خانم هم کلام بشوم»
«دیدم لهجه‌اش به‌قدری زمخت است که بی‌اختیار خنده‌ام»
«گرفت. باز اگر لامحاله فضل و کمالی داشت تا حدی شاید»
«جبران می‌شد ولی سرش را بخورد که گوسالهٔ محض بود و»
«هِر را از بِر تمیز نمی‌داد.»
«از همهٔ اینها گذشته. خانم، نجابت و عفت را به»
«جایی رسانیده بودند که حتی از بنده هم روی گرفتند و حالا»
«که خود مانیم فقط از همین یک کارش ممنون بودم و هر روز»
«و هر ساعت شکر خدا را به‌جا می‌آوردم که لااقل از نعمت»
«زیارت لقای چنین عیالی بی‌نصیبم. گاهی که از فرط ملال»
«رو به دیوار می‌نشستم و به یاد همسر عزیز این ابیات»
«را - که اگر خاطرت باشد و در مدرسه یاد گرفته بودیم -»
«زبان حال قرار داده زمزمه می‌کردم:

«ای تنگ‌تر از گوشهٔ میدان دهنت،»
« وی تیزتر از خار مغیلان بدنت؛»
« من بندهٔ آن لبان هیزم شکنت،»
« اشتر به قطار می‌رود در دهنت!»

«از بخت و طالع خود شکوه‌ها می‌نمودم که مجبور»
«به افطارم کرده‌اند آن هم شلغم. القصه، کم کم چون شنیده»
«بودم که رهبانان مسیحی از زناشوبی کناره می‌گیرند من نیز»

«باطناً طریقه، مرضیهٔ آنان را پیش گرفتم...[1]»

***

«باید به دیده داشت که این داستان، گرچه مربوط»
«است به اصفهان، اما روی هم رفته در بارهٔ تهران نیز راست»
«می‌آید.»

***

«نیز، نقل این لطیفه روشنگر موضوع مورد بحث ماست:
«می گویند: «مردی، دختری را به زنی گرفت. شب»
«زفاف دختر علی‌الرسم روبش را محکم گرفته بود تا رونمایی»
«از داماد بگیرد. داماد پس از آن که هدیه به وی داد و»
«چادر را رد کرد، دید که عروس آبله‌روست، وبا تعجب به»
«وی گفت: معلوم می‌شود که آبله‌رو بوده‌ای؟ عروس جواب»
«داد: کجایش را حالا دیده‌ای؟! مرد کمی که دقت کرد»
«دید که یک چشم دختر نیز مصنوعی است. وقتی که این»
«موضوع را به رخ او کشیده، پاسخ شنید: کجایش را حالا»
«دیده‌ای؟!. آنگاه که دستش را به گیسوان عروس برد»
«دریافت که گیسش نیز عاریتی است... باز دختر همان جمله»
«را تکرار کرد و وقتی که هم بستر شدند، داماد بدبخت دریافت»
«که عروس، دوشیزه نیز نبوده است. خواست اعتراض کند،»
«عروس پیشدستی کرده گفت: از اول اینجاش را گفتم![2].»

۱- سروته یک کرباس، محمدعلی جمالزاده، ج۱، ص ۱۳۴-۱۳۰.
۲- امثال و حکم در لهجهٔ محلی آذربایجان، علی‌اکبر مجتهدی. ص ۲۷۰؛ همانند این لطیفه در داستان‌های امثال، کمال‌الدین مرتضویان، ص ۳-۲۱۲ نیز آمده است. این لطیفه در تهران نیز زبانزد بوده است.

دختر بودن یا نبودن

در داستان‌های «هزار و یک شب» آمده است که غلامی

«...حکایت آغاز کرد و گفت: مرا در پنج‌سالگی»
«از دیار خویش به در آوردند و به چاوشی بفروختند. اورا»
«دختری بود سه ساله. من با آن دختر هم‌بازی بودم و ازبرای»
«دختر می‌خواندم و می‌رقصیدم تا این که من دوازده‌ساله»
«شدم و دختر ده‌ساله گردید ودختررا از من منع نمی کردند»
«و پوشیده‌اش نمی‌داشتند. روزی من نزد دختر رفته دیدم»
«که در جای خلوت نشسته. گویا ازگرمابه به درآمده بود»
«که مانندستاره می‌درخشید و بوی عبیر و مشک از وی همی»
«آمد. پس باهم ملاعبه کردیم آلت من راست شد و درحین»
«ملاعبه، پردهٔ بکارتش بدرید. چون من این را دیدم بیرون»
«گریختم. مادر دختر نزد وی آمد و آن حالت را دیده»
«حیران شدو به فکرت فرو رفت. پس ازساعتی به کاردختر»
«تدارکی کرد و راز را از پدر دختر پوشیده داشت و با من»
«نیز ملاطفت و مهربانی همی کرد تا این که دو ماه بر این»
«بگذشت. آنگاه مادر دختر او رابه جوانی دلاك که سرپدر»
«دختر تراشیدی کابین کردو مهر را ازمال خودبداد وجهیز»
«فراهم آورد ولی با همهٔ این‌ها پدر را برحال دختر آگاهی»
«نبود و در فراهم‌آوردن جهیز دخترشتاب‌می کردندتا روزی»

«مرا غافل گیر کرده بگرفتند و آلت‌مردی مرا ببریدند. چون»
«هنگام عروسی شد مرا به آن دختر خواجه‌سرا کرده با او»
«بفرستادند. هروقت که دختر به خانهٔ پدر آمدی و یا به گرمابه»
«رفتی من نیز با او می‌رفتم؛ و کار او را پوشیده داشتند و در»
«شب زفاف کبوتری کشتند و خون او را به جای خون»
«بکارت به زنان نمودند. دختر دیرگاهی به خانهٔ آن دلاك»
«بماند و من از بوس و کنار او بهره‌مند می‌شدم پس از آن»
«دختر و شوهر و مادرش بمردند...[1]»

در «رسالهٔ دلگشای» عبید آمده‌است:

«شخصی زنی بخواست. شب اول خلوت کردند»
«مگر شوهر به حاجتی بیرون رفت چون باز آمد عروس را دید»
«که با سوزن گوش خود را سوراخ میکند خواست با او جمع»
«شود، عروس بکر نبود. گفت خاتون این سوراخ که»
«در خانهٔ پدر بایست کرد اینجا میکنی، و آنچه اینجا باید»
«کرد در خانهٔ پدر کرده‌ای[2].»

و:

«البکاره: اسم بی‌مسمی[3]»

«از لطایف منسوب به «ملانصرالدین» است که:»
«پس از چند روز که از تأهل ملا میگذشت، زن ملا»
«نصرالدین بچه‌ای زایید. ملا فوراً به بازار رفته کتاب و کاغذ»
«خریده بالای سر طفل گذاشت. پرسیدند بچه نوزاد کتاب»

۱- هزار و یک‌شب، چاپ خاور، ج ۱، ص ٤-۲۳۳.
۲- کلیات عبید زاکانی، چاپ اقبال، ص ۱۲۷.
۳- کتاب پیشین، ص ۱٦۲.

«میخواهدچه کند؟ ! گفت: بچه‌ای که راه‌نه‌ماهه راچندروزه»
«طی کرده، لابد پس از چند ساعت احتیاج به مکتب پیدا»
«میکند ! [۱] .»
«در «بوف کور» آمده :
«... چون این دختر باکره نبود، این‌مطلب راهم»
«نمیدانستم .من اصلاً نمیتوانستم بدانم - فقط به من رسانده»
«بودند - همان شب عروسی‌وقتی که توی اطاق تنهاماندیم»
«من هرچه التماس درخواست کردم، به خرجش نرفت و»
«لخت نشد. میگفت : بی‌نمازم. مرا اصلاً به طرف‌خودش»
«راه نداد. چراغ را خاموش کرد ورفت‌آن‌طرف اطاق خوابید»
«مثل بید به خودش میلرزید...»
«او قبلاً آن دستمال پرمعنی را درست کرده بود،»
«خون کبوتر به آن زده بود، نمیدانم، شاید همان دستمالی»
«بودند که از شب عشقبازی خودش نگهداشته بود... [۲]»

***

« هستهٔ‌داستان‌نمایشی «خاله‌رورو» نیز حکایت‌زنی»
«است که شش ماه است‌عروسی کرده‌اماپابزاست .

* * *

۱- ملانصرالدین مصور، چاپ شرکت کانون کتاب، ص ۲٤ .
۲- بوف کور، هدایت، ص ٥-٦٤ .

یک مجلس عروسی

در زیر شرحی از یک مجلس عروسی رامیخوانید که یکی از سردفتران تهران بادیدی خرده گیرانه و مذهبی نوشته و چاپ کرده‌است[1]. این عروسی چند سال پیش در تهران برگزار شده است. اینک آن شرح:

«درماه رمضانی برای مجلس عقدی ازتهران دعوتم»
«کردند. منشی دفتر، دفتر ازدواج را برداشته و بالاتفاق»
«بوسیلهٔ ماشینی که آورده بودند به محل موعود رفتیم.
«مجلسی بود بسیار تشریفاتی و مجلل، در تزیینات»
«وتجملات آن نهایت سلیقه رابکار برده بودند، بااینکه ماه»
«صیام بود و میبایستی مسلمانان روزه‌دارباشند دراین مجلس»
«آثاری از اسلام و شعائر آن دیده نمیشد.»
«انواع و اقسام شیرینیجات و مشروبات روی میزها»
«با طرز خاصی چیده و آماده نموده بودند، ظروف میوجات و»
«نحوه چیده شدن میوه‌ها برج ایفل را نمایش میداد.»
«مدعوین از طرف دامادوعروس بتدریج واردمیشدند،»
«باورودهر زن و مردی حاضرین مجلس که قبلاً آمده‌بودند»
«باحترام واردین از جا برخاسته، زن و مرد بدون استثناء با»
«یکدیگر دست داده روبوسی مینمودند.»
«بدواً فکر نمودم خانمی که از در وارد شده و با کلیه مردها»

۱- نمونه‌ای از خرافات اجتماع، محمدرضا اسلامی، ص ۱۶-۱۳.

«و زنهای مجلس دست داده روبوسی مینماید ویا مردانیکه»
«زنها را میبوسند خواهر وبرادرندو یا بطریقی از طرق شرعیه»
«با هم محرمند، حق داشتم چنین تصور بنمایم زیرا ازاینکه»
«مرا دعوت کرده‌اند تا مطابق شریعت اسلام بین عروس و»
«داماد خطبه خوانده و اجراء صیغه شرعیه نمایم خود دلیل»
«است که اینان مسلمان و بحرام و حلالی معتقدند.»
«ولی طولی نکشید درنتیجه گفتگو ومذاکرات حضار باشتباه»
«خود پی برده ومتوجه گردیدم که بین ایشان سمت خویشاوندی»
«که ایجاد حلیت نموده وموجب جواز روبوسی آنها گردد»
«وجود ندارد و این عمل روبوسی یک امرپیش پا افتاده‌است»
«که در بین اینان قبح ذاتی ندارد بلکه اگر در اینگونه»
«مجالس برعکس این رویه مشاهد شوددلیل برکوته‌فکری»
«و کهنه پرستی طرف خواهد بود.»
«زنها با توالت و بزك تندی خود را بطرز وقیح وشرم‌آوری»
«آرایش داده بودند، با این که بدنشان نیمه‌عریان بود، لباسی»
«را که بعنوان ساتر عورت در بر کرده بودند نمیدانم ازچه»
«نوع پارچه‌و از صادرات کدام کشورمترقی بود که‌شیشه‌آسا»
«اساتر بودن اباء و استنکاف داشت.»
«شیرینی وشربت و میوه پی درپی تعارف میشد، آقایان»
«وخانمها تاحد اشباع میل نموده ظرف شیرینی و میوه‌جات»

«را یکی پس از دیگری خالی مینمودند.»

«بالاخره موقعی رسید که می‌بایستی برای خواندن»
«خطبهٔ عقد و گرفتن اذن و اقرار به اطاقی که عروس درآنجا»
«بود بروم، دراین اطاق خانم عروس بالباس سفید درحالی»
«که تاجی از گل بر سرداشت، توالت کرده در مقابل آئینه»
«جلوس نموده بود.»

«اسباب هفت‌سین از طرفی نان سنگک بزرگ منقشی»
«از طرف دیگر، شمع و شمعدان و سایر مرسومات با وضع»
«خاصی جلو عروس چیده بود، جمع کثیری از زنان با بدن»
«نیمه‌عریان از طرفی، مردان خودی و بیگانه ازطرف دیگر»
«دور عروس را گرفته، منتظر بودند که من خطبه خوانده از»
«عروس اذن و اقرار بگیرم.»

«باید خندید یا گریه کرد؟!»

«با کیفیتی که از مدعوین و صاحب مجلس گفته»
«شد، موقع خواندن خطبه قرآنی بزرگ آورده در جلوی عروس»
«باز کرده و وی را وادارنمودند که آیاتی بخواند.»

«خانم دیگری که خود را بیش از دیگران آرایش»
«داده ولحظه‌ای قبل از آن صدای خواندن تصنیفش همه را»
«جلب نموده بود، و بدن لخت خود را بطرز شرم‌آوری»
«بمعرض تماشای ناظرین گذاشته بود، قرآنی بدست گرفته و»

«بالا سرعروس ایستاده سورهٔ یاسین تلاوت مینمود.»
«بهرنا راحتی روحی که بود خطبهٔ خوانده، پس از»
«چندین مرتبه تکرار ازعروس اقرار گرفته، ضمن انجام تشریفات»
«قانونی باقلبی آکنده از تأسف از صاحب مجلس که مردی»
«مسلمان‌نما بود خداحافظی نموده، ازدرخارج شدم...»

هر برگ بنفشه کز زمین میروید
خالی است که برروی نگاری بوده است
منسوب به «خیام»

خال کوبی و خال گذاری

کلیات - در بارهٔ خالکوبی در ایران تا کنون پژوهش ارزشمندی انجام نگردیده،[1] اما در زبان های فرنگی کتاب هایی در این زمینه چاپ و پخش شده است[2].

خالکوبی پدیده‌ای جهانگیر است وویژهٔ ایران نیست. حتی بین خالکوبی هایی که درنزد مردم جهان روایی داشته است مانندگی وهمانندی هایی هم یافت میشود. مثلاً از موارد خالکوبی در فرنگ، خالکوبی برای دور کردن «چشم زخم» و «چشم بد» و درمان پاره‌ای بیماریهاست، و چنانکه پس از این خواهد آمد، در ایران نیز چنین بوده است.

خالکوبی در ایران - در ایران از روزگاران کهن خالکوبی روایی داشته‌است. گیرشمن احتمال داده است که مردم سیلک در دورهٔ پیش از تاریخ خالکوبی میکردند[3]. همو در کتاب دیگرش[4] از خالکوبی دو تندیسه سخن میگوید؛ یکی از این دو تندیسه در پازیریک (Pasyryk) پیدا شده است وآن را از سدهٔ سوم یا چهارم پیش از عیسی میدانند و اکنون در موزهٔ ارمیتاژ (Hermitage) نگهداری میشود، دیگری تندیسه‌ای است از لرستان که آن را از سدهٔ هفتم یا هشتم پیش از عیسی میدانند. خالکوبی بدن حنوط شدهٔ مردی که در تپهٔ شمارهٔ دو، در «پازیریک» پیدا شده، به‌نوشتهٔ «گیرشمن» استادانه است؛ خالکوبی در پشت، بازو، و یک ساق پاست. تصویرهایی از جانوران، نقش ونگار خالکوبی را میسازد؛ روی سینهٔ تندیسهٔ دیگر

دوبار خالکوبی شده‌است[۵] بدینسان آشکار میگردد که ریشه های خالکوبی تا تاریکی های تاریخ کشیده میشود.

***

خالکوبی در ایران، از آغاز سدهٔ چهاردهم خورشیدی اندك اندك، نخست در تهران و پس از آن در شهرها و ده‌ها، رو به کاهش نهاده، با این حال هنوز پاك فراموش نگردیده است.

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه، خالکوبی بویژه در نزد زنان سخت روایی داشته اما در دورهٔ ماجز در نزد زنان بسیار «اُمل» و قدیمی و زنان ایل و ده کوره‌ها و برخی دیگر، دیده نمیشود. در تهران گذشته از زنان، جاهل‌ها و مشدی (=مشهدی) ها و چاقوکشان و پاره‌ای از مردان «قدیمی» هنوز هم کمابیش خال میکوبند[۶]

از اینها که بگذریم، دیگران تقریباً هیچ خال نمی‌کوبند. بویژه در این ده بیست سال اخیر که خالکوبی کاری زشت بشمار میرورد و هر کس که خالی بکوبد مردم روی او خال میگذارند[۷]. از اینروگاه کسانی که زمانی خالی کوبیده‌اند، بپاك کردن و ستردن آن دست می‌یازند، با این‌حال این خال‌ها هرگز پاك پاك نمیشود و اثری از آن همیشه در پوست خواهد ماند.

***

خالی که می‌کوبند بگذشت زمان سترده نمیشود. روش خالکوبی با اندك تفاوت‌هایی در همه‌جا یکسان است:

معمولاً سوزنی را به پوست تن فرو میبرند تا خون درآید، آنگاه کمی نیل سابیده یا سرمه برآن می‌پاشند. و چون زمانی گذشت، پرده‌ای نازك روی پوست‌را می‌پوشاند و از زیر پوست رنگ نیل نمایان میشود[۸].

به روایت جواد صفی‌نژاد، روش کوبیدن خال در ده طالب‌آباد چنین است:

««مقداری دودهٔ چراغ را باآب تره مخلوط‌نموده مایع»

«تقریباً سیاه‌رنگی تشکیل شده بشکل مرکب که توسط آن»
«نقش و نگار مورد نظر را روی پوست بدن نقاشی نموده»
«بلافاصله روی آن را سوزن میزنند یعنی با نوک سوزن پوست»
«را شکافته مایع را زیر پوست جای میدهند که پس از»
«کمی متورم‌شدن موقتی برای همیشه جای آن سبزمیماند[۹]»

به‌نوشتهٔ کیوان، خالکوبی «یک‌صنعت نازک کاری»
«بود که بعض استادان ماهر چابک دست داشت که درد»
«کمتر بدهد و زود به انجام رساند و مزد زیاد بگیرد[۱۰]»

***

زنان معمولاً برای زیباتر شدن، افزون شدن مهر شوهر، و درمان پاره‌ای بیماری‌ها خال میکوبیدند. جای کوبیدن خال وشکل آن، با منظوری که‌ازخالکوبی داشتند بستگی مستقیم داشت. مثلاً اگر منظورشان‌افزودن بر زیبایی بود؛ معمولاً یک بوته گل یا یک گنجشک به غبغب خالکوبی میکردند؛ یا دو گنجشک در دو سوی بوته گل خالکوبی میکردند؛ روی‌سینه نیز بوتهٔ گل یانقش‌سرو، درمی‌انداختند.[۱۱] همچنین در دوسوی گونه ها، خال میکوبیدند؛ زیر لب‌پایین و میان دو ابروهم‌خال می کوبیدند (یا این که خال‌می گذاشتند):

ما بین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال چون کوکب منخسف میان دوهلال[۱۲]

به خالی که‌برای افزون شدن مهرشوی و سپیدبختی می کوبیدند، خال‌محبت می گفتند. این خال را بر روی زبان می کوبیدند[۱۳] شاید از همین‌جاست که خال‌را در ادب فارسی به «مهرهٔمار» همانند کرده‌اند. چنانکه صائب سروده:

زخال‌عنبرین‌افزون ززلف یار میترسم همه‌از مار ومن از مهرهٔ این مارمیترسم

در کوبیدن «خال‌محبت»، افزون بر موادی که معمولاً بکار میبردند، مهر گیاه کوبیده هم میافزودند.

خال دیگری هم‌برای سپیدبختی و افزونی مهر شوی (ونیز برای دور کردن

چشم بد، و زیبایی) در زیر ناف میکوبیدند. این خال بویژه در دورهٔ ناصرالدین‌شاه سخت‌روایی داشته است‌و ما دو اشارهٔ کتبی و یک‌روایت دراین باره دردست‌داریم:

الف - نوشته‌اند کـه صورت شیر ژیان زنجیر کرده‌ای در زیر ناف مهد علیا کنده بودند[١٤].

ب - والی‌بن سهراب گرجستانی در بارهٔ زنی نوشته: «خانم‌فرجی داشت‌بسیار تنگ و گرم با عشوه و غمزهٔ فراوان. از خال به دور نافش این فرد نصب بود:

گشاده باد بدولت همیشه‌این درگاه»[١٥]

***

برای درمان برخی بیماری‌ها نیز خال میکوبیدند:

١- پسربچه یا نوجوانی که باد فتق داشت، زیر نافش خال میکوبیدند تا بیماریش پیشروی نکند و به همان حال بماند. دراین مورد، نخست نوک سوزن‌خالکوبی را به‌«زهرهٔ گرگ» یا «زهرهٔ خرگوش» یا «زهرهٔ مار» آشنا میکردند، آنگاه آن را به پشت زهار بیمار فرو میکردند که خون درمیامد ودراین هنگام روی آن «سرمهٔ هفت جواهر» می‌پاشیدند تا خال درست شود.

٢- می گفتند کسی که هول بکند، زهره‌اش میترکد. و درمانش این است که «زهرهٔ مار» و «زهرهٔ گرگ»وزهرهٔ خرگوش» را بدست آرند و آن‌ها را بترکانند وآبش را دراستکانی بریزند. «آنگاه «سرمهٔ هفت جواهر» بدان درآمیزند و پس‌از سوزن زدن به (؟)، این معجون را برجای سوزن‌زده بریزند تا خال درست شود.

٣- اگرکسی پیاپی گلودرد میگرفت، دوسه بوته‌خال به گلویش میانداختند تا دیگر گلویش درد نگیرد.

٤- برای‌بهبودی‌یافتن ازبیماریی که به‌پندارشان در اثر «چشم‌زخم»پدیدآمده و نیز برای دورساندن از «چشم‌بد»، نیزخال می کوبیدند.

***

دردخالکوبی و برتافتن سختی شکنجه‌وار آن نیز یاد کردنی است. عباسعلی کیوان در این باره می‌نویسد:

«خیلی سخت بود کوبیدن خال. سخت‌تر از ختنه و»
«خون گرفتن های پشت گردن که جای حجامت گویند وچون»
«مُد... بود تن میدادندبه هر سختی که داشت وهرشخص»
«خودپسندی هنر و بزرگی خود را در آن میدانست که در»
«آن سختی تجلد نموده اظهار شکیب و توانایی کند...[١٦]»

***

از دیدگاهٔ مذهبی، خالکوبی روا نبوده است. گرچه در عمل با آسانگیری از آن در میگذشتند. شاید علت این منع را بتوان در جنبه‌های نگارگری، جادویی و شعری آن جست[١٧]. با این‌حال به نوشتهٔ کیوان: داش ها ومشدی ها، گاه آیهٔ‌قرآن به بازوی خود خالکوبی میکردند. مانند: یدالله فوق ایدیهم؛ و اشدد به‌أزی؛ وسنشدُ عضدك؛ وعلی کل شیئی‌قدیر؛ وأنّ القوة‌لله[١٨].

***

خال گذاری ـ خال گذاشتن ویژهٔ زنان بوده است. برای این کار ابزاری بنام خطاط بکار میبردند؛ و آن‌تکه چوبی بودمانندهٔ مدادهای‌ابروی امروزیان؛ سرخطاط گرد بود و بدان باندازهٔ یک دهشاهی، سرمهٔ کوبیدهٔ خشک‌شده چسبانده شده بود. هنگام بکار بردن خطاط اگر هواسرد بود، سر خطاط را دم آتش میگرفتند و آنگاه نوك میل سرمه‌را به سرآن میمالیدند که سیاه‌شودو با آن به‌میان‌دو ابرو، کنج‌لب، و جاهایی دیگر، خال میگذاشتند.

***

خال طبیعی ـ و آن خالی است که دست طبیعت بر پیکر آدمی‌نهاده باشد. در بارهٔ این گونه‌خال‌است که گفته‌اند:

هر که دارد خال دست،

آن نشان مشهد (یا: مکه) است؛
هر که دارد خال پا،
آن نشان کربلا؛
هر که دارد خال سینه،
آن نشان وصله پینه؛
هر که دارد خال رو،
آن نشان آبرو.

حواشی و مآخذ

۱- البته هانری ماسه روایت‌هایی در این باره در کتابش آورده است (نگاه شود به :

H.Massé. Croy et cout, I, 88-90.

وعباسعلی کیوان (در «کیوان‌نامه» جلد دوم ، ص. ۵۰-۴۹) و جواد صفی‌نژاد (در «طالب‌آباد»، ص ۵-۴۸۴) در این زمینه اشاراتی دارند.

۲- مانند:

-G. Le Goarant de Tromelin. Le Tatouage, Considération psycholo - giques et médico - légales. (Basc, Lyon, 1936).

- J. David. Problémes sociolgiques et juridiques posé par le tatouage depuis 1936 dans quelques pays d' Europe. (univ. de Lyon, 1960).

۳- ایران، از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ محمد معین، ص ۱۲ .

۴ - R. Ghirshman. Persia, From the origin to Aexander the Great, 1964, P. 366.

ازدوست ارجمند آقای مهرداد صمدی که مرا به خواندن این کتاب راهنما شدند سپاسگزارم .

۵- تا این‌جا از کتاب « گیرشمن » که در شمارهٔ (۴) یادشد، ترجمه واقتباس گردید .

۶- در فرنگ نیز کما بیش چنین است . در روزنامهٔ کیهان (سه‌شنبه سی‌ام شهریور ۱۳۴۴) خبر مبنی بر اظهارنظر یکی از روانشناسان انگلیسی که به بدنشان خال کوبیده‌اند، چاپ شده است؛ ونیز در همین روزنامه (یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۴۵) گزارش یک کارآگاه آمریکایی را در بارهٔ کسی که هشت پرستار را در امریکا کشته، آورده ونوشته است: «قاتل ، خالدار است و عبارت: [برای آشوبگری بدنیا آمده‌ام .] روی بدن او خالکوبی

شده و در بازوی راستش عکس یک خنجر و داس خالکوبی گردیده است».

۷- «خال روی کسی گذاشتن. نسبت فساد و تباهی به وی دادن. (خاصه زنان و دختران).» لغت‌نامه: خ - خالدبن سلیمان. زیر «خال».

۸- اقتباس از: کیوان‌نامه، ج ۲ ص ۵۰؛ و لغت‌نامه: خ - خالد بن ولید، زیر «خال».

۹- طالب‌آباد، ص ٤٨٤.

۱۰- کیوان‌نامه، ج ۲، ص ۵۰.

۱۱- دراین ترانه که درچند جای ایران با اندک تفاوت، بر سر زبا هاست، از «خط و خال» سینهٔ زن سخن میگوید که شاید مشمول خالکوبی نیز بشود:

شو مهتاب میخواهم دگر هیچ   جمال یار میخواهم دگر هیچ
بروی سینهٔ خوش خط و خالش   بیک‌شوخواب‌میخواهم‌دگرهیچ

(این ترانه در: هفتصد ترانه، کوهی کرمانی؛ و «ترانه هاوفولکلورداسغان»، محمدعلی طاهریا، با اندک تفاوتی ثبت گردیده است).

۱۲- بیت نقل شد از: لغت‌نامه، زیر «خال».

۱۳- درکتاب «علویه‌خانم وولنگاری» نوشتهٔ صادق هدایت میخوانیم: «جیران خانم... روی زبانش را برای سفیدبختی خال آبی به شکل خروس کوبیده بود». (ص ۱۸).

«و درحدود کاومبیا که درشمال غربی امریکاست، زنان تا زبان راهم خال می کوبند» (غرائب عوائد ملل، میرزا حبیب اسپهانی، چاپ استانبول، ۱۳۰۳، ص ۳۰. - اصل این کتاب فرانسوی است. نگاه شود به: سواد و بیاض، ایرج افشار، ص ۱۶٦).

۱٤- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خانملک ساسانی، مقالهٔ «شکارشیر».

۱۵- رسالهٔ «فجوریه»، والی بن سهراب گرجستانی، دستنویس کتابخانهٔ ملی تهران.

در بارهٔ این «رساله» نگاه شود به مقاله جمالزاده در: یغما، س ۱۸، ش ۷، مهر ۱۳٤٤.

صادق هدایت نوشته: به تیر اطاق می‌نویسند:

«گشاده باد بدولت همیشه این درگاه — به حق اشهدان لااله‌الاالله»

(نوشته های پراکندهٔ صادق هدایت، ص ٤٦٤-٤٦٥).

خانملک ساسانی می‌گفت: یکی از خانم های بختیاری دورهٔ ناصری از شوهرش خواست که مُهری برای او بدهد بسازند و رویش بیتی مناسب بکنند. خان، داد مُهری برای خانم کندند و رویش این بیت رانویساند:

«درنهانخانه... کنده — عبده... وخا... بند»

۱٦- کیوان‌نامه، ج ۲، ص ٤۹. در مثنوی مولوی نیز داستانی آمده است:

«سوی دلاکی بشد قزوینیی — که کبودم زن بکن شیرینیی»

«گفت: چه صورت زنم ای پهلوان — گفت: برزن صورت شیرژیان...»

«چون که او سوزن فروبردن گرفت — درد آن درشانه‌گه مسکن گرفت»

«پهلوان درناله آمد کی سنی — مر مرا کشتی، چه صورت میزنی»

«گفت: آخر شیر فرمودی مرا — گفت: از چه عضو کردی ابتدا»

«گفت: ازدمگاه آغازیده‌ام — گفت: دم بگذارای دودیده‌ام...»

«جانب دیگر گرفت آن شخص زخم — بی‌محابا بی مساوایی و رحم»

«بانگ زداو کاین چه اندام است ازاو — گفت: ازگوش است این، ای نیکخو»

«گفت: تا گوشش نباشد ای همام — گوش را بگذار و کوته کن کلام»

جانب دیگر خلش آغاز کرد — باز قزوینی فغانی ساز کرد»

«کاین سیم جانب چه اندام است نیز — گفت: این است اشکم شیرای عزیز»

«گفت: گراشکم نباشد شیر را — خود چه اشکم باید این ادبیر را»

«بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد — گفت: درعالم کسی را این فتاد...»

«شیر بی‌دم وسرو اشکم که دید؟ — این چنین شیری خدا هم نافرید.»

(امثال وحکم، ج ۲، ص ۱۰٤۳-۱۰٤٤)

۱۷-«از رسول خدا مروی است که ابلیس عرض کرد پروردگارا! آدم به زمین نزول کرد و میدانم که از برای فرزندان او کتابها و رسلی خواهد بود. چیست کتاب ایشان و رسل آنها؟ فرمود: رسل بنی‌آدم ملائکه و پیغمبرانند، و کتب ایشان توریة و انجیل و زبور و فرقان خواهد بود. عرض کرد پس کتاب من چیست؟ فرمود: کتاب تو وشم است یعنی آن خال ها که زن ها بربدن خود کنند وقراءت تو شعراست... و صیدگاه تو زنان است و... و علم تو جادوست» جامع التمثیل، حبله رودی، ص ۳۰۸.

۱۸ آیه هایی که در کتاب کیوان آمده، دارای غلط های چاپی بود. تصحیح آنها به مهر استاد گرامی آقای مجتبی مینوی انجام شد.

۱۹- نیرنگستان، هدایت، ص ۷۷. درروایت دیگر، این «بیت» را نیز دارد.

هر که داردخال دل آن نشان درد دل

در جامع الدعوات آمده: «هرشخصی که به طالع حمل باشد، ستارهٔ مولای متقیان امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است، مردی باشد بلندقد و خوش خلق و خوش اقبال ودر طرف راست صورت او خالی یا نشانی باشد از خوشبختی است، ونشانهٔ دولت و اقبال است...» جامع الدعوات کبیر، چاپ علمی، ص ٤٤ و ص ٥٥.

سوزن غساله[1]

از مهرداروهای قدیم بوده است که زنان بکار میبردند و امروزه پاک فراموش شده است. تنها آگاهی ما در این باره از روایت ماه‌وش خانم است:

«سوزن غسانه سوزنی بود فولادی که نوک آن سگسک کوچکی داشت و علامتی مثل خاج روی دو بال مگس بود. این سوزن غساله را باید طوری زیر پیراهن فرو ببرند که یک قسمت سوزن به تن آدم بچسبد...

«می گویند: سلطانی چندین زن ماهرو در حرمسرا داشت اما به هیچ کدام اعتنا نمیکرد. فقط کنیز سیاه بدترکیبی را دوست داشت که زن سوگلی حرمسرا شده بود و همه متحیر بودند که چرا سلطان آن کنیز سیاه را آنقدر میخواهد. بالاخره آن ددهسیاه که چشم و چراغ حرمسرا بود، مُرد. همین که غساله - یعنی زن مرده‌شوی میخواست او را بشوید، متوجه شد که لای گیس های آن کنیز سیاه یک سوزن طلسمی است. غساله فهمید که همین سوزن سبب شده بود که سلطان آن کنیز سیاه را خیلی دوست بدارد. بعد زن غساله آن سوزن را به قیمت زیادی فروخت».

۱- این اصطلاح در یکی از نوشته های زمان ما به نام «طلسم سوسن غسال» آمده:
«... من خودم دوتا گیس بریدهٔ عروسو پیچیدم دور طلسم سوسن غسال و ستیل ستکارُ و اکردم گذاشتم توستکای عروس و داماد» یادبودنامهٔ ششمین سال درگذشت هدایت: پایان غم انگیز یک شب عروسی (داستان کوتاه)، نوشتهٔ احمد سروش.

چوب سواحل

به روایت ماه‌وش خانم، مردم می گفتند که چوب سواحل:
«از یادگارهای بلقیس ملکهٔ سبا است و درخت آن»
«در حبشه یعنی شهر بلقیس میروید. این درخت هرجا دربیاید»
«پرنده‌ها از راه‌های دور پرواز میکنند و روی شاخه های آن »
«درخت لانه میکنند. بلقیس که میدانست خاصیت این درخت»
«تولید محبت است، یک تکه چوب آنرا بریدو به گردن خود»
«آویخت و سلیمان را از عشق خود دیوانه وبی‌قرار کرد. »
«چوب سواحل را معمولاً حاجی‌ها از مکه میاوردند»
«و به قیمت گران به خانم‌ها می‌فروختند بعضی وقت‌ها که»
«خانمی می‌خواست به مکه برود، زن‌های دوست و آشنا به»
«او التماس میکردند که دوسه تکه چوب سواحل اصل از»
«مکه برای آنها بیاورد. چوب سواحل را از حبشه به‌مکه و»
«از مکه به ایران میاوردند. »

به روایت دیگر: چوب سواحل تکه چوبی بود به رنگ دارچین. اثرش از مهر گیاه بیشتر بود و از همین روی یک تراشهٔ آن کلی قیمت داشت. زنان آن را همراه خود می کردند. وگاه خویشان عروس به عنوان چشم‌روشنی روز پاتختی برای عروس پنهانی می‌فرستادند.

آه آه از دست صرافان گوهرناشناس
هرزمان خرمهره رابا دُر برابرمیکنند
«حافظ»

خرمهره

در برهان قاطع آمده :

«خرمهره. به‌ضم ثالث، سفیدمهره باشد که نوعی‌از»
«بوق است. و آن را در بازیگاه‌ها وحمام‌ها و آسیاها نوازند»
«و مهره‌های بزرگ کم‌قیمت‌رانیز گویند که بر گردن خربندند»
«و خال سفیدی که در چشم‌مردم افتد و به سبب آن‌نابینا»
«شود[1]»

به روایت ماهوش‌خانم:

«...می گفتندموقعی که کره الاغ دنیا میایدیک»
«مهره‌ای زیر زبان کره‌الاغ هست که‌اگر آن‌را درنیاورند کره»
«الاغ آن‌مهره‌را قورت میدهد. خانم های قدیم که‌برای‌سفیدی»
«و چاقی،اول بهار شیر الاغ میخوردند ، به الاغ دارهاسفارش»
«می کردند تاالاغشان زایید فوری آن مهره را از دهان کره »

۱- شکورزاده روایت کند که در خراسان «زنانی که‌هوو دارند مهرهٔ خرراسی‌سایند و پنهانی به پشت‌گردن شوهر خود میمالند و میگویند: «چش ! منتر ما باش ». و عقیده‌دارند که به این‌طریق شوهرشان منتر وسطیع آنها خواهد شد». عقاید و رسوم‌عامهٔ مردم‌خراسان، ص ۲۸۳ .

«الاغ دربیاورند و انعام بگیرند. مهرهٔ خریک چیزی شبیه»
«به بادام درشت و مثل سنگ سفت بود».
«خرمهره را به‌عنوان چشم‌روشنی در روز پاتختی»
«پنهانی برای عروس می‌فرستادند. عروس کمی از آن را»
«می‌سایید و توی حلوا یاشیرینی می‌ریخت و بخورد داماد»
«میداد و هنگامی که داماد مشغول خوردن بود میگفت:»

چُش، خر من باش مثل خر فرمانبر من باش

به روایت‌دیگر: خرمهره سپید و سه گوش است. آنرا می‌ساییدند و به‌اندازهٔ یک قاشق چای‌خوری توی خوراك شوهر می‌ریختند تا بخورد و خرشان شود و سوارش گردند.

به‌روایت دیگر: زن به‌هنگام همبستری باشوی، دستش را به خرمهرهٔ‌ساییده شده میمالید و پشت گردن و سرتاسر مهرهٔ پشت شوهرش می کشید و در حالی که به زبان «قربان‌صدقهٔ» شوهرش میرفت در دل میگفت:

پشت، هُش، خَرَم باش!

***

مهرهٔ خر برای این که کاری شود، بایستی اصل باشد و نیز «افسون هفتادو دوملت» شده باشد.

برای اینکه دریابند، مهرهٔ خری اصل است یا بدل، آن را روی ناخن شست دست چپ می گذاشتند و ناخن شست دست راست را روی آن می‌نهادند؛ اگرمهره می‌چرخید، اصل بود. وگرنه که نه.

***

مهرهٔ خر را برای درمان برخی بیماری‌ها نیز بکار میبردند. اگر زن آبستن رحمش خِنش میکرد، مهرهٔ خر را می‌سایید و به رحمش میمالیدتا خوب شود.

به روایت شکوه‌زاده، درخراسان برای درمان «خروسک» « مهرهٔ خر را روی قطعه سنگی می‌سایند و با شیر الاغ یا «شیر دختر» (شیر مادری که دختر شیرخوار و «قنداقی» داشته باشد) مخلوط می‌کنند و یک قطره از آن در بینی و قطرهٔ دیگری درگوش طفل میریزند[1]»

* * *

۱- عقایدو رسوم عامهٔ مردم خراسان، ص ۲۱۲.

مغز خر خوراندن

در نزد عوام هرجای از بدن پاره‌ای از جانوران درمانبخش دردی بود. مثلاً باور داشتند که «گوشت طوطی فصاحت میاورد[1]» و کله (یا مغز) گنجشک زبان‌آوری و پرگویی، و تخم کبوتر باز کنندهٔ زبان بچه هایی که زبانشان میگیرد و هنگام سخن گفتن تِتِه پِتِه میکنند، و...

در «فرهنگ مردم» و ادب و فارسی[2]، خرچارپایی گول و نادان بشمار آمده است. از همین روی برای این که زنان شوی خود را «خر کنند و سوارش شوند»، مغز خر به‌خوردش میدادند[3].

۱- نیرنگستان، زیرنویس ص ۲۲.

۲- مانند: خرچه داند قیمت نقل و نبات؛ به خر میگویند چهارشنبه کی است ؟!؛ خر رنگ کن؛ کله خر؛ خرمردرند؛ خر فلان ننه‌ام نگذاشته؛ خر خداو...

مولوی گوید:

مغز خر خوردیم ما تا چون شما | پشه را داریم همراز هما

عطار سروده:

شما را مغز خر داده است ایام | ازاینید این سرخر بسته دردام

کمال اسماعیل گفته:

خلق گویند مغز خر خورده است | هر که در احمقی تمام بود

(سه بیت نقل شد از: امثال وحکم، ج ۱، ص ۱۷۱۹).

۳- «زن دخو با رفیقش مشورت کرد که چکار کنیم دخو از کار ما سردرنیاورد. گفتند بهتر است به خورد او مغز خر بدهیم. رفیق دخو سرخری خرید و آورد خانهٔ دخو. زن دخو کنارحوض نشسته بود مغز خر را درمیاورد که دخو رسید. پرسید: زنک این کلهٔ خرچیست؟ زن دخو دست‌پاچه شده گفت: به دهان کلاغی بود آوردلب بام، کیش کردم از منقارش افتاد! دخو قانع شد و دیگر چیزی نگفت. روز بعد رفیق زن دخو از او پرسید مغز خر را بخورد دخو دادی؟ گفت: نه احتیاجی نداشت، لازم نشد. پرسید: چطور احتیاجی نداشت لازم نشد؟! گفت: کسی که باور میکند که کلهٔ خر را کلاغ آورده باشد دیگر مغز خر برای چه بخوردش بدهیم!» (دخونامه، ص ۵۵).

کس کفتار

این نام را به کنایه «فلان کفتار» یا «یارو کفتار» به زبان میاوردند. و می گفتند هر کس که آنرا با خود داشته باشد باندازه‌ای او را دوست‌خواهند داشت که اگر تخم چشمشان را هم بخواهد، درمیاورند ودودستی بهش میدهند.

به روایت صادق هدایت: «معروف است که برای صید کفتار، دفی وسازی نزدیک سوراخ آن برند و یا دو سنگ برهم زنند ویکی با لحن مطرب همی گوید: کفتار در خانه است؟ و دیگری جواب دهد: کفتار در خانه نیست! و کم کم سوراخ را فراخ کرده دست و پای کفتار بربندند[1]».

مولوی گوید:

... خود گرفته است وتوچون کفتار کور — این گرفتن را نبینی از غرور
می بگویند اندرون کفتار نیست — ازبرون جوئید کاندر غار نیست
نیست در سوراخ کفتار ای پسر — رفت تا زان او بسوی آبخور
این همی گویند و بندش می‌نهند — او همی گوید زمن کی آگهند
گر ز من آگاه بودی این عدو — کی‌ندا کردی که آن کفتار کو
تا که بربندند و بیرونش کنند — غافل آن کفتار از این ریشخند[2]

زنان‌برای بدست آوردن «فلان کفتار» خیلی سر و دست‌می‌شکستند تا باداشتن آن زبان شوهر را برخود ببندند و مهرخویشتن در دل او هرچه بیشتر کنند[3]. زنی که عزیزدُردانهٔ‌شوهرش بود، می گفتند: «فلان کفتارهمراهش کرده» یا «فلان کفتاردارد».

«کس کفتار» از دیرباز مهرافزا و عشق‌آفرین شناخته شده بوده است، و در این زمان‌نیز در برخی جاها چنین‌باوری‌می یابیم[4].

بااین همه‌محبوبیت که «فلان کفتار» داشته، خود کفتار بسیار منفور بوده‌است چنانکه «پیر کفتار» و «مثل کفتار» گواه‌براین سخن است[5].

حواشی و مآخذ

۱- نیرنگستان، هدایت.

۲- امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۴۷۲؛ و نیز نگاه شود به همان کتاب، همان صفحه؛ و تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳.

۳- جیش تفلیسی نویسد: «اگر عورت کفتار را یک شب بنام آن کس که خواهد تا به روز بجوشاند، پس از آن در خورد آن کس که دهد بروی عاشق شود، لیکن اگر مرد به زن دهد باید که فرج کفتار بود» فرهنگ ایرانزمین، رسالهٔ بیان الصناعات، ص ۳۷۱.

۴- «... خرید و فروش ادعیه و لوازم دفع شر و جلب محبت مانند مارچهر سهر... و کس کفتار در هرآبادی (در نزد ساحل‌نشینان جنوب) رواج دارد». اهل هوا، ساعدی، ص ۲۱.

۵- و این بیت ابن الاعرابی نیز گویای همین معنی است:

ومن یفعل المعروف فی غیر اهله — یلاقی کما لاقی مجیر ام عامر

(امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۹۷).

شلیمر می‌نویسد: کفتار در ایران از این روی مشهور است که مردگانی را که تازه به خاک سپرده‌اند، از گور بیرون می‌کشد. از این روی، در دهکده‌ها ناگزیر دیده‌بان برسر گورها گذارند وسه شب از به خاک سپردن مرده را آتشی از خار و مانند آن دورادور گور روشن کنند تا کفتارها به گور نزدیک نشوند.

Schlimmer. Terminologie, 103.

مهرهٔ مار

در برخی ازکتابها از مهرهٔ مار» به‌عنوان پادزهر یاد گردیده و آنرا ازاحجار حیوانی نوشته‌اند [۱]؛ اما در «فرهنگ مردم» تهران، مهرهٔ مار همان نَرِ دیِ مار است، و آن چیزی است مانند دانهٔ برنج و به اندازهٔ آن و خاکستری رنگ که به سپیدی میزند.

برای بدست‌آوردن‌مهرهٔ مار میگفتند هنگام جفت‌شدن‌مارنر و ماده، کسی که خواستار مهرهٔ مار است بایستی تنبان آبی بپوشد واز فرازگاهی آن‌تنبان‌راروی‌مارها بیندازد و بی‌درنگ بگریزد و از هفت جوی آب بگذرد [۲]. آنگاه‌بر گردد و مهره‌هارا بردارد. می گفتند این مهره‌ها را مار نر از هول و هراس میاندازد ودرمیرود.

زنان‌به‌مهرهٔ‌مار دلبستگی‌بسیارداشتند و آن‌را از زنان کولی که به اندرون‌ها میامدند، یا از درویش‌های مارگیر به بهای گران میخریدند و به سه گونه بکارش میبردند:

۱- مهرهٔ مار را می‌ساییدند و توی خوراک شوهر (یا هر کس که منظورشان بود) می‌ریختند وبه‌خوردش میدادند.

۲- مهرهٔ‌مار را همراه خود می کردند. بدینسان که آن رادر تکه پارچه‌ای می‌پیچیدند و در قاب قرآن می‌نهادند و به‌گردن میانداختند.

۳- گاه مهرهٔ مار را در جایی از بدن در زیر پوست، می‌نهادند [۳]

همهٔ این کارها را برای افزونی مهر آدم مورد نظرشان می کردند. در بارهٔ زنی که نزد کسی‌یا کسانی بسیار محبوب‌بود می گفتند: لابدمهرهٔ مار دارد که این همه دوستش دارند.

مهرهٔ مار کمیاب و گران‌بها بود . از این رو میگفتند که برخی از فروشندگان، مهره‌های قلب می‌فروشند . و می گفتند برای این که بدانند مهره ماری اصل است یا قلب، باید با آن به دکان نانوایی بروند ، اگر مهرهٔ اصل باشد همین که پا به دکان نانوایی نهادند ، نان‌ها از جدار تنور کنده می‌شود و میریزد . وگر نه که نه [٤] .

* * *

حواشی و مآخذ

۱- نگاه شود به: عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، ابوالقاسم عبدالله کاشانی، چاپ افشار، ص ۱۰۹ - ۱۰۸؛ و: عجایب المخلوقات، قزوینی، چاپ تهران، ص ۱۹۸.

خاقانی هم سروده:

مهرهٔ مار بهر مار زده است　　　　بکسی کز گزند رست مده

(امثال وحکم، دهخدا، ج ٤، ص ۱۷٦۳).

۲- گذشتن از هفت‌جوی (ودرنتیجه دور شدن از مارها) برای این بود که باورداشتندمارازکسی که او رابیازارد، انتقام میگیرد؛ ودر این باره داستان‌ها آورده‌اند.

در روزنامهٔ کیهان (ش. ۱۱ ٦۹۱، ۲۷ مرداد ۱۳٤٥) شرحی نوشته شده که کوتاه شده‌اش اینست: پیرمردی هیزم‌شکن هنگام شکستن هیزم ندانسته ماری راسخت زخمی کرد، چند روز پس از آن مار زهر خود را به او زد.

۳- می گویند ناصرالدین‌شاه که دلباختگی او به «جیران» سخت مشهور است (در این باره نگاه شود به: یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، دوستعلی معیر) پس از مرگ جیران هر روز به شاه‌عبدالعظیم میرفت و زمانی برسر تربت او می‌نشست و افسوسناك باز میگشت. مردم شهرری که از رفت و آمدهای پیاپی شاه ازکاروکاسبی خود باز میماندند، به راهنمایی کسی، گور جیران را نبش کردندو دو مهرهٔ‌مار دربازوی جیران یافتند؛ آنها رابرداشتند. دیگر، نشان به‌آن‌نشانی که «شاه شهید» سرخاك جیران نیامد که نیامد.

٤- در نوشتن مهرهٔ مار، از روایت هدایت در «نیرنگستان» نیز سودجستیم.

روشن کردن چراغ درجای مرده

ایرانیان باستان آتش رابسیار گرامی میداشتند[1] . در «فرهنگ مردم» ایران هم از دیرباز، آتش و روشنایی و چراغ نقشی عمده داشته است . در «سددر» آمده است .

«چون زن آبستن در خانه باشد، کوشش باید کردن»
«تا در آن خانه پیوسته آتش باشد و آن را نیک نگاه دارند .»
«چون فرزند از مادر جدا شود سه شبانه روز چراغ باید افروخت»
«اگر آتش روشن کنند بهتر باشد تا دیوان و دروجان گزندی»
«و زیانی نتوانند رسانید چه آن سه روز که فرزند زاییده شده»
«بسیار نازك باشد . در دین به پیداست که چون زردشت»
«اسفنتمان از مادر جدا شد ، سه شب هر شب دیوی باسد»
«و پنجاه دیو بیامد تا زرتشت را نابود کند، چون روشنایی آتش»
«دیدند بگریختند و هیچ گزندی نتوانستند برسانند[2]»

نیز به باور زردشتیان:

«پس از ترك بدن ، روح تا سه روز و سه شب در»
«اطراف سر مرده منتظر میماند برین امید که بلکه دوباره وارد»
«بدن شود . بدین جهت در این سه شب و روز آتش مقدس»
«را روشن نگاه میدارند و مشغول دعا و مناجات و طلب مغفرت»
«برای روح میشوند . . .[3]»

زردشتیان کرمان در پنج شبانه روز آخر سال جشنی بنام «پنجو» برپامیدارند و
«سحر روز ششم که صبح اورمزد و فروردین است»
«در بلندی ها و پشت بام های خانه ها آتش افروزی می کنند . . .»
«علت این که بر بلندی ها آتش افروزی میکردند ازاین قرار»

«است که چون چند سال یکبار کبیسه میگرفتنه‌اند و مردم»
« روز اول سال را تشخیص نمی‌داده‌اند از اینجهت موبدان»
«موبد روی بام خانهٔ خود با افروختن آتش ،انتهای جشن»
«پنجو» و شروع جشن نوروز را اعلان میکردو سایرین هم به»
«تقلید او این کار را می کردند . دیگر این که زردشتیان »
«معتقدند که در روزهای «پنجو» وفروردینگان، روان در گذشتگان»
«به خانه های خود برمیگردد ودر آخر این جشن هم به آسمان»
«برمیگردند . زندگان هم آینه و آویشن و آب و اوستا به بام»
« خانه ها می‌بردند و با افروختن آتش از آنها خداحافظی»
«میکردند . . .[٤]»

***

پس از چیرگی ظاهری تازیان بیانگرد دژآگاه به ایران، توجه به آتش گرچه گاه رخت اسلامی به بر کرد ، کمابیش پایدار ماند[٥] . از آن میان روشن کردن شمع یا گذاشتن چراغ بر جای و گور مرد گان است . نخستین شبی که کسی مرده بود برجای او شمع یا چراغی روشن می کردند[٦] .

از نوشته های شاردن و تاورنیه برمیاید که در دورهٔ صفویان چون کسی خواستی مرد، بر فراز بام خانه، آتشی میافروختند[٧] .

برخی دیگر از فرنگیان که سال ها پس از این دو تن به ایران آمده‌اند نوشته‌اند که در هنگام فرا رسیدن مرگ کسی ملایی از بام خانه آیه هایی از قرآن تلاوت میکنند[٨] . «دروویل» که در زمان فتحعلیشاه به ایران آمده نیز از روشن کردن چراغ بر روی بام هنگامی که مرگ کسی نزدیک میشده، سخن گفته است[٩] هنوز هم برافروختن شمع و آتش و روشن کردن چراغ برسر گورها در بیشتر جاهای ایران روایی دارد .- بویژه در شب های «عزیز» مانند شب جمعه، شب قتل امامان ، شب عید مبعث و شب عید قربان[١٠] . . .

حواشي ومآخذ

۱- نگاه‌شود به: یشت ها، پورداود، ج ۱ ص ٤۰ و پس‌ازآن؛ یسنا؛ پورداود، ج ۲، ص ۱۲۲ و پس ازآن؛ مزدیسنا و ادب پارسی، معین، ج ۱، ص ۲۷۳ و پس از آن؛ اساطیرایرانی، کارنوی، ترجمهٔ طباطبایی، بویژه‌ص ۲-٤۰؛ آتشکدهٔ آذرگشنسب، حسن انوری، تهران ۱۳٤۱.

۲- سددر، چاپ اورنگ، ص ۲-۵۱.

۳- مهنامهٔ ایرانشهر (چاپ برلن)، ش ۱۱، س ٤، بهمن ۱۳۰۵، ص ٦۸۲.

٤- فرهنگ بهدینان، سروشیان، زیر «پنجو».

۵- برای نمونه نگاه شود به:

H. Massé. Croy et Cout, I, 16.

٦- در «صحیح بخاری» این حدیث ازابن عباس روایت‌شده است: «لعن رسول‌الله (ص) زائرات القبور و المتخذین علیها المساجد و السرج ...».

۷- نگاه‌شود به:

H.Massé. Croy et Cout,I, 96.

و سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ فارسی، چاپ دوم، ص ٦٤۵.

۸- «ولفسن» نویسد که به هنگام فرارسیدن مرگ کسی «ملا بالای بام میرود و با آهنگ یکنواخت و حزن‌آور شروع به قراءت آیات قرآن نموده و بدین وسیله به همسایگان مصیبت‌وارده رااطلاع میدهد» (ایرانیان‌درگذشته‌و حال، ترجمهٔ انصاری، ص ۱٦۲). «ویلسون» نویسد: «مرگ کسان را در این دوره‌ها ملایی‌از بالای بام با خواندن آیه هایی از قرآن، اعلام میدارد. اگرمرده شخصیت مهمی بوده باشد، این اعلام دوبار تکرار میشود».

H.Massé. Croy et Cout, I, 95.

در «یوش» رسم است که «صبح روی پشت‌بام خانه‌ای که کسی در آن مرده باشد دعا میخوانند و بعد به فارسی این‌قبیل نوحه‌ها را: دنیا بدین وجاهت ـ اصلاً وفا ندارد...» یوش، سیروس طاهباز، ص ۸۰.

۹ـ نگاه شود به: سفرنامهٔ در وویل.

۱۰ـ برای نمونه نگاه شود به: تات‌نشین های بلوك زهرا، آل‌احمد، ص ۷۶؛ ایلخچی، غلامحسین ساعدی، ص ۱۳۱ و ۱۲۹ و ۱۲۵.



به‌خاک سپردن مرده در «اماکن مقدسه»

گرچه مردم به «سلک نقاله» باور داشتند، دوست میداشتند که پس از مرگ در جوار امام و امامزاده‌ای دفن شوند. چنانکه نوشته‌اند:

«در کتاب های فقهی، نقل جنازه را بدین منظور جایز»
«شمرده‌اند و در حدیث ها آمده‌است که کسی که در نجف یا»
«کربلا دفن شود، از فشار قبر و سؤال منکر و نکیر در امان خواهد»
«ماند. در کتاب دعاة الحسینیه که بگونهٔ پرسش و پاسخ»
«نوشته شده است از میرزا محمدعلی نخجوانی میپرسند:»
«جنازه‌های مردگان را که به مشاهده مشرفه میبرند بسیار»
«بسیار اتفاق میافتد که چاروادار برای آنکه از سرحد قاچاقی»
«برود و حق سرحد ندهد، استخوانهای آنان را می‌شکندودر»
«توبرهٔ اسبی می‌ریزد. آقا جواب میدهد: عیب ندارد، له‌اسوة»
«بعلی الاکبر فقطعوه اربا اربا - تن علی اکبر را نیز باشمشیر»
«تکه تکه کردند. شیخ جعفر کبیر در کشف الغطاء مطلبی نوشته»
«که فارسی آن این است که گور رابشکافند و استخوان یا»
«گوشت مردگان ویا هردوی آنها رابیرون آورند و به نجف»
«یا کربلا ببرند[1].»

«در دوره‌های اخیر از این رسم کسانی چون میرزا آقاخان کرمانی واحمد کسروی سخت انتقاد کردند. میرزا آقاخان در این باره چنین نویسد[2]:

---

۱ - گفت وشنید، احمد کسروی، ۱۳۲۳، ص ۴-۱۳ (نقل باحذف).
۲ - سه‌مکتوب، نسخهٔ خطی متعلق به استاد مجتبی مینوی، ص ۵-۱۶۰.

«... ملا نادان زن قحبه مردهٔ عامی را در لحد»
«مخاطب به «اسمع و افهم یا عبدالله» میکندو چند سطر عربی»
«به او میگویدو یک نفر از حاضرین به او نمیگوید ای احمق»
«مردهٔ عامی چطور عربی میفهمد و خواندن سورهٔ نور که»
«در حق زانی و زانیه است، یا نساء که در حق زنان است»
«بر قبر مرده چه منفعت دارد: یا بردن استخوان پوسیدهٔ لهنهٔ»
«گندیده را شصت منزل راه عربستان. برای چه اگر کسی»
«در آن خاك مدفون گردد بی سؤال و جواب داخل بهشت»
«میشود اگرچه گناه ثقلین را کرده باشد. پس باید یزیدابطحی»
«و کعب الهر وازرق شامی وهزار منافق دیگر که به اعتقاد»
«شما در روز عاشورا بدست حسین بن علی و اصحابش کشته»
«شدندو مسلم در خاك کربلا مدفونند همه الآن داخل بهشت»
«باشند و در اصحاب جنت بزیند. جواب میدهند مرحوم شیخ»
«مرتضی خودش دونفر ملک نقاله را در صحن مقدس حضرت»
«سیدالشهداء دیده بود که مرده‌ای را بدوش کشیده و از»
«صحن بیرون میبردند. میتوان گفت اگر به ملک نقاله معتقد»
«هستیدو میگوئید که مؤمن هر کجا بمیرد اورا به وادی السلام»
«میبرند، و کافر هرجا بمیرد او را به برهوت خواهند برد،»
«پس چرا اینقدر مرده کشی مینمایند. ای جلال الدوله، هر گز»
«فراموش نمیکنم قصهٔ مضحکانه و قضیهٔ معجبانه‌ای را که»
«از شخص ملاحسین علی یزدی در کربلای معلی دیدم و»
«شنیدم. اینک نقل مینمایم:

«در گیرودار گمرکخانهٔ کربلا دچار مفتشین عثمانی»
«و گرفتار سختگیری گمرکچیان بودم. از گوشه‌ای صدای»

«غوغایی بلند شد که پاره‌ای کلمات فارسی مخلوط به‌عربی»
«بگوشم رسید . ناگاه آخوند ایرانی مضطربانه به‌طرف من»
«دوید که ای‌نواب والا از برای خدا و آفتاب فردای‌قیامت»
«به فریادمن بیکس برس که لخت‌و غریبم‌و زبان‌نمی‌فهمم»
« و گرفتار عثمانلوهای خدانشناس شده‌ام که هیچ زبان »
«نمی‌فهمند . در هم‌مذهبی و همولایتی مرا از این مهلکه »
«خلاص کن . گفتم‌مگر چیزی از گمرك گریزانده‌ای یااین که»
«کتاب لعن و طعن خلفا در میان اسباب داشته‌ای؟ گفت»
«حال مجال سؤال و جواب نیست چرا که‌اسبابم بی‌صاحب»
«وویلان ریخته، هیچکدام ازاینهانیست . شماتشریف‌بیاورید»
«مرا از چنگ این بی‌دینان و ایمانان برهانید ، تفصیلش را»
«بعد عرض خواهم‌نمود . من به‌طرف گمرکچیان که اطراف»
«خورجین‌آخوندرا گرفته‌بودند شتافته دوسه‌یهودی گمرکچی»
«دیدم که کیسه‌ای‌ازخورجین درآورده‌میخواهند بگشایند .»
«آخوند دودستی به کیسه چسبیده و فریادوادیناه واسحمداه»
«میکشد، بقسمی که‌عمارت از صدای‌آخوند پرشده که هرچه»
«میخواهید میدهم‌سر این کیسه را نگشائید . گمرکچیان هم»
«از ممانعت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و اصرار»
«فراوان دارند .مدتی از طرفین این کشاکش بود .من گفتم»
«آخوند بگذار کیسه را بگشایند هرگاه مال گمرکی در آن»
«نباشد دیگر متعرض نمیشوند و پاپی‌نمیگردند . ناگاه سیاه»
«حبشمی با خنجرکمرش حل این مشکل را نمود و کیسهٔ »
«کرباسین رادریده مشتی استخوان‌شکسته‌خرد شده باقوطی»

«حلبی سربسته به‌زمین گمرکخانه‌فرو ریخت. از دیدن این»
«ماجرا چشمان‌آخوند بینوا پر از اشک گشته، عبای خویش»
«را بر آن استخوانهای شکستهٔ پوسیده پوشانیده، بطرف‌قوطی»
«دویدند و به گمان جعبهٔ جواهر از ایران دزدیده از گمرك»
«گریزانده بی تأمل‌قوطی را شکسته ، جز یک پهن یابو در»
«آن چیزی‌ندیدند. همهٔ‌حاضران‌متعجب و من‌متحیروآخوند»
«درکار جمع کردن استخوان‌ها که همان سیاه نافرجام به»
«طمع‌خام آن قوطی را گشوده‌بود به غیظ وغضب اندرشده»
«دشنام وسقطی چند به آخوند داد و لگدی چند بر پشتش»
«نواخت‌وقوطی را به مزبله‌ای که گمرکخانه‌برآن‌مشرف‌بود»
«انداخت. از مشاهدهٔ این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو»
«بدان مزبله تاخت‌و دستمال خود را از جیب درآورده‌قوطی»
«شکسته‌را با پهن های ریختهٔ‌به‌خاك آمیخته را در دستمال»
«گذارده به گمرکخانه برگشت و برسرکار استخوان جمع»
«کردن نشست. من از این حکایت و کیفیت در حیرت و»
«شگفت ماندم وگرفتاری خویش را مجال سؤال و جواب»
«بیش از این نماند تا بتحقیق تفصیل این سرگذشت را از»
«آخوند بپرسم. تا این که شبی مخصوص برای سیر حالات»
«خرافات دلالات زائرین به‌صحن مقدس رفته‌بودم بالاتفاق»
«به جناب قدسی‌القاب آخوند مذکور برخوردم‌بعد ازتعارف»
«رسمی، کیفیت آن کیسه استخوان وقوطی پهن را پرسیدم.»
«بعدازآه‌وانین گفت‌ای‌حضرت‌والاالحمدلله شمااز خودمانید،»
«کسی غریبه نیستید. آن استخوان‌ها را که دیدید جنازهٔ»
«مرحومهٔ‌والده بود که‌بپاس داری حقوق‌مادرم خواستم نعش»

«ایشان را تازه به کربلا ببرم موفق نشدم تا وقتی درجلد»
«عاشر بحار مرحوم مجلسی تفصیل زمین کربلا و فضیلت»
«آن را مطالعه نمودم که اگر کسی گناهش بیشتر از برگ»
«درختان و کف دریاها و ریگ بیابانها باشد اگر یک پارچه»
«استخوان آن را باد به کربلا ببرد، تمام گناهانش آمرزیده»
«وبی‌سؤال و جواب داخل بهشت میشود. از آن وقت عزم»
«کردم استخوانهای مرحومه را به کربلا بیاورم. حمد خدای»
«را که امسال بدین ثواب موفق شدم. وقتی که به کرمانشاهان»
«رسیدم مردم گفتند عثمانلوها از جنازهٔ مرده هم گمرك میگیرند.»
«این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا»
«در گمرکخانه چشم نامحرم بر استخوان‌های مرحومه افتد»
«و گناه باشد، ازجناب حجةالاسلام آقای عبدالله کرمانشاهی»
«این مسئله را استفسار نمودم که آیا جائز است نظر اشخاص»
«اجنبی بر استخوان‌های کله و پا وسایر اعضای زن مسلمه»
«افتد یا خیر. جواب مرقوم فرمودند: المؤمن حی فی الدارین»
«مؤمنه را هم کلمهٔ عامةالدلالهٔ المؤمن شامل ؛ او هم داخل»
«این حکم است. البته دیدن نامحرم خالی از اشکال واحتیاط»
«نیست. چون این مسئله را شنیدم بدین خیال افتادم که»
«شاید کاری بکنم که بدون نظر کردن گمرکچیان جنازه»
«را از گمرك بگذرانم و بگریزانم. مجدداً استفسار نمودم»
«که آیا گمرك دادن به عثمانلو حلال است یا حرام؟ جواب»
«مرقوم فرمودند: گمرك خلاف شرع مطاع وآخذ و معطی هر»
«دو عاصی و خاطی‌اند و فعل حرام مرتکب، مگر این که»
«ضرورت مقتضی شود که آن وقت به حکم الضرورات تبیح-

«المحظورات جائز است. برحسب این دو حکم مطاع لازم»
«الاتباع مبارك عزم جزم کردم که جنازهٔ مرحومه رااز گمرك»
«بگریزانم. از رفیق و همشهری خویش جناب ملازلفعلی»
«پرسیدم ومشورت کردم که میخواهم جنازه رااز گمرك بگریزانم»
«چه باید نمود. فکری زیاد کرده جواب داد استخوان های»
درشت از قبیل کله و قلم های دست و پا را خرد و خا کش»
«نموده و در کیسه بریز ودرتوبرهٔ جو یابوی بگذار، نه کسی»
«ملتفت میشود نه ضرر گمرك بتو میرسد. ای نواب والا !»
«استخوان کلهٔ مرحومه را که عمده بود در هاون کوبیده و»
«و در کیسهٔ علیحده ریخته و سایر استخوان ها را هم خرد»
« کرده ودر کیسهٔ دیگر گذاردم ودر توبرهٔ یابو نهاده ورویش»
«را به جو انباشتم و به رانکی یابو آویختم. از کرمانشاهان»
«تامسیب از برکت امام علیه السلام بی مصیبت به سلامت»
«آمدیم و کسی ملتفت نشد. گمرك خانقین را نیز ندادیم و»
«از کیسهٔ مرده دوتومان می گرفتند. ولی در مسیب دچار»
مصیبت بزرگی شدم و آن این که در کاروانسرای آنجا از»
«ازدحام زوار، جاو منزل نبود، با چندنفر رفقادر بیرون خان»
«بارانداختیم. یابو میخ طویله را کنده ویکسر برسرتوبرهٔ معهود»
«رفته جوها و استخوان های کیسه راتماماً خورده و ازمرحومهٔ»
«والده اثری نمانده شما تصور فرمایید که از دیدن این قضیهٔ»
مدهشه چه حالت برمن دست داد. یابو را بستم و گریستم.»
«آخوند ملازلفعلی آمد وسبب گریه ام پرسید. چون تفصیل»
«رانقل کردم و از مقدمهٔ مرحومهٔ والده خبردار گردید، گفت:»
«آسوده باش، نقلی نیست، چارهٔ آن آسان است، غم مخور.»

«گفتم چاره او چیست؟ گفت: بدان که استخوان های مرحومهٔ»
«والدهات الآن از شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم»
«مانند سگ نیست که خوراکش استخوان باشد و معدهاش»
«هضم آن بتواند. تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوانها»
«خورده یا قی میکند یا با پهن میاندازد و تکلیف این است»
«که یک روز در مسیب لنگ و اقامت نموده و پهن را جمع»
«کرده با نعش مرحومه به کربلا بیاوری و یقین نمایی که»
«کلهٔ مرحومه در پهن اوست. ای نواب والا هیچ نمیدانی»
«که از شنیدن این کلمات حکمت آیات که حل مشکل مرا»
نمود چقدر شاد شدم. یک روز توقف نموده و پهن یابو را در»
«غربالی جمع کرده در قوطی حلبی نموده و با سایر استخوانها»
«در کیسهٔ کرباس دوخته به کربلای معلی آوردم، همان کیسه»
«که شما در گمرکخانهٔ کربلا بدست عثمانلوها دیدید که»
«من راضی نمیشدم او را بگشایند که چشم نامحرم به استخوان»
«مرحومه بیفتد، همان جنازه والده بود، و آن قوطی حلبی پر»
«از پهن که بیرون انداختند و من مضطربانه دویده و عبای»
«خود را بر او پوشانیده وآن را جمع نمودم کلهٔ مرحومه بود»
«که امروز بحمدالله تعالی هردو در زمین خیمه گاه برابر حجلهٔ»
«قاسم مدفونند. گفتم: جناب آخوند، نام نامی و اسم شما»
«چیست و شهرت کجاست؟ گفت: مخلص شما ملا حسین علی»
«یزدی فخرالذاکرین هستم. گفتم: به کلهٔ پدر مرحومهٔ والدهٔ»
«گور بگورت ریدم که البته ثوابش بیشتر است از این زیارتی»
«که تو آمدهای و برای آن مرحومه هم بهتر از شکم آن»
«شغال هابی است که امشب آن سقرسکان را از زمین خیمه گاه»

«بیرون آورده میخورند یا ده روز بعد تون‌سوزهای حمام»
«خیمه گاه را زیر دیگ حمام میسوزانند، یا آنکه سه‌ماه‌بعد»
«برزگرهای کربلا با زباله و نجاست‌زور به‌زمین‌سبزیکاری»
«میدهند؛ از نظرم دور شو که مرده‌شوی هرچه خر ایرانی»
«است‌ببرد بخصوص یزدی‌میشوم را این همان‌خاك است که»
«تخت کیان راسرنگون کردومردمش همان‌زن‌جلب ها هستند»
«که دختر پادشاهان را عرب‌های بی‌ناموس اسیر کردند و»
یزدیان این معنی را عار و ننگ نشمرده، حالا استخوان»
«پوسیده سر عجوز را میترسند نامحرم ببیند...»

***

پس ازمیرزاآقاخان کرمانی کسروی بدین رسم انتقادهای بی‌پرواو کوبنده‌ای کرد. از جمله نوشت:

«در نجف بوی گندلاشه های انسانی همراه با گردو»
«خاك، هوا را پُر میکند. این‌مردگان بوی گند گرفته رابه»
«صحن هم میاورندو طواف میدهند. یکی‌از کارها درنجف»
«رفتن به پیشواز جنازه‌های بزرگان و توانگران است که‌هر»
«چند زمان یکی را از هندوستان یا ازایران و یا ازجاهای»
«دیگر میاوردند[1]»

سال‌ها پیش از آن نیز یکی از روزنامه‌های «برلن» مقاله‌ای‌در این باره‌چاپ کرده و از جمله چنین نوشته بود:

***

«... زیارت اماکن مقدسه آرزوی قلبی و خواب»
«بچگانهٔ هر شیعه‌است که لااقل یکدفعه‌در مدت عمرخود»

۱- گفت وشنید، ص١٤٠.



«اماکن مقدسه را در آغوش گرفته، و اگر ممکن باشد در»
«آن جا مدفون گردد. . .نعش را به نمدپیچیده یا در تابوت»
گذاشته روی قاطر می‌بندند . غالب اوقات حیوان بدبخت »
«مجبور به حمل چندنعش نمدپیچ می‌باشد. چون حق‌العبور»
« مرده از حق‌العبور زنده بیشتر است غالباً استخوان‌ها را به»
«طرز قاچاق لای اسباب‌های زنانه مخفی‌نموده یا آرد کرده»
«به‌شکل‌آذوقه همراه میبرند. وقتی‌مسافری به بازار رفته‌بود»
«از رفقای خویش خواهش نمود که در موقع پختن نان از»
«آرد اوهم برداشته باآرد خودشان نان بپزند.شخص‌مزبور»
«پس از مراجعت از بازار و خوردن نان ملتفت شد که‌خاک»
«استخوان مادرش را به جای آرد صرف پختن نموده‌اندچون»
«حل این‌مسالهٔ معضل از عهدهٔ زوار خارج بود از قونسول »
«استفتاء نمودند تا شاید‌به استقامت‌عقل سلیم‌او در گشودن»
« این عقده موفق گردند. قونسول‌راه عملی ذیل‌را پیشنهاد»
«نمود: زواری که در خوردن نان شرکت داشتند مسهل »
«خورده از خوردن غذای دیگر اجتناب ورزیده تابدین طریق
«شخص مزبور موفق به جمع‌آوری خاک مادر مرحومه‌شده،»
«روح او را با دفن جسدش در مکان مقدس شاد نماید[۱]»

***

کسانی که نمی‌توانستند، مردهٔ خود را به راه دور بفرستند وهزینهٔ گزاف‌آن را بپردازند، به قم ومشهدمیفرستادند. بویژه قم که به‌علت‌هایی - از جمله نزدیکی به تهران - مرده بیشتری‌می‌بردند (وهنوزهم میبرند. و مثلی‌است‌تازه و نو: صادرات

۱- مهنامهٔ فرنگستان، چاپ برلن (بنقل از: «ماهنامهٔ بهمن‌ماه واسفندماه» ۱۳۲۵، از انتشارات «باهمادآزردگان» زیر عنوان «مرده کشی».

قم آخوند است، وارداتش مرده) . محمد مسعود در یکی از داستان‌هایش در بارهٔ مردگانی که از شهرهای دور و نزدیک به قم میاوردند چنین نوشته است:

***

«. . . غالباً چون راه دور ووسائل نقلیه منحصر به
«قاطروالاغ بود، چندین روززیرآفتاب‌سوزان‌مانده‌ونعش هایشان»
« متعفن‌میشد. تابوت‌هایی که نعش هارادر آن جامیدادند،»
« غالباً با تخته‌های‌نازك درست شده و در موقع طناب‌بندی»
«خرد شده ازهم درمیرفت و چربی بدن مرده از جدار آن‌به»
«نمد یا گلیمی که به آن پیچیده بودند، سرایت نموده ، تا »
«مسافت زیادی بوی گند و تعفن را منتشر میساخت.»
«موقعی که‌این‌نعش های گندیده‌شده‌راز تابوت‌های»
«خردشده‌برای گذاشتن در قبربیرون‌میاوردند، بهترین تماشای»
«ما کودکان بود. گاهی پای مرده‌ها از کفن بیرون آمده»
«و ماناخن های‌حنابستهٔ‌آن ها را میدیدیم که‌مثل‌چوب‌روغن»
«آلودی‌خشك و چرب می‌باشد، و زمانی قسمتی از موی‌سر»
«یاریش مرده را که‌از کفن بیرون‌آمده‌تماشا کرده و با دیدن»
«سیاهی یا سفیدی، جوگندمی بودن تشخیص میدادیم که»
«مرده جوان یا پیر یا کامل بوده است. . .[1]»

***

در بارهٔ بردن مردگان به « اماکن مقدسه » ، هیأت دولت در سال ١٣١٤ خورشیدی تصویب‌نامه‌ای گذرانده و مقرراتی وضع کرد.

١-   ، ص ٦-٥٥.

٢- نگاه شود به : مجموعهٔ مقررات پزشکی و بهداشتی وزارت بهداری ، گردآوردهٔ پورقاسمی، تهران ١٣٣٦، ص١٩٩ وپس از آن.

بر روی سنگ مزارم بنویسید
من شهید عشقم بیازاریدم[1]

بر سنگ گور

کنده کاری برروی‌سنگ گور پیشینه‌ای کهن دارد[2] در کتاب دینی ایرانیان باستان، ویرانسازی گورها، بسیار نیک شمرده شده‌است[3]. برآوردن گور از سطح زمین و انداختن سنگ برروی گور و برپا ساختن گنبد و بارگاه برآن، در صدراسلام‌معمول نبود، چنانکه گور پیغمبر اسلام نیز در آغاز گنبد و بارگاهی نداشت: محمد را در خانهٔ عایشه به‌خاك سپردند و سال‌ها پس از مرگ او، دورگورش را دیواری بلند کشیدند؛ کشیدن دیوار هم از آن روی بود که گور پیغمبرمسجد و زیارتگاه‌نگردد.

گور علی‌بن ابی‌طالب نیز تا زمان هارون‌الرشید گنبد و بارگاهی نداشت. گورحسین بن‌علی‌نیز چنین بود[4].

به گذشت زمان و پیشرفت شیعیگری در ایران، کار ساختن گنبد و بارگاه بر گورها بدانجا کشید که همه‌میدانند در دوره‌های اخیرفرقه‌وهابیان، یکی ازسخنانشان منع گنبد و بارگاه‌سازی بود. احمد کسروی نیزگنبد و بارگاه ساختن برگورها و زیارت کردن آنها را، بت‌پرستی‌شیعیان می‌نامید[6].

***

از دیرباز بر سنگ گور کسان شرحی در نام و پاینام و شغل و تاریخ مرگ با اشعاری بفارسی یا عربی و آیه‌های قرآن و نقش‌هایی ازگل و برگ، می کنندند. شعرهایی که بر سنگ گور می‌نگاردند به وضع زندگی، سال‌مرگ و دیگرویژگیهای مرده بستگی داشت[7]. مثلاً بر سنگ گور سپاهی یا پهلوان، نقش شیری‌می کنندند و

چند بیت مناسب حال هم در شکم شیر یا بالا و پایین سنگ گور مینگاردند[۸]. هم اکنون نیز در پاره‌ای از ایل های جنوب، هنگامی که سواران و کدخدایان و کلانتران در زدوخوردی کشته شوند، برسر گورشان تندیسه‌ای از شیر میگذارند[۹]. دراصفهان روی سنگ گور زنی روبنده‌باف، نقش ابزار کارش کنده کاری شده شده است[۱۰].

گاه شاعری برای سنگ گور خود شعری سروده، و گاه کسی وصیت کرده که بر سنگ گورش فلان شعر را بنگارند[۱۱].

حواشی و مآخذ

۱- ترجمهٔ فارسی یک ترانهٔ کردی. نقل از: ترانه‌های کردی، محمد مکری، ص ۹.

۲- «سنگ قبرهای بسیاری با نام‌های ایرانی که تاریخ آن‌ها با سال‌های مهری داده شده پراکنده در چین یافت شده است... از همه مهم‌تر یادمان مهری است که در «هسیان‌فو» پیداشده است... آن چه نظر عیسوی‌ها را به یادمان «هسیان‌فو» و سنگ قبرها، نخست جلب کرد، چلیپاهایی بود که روی قبرها و بالای سنگ «هسیان‌فو» کنده شده است و فکرها و رسم‌های عیسوی مانندی که در نوشتهٔ روی سنگ و نوشته‌های دیگر به آنها برمیخوریم. از این پژوهندگان اروپایی این بازمانده‌ها را عیسوی گمان کرده‌اند... ولی در بارهٔ چلیپا، میدانیم که آن یکی از نشان‌های مهری بوده که همراه خود میبردند و حتی سربازان مهری رُم داغ چلیپا روی پیشانی خود داشتند». نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران‌باستان، دورهٔ یکم، شمارهٔ سوم، مهرماه ۱۳۴۳، مقاله محمد مقدم، ص ۶-۸۳ (نقل با حذف).

در بارهٔ شکلی از صلیب نوشته‌اند که «علامت کاشی‌هاست و از چند هزار سال پیش از میلاد در آثار ایران و مخصوصاً کاشان دیده میشود» (نگاه شود به: خط و فرهنگ، ذبیح بهروز).

و نیز نوشته‌اند که در تاکستان («سیاه دهن» پیش از این) مقبره‌ای است، روی مزاری چهار علامت شبیه چلیپای شکسته‌ضد یهود کشیده شده و در وسط این چهار علامت نقشی است که ظاهراً شکل گلی نقش گردیده. این مزار ظاهراً از آثار

دورهٔ سلجوقیان است» سینودر (یاباب‌الجنه)، گلریز (برای دیدن گور و نشان‌صلیب صفحهٔ ۶۸۴-۶۸۵، آن کتاب دیده شود).

۳- نگاه شود به: وندیداد، ترجمهٔ داعی‌الاسلام، ص۷۷-۷۸.

۴- کیوان قزوینی نویسد: «... امام زین‌العابدین نشانه بر قبر امام‌حسین نهاد که‌صحرانشینان و اهل کوفه به زیارت‌میامدند وآن تا عهد صادق(ع) بود که آن حضرت به همان نشانه یک چهارطاقی روی قبر ساخت، تا آنکه دیالمه به‌رقابت امراء عباسی که همه‌سنی بودند گنبد و بارگاه ساختند و شهرآبادی شد» استوارنامه، ص۲۱۷.

۵- رهبر این فرقه محمد پسر عبدالوهاب بود که در ۱۱۱۵ق. در نجدچشم بجهان گشود (زیرنویس صفحهٔ ۵۵ کتاب: سازمان‌های تمدن امپراطوری اسلام، استانیسلاس گویار، ترجمهٔ ف. طباطبایی). وسی گفتند ایرانی است (نگاه شود به: مجملی از عقاید طایفهٔ وهابی و اقدامات عجیبهٔ‌آنان، شمس‌العلما، تهران، ۱۳۰۴).

۶- نگاه شود به: شیعیگری (یا: بخوانید و داوری کنید)، احمد کسروی؛ وگفت وشنید، از همو.

۷- محمدصالح شیرازی که در ۱۲۳۰ق (۱۸۱۵م) به فرنگ رفته، هنگامی که به جلفای‌آذربایجان رسیده، در سفرنامه‌اش مینویسد: «... به تماشای‌قبرستان رفتیم، در بالای هرقبری آثار و علامتی است. برخی شبان و صاحب گله بوده‌اند، صورت گوسفند در بالای قبر آنها کشیده‌اند. بعضی صورت آدمی در آن بود، گفتند هنگام عروسی اینها مرده‌اند» (سفرنامه محمد صالح شیرازی، نسخهٔ عکسی آقای فریدون آدمیت).

۸- نگاه‌شودبه: ایرانیان‌درگذشته‌وحال، ولفسن، ترجمهٔ‌انصاری، ص۱۶۳ و

H.Massé. Croy et Cout, I,776.

۹- نگاه شود به: کتاب ایرانشهر، ج۱، ص۲۵۱.

۱۰- سرو ته یک کرباس، جمال‌زاده، چاپ ۱۳۳٤، ص ٥-٣٤ (چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۷۳).

۱۱- در سفرنامهٔ رضاقلی میرزا آمده که: «. . . خاقان مغفور (= فتحعلی‌شاه) مقبره به جهت خود معین و سنگ مرمر بسیار خوبی از اشعار دربار خود نقر و حجاری نموده آن گوهر پاك را در آن خاك و تربت پاك سپرده و روی آن حضرت را نیز بتربت جناب خامس آل‌عبا حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام که در حیات خود خاقان مغفور بقدر یکصد من تبریز ذخیره کرده و جمع نموده پوشانیده‌اند» (سفرنامه رضاقلی میرزا، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ص ٤).

در تاریخ عضدی آمده که این بیت:

بعد از هلاك ما گذری گر بخاك ما — آهسته نه قدم به دل دردناك ما

را یکی از شاهزادگان وصیت کرده بود که بر سنگ گورش بنگارند (تاریخ عضدی، ص ٤٥).

ایرج میرزا در مثنویی بدین مطلع «ای نکویان که در این دنیایید. . .» (نگاه شود به: دیوان ایرج میرزا، چاپ محجوب، ص ۱۰۰) و پروین اعتصامی درقطعه شعری بدین آغاز: این که خاك سیهش بالین است ... (نگاه شرد به: دیوان پروین، ص ۲۷۲.) شعرهایی سروده‌اند.

گویند «علی‌اکبر شاهی که در نواختن سنتور و تار دست داشت و در زمان ناصرالدین‌شاه، وقتی که نقیب‌الممالک برای ناصرالدینشاه نقل میگفت، او هم به نواختن سنتور میپرداخت؛ و در سال ۱۳۰۲ درگذشته است... وصیت کرد که این رباعی روی سنگ قبرش نوشته شود:

افسوس که روح در بدن نیست مرا — یک بلبل مست در چمن نیست مرا
یاران و برادران مرا یاد کنند — رفتم سفری که آمدن نیست مرا

ـ رگذشت موسیقی ایران، خالقی، ج ۱، ص ٤٦٤.

ـ برای آگاهی بیشتر در بارهٔ سنگ گورها واشعار ونقش هایی که بر آن مینگارند نگاه شود به: مینودر، گلریز، ص ۷۳۰؛ درفش ایران و شیروخورشید، نفیسی،

ص ٤-٧٣؛ اورازان، آل‌احمد، ص ٥-٢٤؛ تات‌نشین های بلوك زهرا، آل‌احمد، ص ٨-٧٦؛ یوش، سیروس طاهباز، ص ٥٩؛ فشندك، هوشنگ پور کریم، ص ٩-٢٨؛ خیاو، ساعدی، ص ٦-١٥٥؛ ایلخچی، ساعدی، ص ٩-١٢٥ و ص ١-٢٣٠؛ ماهنامهٔ ایران آباد، ش ٨، آبان ١٣٣٩، مقاله دبیرسیاقی بنام «شاه‌داعی شیرازی»؛ ماهنامهٔ هنر و مردم، ش ٢٣، دورهٔ جدید، شهریور ١٣٤٣، مقالهٔ «سنگ قبرهایی ازدهکدهٔ فشندك»، به خامهٔ هوشنگ پور کریم، چنتهٔ درویش، احسانی طباطبانی، ج ١، ص ٤-١٣؛ جغرافیای اصفهان، میرزاحسین‌خان، بکوشش منوچهر ستوده، ص ٣٣٠؛ عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان، شکورزاده. ص ١٩٠-١٨٧.

فصلی از کتاب

حالت

نوشتهٔ زیر، بخشی است از یک فصل از کتاب «حالت» نوشتهٔ میرزا محمد حسین ملک‌الکتاب فراهانی. از دیباچهٔ نویسنده بر کتابش برمیاید که آنرا در سال ۱۳۰۲ هجری بنوشتن آغاز کرده است. این کتاب در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در چاپخانهٔ ارمغان، به چاپ رسیده است. کتابی است با ارزش و پرمعنی، با نثری سخته و پخته شیوا و رسا وروان.

***

«... همینکه بیمار بدحال شد لشکر ملک‌الموت»
«از اطراف به خیال افتند و مانند پروانه به‌دور شمع گردش»
«جمع آیند.»
«اولاً حجة‌الاسلام به هوای ثلث و سهم امام با ده»
«دوازده نفر از مُـرَدهٔ کرام برای عیادت تشریف‌بیاورند؛ خبر»
«به بیمار میدهند که شریعتمدار به احوال‌پرسی آمده. بیمار»
«بیچاره یکباره دست از جان شوید و به یکی از پسرها گوید»
«خدمت آقا عرض کن: بسم‌الله! این پسر همین که دم در»
«خدمت آقا رفت و پیغام پدر گفت به آقا عرض‌میکند ما»
«نفهمیدیم وصیت کرده یا نکرده است. از آن می‌ترسم حضرات»
«همه را یکجا ببرند و حق ما را هم بخورند و ثلث هم‌معین»

«شود. شما در جزو از روی سنت و کتاب قدری با او سؤال»
«وجواب فرمائید و راه را به او بنمائید بلکه وصیت مفهوم»
«وثلث معین شود. آقا میفرماید: چشم، اطاعت میکنم. بعد»
«عصا کوبان و یاالله گویان باهزار طمطراق وارد اطاق گردد»
«بعدازطی تعارفات، عنوان مطلب کند که: اگر چه بحمدالله»
«حال سرکار خوب است و سال ها زندگی خواهید کرد ولذت»
«در روزگار خواهید برد ولی در عمل وصیت در آیات و اخبار»
«تأکید بیشمار شده که بتقریر و گفتار در نمیآید و نوع انسان»
«را وصیت باید ووصیت از شرایط دین و از اصول شرع متین»
«است. در این بین یکی از آخوندهای سَرَده میگوید: بله»
«وصیت مبارک است و مخصوصاً اسباب طول عمر است، مکرر»
«تجربه کرده‌ایم . بیچاره بیمار، مات نگاه میکندو گاه گاه آه»
«میکشد . بالاخره بیمار به هزار اصرار میگوید: من وصیت»
«کرده‌ام، همه آسوده باشند و هرساعت دلم را نخراشند.»

«بعد شریعتمدار رو به سَرَده میفرمایند که درفقرهٔ»
«آن جوان دَم در میخواهم به بیمار گوشه بزنم و محرمانه»
«سؤالی کنم، شما هم ملتفت احوال باشید . سر بگوش بیمار»
«میگذارد، آهسته میگوید: به انار میل داری؟ بیمار گوید:»
«آری.»

«بعدمیگوید: ناخوشی سرکار گویااز غلبهٔ صفراست.»
«بیمار گوید: بلی چنین است.»

«بعد میگوید: قدری انار خوب برای بنده از کند»
«فرستاده و من به جهت شما نزد میرزا کلبعلی خان داده‌ام.»
«بیمار گوید: اختیار باسرکار است.»

«حضرات جالسین هم ملتفت این گفت و شنود که»
«اسم میرزا کلبعلی خان میان بود هستند . بعد از جانب خانم»
«خانه پیغام برای جناب حجة‌الاسلام میرسد که همیشه شما»
«ملتفت زحمات ما بوده اید و در هرمقام کمال التفات فرموده اید»
«بازهم جز شما کسی و دادرسی نداریم و امورمان را به‌شما»
«وامیگذاریم .»

«جناب میفرمایند: انشاءالله.»

«در این هنگام آقا یاالله‌ میتمایند و از اطاق بیرون میاید»
«صیغهٔ بیمار بدوبدودر بین راهرو خود را به یکی ازهمراهان»
«آقا میرساند و میگوید : به آقا عرض کنید من یک لچک»
«بسر بیشتر نیستم و نمیدانم در این خانه چطور بایستم و»
«یک گوشت ولنجه دارم . امروز اینجا و فردا بازار قیامت»
«دامنت را میگیرم . این گردن کلفت ها چیزی نمیگذارند . »
«آخوند همینکه ضعیفه راسی بیند نعوظ میکندو بالاختصار»
«ازاحوالات اومستحضرمیشودو اسمش را مستفسری گردد،»
«آنوقت میگوید : آسوده باش، من آقارا خواهم دیدوجواب»
«ایشان بتو خواهد رسید و تکلیف خود را خواهی فهمید.»
«بعد که آخوند به خانه میایدازقول جناب حجة‌الاسلام»
«بتوسط یکی از اقوام خودش باین صیغه پیغام میدهد که»
«تو در این چندروزه که مشغول جمع آوری میت هستند هرچه»
«از نقد و جنس میدانی و آنچه میتوانی از آن خانه بیرون»
«بیاور و به خانهٔ همشیره ملاشرف‌الدین بسپار و خاطر آسوده»
«دار که مشارالیه بسیار امین و پرهیزکار است . این صیغه»

«هم به محض این پیغام آنچه میتواند خانهٔ ملا شرف‌الدین»
«میفرستد.»

«اما جناب شریعتمدار در بین راه که ازعیادت بیمار»
«مراجعت میکند رو به مرده می نمایندو می فرمایند: حضرات»
«ملتفت نجوای من و بیمار بودید یا باهم صحبت مینمودید؟»
«همه میگویند: بله آقا ملتفت بودیم.»
«آقا میفرمایند: در فقرهٔ میرزا کلبعلی خان صحبت»
«میداشته گفتم برای او هم حقی گذاشته‌اید یا خیر؟ بیمار»
«گفت بالسویه. گفتم: مشارالیه بسیار با دین وامین است»
«اگراووصی باشد بهتر از سایرین است. گفت: بلی چنین است.»
«گفتم: پس اذن دهید صیغهٔ وصایت به اسم اوخوانم واورا»
«وصی دانم. گفت: اختیار با سرکار است. و مریدها که»
«بعضی این کلمات را از بیمار در فقرهٔ انار شنیده بودند، مسئله»
«را یقین نمودندو همگی برای شهادت وصایت مستعد شدند.»
«این، یکی از عساکر ملک‌الموت بود که آمدو گفت وشنید»
«ورفت:

«بعد، همه با دل شکسته پهلوی بیمار نشسته که»
«یک کاغذ از وزیر شهر میرسد که احوال پرسی نموده واظهار»
«تلطف فرموده‌اند. بعد دهباشی از جانب کدخدای محل»
«میایدواحوال پرسی مینماید که اگرفرمایشی، خدمتی هست،»
«بفرمایید.»

«بعدخانه شاگردمیایدومیگوید: آخوندملاعلیمردان»
«جزوه گردان عرض میکند که ما در خدمات سرکار حاضریم،»
«هرخدمتی باشد زودتر خبر کنید که مایهٔ ضرر نشود؛ که در»

«این بین یک عدد رقعه از مرده‌شورباشی میرسد که از قراری»
«که گفتند اولاً شما خیال دارید آقا را در خانه بشورید»
«مرده‌شورخانه، ادارهٔ من است و این از جانب دیوان غدغن»
«است. ثانیاً شنیده‌ام برای شستن آقا کربلایی جهرالله را خبر»
«کردید و حال آنکه این محله به آن مرد، دور است و این»
«محله سپرده به مشهدی عبدالغفور مرده‌شور است، ما هم یک»
«رسم و قانونی داریم ، البته خودتان اهل دیوانید و همه»
«رسومات را میدانید؛ و کاغذ این تفصیل را خانه‌شاگرد»
«بتعجیل، نفهمیده میارد دست بیمار میدهد، بیمار هم میگیرد»
«میخواند، آب در دیده میگرداند و یکباره دل به مرگ می بندد»
«و بیچاره از شدت کج خلقی می خندد، همه از این خنده رنجور»
«خوشوقت و مسرور میشوند که بحمدالله آقا بهترشده که میخندد.»
«بعد از ساعتی چند که میماند ، اشک حسرت از دیده چکاند»
«که دیدی به چطور زن قحبه ها به هیچ و پوچ ما را کشتند»
«و یک مسلمان بداد ما نرسید و مرض ما را نفهمید، به حسرت»
«مردیم و به عسرت رخت از این عالم بردیم...»

* * *

«بعد از فوت پدر، پسر کوچک‌تر فوراً می فرستد دنبال»
«وزیر و کلانتر که آقا داداشم به خیال اینکه هرچه مال صغیر»
«و کبیر است بخورد و همهٔ اثاث‌البیت را ببرد ، در اطاق ها»
«را مهر کرده و دور نیست تا بحال هم چیزی برده باشد، شما»
«هم زود تشریف بیاورید و بالای مُهر او مُهری گذارید و تمام»
«اموال را بسپارید، بعد از برچیدن ختم ، وصیت مفهوم و مال»
«هر کس معلوم خواهد شد. وزیر و کلانتر با هزار طمطراق»

«تشریف میاورند و در اطاق ها را مهر میگذارند.»
«واز یک طرف هم چند طلبکار میایند و در گوشه»
«و کناری نشینند وهر کس را می بینند زمزمه مینمایند که»
«این ها گویا دین و مذهب ندارند؛ مال که را درش را مهر»
«میگذارند؛ خدا نیامرزد مال ما را گرفت و برای خوداسباب»
«ساخت و حال ما را به زحمت و مرارت انداخت؛ هزار بار»
«گفتندبادر آجری معامله ممکن نشنیدیم ودیدیم آنچه دیدیم.»
«وازطرف دیگر چون پسرها هریک معتمدی خاص»
«وبه یک مجتهدی اخلاص دارند، وخود را در جزو مَردهٔ»
«او می شمارند هریک شریعتمدار خویش را خبر کنند که»
«برای نماز میت حاضر شود ودر ترکه ناظر بود. به محض»
«این اخبار دونفر شریعتمدار با جمعی مَر َدهٔ طرار حاضر آیند»
«و برای نمازنزاع هافرمایند؛ بالاخره هریک که قبول عامه اش»
«بیشتر واز خدا دورتر و به ریا نزدیک تر است نماز میخواند»
«و آن شریعتمدار دیگر در آنجا برای خوردن ناهار میماند و»
«ضمناً با مَر َدهٔ خود صحبت دارند و عیوب آن شریعتمدار»
«دیگر میشمارند که در این ایام دین و مذهب بر باد رفته»
«ومردم چقدر بی اعتقاد شده و اجتهاد چه آسان گردیده که»
«هرنکرهٔ بی دینی را اعتماد دارند و اسمش را جانشین سید-»
«المرسلین میگذارند. مگرهر کس عمامه بر سر گذاشت و»
«چهار کلمه مسائل فقهارا از حفظ داشت مجتهد شد، حاشا»
«و کلا... خاطرتان هست در فقرهٔ وصایت ونظارت ملول خان»
«این مردیکهٔ نادان چه کرد و تمام مالش را خوردوحرمت»
«عامهٔ ارباب عمایم را از میان برد.»

«یکی از مریدهایش گوید : ای‌آقا ! این قسم‌مال»
«که به وزرو وبال جمع‌شده باید همین‌جور اشخاص بخورند»
« وببرند .

چه‌خوش گفته‌است فردوسی طوسی
کـه مرگ خر بود سگ راعروسی

«همین میت حاضر کفر محض بود و هیچوقت‌طاعت»
« و عبادتی نمینمود ، همچو کسی را باید همچو کسی نماز »
«بخواند . . . این مختصری از جواب وسؤال آشنا وبیگانه»
«بود . اما گفتگو و مقال اهل خانه :
«یکی‌از صیغه ها که در زمان‌حیات میت‌ذلت‌داشت»
«به‌آن‌دیگری که‌عزت داشت‌بنای لنُد ولنُد را میگذارد که»
«خدا خواست ما را از زندان بیرون بیاورد، مادر این‌جاشل»
«یهودی بدیم، الحمدالله‌از فیس وفروس‌مردم‌خلاص‌شدیم،»
«حال هم باز دست‌ازطعنه و تیره برنداشته‌اند وافاده رازمین»
«نگذاشته‌اند، به خیالشان‌من زبان ندارم . خیر . سهو کردید»
«چهل وچهارگز زبان دارم ، پدر آدم را درمیاورم، جدش»
«را کف دستش میگذارم . شکر خدا که‌اجاقت کوراست‌اگر»
«نه چه آتش‌ها میسوزاندی و چه اسب‌ها میدواندی، حالا»
« که‌مرده پشت سرمرده حرف‌بدنمیشود زد، ولی گوربگوربیفتد»
« که‌رذل‌پرست بود، هر جندهٔ میان‌مانده‌رابرما مسلط‌مینمود .»
«آن‌صیغهٔ دیگردرجواب گوید: اینقدرحق‌حق کردی»
«نامرد که را به‌گور بردی، حالا برو حناببند، پتیاره حیا کن،»
« هنوز مردهٔ مرد که‌بزمین‌است‌چه‌وقت‌این است که تو این »
«حرف‌ها را بزنی؟ ! تابود که خوب‌بودم، حالا میترسم‌چه ! »

« این خر ناشد خر دگر پالان میسازم رنگ دگر»
«قلتاق کهنه، تو فکر خودت را بکن، من هزار بچه»
«مثل گوشت دلنجهٔ تورا یکساعت خفه میکنم و باز پدرت»
«را آتش میزنم.

«در این بین خانم خانه آواز کند که: ای جنده ها»
« کوتاه کنید، مارا رسوا کردید، آبروی ما را بردید ، مردم »
«غریب صداسان را میشنوند و هزار حرف میزنند. روحش »
«بسوزد که اینطور بی‌سر و پاهارا جمع کرد و به این خانه»
«آورد.

«یکی از صیغه ها میگوید: ای، برو تو هم فیس نکن،»
«در این خانه چه چیزهای ندیده دیدیم وچه حرفها از هرنانجیبی»
«شنیدیم، روح پدر هرخانم هست...

«مقالات آنها بسیار است و این مختصر گنجایش»
«ذکر حالات آنها را ندارد...

«باری، بعد از آنکه کارسیت را دیدندو مجلس ختم»
«را برچیدند ومبالغی خرج کردندواطرافی ها هرچه توانستند»
«بردند و نوکرها هرچه دانستند خوردند، آنوقت اول نزاع و»
«جدال آشنا و بیگانه وقیل وقال اولاد واهل خانه است.»

«اولین اختلافی که خواهد شد درباب امر وصایت»
«خواهد بود؛ پسر اکبر ادعای وصایت خواهد نمود وپسر»
«اصغر مدعی براین مطلب خواهد بود و هیچیک از اینهارا»
«تنهانمی گذارندوهریک علیحده دارودسته‌ای دارندواستشهادها»
«بیرون آرندواین وآن راخواهند دیدوشهود خواهندطلبیدو گفتگوی»
«زیاد خواهند کرد. بالاخره عرض و داد به دیوانیان خواهند»

«برد، دیوانیان رجوع به حکام شرع خواهند نمود وحکام»
«شرع هریک ازآن سرید خودحمایت خواهند فرمودوطرفین»
«رشوه‌ها نزد حکام‌شرع و عرف خواهند فرستاد و پول‌ها به»
«شهود ووکلاخواهندداد و اینقدر منازعه و محاکمه کنند»
«تاوصیت میت رابکلی برهم زنند، آخرقیل وقال قرار براین منوال»
«دهند که اموال راتقسیم دارندوثلث اورابزمین گذارند. بعددر»
«سرثلث مابین آقایان بهم خواهدخوردوهرکدام بی‌دین‌ترند»
«از پیش‌خواهند برد آنوقت قرار میدهنددرروز معینی همگی»
«مجتمع شوند و اموال را تقسیم کنند. در آن‌روز مشخص»
«تدارک ناهاری بینند و اشخاص‌مفصلهٔ ذیل نشینند:

«موش‌و بقر وپلنگ وخرگوش شمار»
«زین چارچو بگذری نهنگ‌آید و مار»

«از جانب حاکم شرع برای اخذ ثلث ده رأس»
«آخوند؛ وزیر و کلانتر، دو عدد؛ کدخدای محله و ده‌باشی،»
«دو قبضه؛ وراث‌ووکلای آنها، یک‌طویله؛ طلبکاران، چهار»
«تخته؛ سمسار، سه‌طغرا؛ بزرگ قبیله ، یک‌طاقه؛ نوکرهای»
«صاحب مرده، پنجاه‌نفر.

«آنوقت مهر از در اطاق‌ها بردارند وهر چه هست»
«در مجلس بیاورندوبنای‌تقسیم گذارند: جواهربسیارمطلوب»
«و عصاوقلمدان‌خوب، ملک‌پر منفعت‌و کتاب‌و قرآن‌مرغوب»
«مال دیوان است، شال کشمیر و تفنگ و کاردشمشیر، حق»
«کلانتر وسرکار وزیر است؛ تمام جامه ولباس و انگشتر»
«یاقوت‌و الماس و پرده‌های‌در وستکاهای‌پرپر و مس‌وفرش»
«ورختخواب، از بابت ثلث، مال کسان شریعت‌مآب است؛»

«اسباب بلور، ظروف مس، چینی فغفور، حراج سمسار و مال»
«طلبکار بازار است؛ قاشق و زیرفنجان ملیله، حق بزرگ و»
«ریش سفید قبیله است؛ پاره‌ای اسباب خرد و ریز از قبیل»
«صندلی و اسباب میز از بابت مواجب وطلب نوکرهاست؛»
«جبه و عبا، حق دهباشی و کدخداست؛ باقی، هرچه ماند»
«بعد از وضع ده‌یک قیمت در میان وراث قسمت میشود و»
«یکی دونفرهم از اطراف آیند وادعای وراثت می‌نمایند که»
«خواهر مایادختر مارااین میت در فلان زمان دیده واولادی»
«از او بهم رسیده‌است و شرعاً ثابت کردیم و از حجة‌الاسلام»
«نوشته‌آورده‌ایم؛ اینها هم هزار وسائل ووسائط آرند تاسهمی»
«بردارند.»

«این تفصیل تقسیم اموال بود که عرض نمود.»
«آمدیم بر سر اجزای خانه، ازخویش و بیگانه. صیغه های»
«میت درهمان چند روز هرچه توانستند بیرون میدهندوجای»
«شُهری برای خود می‌نهند. یکی زن پیشخدمت او شود.»
«دیگری فراشخلوت، یکی دوتا هم زن آخوندهای گردن»
«کلفت که سابقاً پخت وپز کرده بودند واسباب در خانهٔ او»
«برده بودند. و این ضعیفه همین که بشوهر تازه رسید و»
«نعمت های بی اندازه ندیدو چندی افسارگسیخته چریدووضع»
«لوطی اجلافی های نسوان شهررا شنید به‌خیال افتد که باید»
«عرق نوشیدوورق کشیدودرملک لوطی اجلاف بودومعشوق های»
«تازه تحصیل نمود و همیشه‌نباید در خانه ماند و این چند»
«روز عمر را بایدخوش گذراند... بهمین خیال با شوهربنای»
«بدسلوکی گذارد تا آن مرد که‌را به‌طلاق‌وادار و یک‌دفعه»

«سابینشان فراق افتد. بعد از آن که مطلق‌العنان شد چند »
«مجلس با هرزه‌های نسوان می‌نشنید وجنده‌های شهر را می‌بیند»
«و راز دل با یکدیگر به میان می‌نهند و آنها این را شهرت»
«می‌دهند و فساق و فجار هم به خیال این که این زن فلان»
«است و صاحب مال و جمال و جوان است خریدارش شوند»
«وبازارش گرم کنند... و هرروز مشغول عیش و عشرت و »
«شوخی و صحبت است و هر شب با یاری به بوس و کناری»
«خواهد بود و ضمناً مشق ساز و تمرین آواز خواهد نمود و»
«در مقام عشقبازی و رعنایی و طنازی تا بجایی اسب راند »
«که هر غزلی از خواجه و شیخ را به اوزان مختلف خواند»
«وهمین که سالها بدین منوال ماند و هرزگی را از حد گذراند»
«عاقبت به سبب فتنهٔ بسیار بگیر افتد و در چنگ داروغه و »
«وزیر اسیر شود و سرش را تراشیده و در جوال چوبش زنند»
«ومالش را تاراج وازبلد اخراجش کنند و چندی به اصفهان و»
«شیراز رود و دوباره با زلف پاشنه نخواب باز آید که:

«باز آمدم باز آمدم   از راه شیراز آمدم »
اردك بودم قاز آمدم

« و به محض ورود فوراً رنود را خبردار ودوباره مشغول کردار»
«شود تا وقتی که از کار افتد، آنوقت جاکشی را اختیار و بر»
«الاغی سوار و به این خانه و آن خانه رود و اسمش را زن»
«آقا یا زن خان گذارد و با غالب خانم‌های شهر سروکار »
«دارد و در این اوقات از آن مرحوم هم گاهی بیاد می‌آرد »
«تا شربت مرگ چشد و در کمال سعادت رخت ازاین جهان»
«کشد...»

«اما زن خانم خانه اگر فی الجمله جوان باشد رندان»
«از اطراف گوشه و کنایه زنند و در همان چند روزه خواستگاری»
«کنند و آنهم خواهد گفت : من بعد از آقا مرد در روزگار»
«نمی بینم و همین طور در خانه می نشینم، شوهر من بعد از»
«او، گوراست و از مروت دور است کسی که به سواری اسب»
«عادت کرده، خرسوار شود. جاکش ها اصرار مینمایند که»
«خانم جان دورت بگردم، منحصر به شما نیست:

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

«مرحوم آقا هم هرگز راضی نیست شما خانه بنشینید ومردم»
«دنبالتان حرف بزنند و مالتان را زیر پا کنند و زیر دست»
«عروس و پسر بسر برید و شب و روز غم و غصه خورید.»
«بعد خانم قدری اشک می ریزد که خاله گلنار چرا دست از»
«سرم برنمیداری؟ چرا مرا به حال خود نمیگذاری؟ میدانم»
«بیشتر این حرفها را راست میگویی و خیریّت مرا میجویی،»
«اماشوهر دوباره برای آدم شوهر نمیشود، جفت وصله ناهمرنگ»
«است جز فکر خوردن مال آدم دیگر خیالی ندارند. بالاخره»
«خاله گلنار بعد از سؤال و جواب بسیار خانم را راضی میکند»
«و به شوهر جوانی میدهد.

«واگر خانم از وقت شوهرش گذشته باشد یا بملاحظهٔ»
«پسر و دخترش شوهر نکند در خانه پسرش میماند وضمناً»
«به یکی از نوکرهای محرمش که سابقاً هم فاسقش بوده»
«می پراند. بعد از چند سالی که خوب جمع آوری مال کرد»
«و حقوق خود را تماماً از مال میت برد، روانهٔ بیت الله شود»
«که بلکه در عرض راه تلافی ایام گذشته کند. مثلاً همینکه»

«در توی آب دجله بیت‌المال بلم‌چی‌های اعراب رامی‌بیند»
«هزار اسباب می‌چیندتا تایک مجلس با آنها بنشینند. باری»
« درآن سفر خیریت اثر اینقدر از عرب و عجم وترک ودیلم»
«ذکر خورد که روح آن مرحوم خبر شودولذت برد واگردر»
«این مدت ازکیر درست سیر نشد چند سال درآن صفحات»
«به خوردن بیت‌المال مشغول باشدو بعدحاجیه خانم مراجعت»
«کند و از قبیل بدرالحاجیه یانجم‌الحاجیه یاشمس‌الحاجیه،»
«لقبی برخود گذاردوتسبیحی هزار دانه‌دردست دارد ونقابی»
« جودانه بر رو و مسح زرد ونعلینی درپا و جانمازی‌در زیر»
«بغل‌و همیشه به‌مسجدهاودرنماز پنجگانه‌دنبال امام است‌و»
«درمیان زنها پیشوای ایام. بقول فاضل‌خان، از آن زرها»
« که به عرق جبین‌و کد یمین‌تحصیل کرده، گاهی بوریای»
«مسجد می‌بافد ووقتی آش عباسعلی میدهد و اگر غریبی »
« فقیری را هم بدست آورد معامله از ده به چهارده کمتر »
«نمیکند. خلاصه:

«این کار زنان پاکباز است»
«افسون زنان بدرازاست...»

انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۱ - کشورهای توسعه‌نیافته
Y . Lacoste . ترجمهٔ دکتر هوشنگ نهاوندی
۱۳۴۰ — ۸۰ ریال

۲ - روش مردم شناسی
P . Bessaignet . ترجمهٔ دکتر علیمحمد کاردان
۱۳۴۰ — ۴۰ ریال

۳ - مقدمه بر علم جمعیت
A . Sauvy . ترجمهٔ دکتر جمشید بهنام
۱۳۴۰ — ۹۰ ریال

۴ - طرح روان‌شناسی طبقات اجتماعی
M . Halbwachs . ترجمهٔ دکتر علیمحمد کاردان
۱۳۴۰ — ۱۱۰ ریال

۵ - روش مردم شناسی (بزبان فرانسوی)
Méthode de l'anthropologie
P . Bessaignet
۱۳۴۰ — ۴۵ ریال

۶ - فشندك به ضمیمه جغرافیای طالقان (دفترهای مونوگرافی ۱)
هوشنگ پورکریم ـ محمدحسن صنیع‌الدوله
مهر ماه ۱۳۴۱ — ۷۵ ریال

۷ - جمعیت شناسی ـ جلد اول ، دموگرافی عمومی
دکتر جمشید بهنام
مهرماه ۱۳۴۱ — ۱۰۰ ریال

۸ - انسان گرسنه (ژئو پلیتیک گرسنگی)
J . DE Castro . ترجمهٔ منیره جزنی (مهران)
مهر ماه ۱۳۴۱ — ۲۳۵ ریال

۹ - یوش (دفترهای مونوگرافی ۲)
سیروس طاهباز
خرداد ماه ۱۳۴۲ — ۷۵ ریال

۱۰ - جغرافیای اصفهان (دفترهای مونوگرافی ۳)
میرزا حسین خان ـ بکوشش دکتر منوچهر ستوده
مرداد ماه ۱۳۴۲ — ۷۰ ریال

۱۱ - جزیره خارك در دورهٔ استیلای نفت (دفترهای مونوگرافی ٤)
خسرو خسروی
شهریور ماه ۱۳۴۲ — ۸۰ ریال

۱۲ - روشهای مقدماتی آماری
دکتر عباسقلی خواجه نوری ، مهندس عزت‌الله راستکار ،
نصرت‌الله سرداری ، مهندس ابوالقاسم قندهاریان ،
مهندس علی مدنی
آبان ماه ۱۳۴۲ — ۲۰۰ ریال

۱۳ - تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ
سعید نفیسی
دی ماه ۱۳۴۲ — ۱۴۰ ریال

۱۴ - **اصول حکومت آتن**

ارسطو. ترجمهٔ باستانی پاریزی — اسفند ماه ۱۳۴۲ — ۱۵۰ ریال

۱۵ - **ایلخچی** (دفترهای مونوگرافی ۵)

غلامحسین ساعدی — اسفند ماه ۱۳۴۲ — ۱۰۰ ریال

۱۶ - **تاریخ اجتماعی ایران** از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان

سعید نفیسی — اسفندماه ۱۳۴۲ — ۱۴۰ ریال

۱۷ - **قواعد روش جامعه‌شناسی**

E. Durkheim . ترجمهٔ دکترعلیمحمد کاردان — خرداد ماه ۱۳۴۳ — ۱۲۰ ریال

۱۸ - **ایل باصری** (دفترهای مونوگرافی ۶)

F.Barth. ترجمهٔ دکتر کاظم ودیعی — شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۱۰۰ ریال

۱۹ - **روشهای تحلیلی جمعیت شناسی**

دکتر امانی — شهریورماه ۱۳۴۳ — ۷۰ ریال

۲۰ - **اقتصاد جهان فردا**

دکتر هوشنگ نهاوندی — شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۹۰ ریال

۲۱ - **بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران**

شهریور ماه ۱۳۴۳ — ۲۵۰ ریال

۲۲ - **اصول برنامه ریزی رشد اقتصادی**

ترجمهٔ دکترامیرحسین جهانبگلو — آذرماه ۱۳۴۳ — ۶۰ ریال

۲۳ - **روش مردم شناسی بسنیه**

P. Bessaignet ترجمه دکترعلیمحمد کاردان — چاپ دوم دیماه ۱۳۴۳ — ۴۰ ریال

۲۴ - **کشورهای توسعه‌نیافته**

ایولوکوت دکترهوشنگ نهاوندی — فروردین ۱۳۴۳ — ۸۰ ریال

۲۵ - **نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دوره قانونگذاری**

«مطالعه از نظر جامعه‌شناسی سیاسی»

خانم شجیعی تحقیقی شماره ۲ — خردادماه ۱۳۴۴ — ۲۷۰ ریال

۲۶ - **روشهای تحقیق در علوم اجتماعی** (جلد اول)

ترجمهٔ دکتر خسرو مهندسی — خرداد ماه ۱۳۴۴ — ۲۱۰ ریال

۲۷ - **اصول علوم سیاسی** (جلد اول)

دکتر رضا علومی — امرداد ماه ۱۳۴۴ — ۱۵۰ ریال

۲۸ - **واقعیات حاصل از ارقام**

ترجمه مهندس قندهاریان — تیر ماه ۱۳۴۴ — ۳۲۰ ریال

۲۹ - **روش بررسی وشناخت کلی ایلات عشایر**

نوشته : دکتربرویز ورجاوند — شهریورماه ۱۳۴۴ — ۱۱۰ ریال

۳۰- خیاو یامشکین‌شهر نوشته : غلامحسین ساعدی	آبانماه ۱۳۴۴	۱۰۰ ریال
۳۱ - بیرق ایران (تألیف ۱۷) تألیف حمید نیرنوری	آبانماه ۱۳۴۴	۸۵ ریال
۳۲ - نشر اندیشه‌ها وروش‌های نو در روستا نوشته : مهندس عطاءالله معتدل	دیماه ۱۳۴۴	۷۵ ریال
۳۳- روشهای توسعه اقتصادی بقلم جان‌کنت‌گالبرایت ، ترجمهٔ دکترهوشنگ نهاوندی	اسفندماه ۱۳۴۴	۳۵ ریال
۳۴- کشاورزی‌ومناسبات‌ارضی‌درایران عهد مغول (ج۱) ترجمه‌کریم کشاورز	اسفندماه ۱۳۴۴	۱۳۵ ریال
۳۵- کشاورزی ومناسبات ارضی درایران عهد مغول (ج ۲) ترجمه‌کریم کشاورز	اسفندماه ۱۳۴۴	۱۵۰ ریال
۳۶- اهل هوا نوشته دکترغلامحسین ساعدی	اردیبهشت ۱۳۴۵	۷۰ ریال
۳۷- مسائل روان‌شناسی جمعی وروان‌شناسی اجتماعی ترجمه دکترعلیمحمد کاردان	فرروردین ماه ۱۳۴۵	۸۰ ریال
۳۸- طالب‌آباد تألیف جواد صفی نژاد	اردیبهشت ۱۳۴۵	۲۷۰ ریال
۳۹ - مسائل کشورهای آسیائی وافریقائی . تألیف مجید رهنما	مردادماه ۱۳۴۵	۱۲۰ ریال
۴۰- بزهکاری نوجوانان ترجمه : دکتر ابراهیم رشیدپور	شهریورماه ۱۳۴۵	۵۰ ریال
۴۱- جمعیت‌شناسی عمومی جلد اول (چاپ دوم) تألیف دکترجمشید بهنام	آذرماه ۱۳۴۵	۱۰۰ ریال
۴۲- تاریخ اجتماعی کاشان تألیف حسن نراقی	مهرماه ۱۳۴۵	۱۲۰ ریال
۴۳- برنامه ریزی درپنج کشور اروپای غربی، شرقی ترجمهٔ ابوالفضل قاضی	خردادماه ۱۳۴۶	۱۰۰ ریال
۴۴- جمعیت‌شناسی عمومی جلد دوم تألیف دکتر جمشید بهنام	خردادماه ۱۳۴۶	۸۰ ریال
۴۵- بامدی طایفه‌ای ازبختیاری زیر نظر: دکترپرویز ورجاوند(تحقیقی ۴)	شهریورماه ۱۳۴۶	۱۲۰ ریال
۴۶- طرح روانشناسی طبقات اجتماعی چاپ دوم ترجمهٔ دکتر علیمحمد کاردان	امردادماه ۱۳۴۶	۱۱۰ ریال

۴۷- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم (ج ۱)
ترجمه: کریم کشاورز — امردادماه ۱۳۴۶ — ۱۲۰ ریال

۴۸- تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم (ج ۲)
ترجمه: کریم کشاورز — آذرماه ۱۳۴۶ — ۱۵۰ ریال

۴۹- جامعه شناسی طبقات احتماعی در آمریکا
از: احمد اشرف — آذرماه ۱۳۴۶ — ۱۴۰ ریال

۵۰- وضع وشرایط روح علمی
ترحمه: دکترعلیمحمد کاردان — اسفند ماه ۱۳۴۶ — ۷۵ ریال

۵۱- روشهای تحقیق درعلوم اجتماعی (جلد اول) چاپ دوم
ترجمه: دکتر خسرو مهندسی — اسفندماه ۱۳۴۶ — ۲۲۰ ریال

۵۲- انسان گرسنه چاپ دوم
ترجمه: منیرجزنی (مهران) — اسفندماه ۱۳۴۶ — ۲۳۵ ریال

۵۳- سینما و نوجوانان «آموزش فیلم»
ترجمهٔ: دکترابراهیم رشیدپور — اسفندماه ۱۳۴۶ — ۱۰۰ ریال

۵۴- نظری به جغرافیای جمعیت
ترجمه و تألیف: دکترمهدی امانی — فروردین ماه ۱۳۴۷ — ۹۰ ریال

۵۵- دنیای سال دوهزار
ترجمهٔ شریف لنکرانی — خرداد ماه ۱۳۴۷ — ۱۰۰ ریال

۵۶- چند مقاله در بارهٔ دورنگری
ترجمهٔ: امیرحسین جهانبگلو — تیر ماه ۱۳۴۷ — ۷۰ ریال

۵۷- جهان سوم و پدیده کم رشدی
ترجمه: منیرجزنی — تیر ماه ۱۳۴۷ — ۱۲۰ ریال

۵۸- تحول دانشگاه‌ها در اروپا و امریکا
ترجمه: ناصر موفقیان — بهمن ماه ۱۳۴۷ — ۶۰ ریال

۵۹- بورکراسی در اجتماع نو
ترجمه: محمد علی طوسی — مهره ماه ۱۳۴۷ — ۵۰ ریال

۶۰- اصول برنامه‌گزاری رشد اقتصادی
ترجمه: امیرحسین جهانبگلو — آذر ماه ۱۳۴۷ — ۶۰ ریال

۶۱- منابع آمارهای جمعیتی در ایران
دکتر مهدی امانی — آذر ماه ۱۳۴۷ — ۳۰ ریال

۶۲- فهرست مقالات مربوط به علوم اجتماعی (جلد اول)
بهمن ۱۳۴۷ — ۹۰ ریال

۶۳- ارتباط جمعی و رشد ملی
ترجمه و تألیف: ابراهیم [illegible] — خرداد ماه ۱۳۴۸ — ۱۵۰ ریال